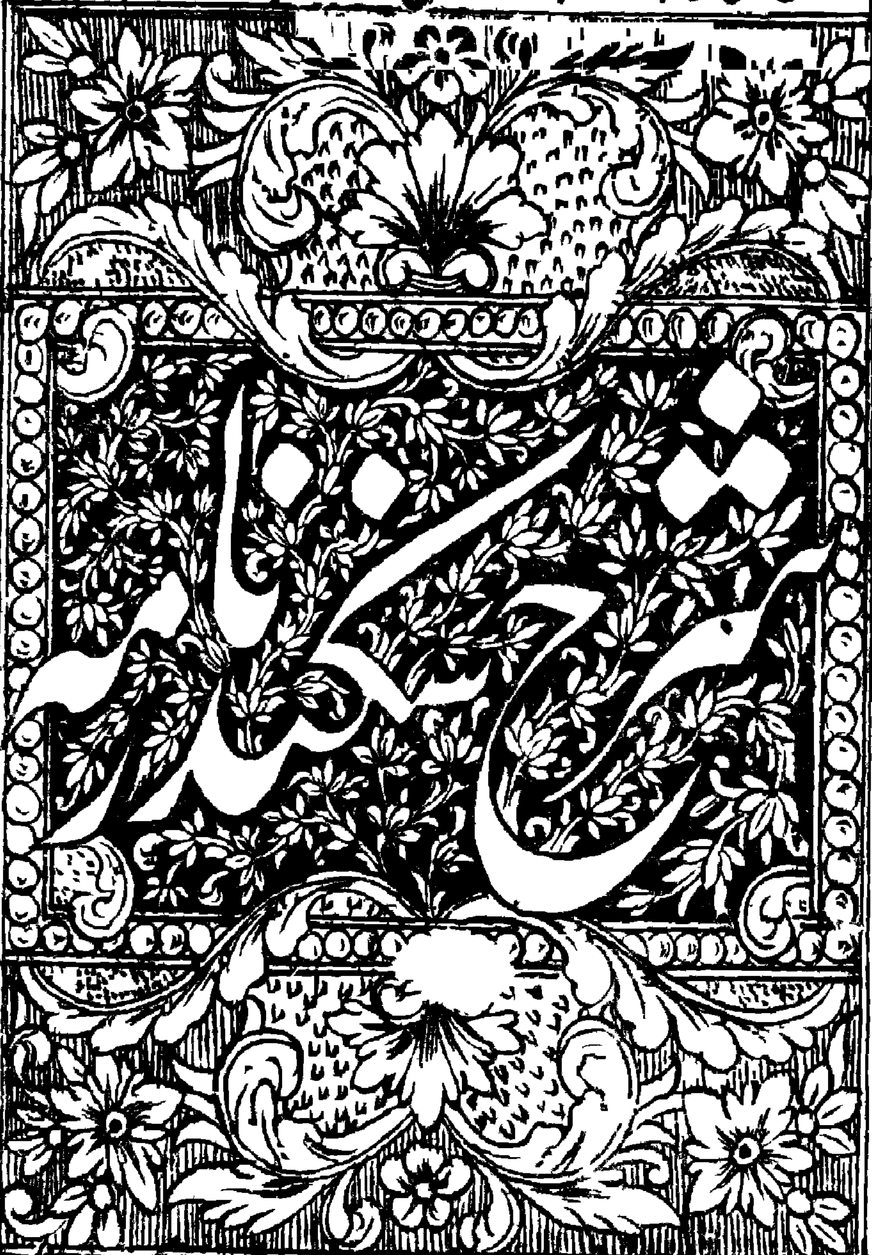
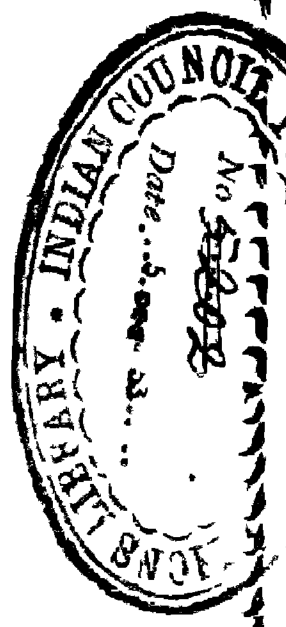
بعون صانع حکیم و بفضل خلاق زمین و زمن

مسمی بموافق مرضی عالی بکار معمار بلاغت رأی تهذیب مشحون بدلائل صاحب کتاب مستطاب اسرار فتوح الشروح



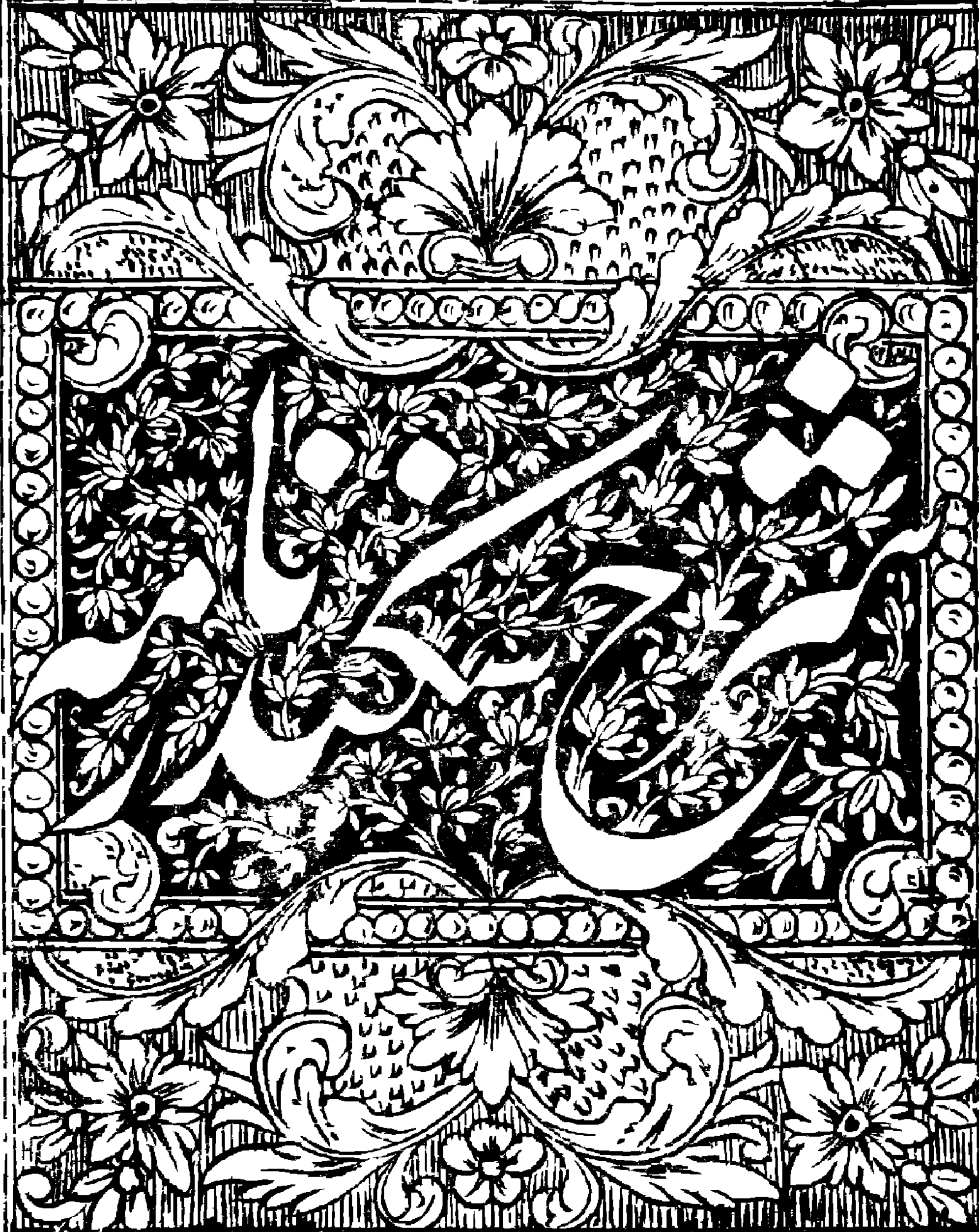


در سنه ۱۲۸۲ه در مطبع کلکته طبع شده بود اکنون حسب استدعا بار دوم با تصحیح کامل

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول الطبع گردید

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

که موافق مرضی عالی یکبار مضمار بلاغت را شهسوار منشی [illegible] صاحب [illegible] تصحیح [illegible]



در سنه ۱۲[illegible] در مطبع کلکته مطبع شده بود [illegible] بلا تصحیح [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول الطبع گردید

اشتہار

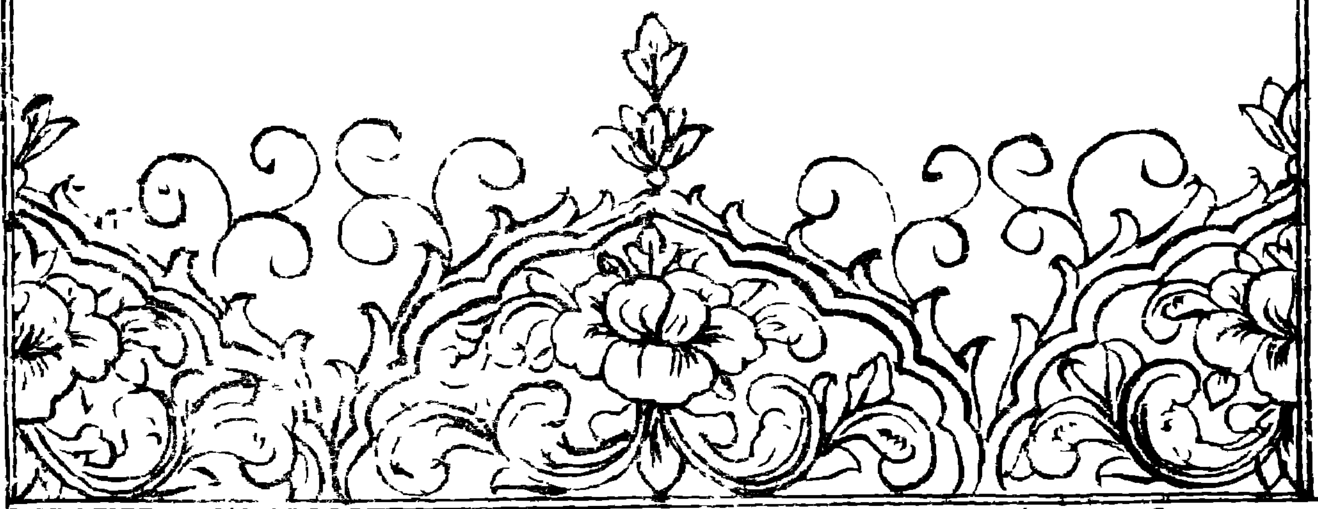
ناظرین برتمکین رسائل وکتب را نوید که در سطور ذیل نامی چند از کتب فارسے موجودہ مطبع
بطور انتخاب نقل کردہ میشود بتفصیل قیمت وحصر کتب که در فہرست مطول مطبوعہ مطبع
مندرج است فروگذاشته میشود شائقین علوم ازین کتب ہران کتابیکه طلب فرمایند تعمیل ارشاد
شان بزودترین زمان از کارخانه خواہد گردید اگر استفسار دیگر حالات منظور باشد از مطبع دریافت
فرمایند واگر اطلاع بر تفاصیل کتب موجودہ مطبع منظور باشد فہرست مطول از مطبع طلب فرمایند
بلاقیمت مرسل خواہد گردید ورنه بود عنایت مسبقه نموده محصول ڈاک ایک آنه ابلاغ فرمایند

فہرست بعضے کتب درسیه فارسی

گلستان سعدی خورد
ایضاً کاغذ رنگین
ایضاً کاغذ سادہ
گلستان کلان پرقلم
فرہنگ گلستان
گلستان مترجم
شرح گلستان
گلستان حکیم شافے
گلستان جامی بہارستان
بوستان کلان دومصرعه
بوستان خورد دومصرعه
بوستان سه مصرعه
ایضاً دومصرعه مطبع علوی
مثنوی مخزن اسرار
زلیخا جامے کلان

شرح زلیخا
تحفة الاحرار
مثنوی غنیمت مسمی به نیرنگ عشق
زلیخای ناظم ہروے
زلیخا فردوسی چو مصرعه
ایضاً بلاوضعات دومصرعه
سکندرنامه بری
ایضاً قطع ثانی کاغذ رسمی
سکندرنامه بحری
ظفرنامه ہاتفی
ہفت پیکر نظامی
لیلی مجنون ہاتفی
لیلی مجنون خسرو
لیلے مجنون نظامی
نگار دانش بلاوضعات

مختص و معدوم مطلق ماند و آنچه هستی ست توئی مصنف که در یک مصراع حقیقت واجب و ممکن بیان فرموده
بسیار لطافت نموده زیرا که مراد از لفظ همه نیستند جمیع ممکنات اند و از هستی واجب تعالی را اراده نموده
همه آفریده ست بالا و پست + توئی آفریننده هرچه هست + آفریده اسم مفعولست از آفریدن یعنی
آسمان و زمین و مافیها مخلوق ست و تو هستی خالق آن + توئی برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم
رانده بر لوح خاک + برترین دانش علم دین و کلمه برای مفعولی بعد آن مقدر ست چنانکه در کلام اساتذه
شایع ست امیر خسرو فرماید که بنی گفته وی گفته یعنی بنی را گفته او گفته و آموزناک یعنی آموزنده
نکه سوزناک آموزگار و آمرزگار معنی این مصراع اینکه توئی برترین دانش را آموزنده و در بعضی نسخ پاک
با رسی آمده در صورت دانش آموز اسناد باشد و برترین صفت آن مقدم از دو پاک صفت آن
و خرا زود رانده با های مختفی ست و ای خطاب از و محذوف گشته زیرا که از اواخر الفاظیکه های مختفی
نوشته باشد در بعض جاها های مذکور حذف می سازند و قلم راندن عبارت از نوشتن ست و
اضافت لوح خاک اضافت بیانیه است که مراد از جسم آدمی ست حاصلش آنکه آموزنده دانش برتر و پاک
علم دین و شرایع باشد تو هستی و انداز دانش تو قلم رانده یعنی دانش نوشته بر جسم آدمی و او را دانا
ساخته + چو شد حجت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + در بعض نسخ در مصرعه اول
بجای درست نخست واقع شده پس بنای قافیه نسبت خدائی و گوائی خواهد بود لیکن خالی از تکلف
نیست و تقریر این بیت آنکه حجت خدائی تو که جهان ست چون درست شد ای بوجود آمد خرد بسبب
آن حجت گواهی داد بر وجود تو یعنی این معلولات چون بهم رسید عقل با دراک این معلولات گواهی
داد بر ذات تو تعالی و تقدس چه معلول بے علت نبود + خرد را تو روشن بصر کرده + چراغ هدایت
تو بر کرده + چراغ بر کردن عبارت از روشن کردن ست و تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم
بود و گاهی برای حصر و اینجا برای حصر ست یعنی خرد را از آثار قدرت خود تو پرده روشنائی و بینائی بخشیده
استعداد شناسائی در وظاهر کرده تا ترا بشناخت و اقرار خدائی تو کرد هدایت بالکسر راه راست
نمودن و چراغ هدایت که فرستادن انبیاست علم تو روشن کرده یعنی با وجود جوهر عقل که آدمیان کرامت
دی انبیا را برای رهبری مالم گشتگان بادیه حیرت و ضلالت نیز فرستادی + توئی کاسمان را
برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + هرگاه ضمیر مخاطب بیای خطاب ترکیب یابد مفید حصر شود



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین وصحبه الطاهرین *

خدایا جهان پادشاهی تراست * ز ما خدمت آید خدائی تراست * لفظ خدائی بالضم که نام متبرک ذات باری تعالی ست مرکب ست از کلمهٔ خود وکلمهٔ آ یعنی تخصیصکه خود آمده است پس از ان بشیوع استعمال واوش حذف شده واینکه بمعنی صاحب شهرت یافته همچو کدخدا وده خدا مجازست که بعد از ان رواج یافته والف آخرش برای ندا است وترکیب جهان پادشاهی اضافت مقلوبست ای پادشاهی جهان چون گیهان خدیو ای خدیو گیهان وبرای رعایت قافیه خدائی های ملفوظ پادشاهی محذوف گشته چه جائز ست حذف یا از اواخر الفاظیکه ماقبل های ملفوظه الف باشد مثل گواه گوا وگیاه وگیا وکلاه وکلا خدمت بالکسر چاکری خلاصهٔ معنی بیت اینکه سلطنت وریاست مطلق جهان تراست واز ما بندگان خدمت و پرستش تو که بران مخلوق ومجبول شده ایم سزاوار آمد * بنای بلندی وپستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * بلند بفتحتین نقیض پست ویای آخر هر دو نسبتی ست ومراد از بلندی وپستی آسمان و زمین ست یعنی ثبات وقرار آسمان وزمین بی امداد چیزی دیگر تو هست وتمامی موجودات درحقیقت فانی

گرمی و سردی و خشکی و تری باشد پس بنا بر علیه مصنف علیه الرحمه می فرماید که کیفیات اربعه را که بالطبع ضد
یکدیگر اند بقدار یکدیگر آمیخته از کمال قدرت خود ترکیب جسم کردی بطوریکه یکدیگر بر قوت ابطلان نگردد و چهار
را با وجود ضد طبع باهم اتحاد بخشیدی چنانچه عقل نورانی بدریافت آن متحیر مانده و اختیار لفظ گرمی و سردی
قبای نسبت و خشک و تر بدون آن بنا بر آنست که کیفیت گرمی و سردی محسوس ترین کیفیات ست
بخلاف خشکی و تری که فلاسفه بدان قائل اند و لهذا حکمای هند برطوبت و یبوست دوا با قائل نیستند
و همان دو کیفیت اول قائل اند و نیز می تواند شد که یای گرمی و سردی یای وحدت باشد و در خشکی و
تری بقرینه ما سابق حذف شده و سرشتن بکسر تین باهم آمیختن + چنان برکشیدی و بستی نگار +
که به زان نیارد خرد در شمار + حاصلش اینکه انواع موجودات رنگینی و آسانی ساخته که عقل بهتر از ان
تصور نتواند کرد پس درین اشعار ست بآنکه هر چه حق تعالی آفریده است به از ان در پرده امکان نیست
و مذهب امام غزالی همین ست و جم غفیر منکر این شده تکفیر امام نموده اند چنانچه جلال الدین سیوطی
درین باب رساله تالیف نموده + مهندس بسی جو بیاز راز شان + نماند که چون کردی آغاز شان +
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و کسر دال اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین
بدل کرده مهندس گفتند و وجه اینست که مصدرش هندسه است یعنی اندازه کردن و در اصل هندزه
بوده است زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و
زای بی فاصله جمع نمی شوند زا را بسین بدل کردند و ضمیر بان راجع ست بسوی اجسام مرکب یعنی
صاحب هندسه که در تفتیش راز امتزاج آنها سعی بسیار بکار بردند ندانستند که چگونه بنای اینها
نمودی + نباید ز ما جز نظر کردنی + و گر خفتنی بازیا خوردنی + زبان تازه کردن باقرار تو + نه انگیختن
علت از کار تو + یای مجهول این بیت برای تنکیر ست و یای معروف نسبت و نیز بی تکلف
درست میشود یعنی فعلیکه منسوب است به نظر کردن و خوردن مضمون ابیات موید قول سابق ست
یعنی دخل در اسرار حکمت حکیم مطلق اندازه ما ناقصان نیست و از ما جز آنکه نظر در عظمت و قدرت او
کنیم و چشم و زبان باقرار ربوبیت و حکمت کامله او بکشائیم و کار او را متعلق بعلت اربعه نه پنداریم
و چون و چرا را مدخل ندهیم نمی تواند شد و این نه باختیار خود کنیم بلکه او سبحانه در خلقت ما استعداد
رسائی بحکمت کامله خود نیافریده و در قوله زبان تازه کردن الی آخره می تواند شد که مصراع اول

و در ینصورت دو خطاب در عبارات جمع میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی می فرماید + ندارم غیر از تو فریادرس
توئی عاصیان را خطابخش و بس + دوم چنانکه توئی که چنین میکنی یعنی بلند کردن و برداشتن آسمان
معلق کار تست و از دیگری نیاید و زمین را گذرگاه آسمان کردن از تو آید و چون سعد و نحس افلاک و نور
آفتاب وغیره از آسمان بر زمین فرو میریزد بدینمعنی لاجرم زمین گذرگاه فلک باشد + توئی کافریدی
ز یکقطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + قطره آب بفک اضافت اکثر می آید چه قاعده است
که در الفاظیکه آخرش بمعنی ملفوظ باشد قطع اضافت جائز بود و مراد از و نطفه آدم ست که تمام
نوع بشر از ان مخلوق گشته و مراد از گهرهای روشن تر از آفتاب کمال افراد انسانی ست +
تو آوردی از لطف جوهر پدید + بجوهرفروشان تو دادی کلید + لطف بالضم نارو کی در کار و کردار
و مهربانی مراد از جوهر سخن و شعر ست جوهر فروشان شاعران و از کلید زبان یعنی پیدا کننده سخن های
بدیع و لطیف تو هستی که از کمال مهربانی بر بندگان خود بوجود آوردی و زبان را بآن گویا ساختی + جواهر
تو بخشی دل سنگ را + تو در روی جوهر کشی زنگ را + مراد از جوهر خیالات غریب و نکات عجیب
که در دل شعرا گذرد و از دل سنگ هم قلوب ایشان که جواهر خیالات در انجا پیدا میشود چنانکه جواهر
در معادن تقریر آنکه جواهر خیالات اشعار در معادن قلبهای اهل فکر تو می افگنی و سخنهای زنگار رنگ
که نزد فضلا و سخنوران قدر و قیمتی داشته باشد متلون کردنش از نسبت و احتمال دارد که در هر سه شعر از
جواهر همین جواهر معروف خواسته باشد پس درینصورت معنی ابیات مذکوره چنین خواهد بود که الوان جواهر
لطیف در دل سنگ کثیف از کمال قدرت تست که قطره شبنمی را از مددگاری باد سحری که بر سنگها رسیده
و جذب شده باشد جواهرها که از آفتاب روشن تر باشد پیدا میکنی و بر بندگان اینچنین متاع شریف
ارزانی میداری + نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین ناورد تا نگوئی بیار + حذف مفعول نبارد و نیارد
برای تعمیم ست تا خاطر سامع بهر راه که خواهد پی برد یعنی ابر و غیر آن را هوا بی حکم تو نبارد و زمین هم
علی هذا القیاس بی فرمان تو چیزی نزد یا ند + جهان را بدین خوبی آراستی + برون زانکه یاری گری
خواستی + درین بیت مصراع دوم حال ست از فاعل آراستی یعنی جهانی را باینچنین خوبی آراسته
کردی و حالانکه بطرف هیچ مددگار محتاج نشدی یاریگر مددگار و دنا خرش یای تنکیر ست نه مصدری +
زگرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + مدعا آنکه نزد اکثر ترکیب ممکنات از چهار کیفیات تست

شناوست + حصار فلک برکشیدی بلند + در وکردی اندیشه را شهربند + شهربند کسیکه در یک شهر
بودن او بموجب حکم حاکم قرار یافته و بجای دیگر نتواند رفت اندیشه قوت وهمی و اندیشه را بالای افلاک
که محدود ست راه نیست + چنان بستی این طاق نیلوفری + که اندیشه را نیست زو برتری +
طاق نیلوفری آسمان و طاق بستن معنی ساختن طاق ست یعنی آسمان را چنان ساخته
که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست + خرد تا ابد در نیابد ترا + که تاب خرد بر نتابد ترا +
تابیدن دو معنی دارد یکی روشن شدن دوم بافتن ریسمان وغیره بدینمعنی لازم بنظر نیامده و اینجا
معنی اول مراد ست یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا نمی یابد بدان جهت که تاب
و طاقت عقل تحمل عظمت و جلال تو نمی تواند نمود + وجود تو از حضرت تنگبار + کند پیک اندیشه را
سنگسار + تنگبار رقامیکه در انجا بار یافتن دشوار باشد ای وجود تو از کارگاه تنگبار تو اندیشه را
هلاک میکند و بخود راه نمیدهد + نه پرگنده تا فراهم شوی + نه افزوده نیز تا کم شوی + پرگنده
بفتح کاف فارسی مخفف پراگنده یعنی در ذات پاک تو انتشار و جمع و کمی و زیادتی مدخلی ندارد + خیال
نظم خالی از راه تو + زگردندگی دور درگاه تو + خیال بالفتح صورتیکه در خواب ذات و امثال آن
دیده شود و یا در بیداری تعقل کرده شود ای تصور نظر از راه معرفت تو تهیدست ست و درگاه لایزال
تو از تغیر که لوازم حدوث ست دور + سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد ز پای +
کسی را که قهر تو از سر فگند + بپامردی کس نگردد بلند + از سر افگندن سخت افگندن باشد و تقریر
ابیات ظاهر + همه زیردستیم و فرمان پذیر + توئی یاوری ده توئی دستگیر + زیردست ناتوان
و فرمان پذیر یاوری ده و دستگیر اسم فاعل ترکیبی ای مدد دهنده و دست گیرنده توئی معنی
بیت ظاهر + اگر پای پیلست وگر پر مور + بهر یک تو دادی ضعیفی و زور + درین بیت لف و نشر
غیر مرتب ست ضعیفی مقابل پر مور و زور مقابل پای پیل بدانکه لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و لف و نشر در اصطلاح عبارت از ان ست که چند لفظ مبهم ایراد کنند و این را
لف خوانند و باز چند لفظ دیگر مذکور سازند و آن الفاظ مبهمه را بیان نمایند و این را نشر نامند
و اگر نشر بترتیب لف ست اورا لف و نشر مرتب گویند و الا غیر مرتب و مشوش نیز نامند و آنچه
الفنست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چراکه کلمه است رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است

مسند الیه و مصراع دوم مسند بود یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت از کار تو انگیختن ست
باعتبار حمل از راه مجاز یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کردن دیگر ست ایجاد طلب نمودن خطا ست +
حسابی کزین بگذرد گمرهیست + ز راز تو اندیشه بی آگهیست + یعنی که گمرهی و بی آگهی را بپای تفکر
خوانده اند محض تکلف ست یعنی حسابیکه جز نظر کردن بقدرت بود خوردن و خفتن و اقرار کردن بقدرت
کاملهٔ تو باشد و آن دخل ست در ادراک حکمت خالق گمراهیست زیراکه از راز تو اندیشه و تامل محض
بی خبری دارد + بهرچه آفریدی و بستی طراز + نیازت نه ای از همه بی نیاز + یعنی با فریده و طراز بسته
خود محتاج نیستی بلکه کمال قدرت و تعظیم تو منحصر بر بودن موجودات نیست + چنان آفریدی زمین و
زمان + همان گردش انجم و آسمان + که چندان که اندیشه گردد بلند + سر خود برون نا ورد زین کمند +
ای بقدرت کاملهٔ خویش خلقت زمین و آسمان و گردش ستارگان آسمانی آنچنان پیدا کردی که
اندیشه هرچند عروج کند ازین کمند بیرون نیاید و در ادراک راز آن عاجز آید + نبود آفرینش تو بودی
خدای + نباشد همه هم تو باشی بجای + ای پیش وجود آفرینش خدای بودی و چون نباشد
همه بجای خود باشی + نه خلوت بدی کافرینش نبود + نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود + خلوت
بالفتح تنها نشستن و درینجا ظرف واقع شده یعنی چون آفرینش نبود در خلوت نبودی و در موجود
شدن آن نیز بر تو زحمتی و مشقتی عاید نشد بلکه بحکمی موجود شد + ز تعظیم تو بیش تو هست و نیست +
اگر باشد و گر نباشد یکی ست + ای پیش عظمت عظیم تو بودن و نبودن و هست و نیست یکسان ست
کواکب تو بر بستی افلاک را + بمردم تو آراستی خاک را + کواکب بفتح کاف اول و کسر کاف
ثانی ستارگان جمع کوکب یعنی از ستارگان آسمانها را نورانیت دادی و از مردمان زمین را
تو آرایش و پیرایش بخشیدی + تویی گوهر آمای چار آخشیج + مسلسل کن گوهران در مزیج +
گوهر آما انتظام دهنده گوهر آخشیج بمد الف و خای نقطه دار مضموم و یای مجهول و جیم تازی
ضد و مخالف چون عناصر اربع ضد یکدیگر اند ایشان را نیز آخشیج گویند و چار آخشیج آب و آتش
و خاک و باد مسلسل پیوسته مزیج امالهٔ مزاج و اماله در اصطلاح تبدیل الف بیای مجهول بود چون
رکیب و کتیب در رکاب و کتاب ترکیب تقریر یعنی آنکه انتظام دهندهٔ عناصر اربعه نیز هست خاص چنانکه
مقرر هست توی و بایکدیگر مسلسل کننده اینها هم در شخص واحد توی جمع کردن گوهر بالف و نون

نیز

که حال بر چه منوال است ناگاه از طرف دریا گروه گروه مرغان سیاه با گردنهای سبز پیدا آمدند و حمله آوردند
بران لشکر سنگباران کردند بیک نفس قوم ابرهه همگی مستاصل شدند رحیل کوچ یعنی چون در لشکر دشمن
رحیل آری ای وقت هلاک و مرگ او پیش آری بگروه مرغان فیل و اصحاب فیل را بکشی + گه آری خلیلی
ز بتخانه + کنی آشنائی زبیگانه + ظهور آمدن خلیل الرحمن از بتخانه ظاهر است و یای آشنائی در
مصرعهٔ اول یای تنکیر است که چون در آخر اعلام و القاب در آید معنی جنسی پیدا میکند بصفتیکه صاحب
نام بدان مشهور باشد مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیلی واقع شده است
و در بعضے جنیدی پس مراد از خلیل صاحب کمال مثل خلیل خواهد بود بدانکه در مصراع دوم اگر لفظ بیگانه
باشد پس آشنائی بیای مجهول باید خواند یعنے از بیگانه آشنا پیدا کنی و اگر به بیگانه باشد چنانکه در
بعضے نسخ دیده شده پس آشنائی بیای معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد + گه از نطفهٔ
سنگنجے دهی + گه از استخوانی درختی دهی + نطفه بالضم آب منی مرد یا در آخرش بصورت همزه
ما مینه یای وحدتست و مراد از استخوان خستهٔ خرماست و دیگر یا های این بیت نیز یای تنکیر است +
گهی با چنان گوهر خانه خیز + چو بوطالبی را کنی سنگریز + می تواند شد که مراد از گوهر خانه خیز ذات
پاک حضرت رسالت پناه محمد مصطفے باشد صلعم و میتوان گفت که حضرت مرتضی علی عم باشد و سنگریزه
ظاهر اینجا بمعنی بارش سنگ و ریختن آن باشد و مراد از سنگریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی
با وجود آنکه همچو نبی یا علی عم گوهر خانه خیز ابو طالب بود و او همچنان در عذاب گرفتار ماند بعضی گفته اند
که سنگریز مختصر سنگریزه است یعنی ابو طالب عم رسول خدا و پدر مرتضی علی بود و ایشان یعنی هر دو
ذات پاک گوهر خانه خیز او بودند و او سنگریزه یعنی جماد ماند و عقیق نشد + کرا زهرهٔ آنکه از بیم تو +
گشاید زبان جز بتسلیم تو + زهره بفتح اول پوستی پر آب که پیوسته می ماند از جگر و اینجا کنایه
از دلیریست و تسلیم گردن نهادن یعنی کسی دلیری و توانائی آن ندارد که زبان جز انقیاد و
گردن نهادن بدرگاه تو و سپردن خود را بتو بچیزی دیگر گشاید + زبان آوران را بتو بار نیست +
که با مشعله گنج را کار نیست + آور بمعنی صاحب و خداوند زبان آور صاحب زبان و بار
بمعنی دخل و مشعله بفتح میم روشنی مشعله تا فر گنج از مشعله مشهورست یعنی صاحب زبان را
به دریافت ماهیت ذات تو دخلی نیست درین بیت تشبیه زبان است بمشعله و تشبیه ذات

واقع یعنی کلمه باشد بود + چو نیرو فرستی به تقدیر پاک + بموری زماری برآری هلاک + نیرو بالکسر و واو
مجهول قوت و زور تقدیر اندازه کرده خدای تعالی در حق بنده یعنی هرگاه تقدیر پاک خود تائید نمای بزور
موری ضعیف ماری قوی را هلاک سازی و بای مفتوحه بلفظ مور یعنی واسطه + چو برداری از زبلندی دود را +
خورد پشه مغز نمرود را + در تاریخ مسطور است که چون نمرود مردود اراده ضرب حضرت ابراهیم نمود آنحضرت
التماس او را قبول کردند در روز موعود نمرود با سپاه نامعدود در میدان جنگگاه آمد و ابراهیم
تنها در برابر او ایستاد نمرود درجنود او از کمال زور آنحضرت را دیدند آنحضرت متحیر گردیدند که ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه
در رسید و سر و روی ایشان گزیدن گرفت چنانکه همه منهزم شدن گرفتند نمرود متعجب و مبهوت شده
از هیزم و غیره دودی نمود تا باین وسیله پشه راه رفتن به لشکرش نیابند به قضای ایزدی پشه خورد
بجانیکه تنفسی خزیده به لشکرش رسیده لب نمرود ملعون را گزید و بعد از آن بدماغ او ببالا رفته آنجا
منزل گزید و مدتی در غایت رنج و ملال اوقات گذرانید آنگاه رخت خود را به دوزخ کشید تقریر بیت
آنکه هرگاه از راه دین حق دود که موجب گریختن هوام است برداری یک پشه برای خوردن مغز نمرود
کافی و وافی است + چو در لشکر دشمن آری رحیل + مرغان کشی فیل و اصحاب فیل + بعضی از مورخین
آورده که ابرهه که والی یمن بود در موسم حج دید که مردمان از اطراف و جوانب متوجه مکه میشوند و معلوم
کرد که مقصد ایشان زیارت خانه کعبه است عرق رشکش بجوش آمده داعیه کرد که در برابر آن خانه
با صفا سازد و بوده حاجیان را بدو متصرف گرداند پس در غایت صفا تبخانه سنگ سفید ساخت
و در و دیوار آن را به زر و جواهر مزین کرده خلق را بزیارت آن تکلیف نمود چون این خبر در میان قریش
شایع شد یکی از بنی کنانه بخدمت آن خانه مشغول شده رتبه مجاورت یافت و شبی آن بت را که نو
بهم رسیده بود آلوده نجاست ساخت و فرار نمود چون این خبر به ابرهه رسید ناخوش شده لشکری
جمع کرده با فیلان کوه پیکر بقصد تخریب حرم متوجه شد و فیل محمود را که به بزرگی تن مثل کوه بود با خود برده
در حوالی مکه آمده مواشی قریش را غارت کرد و اکابر مکه بر کوه ها گریختند و ابرهه از اول روز لشکر
بر نشانده و پیلان را برانگیخته روی بمکه نهاد فیل محمود روی از مکه بگردانید و متوجه لشکرگاه شد هر چند
پیلبانان کوشیدند که روی او بجانب شهر کنند میسر نشد و پیلان دیگر نیز از جهت اعراض او از خانه
پیش نرفتند ابرهه درین حال فرومانده و جماعت قریش از بالای جبال نظر بهر گماشته دیدند

دران عالم آزاد گردد از رنج + و پرستندگی بندگی کننده مطلب آنکه هرکس که چون تو خداوندی را شرائط بندگی
بجا آرد مشبهه و شک سعادت دارین بدو حاصل گردد + پدید آور خلق و عالم توئی + تو میرانی و زنده کن هم توئی +
ای پیدا کننده عالم و ما فیها تو هستی و میراننده و باز زنده کننده در یوم حشر توئی + مرا نیست از خود حسابی
بدست + حساب من از تست چندانکه هست + یعنی سررشته حساب و قدرت فعل به نیک و بد بدست
من هیچ نیست زیرا که هرچه حساب من از قدرت و قوت فعل من ست از تست در همین معنی موید ست
مصراع اول بیت آینده + بد و نیک را از تو آید کلید + ز تو نیک و از من بد آید پدید + تو نیکی کنی من
نه بد کرده ام + که بد را حوالت بخود کرده ام + چون در مصرعه دوم در بیت ما تقدم علاقه فعل بد بذات
خود نمود یک گونه شبهه پیدا شد که فی الحقیقت فاعل فعل بد و نیک و خالق آن نیز خود باشد
پس درین بیت آن شبهه را دفع میسازد که همچنان که از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی بوجود آید
بدان سبب که هرچه بدی بود آن بخود حوالت کردم و اگرچه فی الواقع خالق آن هم تو بودی در تعویض
آن بدی من مبدل گشت به نیکی و از من گویا بدی بوقوع نامد همچون تو نیکی کردم و از انجا که نسبت
نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوی ادب بود نسبت نفی بخویش نمود و اگرچه مآل واحد ست +
ز تست اولین نقش را سرگذشت + بتست آخرین حرف را بازگشت + اولین نقش عبارت
از اول مخلوقات ست و آن حسب روایات و مذاهب مختلف ست پیش حکما عقل اول ست و
پیش ارباب نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حروف معاد ست چنانکه وارد ست، منه المبداء
و الیه المعاد + ز تو آیتی در من آموختن + ز من دیو را دیده بردوختن + بدانکه هرجا این قسم مقابله
واقع شود لفظ می آید آرند و اینجا محذوف باشد چنانکه شاعر گفته بیت از و ناز و عتاب و عشوه و
نامهربانیها + ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها + درین صورت هر دو مصرعه جمله مستقله باشد
در ظاهر و معنی مقدم و ثانی ست ای اگر توفیق آموختن آیات از تو بود دیو را گریزانیدن کار
من شدی + چو نام تو ام جان نوازی کند + بمن دیو کی دست بازی کند + دست بازی
غارتگری یعنی هرگاه از تفضلات خود توفیق یاد آوردن نام خود دادی دیو را مجال غارتگری
ایمان نخواهد بود + ندارم روا با تو از خویشتن + که گویم تو ئی باز گویم که من + یعنی گاهی این امر
با خویشتن روا ندارم که بمقابله هستی تو نام هستی خود برم بلکه حکم عدم دارم + گر آسوده گر ناتوان می زیم +

او تعالی گنج + سپاستی زبان از رقیبان راز + که تا راز سلطان نگویند باز + رقیبان راز وواقفان
راز که گناه از انبیا و اولیا باشد و از سلطان مراد ذات حقتعالی یعنی عارفان راز را گنگ بی زبان
سازی تا اعاده شنیده خود نکنند یعنی بکسی نگویند + مراد غبار چنین تیره خاک + تو دادی دل روشن
جان پاک + غبار بالضم گرد و تیره خاک بدان ظلمانی معنی بیت ظاهر + گر آلوده گردیم اندیشه نیست
که جز گرد ره خاک را پیشه نیست + ظاهر آید یافت میرسد که در مصرعه دوم پیشه بیای فارسی بر گرد
محمول ست و حالانکه پیشه یا مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نشود مثلاً نگویند شمشیر پیشه ماست
بلکه گویند شمشیر سازی پیشه ماست درین صورت قائل مجاز باید شد پس از گرد راه اینجا گرد کردن و
بلند شدن غبار مراد باشد و معنی بیت آنست که اگر با آلوده گردیم دور نیست زیرا که از خاک جز بلند کردن
غبار خاک نمی آید و آن موجب آلودگیست + گر این خاک را از گنه تاختی + بآمرزش تو که رو تاختی +
گناه من ار نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار + آمرزش بالمد و ضم میم و کسر زای معجمه
حاصل مصدر از آمرزیدن یعنی عفو کردن و لهذا که یعنی کدام یعنی گناهگاری من سبب اظهار صفت
آمرزگاری تست زیرا که اگر من از گناه رو بی تافتمی ظهور صفت آمرزگاری تو نمی شد و ترا آمرزگار
نگفتندی + شب و روز در شام و در بامداد + تو را یاد دی از هر چه دارم بیاد + لفظ یاد دو معنی آید
یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و اینجا در مصرعه دوم معنی دوم مراد است یعنی بهر
اوقات شب و روز ترا بر خاطر دارم . از هر چیز که بیاد دارم + چو اول شب آهنگ خواب آورم +
بتسبیح امت شتاب آورم + وگر نیم شب سر برآرم ز خواب + ترا خوانم و ریزم از دیده آب +
وگر بامداد است راهم بتست + همه روز تا شب پناهم بتست + ای اکثر اوقات و احیان
در ذکر طاعت و تفرع بجناب تو میگذرانم بلکه هر هشت پاس روز و شب پناه بتو میبرم + چو خوانم
ز تو روز و شب یاوری + مکن شرمسارم در آن داوری + یعنی هر گاه کار من اینست که در هر امر
از تو طلب مددی کنم و ترا حاضر و ناظر میدانم و با دیگری سروکاری نیست در قیامت مرا خجالت مده
ای گناه مرا بیآمرز و بدرجه ثواب رسان + چنان دارم ای داور کارساز + کزین با نیازان شوم
بے نیاز + ای در دنیا چنان مرا فراغت دار و مرتبه خورسندی کرامت کن که از با نیازان عالم
مستغنی شوم + پرستنده گر زه بندگی + کند چون تو ئی را پرستندگی + درین عالم آباد گرد گنج +

اینجا سخن آنکه نفس ما فنا نیست چنانکه آیات قرآنی بران دال ست بنا بر علیه میگوید که تا وقتیکه من بوم با من تو
باشی درینصورت از در تو مرا هیچ دامنی نصیب مباد و در بعضی خواندن لغوست + درین ره که سر بر دری
می زنم + بامید تاجی سری می زنم + سر زدن عبارت از کوشش کامل ست و مراد از تاج مغفرت
و درجات آخرت باشد + سری کان زمین ندارم دریغ + باز تاج بخشی بجان سر تیغ + مراد از تیغ قهر و عذاب + ز حکمیکه
آن در ازل رانده + نگردد قلم زانچه گردانده + ولیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخنها دل
خویش خوش + بیت اول بمضمون جف القلم بما هو کاین ست و اشارت لفظ ازین در بیت ثانی
بسخنهائیکه در ابیات لاحق مذکور میشود هست + تو گفتی هر آنکس که در رنج و تاب + دعائی کند من کنم
مستجاب + چو عاجز بیانده دانم ترا + درین عاجزی چون نخوانم ترا + بلی کار تو بنده پروردنست
مرا کار با بندگی کردنست + شکسته چنان گشته ام بلکه خرد + که آبادیم با همه باد برد + خرد
ریزه هر چیز پس شکستن عام ست و خرد خاص درینصورت ترقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی
جمعیت حواس و بردن باد کنایه هست از تفرقه + تو ئی کز شکستم رهائی دهی + وگر بشکنم مومیائی دهی +
دران نیم شب کز تو جویم پناه + بمهتاب فضلم برافروز راه + مراد از نیم شب حالت نزع باشد یا حالت
اضطراب و بیکسی یعنی وقت نزع مرا با ایمان بمیران و یا که زمان اضطراب از مهتاب فضل خود چراغ
صبر و شکیبائی بمن عنایت گردان + نگهدارم اندر رخنه رهزنان + مکن شاد بر من دل دشمنان +
مراد از رخنه فساد و بر همزنی ست چنانکه گویند رخنه در کار فلانی افتاد و مراد از رهزنان خواهش نفس و
شیطان ست و مراد از دل دشمنان هم آن نفس شیطان + بلائی که با شم درو نا صبور + ز من
دور دار و هم ز بیداد دور + یعنی بلائیکه دران طاقت تحمل نباشد از من دور دار ای آنکه از بیداد دوری +
بشکرم رسان اول آنگه بگنج + نخستم صبوری ده آنگاه رنج + یعنی اگر نعمت گنج دهی اول شکر نصیب
کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش از ان رحمت فرما + اگر در بلائی کنی مبتلا + نخستم صبوری ده
آنگه بلا + یعنی چون بمشیت خود مرا ببلائی بیفگنی اول توفیق صبوری کرامت فرما تا بسبب نکنم فی
بر او ناسپاسی تو شکوک نه نمایم + گرم بشکنی ور بشی در نورد + کف خاک خواهی ز من خواه گرد +
بهترین نسخ نیست کز لفظ گرم باشد یعنی اگر و مراد ازین بیت بیان بلاست و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا
بشکنی و یا در نورد کشی ما این هر دو نوع شکنجه و عذابست و اگر خواهی که مرا کف خاک کنی یا گرد سازے

چنان کافریدی چنان می زیم + آسوده فارغ بال از رنج و محنت ناتوان و پریشان و کم جمعیت یعنی
بهر حال که در دنیا بسر می برم آفریدهٔ توام درین بیت اظهار دعوی سابق ست یعنی چنانکه آفریدی بهمان
طور زیست میکنم و مرا در خود تصرف نیست و این دعوی اختیاری نیست + امیدم چنان ست
زان بارگاه + که چون من شوم دور زین کارگاه + فرو ریزم از نظم ترکیب خویش + دگرگونه گردم
ز ترتیب خویش + کند باد پرگنده خاک مرا + نه بیند کسی جان پاک مرا + پژوهندهٔ حال سربست
من + نهد تهمت نیست بر هست من + ز غیب آن نمودارش آری بدست + که زین غائب
آگاه گردد که هست + کارگاه دنیا نظم بالفتح در رشته کشیدن ترکیب چند چیز علحده را فراهم آوردن
ترتیب گذاشتن هر چیز در محل خود پرگنده مخفف پراگنده سربست پنهان پژوهنده بکسر بای و
زای هر دو فارسی تفحص کننده در پنج مصرعه ازین ابیات واو عطف محذوفست یعنی از جناب تو
چنان امیدوارم که هرگاه که ازین کارگاه دنیا بروم ای بمیرم و از آراستگی ترکیب عناصر بر هم ریزم
و از ترتیب خود که صورت نوعیست منقلب شوم و باد جسم مرا پراگنده کند و جان پاک مرا کسی نه بیند
و شخصیکه متفحص حال من باشد آن زمان تهمت نیستی بر هست من نهد بران نوعی از کرامات هویدا کنی
که آگاه شود که من از نظر او غائب هستم و در حقیقت موجود هستم و موجود بودن دران حالت از آن
باعث ست که نفس ناطقه حی و زنده است چنانچه در کتب حکمت مذکور ست علی الخصوص اولیا
و مخصوصان خدا که بعد خروج بدن کار بدن توانند کرد + چو بر هستیی تو من هست رای + بسی صحبت
انگیختم دلگشای + تو نیز ار شود مهد من در نهفت + خبر ده که جان ماند اگر خاک خفت + هست رای
ضعیف العقل و دلگشای صفت صحبت و فصل در صفت و موصوف در فارسی درست ست مهد
بالفتح گهواره مراد از آن جسم عنصری ست و نهفتن آن بخاک فرو رفتن ست + چنان گرم کن عزم
رایم بتو + که خرم دل آیم چو آیم بتو + عزم بالفتح قصد رای اندیشه ای رای مرا باشتیاق لقای خود
چنان تیز کن که بعد رحلت از دنیا بخوشی تمام متوجه لقای تو شوم + همه همرهان تا بدر با من اند +
چو من رفتم این دوستان دشمن اند + همرهان اشارت باعضائیکه تفسیر آن از بیت لاحق ظاهر شود
و از در دروازهٔ مرگ خواسته + اگر چشم و گوش ست و گر دست و پای + ز من باز مانند یکیک بجای +
تو ئی آنکه تا من منم با منی + و زین در مبادم تهی دامنی + اینجا در بمعنی دروازه و تهی دامنی بیای مصدریست

چون قدرت واستعداد اعمال خیر بمن دادی قهر کن آن که تواب ست نیز من عطا کن ورخت معنی مرا
بی بگذار + گر بوه بلند ست وسیلاب سخت + مپیچان عنان من از راه رخت + در فرهنگ
جهانگیریست که رخت بمعنی درست نیز ست پس معنی راه رخت راه درست خواهد بود وازگریوا مقصد
اصلی ست که معرفت باشد ورسیدن بدان مشکل ست ومی تواند شد که کنایه از طریق سلوک وفقر بود
واین بهتر ست وسیلاب سخت عبارت از حوادث روزگار ووساوس ابلیس بیشمار ودر اکثر نسخ راه
رخت با ضافت واقع شده معنیش اینست که از راهیکه رخت در ان بهتر شود وسامان بدست آید عنان
من مپیچان وبعضی گویند که راه ورخت بواو عاطفه نیز صحیح میتواند شد واگر بجای رخت بجنت
بیای موحده باشد از همه بهتر ست ومراد از و نیکبختی ست + ازین سیلگاهم چنان در گذار +
که پل اشکند بر من این رودبار + سیلگاه مقامیکه گذر سیل بر انجا باشد وپل شکستن بمعنی غرق کردن
رود جای نشیب که آب در ان جاری باشد یعنی ازین دنیا که جای مخوفست چنان بگذران
که رود بار دنیا مرا ہلاک نسازد وغرقه بحر معصیت نشوم ودر بعض نسخ بجای در گذار زده گذار واقع شده
پس افتاده امر خواهد بود از دادان وگذار بمعنی عبور + عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه تو
روسیاه آمدم + سیاه مرا هم تو گردان سفید + مگردانم از در گهت ناامید + یعنی هرگاه که
بخدمت تو عذر خواهی میکنم وروسیاه بدرگاه تو آمده ام پس تو هم بمقتضای آمرزگاری خود
از گناهم بگذر وسیاهی مرا سپیدی ده واز درگاه خود نا امید مگردان + سرشت مرا کافریدی
زخاک + سرشته تو کردی بناپاک وپاک + سرشت بکسر اول وثانی وشین معجمه خلقت وطبیعت
یعنی خلقت مرا که از خاک آفریدی یعنی خاک را در ان غالب نمودی تو از پاک وناپاک سرشته
مراد از پاک وناپاک جسم وروح ست + اگر نیکم وگر بدم در سرشت + قضائی تو این نقش بر من
نوشت + ودر بعض نسخ بجای نقش حرف دیده شد وقضا حکم خدای تعالی حاصلش آنکه در اصل
خلقت که نیک هستم یا بد بحکم تو این حرف یا این نقش بر من نوشته شده ومراد ران اختیاری
نبوده + خداوندتعالی وما بنده ایم + بنیروی تو یک بیک زنده ایم + یک بیک بمعنی هریک
وتمام ست یعنی تو خداوند ما هستی وما بنده توایم وهریک بقوت والای تو زیست میکنیم +
هر انچه آفریدست بیننده را + نشان میدهد آفریننده را + یعنی هرچه مخلوق شده

گرد خالص ست از خاک و جزای این شرط بیت آینده است + برون افتم از خود به پراگندگی + نیفتم برون
با تو از بندگی + این بیت جزای شرط سابق ست یعنی اگر چنین و چنان کنی که در بیت سابق گذشت
من از خود بیرون شوم بسبب پراگندگی اما از حد بندگی بیرون نیایم و در همه حال صابر و شاکر باشم
که صبر و شکر از آثار بندگی ست + پژوهنده را یاوه زان شد کلید + که زاندازه خویشتن در تو دید + یاوه
در اصل بمعنی بیهوده و هرزه است لیکن بمجاز بمعنی گم گشته نیز آمده و مراد از پژوهنده حکیم ست که بنور
عقل خواهد که او تعالی را دریابد یعنی حکیم از ان در ورطه گمراهی ست که می خواهد که بنور عقل ترا دریابد
و بقیاس منطقی کار پیش برد و اگر بنور تو در تو نظر میکرد بتو میرسید که آن سبیل انبیاست + کسی
کز تو در تو نظاره کند + ورقهای بیهوده پاره کند + یعنی کسیکه ترا از تو به بیند ای توفیق بینش تو
او را کرامت فرمائی ورقهای بیهوده که عبارت از کتب حکمت ست پاره کند و در گذرد + نشاید ترا
جز بتو یافتن + عنان باید از هر دری تافتن + یعنی ترا بتوفیق تو باید یافت و از دیگر امورات اعراض
باید کرد + نظر تا بجا ست منزل شناس + کزین بگذری در دل آید هراس + اینجا اشارتست بتوفیق
او سبحانه و کاف مصرعه دوم معلله یعنی نظر تا که بتوفیق تو مطابق باشد منزل شناس راه مقصودست
چرا که هرگاه از ان بگذری و اعتماد بدلائل عقلی کنی در دل خوف و هراس پیدا خواهد شد + سپردم بتو
مایه خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + و در اینجا از لفظ مایه افعال و اعمال خود اراده کرده است
ای جملگی افعال و اعمال خودم خواه نیک خواه بد بتو سپردم و عنان اختیار آن بدست تو دادم
تو دریافت کنی حساب کم و بیش که اعمال نیک افزون ست یا افعال بد تا آنچه مستحق من باشد کرامت
فرمائی **مناجات باری تعالی** + بزرگا بزرگی ده هر کسم + توئی یاوری بخش و یاری رسم +
بزرگ صاحب دولت بزرگی ده بمعنی بزرگی دهنده و الف در هردو برای ندا است و معنی بیت ظاهر است
نیاوردم از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز و من چیز تست + یعنی همه چیز تو دادی مراد هرچه
بظاهر اسباب متعلق بمن است آنهم مملوک تست + چو کردی چراغ مرا نور دار + ز من باد مشعل کشان
دور دار + مراد از چراغ دل و نور ایمان ست و از باد آفت و مشعل کشان بالعموم کنایه از شیاطین
جن و انس یعنی چراغ مرا از آفت این نوع مردم از من دور دار که از راه می برند و دشمن نور ایمان اند +
جستن + تو دادی تومندیم + بده زانچه گفتم برومندیم + تومندی قدرت و توانائی یعنی

شود فکرت اندازه را رهنمون + سراز حد اندازه نارد برون + حد بالتشدید نهایت چیزی یعنی فکرت در چیزها که محدود و مقدار دارد تصرف میکند و تواند دانست که فلان چیز از اینجا تا آنجاست و سر از نهایت اندازه و مقدار بیرون نمیکند + بهر پایه دست چندان رسد + که آن پایه را حد بپایان رسد + چو پایان پذیرد حد کائنات + نماند در اندیشه دیگر جهات + بهترین نسخ آنست که مصراع دوم چنین باشد که مذکور شد حاصلش آنکه چون حد کائنات بپایان پذیرد اندیشه صحیح را در خیال جهات نباید زیرا که مافوق آن جهات مدخل نباشد و در بعض نسخ بجای جهات حیات واقع شده یعنی هرگاه حد کائنات آخر گشت اندیشه نمی منیر دی از تصرف باز می ماند + نیندیشد اندیشه افزون ازین + تو هستی نه بلکه بیرون ازین + مراد از هستی مخلوقاتست یعنی عروج اندیشه فوق ازین نیست که بگوید که تو از جنس مخلوقات که مجال تغیرست نیستی بلکه خارج ازین هستی و صفات ازلیت و ابدیت بذات تو متحقق است

+ بران دارم ای مصلحت خواه من + که باشد سوی مصلحت راه من + رهی پیشم آور که انجام کار + تو خوشنود باشی و من رستگار + رستگار یعنی نجات و فیروزی یابنده در بیت اخیر بیان مصلحت بیت اول ست یعنی توفیقی بمن عنایت کن که بسوی صلاح راه من افتد و این صلاح آنست که من راهی پیش گیرم که آخر کار تو خوشنود باشی و من از جمیع معاصی ناجی و پرهیزگار باشم +

+ جز این نیستم چاره در سرنوشت + که سر برنگردانم از سر نوشت + نویسم خطی در نیایش گری + مسجل بامضای پیغمبری + گواهی در آرم از چار یار + که صد آفرین باد بر هر چهار + نیایش بالکسر آفرین و تحسین و دعا و زاری کردن مسجل بالضم و فتح سین مهمله و تشدید و فتح جیم مهر کرده شده امضا بالکسر فرمان یعنی خطی نگارم بتضرع و الحاح در محمدت باری تعالی و آن خط مهر کرده شده باشد بحکم و فرمان پیغمبر عم و دران گواهی چهار کس باشد و خطیکه دران گواهی چهار کس بوده باشد اعتبار تمام و کمال دارد در شرع و در بعضے نسخ بجای لفظ در نیایش گری این نیایش گری دیده شده و درینصورت از لفظ این اشاره بحمد ما تقدم واجب تعالی خواهد بود و در کتابی بجای لفظ آرم لفظ از که یافته شده + نگهدارم آن خط خوبی بجان + چو تعویذ بر بازوی خود نهان + در بعض نسخ خط خوبی بجان و در بعضے نسخ خط خوبی بهمان واقع شده و صحیح نسخه اول ست و حاصلش آنکه آن خط خوبی و سند عافیت بجان نگاه دارم و چون تعویذ بر بازوی روح بربندم و خط خوبی بجان

واز پرده عدم بجلوهٔ ظهور آمده مرغفیده را که چشم بصیرت دارد نشان خالق میدهد + مرا هست بینش نظرگاه تو +
چگونه نه بینم بدو راه تو + نظرگاه جای نظر یعنی مرا بینش منظر تو که جملگی مخلوقات بود هست پس البته بدان
منظر ترا خواهم دید زیرا که کل مصنوع یدل علی الصانع واگر گوییم که نظرگاه خدا دل ست که ما النظر الا قلوبکم واعم
است پس دل را چشم خود قرار داده پس معنی آن چنین باشد که نظرگاه که دل ست همان بصیرت چشم
من ست پس بآن دیده دل چگونه راه تو نه بینم + ترا بینم از هرچه پرداخته است + که هستی تو سازندهٔ
ساخته است + لفظ پرداخته که بمعنی آراسته و پیراسته است اسم مفعول ست از پرداختن بمعنی
آراستن و ساخته نیز اسم مفعول ست از ساختن یعنی هر چیزی که آراسته گشته و از عرصهٔ عدم بعرصهٔ وجود
آمده از ان معلوم میگردد که در حقیقت پیدا کنندهٔ آن تو هستی چه معلول بی علت نبود + همه صورتی پیش
فرهنگ و رای + بنقاش صورت بود رهنمای + نقاش بالفتح و تشدید قاف نقش کننده و لفظ
همه بمعنی هر یک نیز آمده در ینصورت یای تنکیر در آخر آن ضروری ست تا که آگاهی بخشد بران معنی حاصلش
آنکه پیش اهل فرهنگ و رای ثابت ست که هر صورت را صورتگری می باید + بسی منزل آمد ز من
تا بتو + نشاید ترا یافت الا بتو + یعنی درمیان من و تو باعث کثافت سفلی بسیار بعد واقع شده
در ینصورت یافتن تو منحصر بتوفیق تست + اساسی که در آسمان و زمی ست + باندازهٔ فکرت آدمی ست +
درین کتاب مستطاب لفظ زمی بحذف نون اکثر واقع شده و در کلام سعدی و خاقانی و دیگر اساتذه
نیز آمده و در شرح خان آرزو آمده که بعضی گویند آدمی بیا و نون باید چه برای نسبت یا مع النون می آید
چنانچه زرین و زمردین و بازمی را محذوف النون باید خواند و بدون این هر دو صورت قافیه درست
نخواهد شد مؤلف گوید که آدمی بیا و نون در هیچ کتب لغت و شعر اساتذه دیده نشده و حقیقت نسبت آنست
که یا و نون در جایی مستعمل شود که آن چیز از ان چیز ساخته باشند که او بهیولای چیز منسوب بود مثلاً
زرین آنچه از زر سازند و حق آنست که قیاس همین ست اما بعضی جا با خلاف قیاس نیز آمده و در ینصورت
انحصار آن بهمان قدر مسموع خواهد شد مثل دست نگارین و پنجهٔ رنگین پس لفظ آدمی بیا و نون چون
نیامده غلط باشد آری لفظ زمی و زمین هر دو صحیح ست چنانچه ارباب لغت نوشته و لفظ زمین مرکب
از زم بمعنی سردی و یا و نون نسبت ست چون جو هر ارض بسیار سرد هست گویا خلقت آن از
سردی ست و معنی بیت آنکه آنچه درمیان آسمان و زمین ست فکرت آدمی بدان می رسد +

آن مهدرا مقدار تجلیل هم اورا وخود مگردان ولفظ سر رشته و سر سوزن بمعنی مقدار تجلیل بسیار آمده است
خان آرزو گفته که در بعضی نسخ سر رشتم واقع ست و در اصل سر رشته ام است و در حال اتصال های
بیان حرکت محذوف گشته و این نسخه ظاهراً تصحیف باشد زیرا که این قسم تراکیب در فارسی واقع نشود
ومن یادعی فعلیه بسند + ز من جستن و ره نمودن ز تو + بجان آمدن جان فزودن ز تو + در مصراع
دوم این بیت واو عطف محذوف گشته زیرا که معطوف است بر جستن یعنی طلب هدایت از من و هدایت
از تو و درین طلب بجان آمدن یعنی قریب مرگ رسیدن از باعث کمال سعی و من و جان فزودن
بهدایت از تو + چو بازار من بی من آراستی + بآن رسم و آیین که میخواستی + ز رونق مبر نقش
آرایشم + نصیبی ده از گنج بخشایشم + مبر فعل واحد نهی بالضم از بریدن و بالفتح از بردن هر دو میتوان شد
یعنی هرگاه که بازار مرا بی بودن من آراستی و رونق تمام دادی پس می باید که اکنون هم بی رونق مکن
بلکه از گنج عطای خود مرا چیزی عنایت کن تا ذلیل و خوار نشوم + چه خواهی ز من با چنین بود و هست +
همان گیر نابود و بودم نخست + یعنی از من با وجود هستی ضعیف من چه میخواهی چنانکه از ازل بودم حالا
هم همان قسم پندار چه وقتیکه بعدم بودم مظهر آثاری نبودم و حالا که موجود شدم نیز مصدر آثاری نیستم
زیرا که همه چیز از قدرت و قوت تست + مرا چون نظر بر من انداختی + مزن مقرعه چونکه بنواختی +
مقرعه بالکسر و سکون قاف و فتح را تازیانه و معنی اصلی آن چیزیکه با و کوبند است زیرا که اسم
آله است از قرع بمعنی کوفتن و مقرعه مزن یعنی رسوا و ذلیل و خوار مکن + تو دادی مرا پایگاه بلند +
توام دستگیر اندرین پای بند + چو دادیم ناموس نام آوران + بده دادم ای داور داوران +
ناموس بمعنی ننگ و نام و درینجا اشارت است بعزت و حرمت و نام آور کنایه از مردان خدا است
یعنی چون عزت و حرمت مردان خدا بمن دادی پس داد من بده که مستحق رحمت توام + سری را
که بر سر نهادی کلاه + مفکن از در پای هر خاک راه + دلی را که شد بر درت راز دار + ز دریوزه هر درے
باز دار + حاصل هر دو بیت قریب یکدیگر ست یعنی شخصی را که تاجور کردی و راز دار و محرم اسرار خود
ساختی از احتیاج دنیا و مذلت عقبی نگاهدار + نکو کن چو کردار خود کار من + مکن کار با من چو
کردار من + یعنی همچنانکه تو نیک هستی کار مرا هم نیک کن و معامله با من موافق کردار من که همگی
معصیت ست مکن + نظامی درین بارگاه رفیع + نیارد بجز مصطفی را شفیع + ز رفیع بلند

یعنی خطیکه قاتل وخونی را خلاص بخشد + دران داوریگاه چون تیغ تیز + که هم رستخیز ست وهم
رستخیز + داوریگاه مقام انصاف وتشبیه آن به تیغ تیز ازجهت آنکه فارق ست درمیان حق
وباطل ویا ازجهت آنکه پل صراط که باریکست درانجا واقع ست رستاخیز ورستخیز بی ملاحظه معنی
ترکیبی بمعنی قیامت ومعنی ترکیبی آن روئیدن وبرخاستن ست پس یک جا معنی قیامت باید
گرفت ودیگر جا معنی ترکیبی لیکن در رشیدی قیدات نه نموده ودر شرح خان آرزو آورده که
رستخیز بالفتح بمعنی قیامت چنانکه در جهانگیری ست بی ملاحظه معنی ترکیبی ورست وخیز دوم بضم
وواو عطف بمعنی رستن وبرخاستن یعنی هم جای قیامت وهم جای سوال وجوابست وهم جای
رستن وبرخاستن واولی آنکه اول بالضم بود ودوم بالفتح ونیز ظاهرا اول اشارتست بحشر روحانی
ودوم بحشر جسمانی ویا برعکس و بعضی میگویند که رستخیز اول دراصل ترکیب عطفی ست یعنی رست
بالضم با وخیز وصیغه ماضی با امر چون یکجا جمع شود معنی مصدری هم رساند چنانکه گفتگو وشست وشو
هرچند که اجتماع ماضی وامر درین امثله از یک ماده آمده وماده رستخیز از هم جداست لیکن به تأمل
اتحاد معنوی دارند ورستخیز دوم بالفتح ست که دراصل رسته خیز بوده یعنی باعث کثرت مبعوثین
رسته رسته خواهند برخاست وآن مکان جای برخاستن رسته ها خواهد بود واین تقدیر هم
[illegible]قول ست چه صحن محشر که عبارتست از رسته شهرت دارد لیکن خیز درینجا بمعنی اصلی خود نباشد
بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر حسن خیز ست یعنی حسن بسیار ازانجا پیدا میشود +

چو پران شود نامها سوی مرد + من این نامه را برگشایم نورد + نمایم که چون حکمرانی درست +
چنین حکم با داور دگر حکم تست + یعنی نامه مذکور که به مهر پیغمبر با گواهی چهار یار مهر رسانیده ام پیش تو عرض
کنم که چون تو حاکم عادل هستی موافق این نامه حکم کن واز گناهان من درگذر وباوجود این ما را
اختیاری نیست زیرا که هیچ چیز بر خدای تعالی ضروری نیست + امیدم بتو هست زاندازه بیش +
مکن ناامیدم ز درگاه خویش + ز خود دل چو مرکب بپایان رسانده ام + براه تو در نیم ره مانده ام +
فرود آر مهدم بدرگاه خویش + مگردان جدا رشته از راه خویش + یعنی مرکب سعی واجتهاد را
اگرچه از طاقت خود بیرون رانده ام اما در نیمه راه مانده ام تو بتوفیق وهدایت خود به درگاه خود
مرا برسان [illegible] دان فعل نهی مفعول آن ضمیر محذوفست که راجع ست بسوی مهد یعنی

که کنایه از عالم علوی ست درینصورت یای تحتانیه زمینی و آسمانی یای معروف نسبتی خواهد بود و میتوان گفت
که زمینی در اصل باشد که ذات او عزم مثل زمین ست که عالمی بدان بوجود آمده و در فرعیت همچو آسمان ست
که عالم فرع اوست و یا که علو رتبت و سمو قدرت او را بآسمان تشبیه داده پس یای هر دو لفظ مجهول
خواهد بود + زیارتگه اصل داران پاک + ولی نعمت فرع خواهان خاک + زیارتگاه جای دیدن
متبرک ولی نعمت صاحب نیکی و مال و دسترس فرع خواهان خاک جمیع حیوانات خواه بشر خواه
غیر آن و اصل داران پاک فرشتگان و انبیا و اولیا یعنی جای زیارت فرشتگان و انبیا و اولیا
بود و خداوند نعمت خلق الله + چراغی که تا او نیفروخت نور + ز چشم جهان روشنی بود دور +
یعنی تا وقتیکه نور خود در جهان ظاهر نکرده بود چشم جهان از نور بصیرت محروم بود + سیاهی ده
خال عباسیان + سپیدی بر چشم شماسیان + سیاهی ده خال یعنی آرایش و زینت ده چه
سیاهی خال موجب ازدیاد خوبی جمال ست و سپیدی بر بضم و فتح با هر دو درست می شود
شماس بالفتح و التشدید آفتاب پرست و شماسیان قومیکه بشخص مذکور منسوب باشند و
سفیدی چشم مرضیست که موجب کوری و نابینائی بود حاصل مصرعهٔ دوم اینکه از آفتاب پرستان
سفیدی چشم که باعث کوری انسان بود دور کرده چشم ایشان را بینا ساخت + لب از باد عیسی
بر از نوش تر + تن از آب حیوان سیه پوش تر + باد عیسی نفس عیسی که احیای اموات و شفای
مرضی خاصیت او بود نوش آب حیات یعنی لب آنحضرت صلعم زندگی بخشش تر از نفس عیسی بود
بلحاظ ارشاد کلمات حقایق که موجب زندگی جاوید ست و تن آنحضرت از آب حیات هم
سیه پوش تر بود باعتبار ستر و حجاب + فلک بر زمین چارطاق افکنش + زمین بر فلک پنج نوبت
زنش + چارطاق نوعی از خیمه که در هندی راوٹی گویند و چارطاق افکن فراشش یعنی آسمان
بر زمین فراش اوست و زمین نوازندهٔ پنج نوبت سلطانی آنحضرتست که بر فلک می نوازد و مکان
نوبت بلند میباشد خان آرزو گفته که درین صورت حاجت نیست که گوییم افکندن خیمه بمعنی فرو آوردن نیست
و گاهی بمعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد
چنانکه گویند پادشاه فلان جا خیمه افکند و این را در عرف چهاونی گویند پس خیمه افکندن از عالم خیمه
افگندن باشد پس افکندن بدین معنی ترجمه عبارت هند میشود و این قسم در فارسی درست نیست

وشفیع درخواهند و درینجا انتقال ست از مناجات بنعت حضرت رسالت پناه علیه الثنا والتحیة و در اکثر
نسخ بجای لفظ بجز مگر واقع ست چونکه لفظ مگر محتمل ست ایرادش درین مقام نشاید **در نعت**
سید المرسلین علیه الصلوات والسلام + فرستادهٔ خاص پروردگار +
رسانندهٔ حجت استوار + **پروردگار** با دال موقوف الله تعالی و بکسر دال خطاست حجت استوار
عبارتست از قرآن مجید زیرا چه اعجاز نحوی آن تا قیامت باقی ست و خاص بمعنی خصوصیت دارنده
صفت فرستاده حاصل آنکه پیغمبر فرستادهٔ خاص پروردگار ست و رسانندهٔ کلام الله بخلق الله +
گرانمایه‌تر تاج آزادگان + گرامی‌تر از آدمی‌زادگان + گرانمایه بکسر کاف فارسی بیش بها و
قیمتی و مراد از آزادگان مقبولان درگاه خدا که انبیا و رسل اند و گرانمایه‌تر صفت تاج و از آدمی
زادگان افراد انسانی خواسته حاصل آنکه ذات حضرت رسالت پناه تاج بیش بهای انبیا و
رسل ست و از جمیع افراد انسانی بزرگتر + محمد که از ازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام او
نقش بست + **ازل** بفتحتین آنچه آغاز او معلوم نباشد ابد آنچه آخر او معلوم نشود و محمد
بدل ست از فرستاده و بعد کاف از مقدر ست یعنی از روز ازل تا روز ابد هرچه موجود شده
محض برای آراستگی نام او نقش بست + چراغی که بر دار بینش ازوست + فروغ همه آفرینش
بروست + بعضی پروار بواو بمعنی روشنی گویند و همین مصرعه خواجه را سند آورده و خان آرزو
پروار بدال مهمله نیز گفته که درست می تواند شد **فروغ** بالضم روشنی یعنی ذات آنحضرت چراغیست
که همه مردم بینش و بصیرت از انجا گرفته و روشنی جمیع خلق الله ازوست + ضمان دار عالم سیه
تا سپید + شفاعت کن روز بیم و امید + ضمان دار کفیل و روز بیم و امید روز قیامت خان آرزو
گفته که سیاه عبارتست از شب و با لفظ شرط است و سفید عبارتست از روز مولوی می فرماید
که حضرت ضامن و متکفل تمام عالم ست از شب تا روز و می تواند شد که سیه تا سفید عبارت
از تمام اشیا باشد چنانکه جامی دیگر گفته مصرع ع سیه تا سپیدی گرفتم به تیغ + و تقریر آنکه ذات
حضرت متکفل تمام عالم در روز قیامت ست + درختی سهی سرو در باغ شرع + زمینی باصل
آسمانی بفرع + سهی سرو یکه راست رسته باشد شرع راه راست اصل بیخ درخت و فرع شاخ
درخت خان آرزو آورده که از روی حسب و نسب جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک از آسمان

بیاراسته + به تیغ از جهان داد دین خواسته + محیط آنچه را فزو گزیده وازگوهر با قرآن مجید ارادهٔ نموده
برای هدایت خلق و یا مراد از ان جواهر درست جهت انعام و بخشش یتیمان و بیکسان و تشبیه آن
بتیغ ظاهرست چراکه ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارت از برق ست یعنی ذات آنحضرت دریاییست

که هیچو ابر بارنده هم گوهر دارد و هم تیغ + اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + بسر برد آن
خصم چون پی فشرد + بسر برد تیغی که بر سر نبرد + **شحنه** بالکسر مردیکه برای ضبط امورات در
شهرها منصوب بود این هر دو بیت قطع بندست و در شحنه همزهٔ ملینه یای وحدتست که بصورت
همزه نوشته اند یعنی اگر شحنه و حاکمی تیغ را بر سر شخصی میبرد آن زمان تیغ او تاج و افسر آن شخص میبرد
بخلاف آنحضرت صلعم بی آنکه شمشیر بر سر دشمن رفته باشد بمجرد قصد سر دشمنان خود را از دور برند +
قبائی دو عالم بهم دوختند + در ان هر دو یک زیور افروختند + چو گشت آن طمع قباجای او
بستی کم آمد ز بالای او + قبای دو عالم اضافت بیانیه **طمع** چیزیکه بر روی نقره اندوده بود بست
بکسر قبایعنی وجیب یا لاقامت **زیور** چیزیکه بدان آرایش چیزی کنند و اغلب که بیای مجهول بود
مخفف زیب و رو یا که در اصل زیو رکه واو از بای موحده تبدیل یافته و بکثرت استعمال محذوف
گشت و در شرح خان آرزو آورده که ظاهر افروختند تصحیف باشد اند و ختند صحیح ست یعنی از
دو عالم جامه ساخته زیور و آرایش برای آنحضرت بهم رسانیدند پس وقتیکه آن قبای طمع مکان
و محل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم آمد از قامت او + ببالای او کایزد آراسته ست
هم آرایش ایزدی خواسته ست + درین بیت وصف قامت آنحضرتست یعنی اگر قبای
دو جهان ببالای صلعم کم آمد مضائقه نیست چراکه بر بالای که ایزد آراسته جامهٔ ایزدی لایق خلعت
او ست لیس جامهٔ ماندگان البته بروکمی خواهد کرد + کلید کرم بود در بدو کار + کشاده بدو قفل
چندین حصار + **کلید** بالفتح مفتاح **بدو** بالفتح آغاز یعنی ذات آنحضرت در آغاز کار کلید کرم
الهی بود که بوسیلهٔ جمیلهٔ آنحضرت کشایش جمیع کارها گردیده همچنان حالا هم بذات مقدس
آنحضرت چندین حصار کفار مفتوح شد + فراخی ده ودعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او
سنگ را + قصه اش آنکه طلق احمایا نخست حضرت رسول خدا را روزی ضیافت نمود
طعام کم پخته بود چون پیغمبر خدا با اکثر مردم برای طعام خوردن نشستند طعام اندک فراوان گردید

و پنج نوبت در کتب لغت عبارت از نماز پنجگانه و پنج نوبتی که بدر شاهان زنند و این نوبت در عهد سلطان سنجر شده و پیش ازان چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز داشته اند که اعلام و شهرت باشد و شادی همچو دهل و دمامه و طبلک و نای و طاس که بزبان هندی پنج سبد گویند و تحقیق آنست که حقیقت ست در نوبت پنج وقت و دیگر مجاز و اینجا کنایه از نماز پنجگانه است که صدای اذان بر فلک الافلاک میرسد و بعضی نوشته اند که زمین یمن ذات شریف آنحضرت علم نوبت بادشاهی میزنند مفاخرت میکنند و این از شوق عبارت بعید ست بلکه ظاهر همان ست که ذات مقدس آنحضرت بادشاهی ست که زمین پنج نوبت او را بر فلک الافلاک میزنند و جای نوبتخانه بلند تر از عمارت دیگر *

ستون خردمند شد پشت او * مه انگشت کش گشت از انگشت او * در اکثر نسخ ستون خردمند شد دیده شد درین صورت پشت درینجا بمعنی پشتیبان ست یعنی پشتیبان و ظهر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند بودن ستون بآن جهت ست که آنحضرت در مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمودند بعد ازان بسببی آن مکان را گذاشته جای دیگر قیام فرمودند آن ستون اندر جدائی آنحضرت صلعم بفریاد آمد و قصه ستون حنانه تفصیل در تواریخ نبوت مسطور ست و این از معجزات آنحضرت صلعم ست چه نالیدن سنگ دلالت میکند که چوب مذکور ببرکات آنحضرت صاحب شعور شد و در بعضی ستون شد خردمند از پشت او یافته شده یعنی ستون از برکت مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب شعور شد و جنبش همان ست که در سابق احوال ستون مذکور شد و معنی مصراع دوم آنکه انگشت کش بفتح کاف دوم بمعنی انگشت کشیده چنانچه نان پخته کس یعنی ماه از انگشت مبارک صلعم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش بمعنی زنهاری نیز می توانند شد و این وقتی بثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد و بعضی انگشت نما آورده و سهواً هم گفته اند در صورت اینجا بمعنی اول چنان ست * خراج آورش حاکم روم و ری * خراجش فرستاد کسری و کی *

خراج بالفتح باج یعنی آنچه بادشاه زبردست از بادشاه ناتوان و رعایا گیرد روم ولایت ست پهلوی شام معمور و آباد ری بالفتح شهریست مشهور کسری لقب بادشاهان ایران و کی در قدیم این چهار بادشاه را که کی کاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ ست میگفته اند و بمعنی ملک الملوک نیز آمده معنی بیت ظاهر * محیطی چه گویم چه بارنده میغ * بیکدست گوهر بیکدست تیغ * بگوهر جهان را

صفت شب معراج محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد ✤ شب از روشنی دعوی روز کرد ✤ فاعل کرد ضمیر مستتر راجع ست بسوی شب ومفعول آن آسمان وکلمه را بعد آسمان مقدر ومجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد تقریر آنکه در شبی که آسمان را مجلس افروز کرد ای باعتبار ستارگان آسمان را روشن ساخت ودر چنان شب شب از غایت روشنی دعوی روز نمود پس ظرف ومظروف همان شب واحد ست که از تعینات شاعری آن را دو شب قرار داده اند ✤

سراپرده هفت سلطان سریر ✤ برآموده گوهر بچینی حریر ✤ سراپرده مضاف وهفت سلطان سریر کیب مقلوب ای سریر هفت سلطان وهفت سلطان اشارت بسبعه سیاره ست وسریر آنها هفت فلک ست وسراپرده کنایه است از فلک هشتم که همگی ستاره ثوابت درو ست وگوهر آمودن گوهر بستن باشد حاصل آنکه سراپرده سریر هفت سلطان که فلک هشتم باشد گوهر بست در چینی حریر که ذات اوست ای فلک دران شب آرایش تمام داشت ودر شرح خان آرزو آورده که مصراع دوم خبر سراپرده باشد یعنی چنان سراپرده که حریری بود دگوهر برآموده ✤ سر سبزپوشان باغ بهشت ✤ بسرسبزی اراسته کاروکشت ✤ یعنی سر وسرسبزپوشان باغ بهشت که رضوان ست کاروکشت بهشت را بسرسبزی ای بخوبی تمام آراسته بود ✤

محمد که سلطان این مهد بود ✤ ز چندین خلیفه ولیعهد بود ✤ مهد بالفتح گهواره ومراد از و آسمان ست خان آرزو گفته که در لفظ مهد گویا اشارت ست بطفلی وپسری آنحضرت صلعم زیرا که ولیعهد پسر باشد وآنچه ما راست بپسر که پادشاه او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد وچون انبیا علیهم السلام بمذهب اهل تحقیق زنده اند لنسبت ولیعهدی با آنحضرت صلعم درست باشد ✤

سر نافه در بیت اقصی گشاد ✤ ز ناف زمین سر باقصی نهاد ✤ سر نافه گشادن معطر کردن وچون ذات آنحضرت صلعم سر تا پا حسن خلق بود وخلق را ببوی خوش نسبت ست پس این نسبت تحقق باشد ناف زمین مکه معظمه است اقصی مسجدی ست برکنار زمین که آنرا بیت المقدس نیز گویند حرف را برای مجاورا ست یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید وهمین قدر معراج آنحضرت صلعم منصوص ست واز مسجد اقصی تا باسمان از احادیث نبوی به ثبوت می رسد ✤

ز بند جهان داد خود را خلاص ✤ بمعشوقی عرشیان گشت خاص ✤ عرشیان فرشتگان مقرب معنی بیت ظاهر ✤

نه پیوست زین کوی هفتاد راه ✤ بهفتم فلک برزده بارگاه ✤ نه با انجم

چنانکه همه سیر شده خوردند و باقی نیز ماند و قصهٔ سنگ اینکه چند سنگریزه ابوجهل علیه اللعنه در دست
خود پنهان کرده پیش رسول الله آمد گفت اگر بدانی که در دست من چیست بدین تو شوم و دیگر گرد
کفر نگردم پیغمبر فرمودند که اگر آنچه در دست تست گواهی به نبوت من دهد چه میگوئی گفت این امر
نادرتر است حضرت رسول گفت که در دست تو چند سنگریزه است و سنگریزه فریاد برداشتند که
محمد پیغمبر برحق و رسول مطلق ست ابوجهل لعین این گواهی از آن احجار بشنید و گفت سخت ساحری
که بجادو سنگریزه را بحرف زدن آوردی + تهی دست سلطان پشمینه پوش + غلامی خسرو
پادشاهی فروش + در شرح خان آرزو آمده که در بعض نسخ پشمینه پوش واقع ست و در بعض
درویش پوش و دوم ظاهرا درست نباشد و معنی بیت واضح و توجیه درویش پوش باین طور درست
میشود که لباسی که درویش و فقیر می پوشد آنرا پوشش خود اختیار کرده + ز معراج او در شب
ترکتاز + معرج گران فلک را طراز + **معراج** بالکسر زینه و اینجا مراد از مرتبه است که بحضرت
حاصل شده از عروج بآسمان ترکتاز بمطلق تاختن و ناگاه بر سر کسی رفتن بر سبیل غارت و اینجا
معنی مطلق تاخت مراد است و شب ترکتاز عبارت از شبی ست که آنحضرت بسوی فلک توجه
فرمودند **معرج** بضم میم و تشدید رای مهمله مفتوح نوعی از جامهاست بس نفیس و معرج گران
فلک عبارتست از قضا و قدر که کارکنان افلاک اند و طراز عبارت از آرایش ست یعنی بسبب
معراج آنحضرت در شب مذکور متعلقان و کارکنان افلاک را آرایشی بهم رسیده بود و بعضی گویند
که اضافت معرج گران فلک بیانیه است و صانع و مصنوع درینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد
که نقارچی و نقاره و صدای نقاره هر سه یکی ست که ذات رعد باشد و این وقتی تواند شد که
مضاف و مضاف الیه هر دو مفرد باشند یا هر دو جمع و اینجا مضاف جمع و مضاف الیه مفرد پس
اضافت تشبیهی ست نه بیانی که آن اضافت عام ست بسوی خاص مثل انگشتر طلا و کتاب
قاموس و در بعضی شرح بمعراج کیوان بجای معرج گران دیده شده و معراج کیوان اشارت
بمرتبهٔ اعلی ست چراکه کیوان بلندترین سبعهٔ سیاره است + شب از چتر معراج او سایهٔ +
وزان نردبان آسمان پایهٔ + مولوی میگوید که آن شب شب نبود بلکه سایه بود از چتر معراج
آنحضرت و از آن نردبان که معراج باشد آسمان با آن بلندی زینه بود از زینه هاے او

انست اگر چه آهو بود لیکن نافت پر از مشک و دشت و معنی مصرعهٔ دوم آنکه همچنانکه دهان آهو پر از دندان
باشد دهان آن براق بدرو گوهر برآموده بود و بعضی گویند که دندان آهو بدرو گوهر مصفا آراسته بود
و مشابهت دندان آهو به در و جواهر باعتبار صفائی یعنی صفای گوهرش همچو دندان آهو بود + ازان
خوش عنان ترکه آید گمان + وزان تیزرو ترکه تیر از کمان + خوش عنان خوش رفتار و لفظ گمان
بمعنی ظن طرف یعنی ازان خوش رفتار زیاده که در گمان کسی آید و تیزروی تیر از کمان ظاهرست +
شتابنده تر و هم علوی خرام + ازو باز پس مانده هفتاد گام + علوی خرام صفت وهم و هفتاد گام
اشاره از بسیار پس ماندن باشد معنی بیت مبین ست + بعالم گشائی فرشته وشی + نه عالم گشائی
که عالم کشی + گشادن عالم کنایه از گرفتن ست چنانکه کشورکشا یعنی بعالم گیری همچو فرشته است در
کمال غلبه و مراد از مصرعهٔ دوم اینکه تنها عالم گشا نبود بلکه عالم کش نیز بود که بار تمام عالم برداشته بود
زیراکه عالم عبارتست از ذات آنحضرت صلعم که همه عالم از نور ظهور اوست + بشب رنگی آن شب چرا گشت
مست + چو ماه آمده شب چراغی بدست + گویند که مصراع اول متضمن سوال ست و مصراع دوم
جواب آن پس چرا برای استفهام باشد و شب چراغ گوهریکه در شب مانند چراغ روشن باشد
یعنی میدانیکه سیاهی رنگ خود دران شب معراج براق چرا است و خرم بود برای آنکه گوهر شب چراغی
مانند ماه بدست او آمده بود و آن اشارتست از ذات مبارک صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم +
چنان شد که از تیزی گام او + سبق برده جنبش بر آرام او + سبق بردن غالب شدن و
شد بمعنی رفت یعنی همچنان رفت به تیزی گام که آرام یعنی سکون او بر جنبش غالب شد حتی که
کسی را از رفتنش خبر نشد + قدم بر قیاس نظر میگشاد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + قیاس
بالکسر اندازه و نظر در هر دو مصراع بمعنی نگاه و اندیشه هر دو می تواند شد و قدم گشادن کنایه از رفتن ست
یعنی رفتار آن باندازهٔ اندیشه و نگاه بود یعنی چنانکه اندیشه و فکر تیز میرود اسپ او عزم بسرعت
تمام میرفت و در مصرعهٔ دوم بطریق استعجاب میگوید که گویا پای او بر اندیشه و نگاه می بود +
همی برزد آن ختلی ره نورد + برآورد ازین آب گردنده گرد + ختلی بالفتح اسپی منسوب به ختلان
که اسپ خوب در آنجا بهم رسد آب گردنده آسمان و گرد برآوردن عبارت از لگدکوب ساختن و
پامال نمودن ست یعنی همی برزد ختلی ره نورد سوار شده آسمان را پامال و لگدکوب خود ساخت +

وفتح نون وهای مختفی **رخت بنه بستن** کنایه از سفر کردن ست واز کوی هفتاد راه دنیا مراد باشد
چه لفظ هفتاد برای کثرتست چنانکه ده وپنج برای قلت + دل از کار نه حجره پرداخته + بنه حجره آسمان
تاخته + یعنی دل از فکر وعلائق ظاهری نه حجره که عبارت از نه خانهٔ زمان پاک باشد برداشته بنه
حجرهٔ آسمان که نه فلک ست رفته + برون جست ازین گنبد چار بند + فرس راند بر هفت چرخ
بلند + **گنبد چاربند** عبارتست از چار کرهٔ عناصر اربعه که مراد ازان دنیا بود وهفت چرخ
آسمان واطلاق هفت بر آسمان بدان جهت نمود که عرش وکرسی را اصحاب نقل جدا شمرده اند
چنانچه در قرآن مجید هم باین طور مذکورست ونه آسمان بروفق قرارداد حکماست + براقی شتابنده
زیرش چو برق + ستامش چو خورشید در نور غرق + براق بالضم نام مرکب نبی ست که
در شب معراج برو سوار بودند **ستام** بالکسر سازست از قسم زین ولگام وجز آن یعنی براق
همچو برق شتابنده بود وسازش چون خورشید روشن بود + سهیلی بر اوج عرب تافته +
ادیم یمن رنگ ازو یافته + **سهیل** بالضم وفتح ها نام ستاره ایست مشهور که در یمن بر می آید
ویمن بفتحتین ملکی ست طرف دست راست مکهٔ معظمه ویای تنکیر در آخر آن دلالت بر تعظیم دارد و
ازو براق ست **ادیم** بالفتح پوست خوشبوی که وقت طلوع سهیل او را رنگ وبو حاصل شود
وآن دو نوع ست ادیم یمنی وادیم طایفی واگرچه یمن نیز داخل عربست لیکن مراد از عرب درینجا
مکه است که بطحی باشد وآن وادی ست در مکهٔ معظمه یعنی آن براق همچو سهیلی بود تابان که بر اوج
عرب روشن شده وادیم یمن رنگ وبوی خوش ازو یافته وهم توان گفت که رنگ یافتن ادیم یمن
کنایه باشد از اسلام آوردن آن + بریشم تنی بلکه لولوسمی + رونده چو لولو بر ابریشمی + بریشم مخفف
ابریشم وبراق را ابریشم تن بدان جهت گفته که پوست نازک ست دلالت بر اصالت ونجابت
دارد ولفظ بلکه حرف عطف بجای واو عاطفه ولولوسم نظر بدو بیت سم ست ومصرعهٔ دوم در صفت
راهواری براق مذکور واقع شده یعنی آن براق ابریشم تن ولولوسم در سبکروی وشتابی بحدی غایت
بود که بر ابریشم هیچ خبر نشود وبعضی گفته اند که لولوشم بشین معجمه نام گلیست که بغایت لطیف و
ملایم می‌شود ولفظ بلکه بمعنی چسپان ترست + نه آهو دلی نافه از مشک پر + چو دندان آهو برآمو
در + مراد از نافه درینجا نافست زیرا که ها در اواخر الفاظ گاهی زیاده می آید چنانکه خان وخانه یعنی

طبیعت بشری ست وآن متاثر شدن بلذت دنیا باشد بنا بهر که این صفت با و مناسب تر بود حسنات
فرمود وقرص بالضم گردنان ونشکرانه رسیدن بچنین مراتب خورشید را قرصی کرامت فرمود +
بمریخ داد آتش خشم خویش + که خشم اندران ره نمیرفت پیش + مریخ بکسرتین وتشدید را
ستاره ترک فلک وخشم مناسب به ترک دارد لهذا آتش خشم خویش او را داد ومصرعهٔ دوم علت
مصرعهٔ اول ست + رعونت رها کرد بر مشتری + نگینی دگر زد بر انگشتری + رعونت بالضم
خودآرائی حاصل آنکه توجه سجود که خودآرائی وخودسازی باشد بمشتری که قاضی فلک ست عطا
فرمود وصورت خویش دیگر پیدا کرد از تزکیه وتصفیه + سواد سفینه بکیوان سپرد + بجز گوهر پاک
با خود نبرد + سواد سفینه مراد از سیاهی خطوط ست وچون بزحل سیاهی نسبت تر داشت علائق
خواندن ونوشتن که عبارتست از علم ظاهری بزحل بخشید وسوای گوهر پاک که جان مطهر باشد
با خود نبرد + بپرداخت نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها دلی + نزل بالضم آنچه پیش فرود آمد
ودرینجا مراد ازان مطلق تحفه است یعنی بهر جا از افلاک تحفه از نزد خود عطا فرموده یا سجد یکه خود
با دلی پاک ماند ودیگر هیچ آلایش دنیا با او نماند در شرح خان آرزو آورده که نزل بالضم آنچه پیش
مهمان فرود آورده نهند پس معنی بیت برعکس مذکور میشود زیرا که نزل از طرف میزبان بود نه از طرف
مهمان وآنحضرت ؐ درینجا مهمان بود نه میزبان وجوابش اینکه آنچه در ابیات سابق بیان عطیات
آنحضرت ؐ بست نیست که آنچه انها آورده بودند بازبا آنها بخشید چنانکه پس انگه قلم بر عطارد شکست
دلالت بران دارد وبرین نسبت رعونت به مشتری خواهد بود نه با آن حضرت ؐ پس معانی ابیات
مذکوره چنین خواهد بود که هر منزلی پیشکشی که سیارات سبعه آورده بودند دران منزل گذاشت و
خود را از انها پاک کرده مجردی ماند که تنها دل او صلعم ماند + شده جان پیغمبران خاک او + زده دست بر
بفتراک او + فتراک بالکسر تسمه ودوال که از پس وپیش زین اسپ آویزند معنی بیت واضح + کمر بر کمر
کوه برکوه ماند + گریوه گریوه جنیبت جهاند + کمر یعنی پشتهٔ بلند کمر بکمر یعنی بلندی بر بلندی گریوه
بالفتح کاف فارسی وکسر را ویای مجهول پل وپشتهٔ بلند جنیبت اسپ کوتل ومراد از کمر وکوه وگریوه
آسمان ست یعنی صعود آنحضرت ؐ بر آسمان باین طریق واقع گشته که همچنانکه از یک پشتهٔ بلند
به پشتهٔ دیگر صعود نماید آنحضرت صلعم از آسمانی بآسمان دیگر رفت تا وقتیکه بعرش رسید +

ہم او راہ دان ہم فرس راہموار + زہی شاہ مرکب زہی شہسوار + شاہ بمعنی خوب و پاکیزہ و ہمچنین شہ +
چو زین خانقه عزم دروازه کرد + ز دستش فلک خرقه را تازه کرد + خانقه بکسر نون عبادتخانه
چه قاه دو قه بمعنی عبادت آید و از دروازه مراد آسمان ست و تازه کردن خرقه ارادت نوبهم رسانیدن
در شرح خان آرزو آورده که چون خرقه ماخوذ ست از خرق بمعنی پاره کردن پس درین بیت اشارتست
است برو آنچه نزد حکما مبرهن ست که افلاک قابل خرق والتیام نیست و در بعض نسخ بجای خانقه
جایگه دیده شد درینصورت که مخفف گاه ست که گاهی زائده نیز آمده چنانکه صبحگاه و جایگاه +
سواد فلک گشت گلشن بدو + شده روشنان چشم روشن بدو + سوای روشنان چشم ستارگان
حاصل بیت واضح + دران پرده کز گرد ها بود پاک + نشایست شد دامن آلوده خاک + مراد از ان
پرده ظاهرا افلاک ست و ازین بیت معلوم میشود که معراج آنحضرت صلعم بروح شده نه بجسد چنانکه از
بعضی حدیث معلوم میگردد و توان گفت که مراد از پرده ماورای افلاک باشد برین تقدیر این بیتها
بجا می افتد مگر آنکه گفته شود اولا مجملا بیان نموده بعد از ان تفصیل آن نموده + بدریای هفت اخضر
اندر نخست .:. قدم را به هفت آب خاکی بشست + بدریای هفت اخضر کنایه از هفت آسمان ست
و هفت آب خاکی عبارت از اینجا سبعه اقالیم سبعه باشد یعنی به آب هفت دریای ربع مسکون اولا
قدم را شست من بعد داخل آسمان شد و در بعض نسخه بهفت آب خاک قدم را بشست و معنی این
ظاهر ست .:. رها کرد بر انجم اسباب را + بمه داد گهواره خواب را + مراد از انجم سبعه سیاره است
گهواره بالفتح مهد و از خواب خواب غفلت اراده نموده و چونکه صورت ماه بگهواره مشابهت دارد
لهذا آنرا بماه داد و یا از جهت آنکه چون تاثیر ماه باعتبار رطوبت موجب خواب آوری ست آن را
بمه داد پس مصراع اول بطریق اجمال ست و از آغاز مصراع ثانی ارادهٔ تفصیل آن نموده .:.
پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که امی قلم را نگیرد بدست + قلم شکستن درینجا پیشکش نمودن است
یعنی عطارد بالضم ستاره ایست و در فارسی تیر گویند که دبیر فلک ست قلم پیشکش نموده بود آنحضرت
آنرا نگرفت زیرا که حضرت صلعم امی یعنی ناخوانده بود و امی قلم بدست نگیرد + طلاق طبیعت بناهید
داد + مشبکه از قرصی بخورشید داد + ناهید بیای مجهول زهره بالضم چون زهره را لولی فلک
گویند لفظ طلاق بالفتح که بمعنی گشادگی طبع ست بدان نسبت داده یعنی انبساط که مقتضای

وبرد بر روحانیان برزاید یعنی آنحضرت در جایهای بلند و منزلهای دور دراز بر روحانیان با آنکه همه نور بودند
حسد های نور دیگر بخشید و نور دیگر افزود و حسد های نوربیان کثرت عطای نور ست + دران راه
بی راه ناوارگی + همش بارمانده هش بارگی + بعض معنی بی راه ناوارگی مجموع مرکب یعنی راهیکه
از شبانه آوارگی یعنی پریشانی دور بود و بار بمعنی جسم آورده و خان آرزو نوشته که بخاطر میرسید
که کلمه نامی محجبه درمیان راه آوارگی نباشد درین صورت چنان معنی بود که دران راه که راه آوارگی نداشت
نبود بار که عبارت از اوصاف بشری و صفات امکانی ست و بارگی که عبارت از براق بود هر دو
پس ماندند و معنی نسخهٔ مشهوره چنین ست که دران راه که راهی بدست یعنی رفتن دران متعذر بود
بسبب جریده روی و آواره تعلقات هم بار که تعلقات بشری باشد و هم بارگی که براق بود بازماندند
لیکن دران راه آوارگی را دخل دادن خالی از سوی ادب نیست + پر جبرئیل از هش ریخته +
سرافیل زان صدمه بگریخته + جبرئیل بالکسر و جبرئیل بالفتح و کسر همزه همین دو لغت در فارسی
مستعمل ست و در وشش لغت دیگر نیز ست سرافیل بالفتح نام فرشته ایست که رفرف جای
بودن اوست صدمه آسیب درین بیت اشارت ست بعجز جبرئیل و اسرافیل از مرتبه قرب
آنحضرت بدرگاه باری تعالی عز اسمه یعنی از راه آنحضرت پر جبرئیل هم ریخته شد و طاقت بالا رفتن
نماند و سرافیل هم از ان مرتبه قرب و بالاروی گریخته شدند + ز رفرف گذشته بفرسنگها + دران
پرده بنمود آهنگها + رفرف بفتح هر دو را نام مقام اسرافیل و نیز نام مرکب آنحضرت صلعم
فرسنگ سه گروه راه و دران پرده اشارت بهمان مکان و سرافیل و برای رعایت لفظ پرده
لفظ آهنگ آورده + ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش + قدم بر قدم عصمت افگنده فرش +
ساق عرش همان عرش عصمت بالکسر عفت و پاکی یعنی از دروازهٔ سدره که مقام جبرئیل
است هر قدم که بالا رفت فرش عفت و پاکی افگنده بود + ز دیوانگه عرشیان برگذشت +
بدریج آمد و درج را در نوشت + دیوان بالکسر جمع شدن مردم بر در امرا و دیوانگه منزلگه و درج
بالفتح نام مقامی ست که آنحضرت در شب معراج از ان درگذشت و در شرح نصوص عبارت از
تجلی ذاتی ست نوشت بفتح واو پیچید یعنی درجه بدرجه همه مراتب طی نموده بقرب درگاه
باری تعالی رسید + جهت را ولایت بپایان رسید + قطیعت بهر کار دوران رسید

به یاروییش خضر و موسی دوان + مسیحا چه گوییم بموکب روان + **هارون** نام برادر کلان موسی ع‌م و بمعنی قاصد نیز مستعمل و اینجا مراد معنی دوم است و در لفظ موسی ایهام به برادرش ع‌م است و از انجا که درمیان خضر و موسی اتفاق معیت در سفر واقعست لهذا باهم آورد و **موکب** بفتح میم و کسر کاف بمعنی لشکر که فوج خاص گرداگرد سلطان و امرا میباشد چنانچه نظامی علیه الرحمة بدین معنی درجای دیگر میفرماید + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان پیکپس راندید + حاصلش آنکه خضر و موسی بقاصدی پیش آنحضرت مشغول بودند و احوال مسیحا چه گوییم آن هم بالشکر روان بود و بعضی مرکب برای مهمله نیز صحیح داشته اند یعنی عیسی بآخر خود روان بودند و برخی گمان برده اند که صحیح موکب برای معجمه است یعنی از جمله کسانیکه در موکب روان رونده بودند مسیحی هم بود + باندازهٔ آنکه یکدم زنند + نه یک چشم زخمی که برهم زنند + ز خرپشتهٔ آسمان درگذشت + زمین و زمان را ورق در نوشت + در دیگر اول نسخ متفاوت متعدد است اول نه بل چشم زخمیکه برهم زنند دوم به یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمیکه برهم زنند ظاهر ترجیح نسخهٔ سوم راست یعنی آنحضرت بمقدار یکدم زدن نه بلکه باندازهٔ یک چشم زدن از پشتهٔ بلند آسمان بالا رفت و زمین و زمان را طی نمود و زخم چشم بمعنی آسیب چشم و اینجا در هر دو نسخه مراد از یک چشم خواهد شد + ندیده ز تعجیل ناوردا و + کس انگرد برگرداو گرد او + **ناورد** بمعنی تیز دو رفتار بسرعت است و معنی دوم درینجا مراد است یعنی آنحضرت باین تعجیل شتافت که کسی از انسانها ئیکه گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را هم ندید + ز پرتاب تیرش در ان ترکتاز + فلک تیر پرتابها ماند باز + در شرح خان آرزو پرتاب بالضم پر زور و ترکتاز جلد رفتن و تیر پرتاب اضافت مقلوبست و **پرتاب** اینجا بالفتح بمعنی انداختن تیر است و مراد از پرتابهای تیر مسافتهای دور تیر است و باز ماندن عبارت از پس ماندن ای دران شتاب رفتن از تیر پر زور آنحضرت که عبارت از براق است آسمان بمقدار چند پرتاب تیر پس ماند و بعضی از تیر ذات آنحضرت اراده کرده اند و اگر پرتاب ماخوذ از پرتافتن بمعنی دور افگندن بود نیز درست میشود درین صورت بالفتح خواهد بود + تنیده تنش در رصدهای دور + بروحانیان بر جسدهای نور + **رصد** بفتحتین چبوتره منجمان که برای دیدن کواکب سازند و اینجا مراد مطلق جای بلند است که عبارت از افلاک است و تنیدن بمعنی بافتن و اطلاق آن بر جسد مجاز که جسد را در خاطر لباس قرار داده

الهی همگی صورت چشم شده جمال آنحضرت را می نگریستند چنانکه آن باغ نرگسین شکل شده بود چشم
آنحضرت سرمه مازاغ داشت که هیچ چیز نظر نمیکرد مگر بر ذات او تعالی و تقدس و خلاصه بیت آنکه
همه اشیا نظر بطرف آنحضرت داشت و آنحضرت بهیچ چیز نظر نکرده مائل بسوی ذات حق تعالی بود +
گذر بر سر خوان اخلاص کرد + هم او خورد و هم بخشش با خاص کرد + اخلاص خالص ساختن دوستی
یعنی چون خود از مخلصان درگاه خدا شد ما مومنان را نیز یاد کرده حصه عنایت فرمود و آن اشارت
بدینست که از جناب احدیت سلام بمحمد آمده که السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته و آنحضرت
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی با آن سلام ما را هم بهره مند ساخت +
دلش نور فضل الهی گرفت + یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت + بسوی عالم آمد رخ افروخته + همه علم
عالم در آموخته + یعنی همه علم عالم که عبارت از معاد و معاش و اسرار حکمت الهی غیر آن باشد آموخته
باز گشت + چنان رفته و آمده باز پس + که نامد در اندیشه هیچکس + تقریر بیت احتیاج بیان ندارد + ز گرمی که چون
برق پیمود راه + نشد گرمی خوابش از خوابگاه + لفظ گرمی در مقام شدت و کثرت چیزی
مستعمل شود چنانکه گرم رو یعنی جلد رو و گرمی در مصرعه دوم بمعنی حقیقی خود ست یعنی حرارتیکه
از خوابیدن آنحضرت بر خوابگاه ای بر بستر مبارک واقع شده بود نرفته یعنی سرد نگشته بود
که آنحضرت باز گردیدند و در بعضی نسخ شد گرمی بستر از خوابگاه و در بعضی نشد گرمی از بستر خوابگاه
که واقع ست تحریف ناسخ ست چنانکه بر بلاغت و هم پوشیده نخواهد بود + ندانم که شب را
چه احوال بود + شبی بود یا خود یکی سال بود + در بیت ما تقدم آنچه که متواتر نقل ثابت شده
مدلول بیان نموده دران محل ظاهرا گونه استبعاد بود بنابران آن استبعاد را بطور تنبیهانه
بیان فرموده که حالات آن شب کما حقه بدریافت نیست که چه بود شبی بود یا سالی که آن قدر
مسافت دران شب طی شد و همچنان بحال خود ماند + در بیت آینده دفع آن میکند + چو شاید
که جانهای ما در دمی + برآید به پیرامن عالمی + تن او که صافی تر از جان ماست + اگر شد بیکلحظه
آمد رواست + یعنی هرگاه که جانهای ما مردم را استعداد است که در یکدم سیر عالمی نماید
پس وقوع اینمعنی از آن حضرت محترم چه بعید ست + به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خواهیم
چار یارش کنم + نمر خود چهار ست و گوهر چهار + فروشنده را با فضولی چه کار + گوهر چهار

ولایت بالکسر ملکیت قطیعت بالفتح بریدگی پرگار بکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان دارند و مراد ازو
دایره هست بطریق مجاز یعنی چون آنحضرت بقرب درگاه الهی رسید ولایت جهت آخر و پرگار
زمانه منتهی شد + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را برانداخته + فتح و روی را
بجائی رساند + که از بود او هیچ بادی نماند + زمین زاده خاکی نژاد یعنی حضرت خاکی نژاد
بآسمان رفته و زمین و زمان را واپس انداخته هر دو مصراع اول بیت صفت بعد صفت هست
و موصوفش ذات آنحضرت و صفت مع موصوف مبتدا و بیت دوم خبر آن + چو شد در ره نیستی
چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + دران دایره گردش راه او + نمود از سراو
قدمگاه او + دائره حلقه گرد چرخ حرکت دوری یعنی چون جهات نماند فوق و تحت یکی شده
پس تفاوت درمیان حرکت پا و سر نماند + رهی رفت بی زیر و بالا دلیر + که در دائره نیست
بالا و زیر + حجاب سیاست برانداختند + ز بیگانگان حجره پرداختند + سیاست
بالکسر حکمرانی کردن بمقصد حفاظت یعنی دران مکان این حجاب هم مرتفع گشت و تعلقات
پیغمبری ازمیان رفته بود + دران جای کاندیشه نادیده جای + درود از محمد قبول از خدای
یعنی جائیکه دران اندیشه نامحرم بود درود از جناب محمدی بود و قبول از درگاه ایزدی ظاهرا
از درود نماز اراده نموده که در معراج بجا آورده + کلامیکه بی آلت آمد شنید + لقائیکه آن
دیدنی بود دید + آلت بالمد چیزی که واسطه حصول چیزی باشد لقا بالکسر دیدار در مصرعه
اول اشارت به کلام یقینی هست و در مصرعه دوم اشارت برؤیت حقتعالی که جمیع فرق اسلام
انکار آن دارند مگر اهل سنت و جماعت + چنان دید کز حضرت ذوالجلال + نه زان سو جهت بد
نه زین سو خیال + ذوالجلال خداوند بزرگی و نامی هست از نامهای خدای تعالی یعنی درگاه
حق سبحانه را بی جهت و بی خیال دید + همه دیده گشته چو نرگس تنش + نگشته یکی خار
پیرامنش + مراد از خار مانع و حایل و در نرگس خار میشود + دران نرگسین حرف کان باغ
داشت + مکحل چشم او کحل مازاغ داشت + نرگسین حرف یعنی نرگسین شکل و آن باغ اشارت است
بذات آنحضرت مکحل بالضم سرمه و مازاغ اشارت است بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی + یعنی
میل نکرد چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی نه نمود یعنی باوجودیکه در باغ وجود آن بی اسما و صفات

پس ظاهر است که این دو بیت الحاقی باشد و لهذا در بعضی نسخ یافته نشده انتهی کلام مولف گویند که
این وجه هرگز درست نیست چه افراط محبت بعمر لازم می آید که لفظ عشق باو ذکر کرده و توجیه خالی تمیم
یعنی مثل فی خالیم نیز درست نیست زیرا که شوق کلام و نظر بر لفظ اگر چه نیز اصلا روا دارد این قسم توجیه
رکیک و احتمال باریک نمی تواند شد و نسبت تشیع ازین ابیات بشیخ غلط محض است و اگر کسی گوید
که چرا نام عمر را درینجا مقدم نکردند و مصرعه آخر را اول نیاوردند گوئیم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد
والا لازم آید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته باشد زیرا چه ذکر ابوبکر رضی الله عنه در بیت آینده است و این
باطل است و فرق اجتماع مرکب هیچ یک است بران نرفته + همیدون درین جسم روشن دماغ + ابوبکر
شمع است و عثمان چراغ + اندرین بیت نیز مفید ترتیب خلفا نشده بموجب قول خود که دو
را با فضولی چه کار + بان چار درویش سلطان نام + شده چار تکبیر دولت تمام + چار تکبیر
دولت چار تکبیر نماز جنازه را گویند و نیز عبارت از ترک و تجرید و تفرید است حاصل آنکه آن چار
بادشاهان معنی که درویش صورت بودند نماز جنازه بر دولت کرده اند و دولت را مرده انگاشته
چه نماز جنازه بر مرده می کنند غرض انچه شرایط ترک دنیا و تفرید و تجرید بود خلفای الراشدین بجا آوردند
و تمام کردند پوشیده نماند که درمیان نعت رسول مختار صلعم تعریف صحابه نموده و حالانکه مناسب نیست
که پس از اختتام نعت سرور صلعم ثنای ایشان میکرد تا غلطی واقع نمیشد باین وجه در خاطر
خطور میکنند که اغلب که این چهار ابیات مذکوره سابق الحاقیه باشد چنانکه در اکثر النسخ منقوله
ایرانی این ابیات دیده نشده والله اعلم بحقیقت الحال + زهی پیشوائی فرستادگان +
پذیرنده عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین رایتی + بپایان دور آخرین آیتی + ازینجا
باز بمدحت حضرت رسالت پناه رجوع آورده میگوید که عجب پیشوای پیغمبران و قبول کننده
معذرت افتادگان بوده که برای ایجاد موجودات ذات او اولین رایت گردید و در حشمت
و در آخرین نشانی گشت + گزین کرده هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آنهم توئی +
یعنی خلاصه موجودات تو هستی و مثل تو کسی نیست و اگر باشد فی الحقیقت آنهم تو باشی +
توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرد بر ما پدید + شب و روز ما را بهی ذمتی + بحل
بنده کامتی امتی + و بسته بالکسر الشدید عهد و پیمان و بی ذمتی بی عهد و پیمان بودن یا

یعنی گوهر وجهان همین چهار است و بس یکی صدق و دوم عدل و سوم حیا و چهارم شجاعت با شرح
فروشنده عبارتست از مداح چنانکه خود فروش یعنی مداح خود و لیکن خریدار گوهر چهار یار اند گوهر هم
چهار است گوهر صدق مخصوص با بوبکر رض و گوهر عدل بعمر رض و گوهر حیا بعثمان رض و گوهر شجاعت بعلی رض
رضوان الله علیهم پس همه اصحاب را باعتبار متصف بودن ایشان یکی از چهار صفت مذکوره
برابر باید دانست و مداح را درینجا از فضولی که عبارتست از زیاده گوئی آنانچه در کتب اهل حق
درباره یکی ازین بزرگواران واقع است چه کار با آنکه فضول بالضم جمع فضل است یعنی زیادت و
فضولی بیای نسبت شخصی را گویند که بچیزهای زاید و مالایعنی مشغول باشد و صاحب جامع الرموز
گفته که اگر فضول بفتح اول مبالغه فاضل بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بود بگویند بعید نیست
درینصورت فضولی بفتح اول و یای مصدریست پس معنی مصراع دوم باین طور خواهد شد که مداح را
درینجا فضل دادن چه کار + مهر علی گرچه محکم پیم + ز عشق عمر نیز خالی نیم + درینجا گفتگوی
طویل است آنچه در شرح خان آرزو است بیان نموده میشود که منازعت سنی و شیعی در حضرت
عمر و علی است رضی الله عنهما لهذا دشمنی که شیعان را با عمر است رضی الله عنه با دیگری نیست
گویا که هر سه خلافت از عمر است زیرا که اول کسی که بیعت با بوبکر رضی الله عنه نمود ایشان بودند
من بعد صحابه دیگر بدیدن او بیعت نمودند و همچنین شوری که باعث خلافت عثمان است رضی الله
عنه بحکم عمر رضی الله عنه است و حقیقت این در کتب تواریخ مشروحا معلوم میشود لهذا شیخ
نظامی درین بیت نام هر دو بزرگ را آورده و گفته که اگرچه محبت علی پا افشرده ام لیکن از عشق
عمر نیز خالی نیستم و چون از مصرعه دوم یک گونه ضعف مستفاد می شد اینجا لفظ عشق را بکار برده
از عهده برآمد و عجب که مردم ازین معنی غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه اشعار تشیع
می توان گفت که در بیت مهر علی گرچه الخ اشارتست بافراط در دوستی علی کرم الله وجهه از اصحاب
دیگر چرا که گفت مهر علی گرچه استوار قدمم از عشق عمر هم خالی نیستم و این بر ضعف محبت عمر رضی الله عنه
دلالت میکند و بعضی بران رفته اند که درین بیت اشارتست بغلو در تشیع و بیانش آنست که
در مذهب تشیع دو چیز عمده است یکی تولا و دوم تبرا از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرعه دوم بمعنی
خالی فی هستم یعنی چنانکه بعلی تولا دارم از عشق عمر خالی فی هستم و هر دو رکن اعتقاد آمده است

جرسهای زر + پاسبان فلک اضافت بیانی یعنی همان فلک برای پاسبانی شاه جرسهای
زر از کمر خود آویخته بود + رقیبان شب گشته سرمست خواب + فروبرد سر صبح صادق بآب +
رقیبان شب پاسبانان و سر بآب فروبردن عبارت از ناپدید شدن پس معنی چنین باشد
که درازی شب چندان بود که گویا صبح صادق معلوم نمیگردید + من از شغل گیتی برافشانده دست +
بزنجیر فکرت شده پای بست + شغل بالضم کار + فکرت اندیشه دست افشاندن کنایه از
ترک کردن ست + گشاده دل و دیده بردوخته + بره داشتن خاطر افروخته + دل گشادن
و دیده بستن لازمهٔ مراقبه است و ره داشتن عبارت از سفر کردن و منتظر بودن ست ای چشم
ظاهری پوشیده و نظر بصیرت گشاده در راه فکر تصنیف کتاب سر داشتم + که چون بایدم
مطرحی ساختن + شکاری دران مطرح انداختن + مطرح بالفتح دام و بالکسر چیزی که بدان
شکار کنند و خان آرزو آورده که بعضی گویند مطرح دام بزرگست و بعضی از فضلا گویند مطرح
کمینی که شکار بآن طیور را صید کرده دران اندازند و کاف اول این بیت برای علتست
یعنی جاییکه در بیت سابق مذکور گشته برای این بود که چگونه مطرحی باید ساخت + فگنده
سرم را سراسیمه وار + چو بالین گوران بگورین نگار + در اکثر نسخ فگنده سرم را
واقعست درین صورت اگر فاعل فگنده فکرست پس میم مفعول فعل ست یعنی فکر سر مرا همچو سراسیمه
برزانو افگنده و اگر فاعل فگنده خود باشد پس میم بمعنی خود باشد ای سر خود را مانند سراسیمه برزانو افگنده
بودم و در بعضی نسخ سرین بفتح اول که بمعنی شاخ باشد واقع گشته و آن کنایه است از سر و سرین
بضم اول بمعنی کفل و نشستنگاه مردان و بالین گوران یعنی سرهای ایشان و در بعضی نسخ گورین نگار
و در بعضی گوران نگار واقع شده بر طبق اول گورین نگار نگارستانی بود که در و اشکال گوران و
حیوانات دیگر نقش کنند و دستور نشستن گوران انست که وقتیکه از چراگاه بمکان خوابگاه آیند
جمله پس یکدیگر حلقه میکنند بعد ازان یکی می نشیند و دیگری برزانوی آن سر گذاشته می خوابد و در
گورین نگار نیز نقش همین طور کنند پس حالت خود بنقش گوران که سر برزانو دارند مشابهت
داده مگر اینجا سر برزانوی خود داشته و آن جا برزانوی دیگر و اگر گوران نگار بود چنانکه در بعضی نسخ
واقع شده درین مقام خان آرزو در شرح خود آورده که بعضی فضلا نوشته اند که افگنده بمعنی

معدری ست و حاصلش عدم وجوب و لزوم چیز نیست سجل بکسرتین سین مهمله و جیم و تشدید لام
قباله با مهر یعنی بی آنکه حقی از من بر تو لازم باشد شب و روز امتی امتی میگوئی و در خواست مغفرت
ما انجناب باری میکنی + من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + فتراک
بالکسر دوالهای دامن زین که از راست و چپ ست آویزند یعنی من که یکی از آستان کمترین خاک
راه توام باین ناتوانی و ضعف بفتراک تو بسته ام و گویند که صید لاغر را بشکار بند به بندند
نظامی که در گنجه شد شهر بند + مباد از سلام تو نا بهره مند + گنجه بفتح کاف عجمی شهریست
در ایران زمین که موطن مولوی ست و نا بهره شدن از سلام محروم شدن از نجات باشد
و می تواند شد که از سلام اشارت باشد بهمان سلام مذکور که از حضرت احدیت بمحمد صلعم آمده و
آنحضرت فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین یعنی از ان سلام که در حق صالحان
کردی نظامی هم داخل آن صالحان باد و محروم مباد

در سبب نظم کتاب گوید

شبی چون سحر نور آراسته + بچندین دعائی سحر خواسته + آرایش سحر باعتبار روشنی
ستاره ها و شگفتگی ازهار ست یعنی چنین شب را به بسیاری دعائیکه در سحرها کرده بودم از
خدا یافتم + زمهتاب روشن جهان تابناک + برون ریخته نافه از ناف خاک + یعنی بروشنی
ماه جهان پر نور و ضیا بود و از ناف زمین نافه یعنی سیاهی شب بیرون افتاده بود + تهی گشت
بازار خاک از خروش + ز بانگ جرسها بر آسوده گوش + خروش بفتحتین شور جرس
بفتحتین زنگلهٔ بزرگ که بر گردن و غیر آن بندند و بفارسی آنرا درای گویند و خان آرزو آورده
که مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسهای قافله
بگوش نمیرسید و بعضی گفته اند که بازار خاک از شور آدمیان خالی شده بود مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند مانده بود وازین هم گوشها بر آموده بود وازین ظاهر میگردد
که بجای بر آسوده بر آموده ست و در صورت بر آسوده گوش آنمعنی هم میتواند شد که چون پاسبانان
در ولایت زنگلها در کمر بسته شلنگها میزنند و آن آواز صدای برای پاسبانی و بیداری ست
پس آن پاسبانان هم بخواب رفته بودند و بر تقدیر آموده مراد آن باشد که غیر از پاسبانان
کسی بیدار نبود چنانچه در جنگ زنگیان فرموده + برآویخت هندوی چرخ از کمر + به بازوی شب

که از لوح ناخوانده عبرت پذیر + که از صحف پیشینیان درس گیر + عبرت بالکسر پند و در اکثر نسخ
صحف واقع شده حال آنکه صحف بالضم و سکون حا در کتب لغت دیده نشد بلکه بالضم و فتح حا جمع
صحیفه آمده پس درین مقام محل تامل ست و در بعضی نسخ که از صفحهٔ پیشینیان درس گیر + یافته شده
هرچند که درینجا فک اضافت میشود مگر در الفاظیکه آخرش های مختفی بود در کلام قدما بیشتر واقع شده
باین لحاظ نسخهٔ اخیر راجح باشد و از لوح ناخوانده مراد شعرای خام نامقبول یا مطلق کتابیکه رواج
نیافته باشد بود یعنی از کتابهای شعرای خام که رواج نیافته بود عبرت می گرفتم که چرا اوقات را
مثل ایشان در گفتن مزخرفات ضائع کنیم درینصورت هرچه بگوییم سخن سنجیده بگوییم که مقبول خاص
عام باشد و معنی مصرعهٔ دوم واضح ست ای گاهی صحیفهٔ قدما را پیش نظر داشته تعلیم می گرفتم +
چو شمع آتش افتاده در باغ من + شده باغ من آتشین داغ من + یعنی بسبب حدت فکر دسباغ
دل من همچو شمع آتش گرفته بود چنانکه باغ نمانده بلکه آتشین داغ شده + گدازنده چون موم در
آفتاب + بمومی چنان بسته در دیده خواب + یعنی حال من از حرارت فکر همچو حال مومیکه در آفتاب
گداخته شود شده بود و بچشمان مومیکه اشارتست بگدازش فکر خواب در دیدهٔ من راه نداشت +
مگر جادوان از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + جادو ساحر و سحر را نیز گویند
شاید که ساحران از موم خواب را بند می کنند + دران رهگذرهای اندیشه ناک + پراگنده شد درسم
مغز پاک + رهگذرهای اندیشه ناک اشارتست بمقام فکر که جاهای دور دراز رسید و در مصرعهٔ
ثانی پاک بهای فارسی بمعنی تمام باشد و یا که بمعنی معروف صفت مغز بود + در آمد بمن خوابی از
جوش مغز + دران خواب دیدم یکی باغ نغز + کزان باغ رنگین رطب چیدمی + وزو داد می هر کرا
دیدمی + رطب چین در آمد ز نوشینه خواب + دماغی پر آتش دهانی پر آب + **رطب**
بالضم و فتح طای مهمله خرمای تر و مراد از رطب چین خود مصنف ست و از خواب در آمد ای بیدار شد
و دماغ پر آتش بلحاظ شوق آن گفته و دهان پر آب باعتبار حسرت آن یعنی چون از خواب
بیدار شدم دماغ از آتش شوق گرم و دهان از حسرت آن رطبها که در خواب دیده بودم پر آب
بود + برآورد موذن باول قنوت + که سبحان حی الذی لا یموت + و در بعضی نسخ موذن
برآورد اول قنوت + واقع ست و ظاهرا هر دو نسخه صحیح ست چه در فارسی تخفیف مثقل جایزست

افگنده شده است و ترکیب توصیفی ست محمول بر قلب وصفت و موصوف مع مضاف اند بسوی جسیم
از قبیل دیوانه دلم و جملهٔ مفعول امرست یعنی نگارکه در آخر بیت واقعست و سراسیمه و از حال و وصف سرست
و نگار بمعنی نقش نگین ست و تقریر معنی آنکه سریکه از سراسیمگی بر سر زانو جا گرفته باشد مانند تکیهٔ گوران
بر گوران نبویس و ثبت کن چه وضع گوران آنست که یکی بر دیگری تکیه کرده می نشینند و بخواب
میروند و این محل تعجبست زیرا که درین ابیات همه جملهٔ خبریه اند و جملهٔ انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه
گردانیدن از ظاهر معنی که مخالف ماسبق و مالحق نیست هیچ معلوم نشد + سرم بر سر زانو آورده جائی
زمین زیر سر آسمان زیر پاے + زمین زیر سر یعنی سر بر زمین گذاشته بودم که بوقت فکر سر فرو میرود
و آسمان زیر پای یعنی آسمان در زیر پای فکرت بود خان آرزو گفته که در بعضی نسخ زمین بر سر و آسمان
زیر پای واقعست و همین نسخه را اکثر فضلا ترجیح داده اند زیرا که مائل سر را فوق و مائل قدم را تحت
نامند پس زمین که بطرف سرست فوق باید گفت و آسمان که بطرف پاست تحت باید گفت مؤلف
گوید که عرف حکما در فارسی بکار نمی آید مثلاً شخصیکه واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخهٔ
اول صحیح باشد که مشهورست + قراری نه در نبض اعضای من + سر من شده کرسی پاے من +
نبض بالفتح رگی که پیوسته می جهد اعضا اندامها جمع عضو بالضم و الکسر و کرسی بالضم تخت کوچک
که بفارسی آنرا اسندلی گویند حاصل آنکه بسبب فکر و اندیشه از نبض حرکت اصلی اعتدالی همچنان
بیرون رفته بود که حالت اضطرابی پیدا کرده و سر من در وقت تامل بسبب شدت آن چندان
نگون شده بود که گویا زیر پا آمده بود + بجولان اندیشه ره نورد + ز پهلو به پهلو شده گرد گرد +
جولان بفتحتین اسپ تاختن و اکثر در فارسی بسکون واو مستعمل ست و درین بیت بیان اضطراب در
کثرت فکر میکند یعنی گاهی به تفکر سر بزانو بودم و گاهی ازین پهلو بآن پهلو می غلطیدم و در شرح
خان آرزو گرد گرد مجموع مرکب که لفظ اول بکسر اول و سکون ثانی و دوم بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی مدور گردنده آورده یعنی از باعث بر پهلو غلطیدن مدور میگردیدم و بعضی گرد گرد هر دو بفتح گفته
که تکرار مقتضی کثرت بود چنانکه گویند خاطر دوستان باغ باغ شگفت + تن خویش در گوشه
بگذاشته + بصحرای جان توشه برداشته + **توشه برداشتن** عبارت از سفر کردن
باشد و صحرای جان عالم ارواح حاصل آنکه جسم کثیف را در گوشه نهاده مسافر عالم ارواح شده بودم

برارم چراغی ز پروانه + درختی برآرم از دانه + پیش خان آرزو برارم اول ترازم بتای فوقانی و زای
معجمه که متاخرین طرازم بطای مطبقه می نویسند صحیح است زیرا که برین تقدیر هم تکرار مرتفع میگردد و هم
معنی استقامت پیدا میکند یعنی از پروانه چراغی ترتیب دهم و از دانه درختی پیدا آرم و در اکثر نسخ
در هر دو مصرعه برآرم واقع شده و در بعضی در مصراع دوم نشانیم و برآریم دیده شد + که هر کافگند
میوه زین درخت + نشاننده را گوید ای نیکبخت + ای بفتح همزه حرف ندا و درینجا در مقام تحسین
واقع شده حاصلش اینکه هر شخصیکه فائده برگیرد بانی آنرا بنام نیک یاد کنند + نشنیدستی که مشتی
فرومایگان + بدزدند کالای همسایگان + مشت بضم میم گروه قلیل و یای آخرش
برای تنکیر و اینجا دلالت بر حقارت نیز دارد ای گروه قلیل فرومایگان که عبارت از شعرای خام
هم‌عصر مصنف است مال مصنف را بدزدی نگیرند + گرفتم سر تیزهوشان منم + شهنشاه گوهرفروشان
منم + همه خوشه چینند و من دانه کار + همه خانه پرداز و من خانه دار + برین چارسو چون نهم
دستگاه + که ایمن نباشم ز دزدان راه + گرفتم بمعنی فرض کردم و سر بمعنی مهتر و از تیزهوش مراد
زیرک و گوهرفروش بمعنی شاعر و جوهری و خانه پرداز و دزد و چارسو دنیا و دستگاه متاع
و ایمن بی ترس و در بعضی نسخ بجای نباشم نباشد دیده شد درین صورت ضمیر نباشد بسوی
چارسو راجع خواهد بود و کاف در مصراع اخیر بیانیه + که دارد دکانی درین چارسو + که رخنه ندارد
ز بسیار سو + کاف در اول مصراع این بیت بمعنی کدامیه + چو دریا چرا ترسم از قطره دزد +
که ابرم دهد بیش ازان دست مزد + دست مزد مزدوری + اگر برفروزی چو مه صد چراغ +
ز خورشید باشد بر دنام داغ + مشهور است که روشنی ماه مستفاد از آفتاب است و ستارگان
دیگر نیز در روشن اند یعنی هرچند که صد چراغ چون ماه روشن برافروزی چون نشان دزدی دارد
داغ خورشید بران خواهد بود حکایت شنیدم که رندی جگرتافته + درستی کهن داشت
نو یافته + رند بالکسر مردم بخیل بیباک و بی قید باشد و جگرتافته ای در آتش حسرت زر سوخته
درست بفتحتین اشرفی حاصلش ظاهر + شنیدم ز پیران دینارسنج + که زر زر کشد در جهان
گنج گنج + در بعضی نسخ ز پیران واقع است و در بعضی شنید از دبیران خان آرزو در شرح خود آورده
که دبیران صحیح است یعنی بیننده عاقبت پس کار مراد از دبیران وزارت پیشگان اند مولف

و در فرهنگ جهانگیری مذکورست که اول قنوت کنایه از صبح صادق ست و بر تقدیر ثانی یای ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد از قنوت دعا باشد ای پیش از دعا این اذان برآورد و ترجمهٔ سبحان حی الی آخره اینست که پاکست زنده آنکه نمیرد درین صورت سبحان مضاف ست بسوی حی و حی موصوف ست و ما بعد صفت آن و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورتست و این قسم در ترکیبات عربی که در اشعار فارسی آمده بسیارست + برآمد ز من نالهٔ ناگهی + کز اندیشه برگشتم از خودتهی + یعنی از کمال شوق آن خواب نالهٔ ناگهی برآوردم چراکه از اندیشه برگشتم و از خودتهی شدم + چو صبح سعادت برآمد پگاه + شدم زنده چون باد در صبحگاه + در مدار الافاضل پگاه ضد بیگاه است یعنی چون صبح سعادت بروقت خود برآمد و روشن شد و می توان گفت که متعلق بمصرعهٔ دوم باشد برین تقدیر زاید خواهد بود زیراکه شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از زنده شدن باد حرکت بادست + شب افروز شمعی برافروختم + در اندیشه چون شمع می سوختم مراد از شمع شب افروز یا د خواب شبانه است که دیده بود + دلم بازبان در سخن پروری + چو هاروت وزهره بافسونگری + هاروت و ماروت دو فرشته اند و زُهره بالضم نام زنی ست و قصه اش چنانکه در مثنوی مولوی روم مذکورست باین طورست که هاروت و ماروت هرگاه که در عالم بنیاد شر و فساد بشنیدند بجناب حضرت باری درخواستند که اگر ما هر دو برزمین رویم مردمان را از شر و فساد بازداریم و هر آئنه در عالم صورت صلاح و فلاح پیدا گردد و همیشه بر احوال مردم تاسف میخوردند تا وقتیکه حکم الهی صادر گردید که بروید چون این هر دو فرشته برزمین رسیدند بر زهره نام زنی عاشق شدند و اختلاط و آمیزش با او نمودن خواستند درین صورت او از ایشان اسمای اعظم الهی یاد گرفته بود چون از ایشان نسبت تعدی بخود دید فی الحال به برکت آن اسما بر سما رفت و ایشان خجل و محزون برزمین ماندند و بالفعل در چاه بابل اسیراند و مردم بسیار برای آموختن سحر و جادو نزد ایشان میروند + که بی شغل چندین چه باید نشست + دگر باره طرزی نو آرم بدست + گفت درینجا بیان خواب شب ست + نوائی غریب آورم در سرود + دهم جان پیشینگان را درود + نوا آواز غریب نادر مراد از پیشینگان پادشاهان همعصر اسکندر باز اهیان قصهٔ اسکندر که بتقریب ذکر ایشان درین کتاب خواهد آمد خواه غیر آن +

اهل فن را گویند که متصدی باشد یعنی لباس اسیای کشورکنان باشد بعد تنقیح و تفتیش معلوم شود که مزدور و محکوم
دیوان است و شورش و لاف آن را تا آن حکام است همچنین لباس شاعر که لاف سخنوری زنند عند التفتیش
بظهور رسد که مایهٔ افتخار ایشان از سرمایهٔ دیگری است که بدزدی آورده اند و بخود نسبت کرده + ندزدان
مرا لیس شد این دست مزد + که نازند بر من همی بانگ دزد + دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار
و دال ابجد اجرت ای از شاعران هم عهد اگر یکی مضمون دیگری را دزدد نسبت دزدی فصاحت مضمون
بر ایشان لازم آمد پس مولوی میفرماید که از دزدان روزگار همین دست مزد کافی است که بر من اطلاق
دزدی میکنند + سیاهان که تاراج ره می کنند + بدزدی جهان را سیه می کنند + بروز آتشی
بر نیارند گرم + که دارد همی دیده از دیده شرم + دبیران نگر تا بروز سپید + قلم چون تراشند
از مشک بید + مراد از سیاهان هندوان اند که مشهور بدزدی اند و بعضی دزدان حبش را گفته که راه غریب
میزنند اول مناسب تر است و قوله بدزدی جهان را سیه میکنند معطوف است بر جملهٔ تاراج ره و الی آخره
سیه کردن عبارت از خراب کردن و ویران ساختن است و خبر سیاهان در بیت دوم است یعنی
دزدان که بدزدی جهان را خراب و ویران می سازند بروز روشن آتش فتنه و فساد را بلند کردن نتوانند
زیرا که چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در روز سپید قلم از مشک بید که قسمی از بید سیاه است
تراشیده مضامین عالیه مرا میبرند + نهان مرا آشکارا ببرند + ز گنجه است اگر تا بسخارا برند + از
نهان اشارت باشعار آبدار خود کرده باعتبار بودن آن در قلب و یا از جهت خفای نفاست و نزاکت
آن از هر بی بصیرت کم مایه یعنی اشعار مرا که آشکارا می دزدند اگر مثلاً در بخارا برند و آنجا فروختن خواهند
آن از گنجه است نه از آن ایشان + بخرند کالا که پنهان بود + که کالای دزدیده ارزان بود + یعنی
آن متاع که پنهان فروخته شود خریدکنندگان برغبت بگیرند چرا که مالیکه پنهان فروخته شود و باظهار آن
حذر منظور باشد البته مال دزدی ارزان خواهد بود و خان آرزو گفته که میتوان گفت که مراد از کالای
دزدیده کالائیکه پنهان فروخته باشند بود چه دزدیده بمعنی پنهان می آید چنانکه فلان نگاه دزدیده
می کنند یعنی هر متاعیکه پنهان فروخته باشند نسبت بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد +
ولیکن چو عیب آشکارا شود + دل دوستان بی مدارا شود + بدانکه لفظ ولیکن مرادف لاکن عربیست
برای استدراک و ظاهرا بدریافت میرسد که در لفظ لاکن در فارسی واو عاطفه افزوده اماله نموده اند

گوید دبیر یعنی نویسنده است ولفظ فارسی ست چنانکه ارباب لغت نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ
کتاب لغت عربی نیست و مراد از دبیر درینجا محاسب است + ببازار شد تا به زرزر کشد + به یک مغربی
مغربی در کشد + مغربی بیای معروف زر خالص و ظاهر انیست که بمعنی اشرفی باشد + بدکان جوهری فرو
رسید + که زر بیشتر زان بیکجا ندید + فرو ریخته زریک انبان جیست + قراضش قراضه درستش
درست + **قراضه** بضم ضاد معجمه ریزهٔ زر که از مقراض افتاده باشد **انبان** پوست بزغاله
خشک کرده شده که قلندران درمیان بندند و ذخیره درو بدارند **جیست** بضم اول خوب و
کلان یعنی آن رند بخیال حکایت مذکور قریب دکان جوهر فروشی رسید که مطابق زرش زر در جایی
نیافت و دید که بقدر یک انبان زر بدکانش ریخته است که ریزهٔ زر آن همراه ریزهٔ زرست و درست
آن همراه درست + بامید آن گنج دیوار بست + بر انداخت دینار خود را از دست + **گنج دیوار بست**
گنجی که محفوظ و توده کرده باشد + چو دینارش از دست پرواز کرد + سوی گنج صراف سر باز کرد +
صراف سره کنندهٔ سیم و سر باز کرد ای در زرش داخل شد و همانجا مستقر گردید + فرو ماند مرد از زر
انگیختن + وزان یک عدد در صد آمیختن + **فرو ماندن** عاجز شدن و زر انگیختن حاصل
کردن زر + بزاری نمود از پی زر خروش + بنالید بر مرد جوهر فروش + که از ملک دنیا بچندین
درنگ + درستی زر آورده بودم بچنگ + بچندین درنگ مراد در مدت دراز و در فرهنگ جهانگیری
درنگ بمعنی مشقت و رنج نیز آورده و درین محل مناسب ترمی نماید + شنیدم نه از زیرکی زابلهی + که زر
زر کشد چون برابر نهی + زیرکی وابلهی بیای معروف باید خواند یعنی شنیدن من آن قصه را
از راه فراست و عقل نبود بلکه بسبب حماقت بود ای بران قصه شنیده عمل نمودن حماقت
وابلهی بود + بگنجینهٔ این دکان تاختم + زر خود برابر بر انداختم + مگر گرد آن زر برین زر ریخته
خود این زر بدان زر شد آمیخته + بخندید صراف آزاد مرد + وز آمیزشش زر بد و قصه کرد +
آزادمرد مرد خوب + که بسیار باید بر اندکی + یکی با صد آید نه صد با یکی + هر آنکس که
شد دزد بنگاه من + بس است این مثل شحنهٔ راه من + یعنی هرکس که دزد بنگاه سخن من است
همین مثل مذکور پاسبان راه من بس است + ببا آسیا کو غرلیوان بود + چه بیننده
مزد و ردیوان بود + **غرلیوان** بالفتح شورکنان دیوان بالکسر دفتر حساب و در عرف

واقعست حکایت ایضاً در حسب حال و سبب نظم کتاب گوید +

نظامی لبا صاحب آوازه + کهن گشتی و همچنان تازه + نظامی درینجا منادی ست و حرف ندا محذوف مصنف مخاطب بطرف خود شده میگوید که ای نظامی بسیار صاحب آوازه هستی که از غرب تا شرق آوازهٔ تو رسیده و با وجود کهنگی نامی تازه و سخن پر آوازه داری + چو شیران بسر پنجه بگشای چنگ + چو روبه میالای خود را برنگ + سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و قیل بمعنی پنجه و سر زائدست و درینجا اشارتست به ترک عزلت و اختیار صحبت + شنیدم که روباه رنگین بروس + خود آرای باشد برنگ عروس + **روس** نام ولایت ست و رنگ بمعنی طرز و روش + **عروس** بالفتح مرد و زن نو کدخدا تا ست شبانه روز حاصل معنی ظاهر + چو باران بود روز یا باد و گرد + برون ناورد موی خویش از نورد + لفظ دراز کلمهٔ روز بقرینه مقام محذوف + **نورد** بالفتح بمعنی سوز احشا پیچیدن است و معنی بیت ظاهر + بکنجی کند بی علف جای خویش + نه لیسد مگر دست یا پای خویش + **علف** بفتحتین خورش + بی پوستین خون خود را خورد + همه کس تن او بپوست را پرورد + پوستین جامه که از پوست سازند و اینجا مراد از پوست ست + سرانجام کاید اجل سوی او + وبال تن او شود موی او + سرانجام آخر کار **وبال** بالفتح ناگوار شدن + بدان مونه قصد خونش کنند + برسوائی از سر برونش کنند + بدانکه مینه برای نسبت می آید چنانکه زرینه و پارینه و گاهی زائد چنانکه گنجینه و مونه مخفف مونینه باهمزه ملینه لیکن این قسم در جای دیگر بنظر نیامده اما همین بیت سندست و خون بمعنی کشتن + فسباطی چه باید برآراستن که چون ناگزیر ست برخاستن + ناگزیر بمعنی ضرور + هران جانور کو خود آرای نیست + طمع را بآزار او رای نیست + **طمع** بفتحتین امید + برون آ ازین پردهٔ هفت رنگ + که زنگی بود آینه زیر زنگ + مراد از هفت رنگ آرایش و زیب ست و از زنگی حبشی پس خود داری و آرایش ظاهری را به سیاهی نسبت داده میفرماید که از پردهٔ آرایش و خود آرائی بیرون شو زیرا که چون آئنه در زیر زنگ باشد مثل حبشی سیاه برآید و بعضی از مجموع پردهٔ هفت گوشه عزلت اراده نموده اند + نه گوگرد سرخی نه لعل سپید + که جوینده باشد ز تو نا امید + بدانکه گوگرد که بتازیش کبریت گویند چیزیست که هوسان میگویند که اگر قسم سرخ آن بهم رسد کیمیا تیار شود

ولفظ ولیک وولی مخفف آن وحاصل بیت اینکه وقتیکه عیب دزدی ایشان ظاهر گردد دل دوستان
این دزدان که متاع از ایشان خریده اند بی مدارا وبی اخلاص شود ودر بعضی نسخ دل دوست شان
واقع ست واین احتمال دارد که کنایه باشد از کمال نفرت که دل دوست دزدان هم بی مدارا شود
چه جای دیگر حاق واین بیت استدراک ست از مضمون ماسبق یعنی اینها که مال پنهان فروخته اند
وبجهت ارزانی خریدکنندگان مال را برغبت گرفته اند تا همان وقت ست که عیب دزدی شان
آشکارا نشده ست وچون عیب مذکور شان ظاهر گشت دل دوستان بی مدارا گردد + اگر دزدبرده
برآرد نفیر + برد دست او شحنهٔ دزدگیر + معنی بیت نیست که دزد برده ترکیب مقلوب ست از عالم
گیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده ست اگر همان چیز برده دزد فریاد کند مثلاً دزدی گاوی یا اسپی
یا بزی بدزدی برد وآن گاو وغیره آواز نماید شحنه وعسس خبر یافته دزد مذکور را بگیرند ودست او ببرند
ومیتوان گفت که از دزد برده مراد از چیزیکه دزد برده باشد بود وبرآوردن نفیر مراد از ظهور یافتن
این مخصوص بر حیوان ذی روح نیست که او آواز برآرد بلکه مجازاً از نفیر برآوردن مراد از ظاهر شدن نسبت
ای چیزیکه دزد برده باشد ظهور یابد + به از من گذارم که خود روزگار + بهر نیک وبد باشد آموزگار +
ظاهر این بیت مربوط ست به بیت ماتقدم یعنی چون چیز دزدیده خود فریاد کند وعسس دست دزد
ببرد پس مناسب که من نیز دزدان اشعار خود را بگذارم که اشعار من که متاعیست نیک خود فریاد
کند تا روزگار که شحنهٔ زمانیان ست در هر نیک وبدی که دزدان سر زنند تا بها بیاموزد + ترازوی
گردون گردان بسیج + نماند ونماند سنجیده هیچ + در بعضی نسخ گردش بسیج واقع ست در صورت
اول می تواند شد که بسیج در یا یای موحده ومرکب باشد از کلمهٔ با وسیج که مخفف بسیج ست یعنی قصد
ومعنی مجموعی آن با قصد باشد بی تاویل صفت گردون ست وگردش بسیج در نسخهٔ دوم هم صفت
گردون ست حاصل بیت آنکه ترازوی عدل آسمانی که گردان بقصد ست یا گردش قصد اوست
هیچ چیز را ناسنجیده وناگذشته ونگذرد وماندن اینجا یعنی گذاشتن ست + بیا ساقی از می نشان
ده مرا + وزان داروی بیهشان ده مرا + بدان داروی تلخ بیهش کنم + مگر خویشتن را
فرامش کنم + در بیت دوم در آخر مصراع اول میم کنم ضمیر مفعول ست یعنی بدان داروی
بی هوشی کن مرا ومی توان گفت که کنم اینجا یعنی شوم باشد چنانچه در اکثر نسخ شوم بجای کنم

نسخهٔ اول مراد از به بهبود خواهد بود + چو باد خزانی در آید بباغ + زمانه دهد جای بلبل بزاغ + شود
برگ ریزان زشاخ بلند + دل باغبان نو شود دردمند + ریاحین زبستان شود ناپدید + در
باغ را کس نجوید کلید + در اول بیت در بعضی نسخ در آید واقعست و در بعضی نسخ درافتد اول بهترست
و در صورت درافتد که بمعنی غارت و تاخت کردن باشد حاصلش چنین باشد که هرگاه باد خزانی
بباغ تاخت کند زمانه جای بلبل را بزاغ می سپارد این هر سه بیت قطعه بندست و مصراع اول
ازان شرط و دوم مصراع جزای آن و باقی چهار مصراع که مانند خبر بعد خبرست و متفرعست بران
و در اخیر بیت که ریاحین واقعست جمع ریحان ست + بنال ای کهن بلبل سالخورد + که رخسارهٔ
سرخ گل گشت زرد + **سالخورده** یعنی کهن سال و پیر فرتوت یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال
چراکه رخسارهٔ گلها که سرخ بود زرد گردید و بعضی گفته اند که نالهٔ بلبل در وقت بهارست نه خزان + دو تا شد
سهی سرو آراسته + کدیور شد از سایه برخاسته + **کدیور** در اصل کداور بود از قبیل تن آور و
قدآور یعنی صاحب تن و صاحب قد و کد خانه را گویند و الف دران از جهت اماله رفته باشد پس
معنی ترکیبی آن صاحب خانه شد و بمجاز باغبان را گویند و اینجا کنایه از نشاط عمرست + چو تاریخ
پنجه در آمد بسال + دگرگونه شد برشتابنده حال + سر از بار سنگین در آمد بسنگ + جمازه
به تنگ آمد از راه تنگ + فروماند دستم ز می خواستن + گران گشت پایم ز برخاستن +
تاریخ وقت چیزی پیدا کردن پنجه بالفتح مخفف پنجاه شتابنده یعنی شخصیکه متوجه سفر عالم البقا
شده باشد سنگین گران و بسنگ در آمدن عاجز شدن **جمازه** بفتح جیم اشتر یا قوت و مراد
اینجا تن ست یعنی هرگاه که سنین عمر به پنجاه سال رسید بر رهروان حال دگرگونه گشت و
سر بر داشتن از بار گران که پیری ست عاجز شده و می لرزد و قالب با تاب و توان بسبب
پیری که راه تنگست عاجز و حیران شده و حالا دست من از می خواستن و عشرت باز ماند و پای
هم از برخاستن گرانی میکند وقت برآمدن از حجره و صحبت داری کجاست + تم گونهٔ لاجورد
گرفت + گلم سرخی انداخت زردی گرفت + گونه رنگ لاجورد چیزی سبز یعنی جسم من مائل
بسیاهی شد بسبب برودت و یبوست نرمی و سرخی رفت و زردی و یبوست رسید + همو نازنین
رونده زره ماند باز + ببالین که آمد سرم را نیاز + همان یوز چوگانی بادپای + بصد زخم

وانواع آن چهار ست سفید و سیاه و سرخ و زرد و قسم سرخ آن بنهایت کمیاب و لعل و سفید نیز همچنین کمیاب ست
یعنی گوگرد سرخ و لعل و سپید نیستی که جویند و تا بنیابند + پس این جادوییا برآمیختن + چو جادو بس
در نیامیختن + جادوی بمعنی ساحری یعنی سخنان دلفریب همچو سحر برپا کردن و بدان وسیله مردمان را
مشتاق خود ساختن و یار همچو ساحران با کسی ملاقات نه کردن بس کن + بمردم درآمیز اگر مردمی
که با آدمی خوگرست آدمی + خوگر الفت گیرنده چنانکه حکما گفته اند که آدمی مدنی بالطبع ست اجتماع را
میخواهد و لهذا پیش بعضے انسان مشتق از انس ست حاصل بیت ظاهر + اگر کان گنجی بنایی
بدست + بسی گنج زین گونه در خاک هست + چو دور افتد از میوه خور میوه دار + چه خرما بود
نخلبن را چه خار + میوه دار درخت میوه نخلبن درخت خرما + جوانی شد و زندگانی نماند +
جهان کو ممان چون جوانی نماند + ممان بالفتح بمعنے مباش منقول ست که طفل را امید جوانی ست
و جوان را امید پیری و پیر را هیچ امید نیست پس وقتیکه جوانی رفت بسبب ضعف و ناتوانی گو یا
زندگی نماند درین صورت مناسب وقت نیست که جهان را گو که نیست شو از ینمقام گریز نیست
از مضمون ماسبق یعنی ترک عزلت و اختیار صحبت وقتی خوش بودی که جوانی بودی واکنون که ایام
پیری ست بسبب ضعف قوی زندگی نمانده درین صورت از گوشه بیرون آمدن تعذر تمام دارد
جوانی بود خوبی آدمی + چو خوبی رود کے بود خرمی + چه گنجی ست کان ارمغانیم نیست + دریغا
جوانی جوانیم نیست + چو پی سست و بوسیده گشت استخوان + در قصهٔ خوبروی مخوان +
بوسیده بباء و واو هردو فارسی سخت سوده کهنه شده یعنی هرگاه که اعصاب سست گردید و
استخوان کهنه شد قصهٔ خوبروئی را خواندن فراموش کن + غرور جوانی چو از سر گذشت +
ز گستاخ کاری فروشوی دست + غرور تکبر یعنے هرگاه تکبر جوانی که همچو شعله جنس از سر رفت
و ضعف و پیری غالب آمد از گستاخ کاری ناامید باش که آماده آن محال ست + بهی چهرهٔ
باغ چندان بود + که شمشاد با لاله خندان بود + بهی بالکسر بهتری و بالفتح تابان و روشن
درینجا هر دو معنی چسپان ست خان آرزو آورده که در بعضی نسخ به چهرهٔ باغ و در بعضی بهی چهرهٔ
باغ ست دوم بهتر ست چه مشتق ست از بها که لفظ عربی ست یعنی صاحب بها و روشنی و چون
بهی بکسر تین بمعنی میوهٔ معروف ست اشتباه ایهام ست و این نوعی از یقین ست و بر تقدیر

چه حقیقت گاه آن ست که بمعنی ظرف زمان و مکان هر دو آید در صورت اول مقدم باشد چنانکه
گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ و قتیه چنانکه صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر بود از
جهت قلب چنانکه صیدگاه و رمیدن گاه بمعنی جای صید و جای رمیدن و برین قیاس این قاعده
کلیه بنظر می آید پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند که گاه از قبیل اضافت فعل ست بظرف
زمان یعنی و داعی که وقت کوچ میشود ظاهرا درست نباشد حاصل معنی آنکه سرا تو بازی اعراض میکنید
و گوش از سرود شنیدن چرا که دنیا آید رد و لمودن نزدیک شده + بوقت چنین کنج بهتر ز کاخ +
که دوران کند دست بازی فراخ + **دست بازی** بیای تحتانی غارتگری و دست درازی و فراخ
بمعنی بسیار یعنی در چنین وقتیکه زمانه غدار غارتگری را بنیاد آغاز نهاده و چیزهای صحبت دارے
و قوتهاے اعضا را بغارت برده بگوشه نشستن مناسب تر + تماشای پروانه چندان بود +
که شمع شب افروز خندان بود + یعنی جلوه پروانه تا روشن بودن شمع ست همچنین وقت
طرب و عیش تا بودن جوانی ست + چو از شمع خالی کنی خانه را + نه بینی دگر نقش پروانه را +
یعنی هرگاه که شمع را از خانه ببری بعد ازان صورت پروانه را نه بینی روشن وقتیکه جوانی رفت
و هنگام پیری رسید صورت عیش و شادمانی و اسباب صحبت داری را نه بینی + بروز جوانی
و نوزادگی + زدم لاف پیری و افتادگی + کنون کے بغم شادمانی کنم + به پیرانه سر جوان
جوانی کنم + **افتادگی** فروتنی و پیرانه سر وقت پیری معانی بیت ظاهر + چو بوسیده چوبی که
در کنج باغ + فروزنده باشد بشب چون چراغ + **بوسیده چوب** مدار الافاضل هر دو بای
تازی چوبی ست که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در شب همچو کرمک شب تاب روشن
نماید یعنی درین حالت پیری همچو بوسیده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید و یا که در
شب همچو کرمک شب تاب روشن باشد بآن مقدار روشنی از من مانده است و روشنی جوانی
که همچو آفتاب تابان بود نیست + اگر دیدمی در خود افراشتے + طلب کردمی در خود آساسئتے
تا سودگی عمر نو کردمے + جهان را بشادی گرو کردمے + یعنی اگر حالت نمود افزونی همچو آغاز
جوانی در خود دیدمی جای آسایش و آرام همچو استم و بار احت و آسودگی زندگانی تازه می کردم
الشل اگر جهان را کسی میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم و مراد از جهان تمام مال متاع

چوگان نه جنبد ز جای + **بیون** بالفتح اول و تحتانی و بواو رسیده اسپ و مراد از و قوت رفتار
بور بیای موحده و واو مجهول ست سرخ رنگ و چوگانی عبارت از جلدرو و بادپا نیز ست تیزرو
صفت بعد صفت ست و اینجا مراد از قوت عشرت و کامرانی ست یعنی قوت رفتار نماند و مرا
احتیاج بالین شد و بور یعنی قوت عشرت و کامرانی که در سابق بجلدروی موصوف بود الحال بسبب
ضعف و پیری بدین غایت رسیده که بضرب صد چوگان یعنی بصد جد و جهد از جای نجنبد + طرب را
بمیخانه گم شد کلید + نشان پشیمانی آمد پدید + یعنی حالا در میخانه هم باعث پیری طرب حاصل نمیشود
و از افعال و حرکات گذشته جوانی که موجب ظهور آمده بود پشیمانی حاصل گشت + برآمد ز کوه ابر
کافوربار + مزاج زمین گشت کافورخوار + مراد از کوه سر ست و از ابر کافوربار موی سپید و از زمین
جسم و کافورخوار مزد و بعضی معنیش چنین نوشته اند که هرگاه که ابر کافوربار شود و آن باریدن برف
باشد مزاج زمین از اعتدال منحرف و مائل بسردی گردد و ایام درآمد خزان و برآمد بهار باشد در نحیبا
تمثیل برفتن ایام جوانی و درآمدن اوقات ضعف و ناتوانی ست + گهی دل برفتن گرایش کند +
گهی خواب را سر ستایش کند + **گرایش** بالفتح کاف فارسی میل و آرزو ستایش بالکسر صفت یعنی
بسبب ضعف و ناتوانی حالت مزاج بدین گونه شده است که بر یک روش برقرار نمی ماند گاهی از کمال
عجز آرزوی خواب کند بسبب یبوست دماغ آنهم حاصل نشود و گاهی اراده رفتن کند و از باعث
ناتوانی نتواند که بران نیز قادر شود + عتاب عروسان درآمد بگوش + صراحی تهی گشت و ساقی
خموش + **عتاب** بالکسر ملامت و رسوائی و خشم یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل
صحبت خود نمیدانند و ساقی که مراد از عروس است خاموش ماند و شراب ناز بسبب تهی شدن
رغبت نمیدهد و بعضی نسخ عتاب عروسان نیاید بگوش واقع ست یعنی چون عروسان می بینند
که این کس پیر فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب با می کنند یا آنکه چون در دل نشاط
نیست عتاب عروسان در گوش گیرای و پذیرای ندارد طاقت آرزو گوید که اکثر حمله ها درینجا ثبت ست
پس منفی گرفتن مناسب نیست + سر از لهو پیچید و گوش از سماع + که نزدیک شد کوچگه را
وداع + **لهو** بالفتح بازی **سماع** بالفتح سرود شنیدن **وداع** بالفتح بدرود پیچیدن بمعنی اعراض
و اگرچه مشهور بدین معنی سر پیچید نیست و لفظ کوچگه در مصراع دوم بمعنی جائیکه از اینجا کوچ کنند

اگرچه این قاعده کلیه نیست چنانکه در اکثر کتب دیده ام لیکن اکثر یه است پس بهتر آنست که بمعنی سردار باشد
وسرین گاه و یا سرونگاه بمعنی که گذشت باشد درینصورت حاصل معنی ظاهر و بعضی از شراح قدیم سرین گاه
بمعنی سرگفته اند درین صورت حل بیت درست نمی شود و برای سر سر دیگر لازم میشود دبرین تقدیر گرفتن
معنی سردار و بزرگی واجب میشود + ازان پیش کین هفت پرکار تیز + کند خط عمر مرا ریز ریز + درآرم
بهر زخمه دست خویش + نگهدارم آوازهٔ هست خویش + **هفت پرکار** هفت فلک ریز ریز
مخفف ریزه ریزه **زخمه** چوبکی باشد که بآن سازها نوازند یعنی قبل ازانکه آسمان مایهٔ عمر مرا ریزه
ریزه کند دست خود در هر زخمه سخن در می آرم و قابلیت و لیاقت خود را درین فن ظاهر می کنم و باین
وسیله آوازهٔ هستی خود را نگاه میدارم + بهر مهرهٔ حقه بازی کنم + بواماند خود چاره سازی کنم
مهره و حقه نام بازی ست یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی کنم و سحرکاری خود بنمایم و برای
واماندن خود چاره کنم که پس ازمن درجهان آثار هستی من باقی ماند و بعضی گویند که مراد و محصول
بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای او را بازی دهم
و مراد از مهره مهرهٔ فلک و خان آرزو آورده که حاصل بیت آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم
مطلق و بی نام و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم واین گویا نوعی
از حیات ابدی ست و آن کار گذاشتن یادگار ست پس انچه در بعضی نسخ بواماند خود بجای
بواماندگان واقع شده بهتر ست و ماضی درینجا بمعنی مصدر ست یعنی جهت واماندن خود چاره سازم
وآن چاره واماندن و گذاشتن یادگار باشد که عبارت ازسخن خوبست + چو رهوار گیلم ازین گل
گذشت + بگیلان ندارم سر بازگشت + **رهوار گیل** باضافت ست رهواری که از گیل
باشد وآن نام جایی ست مشهور یعنی هرگاه که از دنیا رفتم باز بدنیا مرا بازگشتی نیست پس مراد
از رهوار گیل عمر بسبکرو باشد و بعضی از شارحان مراد از قلب داشته اند واین بعیدست کذا
فی شرح خان آرزو + درین ره چو من خوابنده بسی ست + بنا دکسی یاد کاینجا کسی ست +
خوابنده خسپیده و در بعضی نسخ خوابیده بیای موحده مشدد بمعنی خواب کرده شده نیز یافته
شده + بیاد آوه ای تازه کبک دری + که چون بر سر خاک من بگذری + **کبک** جانوریست
خوش رفتار و اینجا عبارت از جوان خوش خرام ست + گیا بینی از خاکم انگیخته + سرین سوده بالین

جهان ست ای تمام مال و متاع دنیا را صرف نموده شادی میکردم کلمهٔ با در لفظ بشادی برای مقابله باشد و بعضی
گفته اند که برای مقابله نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی و گذاشتن چیزی ست در اینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست مقصد آنست که جهان را حوالهٔ شادی میکردم چنانکه در تخفیف تر مهن و مر هون انفصال
و لصوق میباشد کذا فی شرح خان آرزو ✤ چو روز جوانی بپایان رسید ✤ سپیده دم آمد ز مشرق پدید ✤
سپیده دم صبح و اینجا مراد از موی سپید ست یعنی وقتیکه روز جوانی باخر رسید سپیده دم که
عبارت از موی سپید ست بیرون آمد درین بیت بیان استعجاب ست که هر گاه روز منتهی شد
شام میشود و اینجا شام نشد بلکه آغاز صبح دیگر شد و تشبیه جوانی بروز جهت قوت روشنائی امر و غیره است ✤
بتدبیر آنم که چون سر نهم ✤ چگونه پی از کار بیرون نهم ✤ **سر نهادن** اینجا بمعنی طاعت کردن و سفر
نمودن هر دو درست ست یعنی چون سپیده دم از مشرق بر آمد در تدبیر آن هستم که از دنیا چگونه سفر کنم
و چسان از کار و بار دنیا بیرون آیم و آمادهٔ عقبی باشم درین صورت عیش و طرب جوانی را چگونه
طلبم ✤ سری کو سزاوار باشد بتاج ✤ سرین گاه او مشک باید نه عاج ✤ **سرین** بالضم نشستگاه
یعنی سری که لایق تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستگاه سر که موی بناگوش باشد
مشک باید نه عاج یعنی مردیکه سزاوار سلطنت ست جوان باید نه پیر مشک عبارت از سیاهی و عاج
عبارت از سفیدی آن و در شرح خان آرزو آورده که در بعضی سرنگاه و در بعضی سرنگاه واقع ست
پیش مؤلف صحیح سرنگاه است بمعنی جای سرون که عبارت از شاخ ست که هر دو طرف پیشانی روید و احتمال
دارد که سرین بفتح اول مبدل سرون باشد چراکه حرف علت هم بدل شود پس هر دو نسخه صحیح باشد
بمعنی مذکور و مؤید ست که بعضی از شارحان سرین گاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته اند از انرا که
سرون و سرین بفتح هر دو بیک معنی ست و چون صاحب جهان گیری و غیره ازین معنی غافل بوده اند
نسخهٔ سرین گاه بالضم را گرفته بمعنی نشستگاه نوشته اند و صاحب رشیدی نیز گفته که سرین گاه عبارت
از موی قفا گرفتن تکلف ست و صاحب مدار الافاضل سرین گاه بمعنی زنخدان نیز آورده اگر
این معنی بثبوت رسد بی تکلف معنی درست میشود و می توان گفت که لفظ سر در اول بیت بمعنی
سردار باشد چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ او واقع شده و صاحب
رشیدی گوید که چون اشارت ذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند

خراب کند و می عبارت از بیخودی ست که خود را نیست پندارد و این هر دو صفت عاشقان خداست
تعالی و تقدس شانه + وگرنه بایزد که نا لوده ام + به می دامن لب نیالوده ام + گر از می شدم هرگز آلوده
کام + حلال خدا بر نظامی حرام + بادر لفظ ایزد قسمیه ست حلال اشارت همان آیه کریمه سقاهم ربهم
شرابا طهورا + بیا ساقی از سر بنه خواب را + می ناب ده عاشق ناب را + خواب مراد از غفلت ست +
می کان چو آب زلال آمده ست + بهر مذهبی در حلال آمده است + در بعضی نسخ بهر چار مذهب
حلال آمده ست ولی وقع ست و این تصرف ناقصان ست که دین اسلام را منحصر بر چار مذهب داشته اند
و حالانکه در دین اسلام هفتاد و دو فرقه اند زلال بالضم آب شیرین در شرف این نامه بر دیگر نامها
گوید داستان عذر انگیختن این کتاب گوید + دلا تا بزرگی نیاری بدست +
بجائی بزرگان نباید نشست + یعنی تا که بزرگی حاصل نه کنی بمرتبه بزرگان نرسی خان آرزو
گفته که بعضی از فضلا نباید نشست بیای تحتانی نوشته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی
از استعجاب نیست و حق آنست که بیای تازی باشد و اگر بیای فارسی گفته شد و نیز درست
میشود لیکن خلاف مشهور ست + بزرگیت باید برین دست رس + بیا و بزرگان برآور نفس +
سخن تا نپرسند لب بسته دار + گهر نشکنی تیشه آهسته دار + دست رس استعداد و مراد
ازان استعداد سخنوری و یاد بزرگان عمل بر روش بزرگان و نشکنی بیای موحده نیز بعضی فضلا
نوشته اند معنی بیت ظاهر + نه پرسیده هر کو سخن یاد کرد + همه گفته خویش بر باد کرد + بعضی
گفته اند که همه گفته خویش را باد کرد ای ضایع کرد و این درست ست و بر باد کرد تصرف ناسخ ست +
به بی دیده نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + بی دیده نابینا و دیده بینا +
سخن گفتن آنگه بود سودمند + کز آن گفتن آوازه گردد بلند + چو در خورد گوینده ناید جواب +
سخن یاوه گفتن نیاید صواب + صواب راست جواب بالفتح پاسخ یعنی سخنیکه قایل گفته
است مطابق آن اگر پاسخ نباشد پس جواب بیهوده گفتن مناسب نبود + زبان را بمسمار
بر دوختن + به از گفتن و گفته را سوختن + مسمار بالکسر میخ آهنی و زبان بمسمار دوختن عبارت
از خامشی ست در بعضی نسخ دهن بجای زبان دیده شد سوختن ضایع کردن باشد + چه
بینکو بیم ای نانیوشنده مرد + ترا گوش بر قصه خواب خورد + نیوشنده

فرو ریخته + همه خاک فرشم مرا برده باد + نکرده ز من هیچ همعهد یاد + تهی دست بر شوشه

خاک من + بیاد آری از گوهر پاک من + **شوشه** با واو فارسی پشته و علامتی که بر گور سازند

یعنی چون بر خاک قبر من گذر کنی و از خاک من گیاها رسته بینی و سر من سوده و بالین تربت من

از هم پاشیده باشد و خاک بدن مرا باد برده و کسی از همعهدان مرا یاد نکرده تو آن زمان بر توده

خاک من دست تهی و بدعای خیر مرا یاد آوری + فشانی تو بر من سرشکی ز دور + فشانم من

از آسمان بر تو نور + **سرشک** بکسر تین اشک یعنی اگر تو بر حالت من گریان شوی البته

من هم از آسمان نور رحمت الهی بر تو نثار کنم + دعائی تو بر هر چه داری شتاب + من آمین کنم

تا شود مستجاب + **آمین** بمد همزه و کسر میم بمعنی بپذیر **مستجاب** بالضم قبول کرده شده

یعنی دعائی که کنی من بران دعا آمین کنم تا که مستجاب شود + درودم رسانی رسانم درود +

بیائی بیایم ز گنبد فرود + **درود** بالضم و واو معروف صلوة و آن از حق تعالی رحمت

و از ملایک استغفار و از انسان دعا و از بهائم و طیور تسبیح ست معنی بیت ظاهر + مرا زنده پندار

چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی به تن + مدان خالی از همنشینی مرا + که بینم ترا

گر نه بینی مرا + لب از خفته چند خامش مکن + ز خفتگان را فرامش مکن + چو اینجا رسی

می در افگن بجام + سوی خوابگاه نظامی خرام + حاصل ابیات مذکوره اینکه چنانکه تو زنده

هستی مرا هم زنده دان و اگر تو بر خاک من آئی من هم پیش تو آیم مگر اینکه تو به تن آئی و من

به روح پاک بیایم و درین شکی میار که از همنشینی تو خالی نخواهم ماند چرا که من ترا خواهم دید و

اگرچه تو مرا نه بینی و مردمانیکه در ظاهر مرده اند لب از ایشان مبند و فراموش مکن و وقتیکه

بر خاک قبر من برسی اول می نوش کن پس از ان بخاک قبر من برس + مپندار ای خضر

پیروزپی + که از می مرا هست مقصود می + **خضر پیروزپی** اشارتست بهمان مخاطب خود

از ان می همه بیخودی خواستم + بدان بیخودی مجلس آراستم + مرا ساقی از وعده ایزدست

صبوح از خرابی می از بیخودیست + چنانکه بآیهٔ کریمه سقاهم ربهم شرابا طهوراً حضرت عزت

جلشانه بآن وعده اشارت فرموده یعنی جائیکه من لفظ ساقی میگویم از ان همان وعدهٔ ایزدی

مراد ست و مراد از صبوح بالفتح که شراب بامداد ست خرابیست که خود را در عرفان او تعالی

در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی اندوست روزگار بد و نرسیده باشد چنانکه هر جا گنجی هست
مقابل آن دورباش ست که آن را قطع کند خان آرزو گفته این تقریر با ابیات سابق و لاحق ربط
ندارد و میتوان گفت که ولی بواو بود که کلمه استدراک ست و این ربط لفظی و مناسبتی هم میرساند
یعنی از کان بر آوردن الماس معمول ست لیکن جان خراشی با آن ضرورست که محافظ و نگاهبان
آن باشد چنانکه گفتند که دورباش با او بود و کس که بعد واقع ست یعنی کسی خواهد بود یکی کسیکه
بی جان خراشی بود کجاست و موجود نیست و نیز گفته که اگر چه درین تقریر تقدیری می خواهد لیکن
مناسب ابیات آینده هست و بعضی در توجیه ولی بواو گویند ولیکن این خراشش من کجا تواند بود
بی آنکه جان خراشی مقارن آن باشد چه کسی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده
نشده انتهی کلامه اما ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود گزندگی در رعایت
ضرورست درینصورت دورباش را همراه کنند گفتن بهترست نه مقابل آن ✤ مگر مار بر گنج زینجا
نشست ✤ که تا رایگان مهره ناید بدست ✤ رایگان بی عوض در شرح خان آرزوست که در
اکثر نسخ مار بر گنج واقع ست درینصورت لفظ مهره که در مصراع دوم این بیت ست بیکار محض می افتد
مگر آنکه از گنج گنج گوهر و از مهره یکی از جواهر مراد بود و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح
در گنج بکاف تازی بود یعنی گویا از همین جهت در گوشه نشسته و خزیده که تا ساقی مهره او بدست
نیاید ✤ کشنده توان پاس ره داشتن ✤ بخاکستر آتش نگهداشتن ✤ گر نخل خرما نباشد
بلند ✤ ز تاراج هر طفل یابد گزند ✤ ازین خوی خوش کان سرشت من ست ✤ بسی رخنه در
کار و کشت من ست ✤ **نخل** بالفتح درخت خرما درینصورت بعد نخل لفظ خرما که واقع شده
از نخل مطلق درخت اراده نموده من قبیل ذکر مقید و اراده مطلق یعنی چون که بخوی خوش
مجبول و مخلوق شده ام و حفاظت و نگهبانی چنانکه باید در امری از امورات نمی کنم لهذا در
کار و کشت من که عبارت از اشعارست بسیار رخنه ها افتاده و سبب اعتراضات و سرقه فرومایگان
در اشعار من بسیار گردیده ✤ گر هر دوان کین کمر بسته اند ✤ بخونی بدانجهت بر رسته اند
مشارالیه لفظ کین پیشه سخنوری و شعرگوئی ست و بعضی کین کمر با اضافت مقلوبی جیغه کمر کین
گمان برده اند لیکن درینصورت ... دو ... می افتد ✤ بدان تا گزیند طفلان مرا ✤

بالکسر شنونده خطا نیست از غافلان طریق لذت سخن بر سبیل ترغیب + چه دانی که من خود چه فن میزنم + دهل بر در خویشتن میزنم + در مصرعهٔ اول تعریض ست بطریق سوال در دوم جواب بطریق دعوی دهل بر در خود زدن کنایه از شهرت دادن باشد ای ببانگ بلند کوس دعوی میزنم + متاع گرانمایه دارم بسی + نیارم برون تا نخواهد کسی + خریدار در چون صدف دیده دوخت + بدین کاسدی در نشاید فروخت + در بالضم مروارید صدف غلاف مروارید کاسد بکسر سین مهمله ناسره ای بی رغبت قدردان سخن اظهار استعداد قابلیت نوانخم کرد + مرا با چنین گوهر ارجمند + چه حاجت آمد بگوهر سپند + ارجمند بالجیم موقوف صاحب قدر و مرتبه این لفظ مرکبست از ارج که بمعنی مرتبه و قدرست و مند که بمعنی صاحب و خداوند ست و مراد از گوهر سپند قدردان سخن + بنوشنده خواهم از روزگار + که گوهر بدو را نه روزگار + بکاوم من الماس الماس کان خویش + بگنجم بسته در جان او جان خویش + خان آرزو گفته که نسبت کاویدن بکان باشد و آنجا که نسبت کاویدن بالماس کرده مجازست و ضمیر او راجع ست بسوی گوهر سپند + ندانه چنین پیشها پرده + یکی در ستاندگی در دهد + خان آرزو گفته که لفظ پیه بیای فارسی در مصرعهٔ اول بمعنی بسیار یعنی تنها من خواهش مذکور ندارم بلکه زمانه رین پیشه را بسیار وجود میدهد که یکی از می ستاند و دیگری در میدهد پس لفظ پیه درین مصرعه و جا بفتح اول بمعنی گوهر ست عبرانچه بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ پر بود در که ده لفظ ده بود ولیستاند واقع ست زاید ست سکی سبب آنکه درین کلام استعمال نمایند تخطیه گرفته + دلی کو کزین جان خراشی بود + کمند که ز دورباشی بود + دورباش با واو معروف نیزه بود که دو سر یا دو شاخه می ساخته اند و چوب آنرا به زر و جواهر زینت داده پیشاپیش بادشاهان می برده اند مخصوص سلاطین و امرا است چنانکه در کتب تواریخ مسطورست که فلان بادشاه فلان شخص را نیزه دورباش بخشیده و نیز اگر کسی کندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند و لفظ دلی که در مصرعهٔ اول ست ظاهر است ... دلی کجاست که جان خراشی با او نباشد ای هر جا که در دنیا دلی ست خراشی جان عزیز با اوست چنانکه هر جا کمند نیست دورباشی با اوست و این شکایت از روزگارست ... خویش میگوید پس در صورت از جان خراش جان خود منظور باشد یعنی

از بیکار همه ای روز ایشان لمن نمیرسد و سرآمد همه شاعرانم ولیکن پابوس کننده همه مردمم و درین
هر سه صفت تشبیه بفلک ست چه دست کسی بآسمان نمیرسد و او سرآمد همه است و صفت پابوس نیز دارد
زیرا که آسمان چنانکه بالاست پایین نیز هست از جهت احاطه کلی و بعضی گویند که هرچند فسوس در لغت
بمعنی سخریه و استهزاست لیکن اینجا بمعنی غم و غصه خوردن بدین حال خوب کسی مناسب مینماید
و اولی آنکه دور باز افسوس همه جمله معترضه باشد چنانکه میگویند چشم بد دور و در بعضی منکه مانند فلک سرآمد
همه کس هستم و پابوس همه میکنم برین وضع نادر و غریب چشم بد مرساد + چو برجیس در جنگ هر بدگمان
کمان دارم و بر ندارم کمان + **برجیس** بالکسر مشتری و آن ستاره ایست که دو برج خانه اوست
قوس و حوت که کمان و ماهی ست و بدکمان دشمن ای مانند برجیس در نبرد کردن بر دشمن کمان
دارم لکن تیر نمی اندازم ای قوت تباهی دشمن دارم لیکن نمیکنم درینجا تشبیه برجیس در کردن جنگ است
با وجود داشتن کمان که اسباب جنگ است زیرا چه قوس که کمان ست خانه اوست + چو زهره درم
در ترازو نهم + ولی چون دهم بی ترازو دهم + **زهره** بالضم ستاره ایست که دو برج خانه اوست
میزان و ثور یعنی ترازو و گاو ای همچون زهره درم سخن سنجیده و معقول گویم ولیکن بر کس اد هم
بی وزن و بی شمار دهم + نخندم بر اندوه کس برق وار + که از برق من در من افتد شرار +
ای بر غم و اندوه کسی شادی نکنم زیرا چه آخر از ان شادی رنج و وبال عاید بر من گردد چنانکه برق
بر گریه ابر می خندد و آخر بپاداش آن میسوزد + بهر خار چون گل صلائی زنم + بهر زخم چون
نی نوائی زنم + **صلا** بالفتح آواز طعام و در بعضی نسخ بهر زخمه واقع ست پس درین صورت
های آخرش زائد باشد و مراد از ان زخم ست و از نی همان سوراخ زخم مراد باشد و از زخمه معنی
مضراب هر کس که فهمیده خطا کرده + مگر آتش ست این دل سوخته + که از خار خوردن شد
افروخته + **مگر** بمعنی تحقیق ست یعنی این دل سوخته و غمزده همچو آتش ست که از انداختن خار
مانند آتش مشتعل شده + چو دریا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آئینه دوست عیب جوی
درینجا مصنف تشبیه ذات متبرک خود را با دریا عیب شوی کرده نه در دشمن و همچنین با آئینه در
عیب جوئی ست بطریق نفی نه در دوستی یعنی چون دریا دشمنی عیب شو هستم و مانند آئینه
دوست عیب جو نیستم + بخواهندگان بخشانم مال و گنج + که از باز دادن نیایم برنج + یعنی

چو زنگی چرا گشت باید سیاه + بدان یعنی برای آن و تا یعنی کاف است و درین بیت بیان خوشخویی
خود است یعنی برای آنکه طفلان راه سخن برند مانند زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و باید ترسانید +
براهی که خواهم شدن رخت کش + ره آورد من بس بود خوی خوش + **رخت کش** مسافر
و ره آورد طعامیکه همراه مسافر باشد و تحفه یعنی در راه عقبی که مسافر خواهم شد توشه و تحفه راه
من همین خوی خوش کافی و وافی ست در بعضی دست کش یعنی محتاج و سائل بجای رخت کش آمده
یعنی در راه عقبی که سائل و محتاج خواهم رفت + بخوی خوش آموده به گوهرم + بدین زیستم هم بدین
بگذرم + **آموده** بالمد آراسته و از گوهر ذات خود اراده کرده و مصراع اخیر حکیم فردوسی است
که در شاهنامه میگوید + ثنا گوی پیغمبر و حیدرم + بدین زیستم هم بدین بگذرم + و شیخ نظامی
آنرا تضمین نموده حاصل بیت واضح + چو از بهر هر کس دری سفتنی ست + سرودی هم از بهر خود
گفتنی ست + یعنی هر چند کار من مداحی دیگران ست لیکن برای مدح خود هم چیزی گفتنی
ضرور ست + ز چندین سخنگو سخن یادگار + سخن را منم در جهان یادگار + یعنی از چندین
شاعران سابق موجب نام آوری و شهرت سخن را منم این سخن بخوبی یادگار و میتواند شد
که یادگار صفت سخن تو باشد درینصورت کسره اضافی میان سخنگو و سخن یادگار ضرور ست
و اینجا اگر خوانده شود شعر از وزن ساقط میشود + سخن چون گرفت استقامت ز من +
قیامت کند تا قیامت ز من + **استقامت** راست شدن قیامت قائم شدن
و همیشگی کردن و روز حشر یعنی سخن چون راستی و درستی بسبب من گرفت قیام آن تا قیامت
جهت من خواهد بود + منم سرو پیرای باغ سخن + بخدمت میان بسته چون سرو بن +
پیراستن در اصل کم کردن شاخهای درختان بواسطه زیبائی و پیرا امر از ان و سرو پیرا مرکب مفید معنی فاعلیت ست
ای پیراینده سرو باغ سخن که عبارت از سنجیدن ابیات ست منم و بر همین خدمت چون درخت سرو کمر بسته ام و بعضی گفته اند
که بحر پیرا یعنی بحر پیرایه ست و از پیرایه مراد جبه سر درست لکن در کتب لغت سرو پیرا بمعنی سرو پیرایه
دیده نشد + فلک دار دور از فسوس همه + سر آمد ولی پای بوس همه + **فسوس** بالضم
والفتح و واو مجهول سه معنی دارد اول یعنی همراه کردن و دوم بیکار با کاف فارسی که به معنی
کار گرفتن بی مزد باشد و سوم دریغ و حسرت و اینجا معنی دوم چسپان ست ای مانند فلک دوم

بیان تشبیه داده و مصرعهٔ دوم در بعضی نسخ خانه پیراسته و در بعضی نسخ خامه خواسته واقع ست
خانه پیراسته به نون بدان معنی ست که کشف و حل یک نکته چندان نوشته شده که خانه ازان
آرایش یافته و در خامه خواسته بمیم مفیدش چنین خواهد شد که در حل یک نکته آنقدر نوشته ام
که برای نکتهٔ دیگر قلم دیگر طلب کردم و قلم اول سوده شد + پذیرفته از هر فنی روشنی + جداگانه
در هر فنی یک فنی + یک فنی بیای معروف تشخصیا یعنی یک فن از فنهای دیگر بسیار خوب دانندی
از هر فن بهره یافته ام که جدا جدا در هر فن کامل و بی مانند هستم + شکر دانم از هر لب انگیختن +
گلاب نیز از دیدها ریختن + شکر انگیختن عبارت از خنده آوردن یعنی به هر لب خندان کردن
می توانم و هر دیده را در گریه آوردن میدانم چنانکه + کسی را که در گریه آرم چو آب + بخندانمش باز
چون آفتاب + ببند ستم در آن دولت خوش عنان + طبرزد چنین شد طبرخون چنان + طبرزد
بفتحتین معرب تبرزد شکر سفید طبرخون بفتحتین عناب و در بعضی کتب چوب سرخ رنگ که نقاشان
صنعت باشد دیده شده و یا در لفظ به ستم در آمده پس حاصلش آنکه به دست من از دولت خدا
من گاهی از لب شکر خنده حاصل میشود و گاهی طبرخون که اشک خونین باشد که مردم را به گریه آرم
و در لفظ چنین و چنان اشارتست به ترتیب و بعینه لف و نشر مرتب خواهد شد + توانم
و زهر به ره و خفتن + به بزم آمدن مجلس افروختن + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف + ولیکن
و قسمت من از گوشه رست + ز جا گر بجنبم شود رنج سست + یعنی چون بگوشه نشینی و دولت
خو گرفته شده ام اگر بیرون آیم احتمال دارد که رنج زهد و ریاضت سست شود + چو چله نشین گشت
و خلوت هزار + به بزم آمدن دور باشد ز کار + به هنگام سیل انگار انگیختن + نشاید برون
به شهرها شدن + ری و بخارا هر دو شهری است معروف + چنان به که من با چنین
بادبخت + برون نا ورم چون گل از گوشه رخت + باد بخت اشارت بحوادث زمانه +
بجو دلم شوم خلق را رهنمای + همایون ز کم دیدن آید همای + ای خلق را بسوی خود
بالکل و مصرعهٔ ثانی علت مصرعهٔ اول است + سرم بجدا از گفتن و خاستن + غذا هم دلم
چاره ساختن + در اکثر نسخ قافیه این بیت چنانکه مذکور ست دیده شده درین صورت این
قافیه شایگان خواهد شد که قدما آنرا مکروه داشته اند اگرچه در متاخرین بسیار واقع ست

بطالبان متاع سخن مال و گنج خود بایشان میدهم که از رنج دادن ایمن باشم ای سخن سنجیده و سره
می بخشم تا واپس ندهند + طمایم جو و گندم آرم بجای + نه چون جو فروشان گندم نمای + **جو فروش گندم نما** دغاباز + بسی دیدم پیش چون افتابم یکی ست + فروغم فراوان فریب اندکی ست +
بسی بیخ پستی چنان بگذرم + که در پیش رویش خجالت برم + ای غائبانه ذکر کسی چنان نکنم که
در پیش روی او موجب خجالت من باشد + ز بدگوی بد گفته پنهان کنم + بپاداش نیکیش پشیمان کنم +
پاداش جزای نیک و بد یعنی سخنان بد گفته بدگو پوشیده دارم و بعوض آن از نیکی او را
خجالت دهم + بگویم بداندیش را نیز بد + که دان گفته باشم بداندیش خود + ای کسیکه با من اندیشه
کند او را هم بظاهر بد نگویم زیرا چه از بد گفتن او بداندیش خود باشم + بدین نیکی آرندم از دشت و رود +
زنیکان و از نیکنامان درود + **دشت** صحرا و **رود** جای نشیب مراد از ان تری و خشکی
ای به نتیجه این فعل نیک من مردمان بحر و بر از دشت و رود مراد جای خیر میرسانند + درین حال
گر نیز گردان شوم + ز یار نگه نیکمردان شوم + یعنی وقتیکه بمیرم بعد مرگ نیز از قدرت اعمال و
افعال حسنه خود آثار کرامت خویش بنمایم که زیارتگاه بزرگان و نیکنامان گردم + شوم بر درم ریز
خود زر فشان + کنم سرکشی نیک با سرکشان + مراد از **درم ریز** منعم ست و **زر فشان
شدن** عبارت از مدح نمودن ست باشعار آبدار یعنی بمنعم خود ستایش کنم و با سرکشان سرکشی
کنم که التواضع مع المتواضعین و التکبر مع المتکبرین + زبی آلتی وا نماندم بگنج + جهان باد وا ز
باد ترسد ترنج + **ترنج** بضمتین میوه ایست معروف یعنی بسبب بی مایگی در گنج بینوا باشم بلکه سببش
آنست که جهان باد وا فقت باد که از میوه ها میتر بترنج نیز میرسد اینجا از ترنج میوه کلان مراد که اکثر از صدمه بادی افتد
و بزبان هندی کو ترنج یعنی چراغ و این روشن تر ست + ز شاهان گیتی درین غار ژرف + کرا بود چون من حریفی
شگرف + **گیتی** بکسر کاف فارسی دنیای مجهول زمانه **ژرف** عمیق و عوقاب و **غار ژرف**
اشارت از دنیاست و **حریف** یار و مصاحب و **شگرف** بکسر شین منقوطه و فتح کاف فارسی
زیبا یعنی از پادشاهان زمانه که گذشته اند درین دنیا چون من مصاحبی که نام ایشان را زنده دارد
کدام پادشاه را بوده است + نه دیدست بر هیچ رنگین سگی + ز من عالی آواز تر بلبلی + بهر دانشی
دفتر آراسته + بهر نکته خامه خواسته + مضمون بیت صفت بعد صفت بلبل ست که نفس خود را

وخان آرزو معنی مصرعه دوم چنین آورده که طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با افعال کاروان ماند
ونه از کاروانیم و مراد از کاروانی مال و متاع قافله است یعنی هیچ چیز ازان کاروان ندارم + بصد رنج دل گفتنی
میزنم + بدان تا نخسپم جرس میزنم + یکنفس زدن عبارت از چیزی گفتن ست یعنی بصد مشقت
ورنج دل چیزی میگویم برای آنکه تا گمنام نشوم + ندانم کسی کو باین جان وتن + مراد وست تر دارد
از خویشتن + یعنی درجهان کسی را نه بینم که بدل و جان خود دوست من باشد + زمهر کسان روی
برتافتم + کسی خویشتن خویشتن یافتم + ای از مهر و محبت مردمان دنیا روی پیچیدم چرا که دوست
خود خویشتن را یافتم + بر عاشقان گرچه من بد شوم + همان به که معشوق خود خود شوم + یعنی نزد
دوستان دنیا اگرچه من بد باشم لیکن بهتر آنکه معشوق خود خود باشم و از دوستان دنیا انقطاع
گیرم + در حاجت از خلق بربسته به + زدریوزه هر دری رسته به + اضافت در بطرف حاجت اضافت
بیانیه ای از خلق انقطاع احتیاج بهتر و از گدائی هر دروازه رستن اولی + گرم نیست روزی
زمهر کسان + خدای ست رزاق روزی رسان + رزاق بالفتح والتشدید بسیار روزی دهنده
مبالغه رازق و روزی رسان صفت رزاق + مرا کاشکی بودی آن دسترس + که بگذاردی
حاجت کس بکس + در بعضی نسخ در مصرعه دوم نگذاردی واقع ست و در بعضی بگذاری صحیح نزد
خان آرزو نسخه دوم ست و فاعل آن دسترس یعنی قدرت + درین منزل خاکی از
بیم خون + نیارم سر آوردن از خط برون + مراد از خون قتل ست یعنی درین دنیا که مقام خطر
و موضع هلاکت ست از بیم قتل سر از خط حجره بیرون آوردن نمی توانم + ببین حال منزل که
چون بود + که زندانی محبس خون بود + با اضافت حال بسوی منزل یعنی تامل کن که حال
مسافریکه زندانی منزل خون باشد چگونه بود پس بودن من درین دنیا همان قبیل قیاس کن
که ترسان و لرزان زندگانی میکنم و در بعضی نسخ منزل کسی بسین مهمله واقع ست درینصورت نیز توجیه
ظاهر ست و پیش خان آرزو صحیح آن ست که منزل کش بشین معجمه کاف تازی و نون باشد یعنی کشنده
منزل و مقام و منزل خون عبارت ست از منزلیکه در ان قتل و خون ریزی شود چه خون بمعنی
قتل ست و مدعا آنست که ملاحظه کن بر حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جائیکه در انجا
قتل و خونریزی بود چگونه باشد + در خلق را گل برانداوده ام + درین ره بدین دولت

و در بعضی نسخ هم دم همچو یار خفتن و باختن واقع ست لیکن مقابله خفتن خاستن باید نه باختن + جز آن
گر سخن بر سرایم گلی + بدان گل زنم بانگ چون بلبلی + در بعضی نسخ بر فشانم گلی و در بعضی
بر سرایم واقع ست خان آرزو گوید که نسخهٔ اول بهتر ست و دوم نظر بر آنست که مراد از گل درینجا
نغمهٔ رنگین ست و در بعضی بر تراشم واقع ست و این نیز درست می تواند شد + اگر به ز خود
گلبنی دیدمی + گل سرخ یا زرد از و چیدمی + گلبن درخت گل و مراد از و شعرای متقدمین و
متاخرین اند یعنی اگر از خود صاحب سخنی بهتر میدیدم تتبع از و میگرفتم + چو از ران خود خورد
باید کباب + چه گردم بدریوزه چون آفتاب + از ران خود کباب خوردن یعنی
از مشقت خود چیزی حاصل کردن و دریوزه گدائی یعنی چون بمشقت و محنت خود چیزی
حاصل کردن میتوانم پس چرا همچون آفتاب گدائی سخنان متقدمین باید نمود + ملالت گرفت
از من ایام را + بباغ ارم بردم آرام را + ملالت آزردگی و مراد از کنج ارم گوشهٔ است او
و اضافت کنج بطرف ارم بدان جهت ست که آن کنج در اعتقاد مصنف ارم ست و ارم
بکسر همزه و فتح را بهشت شداد حاصل آنست که بسبب ضعف و پیری من اهل زمانه را از طرف
من ملال آمدن گرفت حالا آرام خود را بگوشهٔ عافیت خود که در اعتقاد من بهشت ست
بردم + نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ + دهم گوش را از دهن توشهٔ + ای همچو سیمرغ در خلوت
نشینم و گوش را از سخن خود لذت بخشم و بس + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان
قفل و بر خویش بند + مصرعه دوم در بعضی نسخ چنانکه مرقوم ست دیده شده و در بعضی نسخ
زدم از جهان قفل و از خلق بند در نسخهٔ اول بر جهان بمعنی بر روی جهان ست یعنی بر روی
جهان چون آسمان در خانه را قفل زدم و بر خود بند بستم یعنی نه خلق در انجا در آیند و نه من برآیم
و در نسخهٔ دوم لفظ از برای سبب خواهد بود و عطف تفسیری + ندانم که دوران چسان میرود +
چه نیک و چه بد بر جهان میرود + یعنی از احوال دوران هیچ خبر ندارم که گردش آن بچه طور ست
آیا بحالت نیک میرود یا بوجه بد + ز بی مرده شخصم بمردی روان + نه از کاروانی نه از کاروان +
کاروانی بیای معروف چیزی منسوب به کاروان یعنی درین کاروان که عبارت از دنیاست
شخص مرده هستم که با وجود مردگی بهمت و قوت دل خود روانم نه از کاروانی علاقه دارم نه از کاروان

که ضمیر من زن نیست لیکن مثل آتش ست که بنام زن ست زیرا که هم صفت بکر ...
و در بیت ثانی لفظ آن ضمیر بیان ست و ضمیر اول منسوب و راجع بضمیر ثانی زائد یعنی ضمیر مراد از
آن شوخی یعنی سخنانیکه از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بیرون آید چگونه آید و میان متقاضی
مباشرت شان گردد چه آتش از آتش فائده نگیرد کذا فی شرح خان آرزو + بدین دلفریبی سخنهای
بکر + بسختی توان زادن از راه فکر + سخن گفتن بکر جان سفتن ست + نه هر کس سزای سخن
گفتن ست + سخن گفتن ترکیب مقلوب ست یعنی گفتن سخن و سفتن یعنی خراشیدن یعنی
سخنهای تازه ناگفته با این دلفریبی بسختی و دشواری از راه فکر گفته میشود و گفتن سخن بکر جان را
مجروح کردن ست هر کس سزاوار گفتن سخن خوب نیست + بدر سفالینه راسفته گیر + سرودی
بکر مابه در گفته گیر + سفالینه بالضم والکسر ظرف گلی نزد مولف کلمه بد اسنون نفی و بی یای
ستمانی ست یعنی نه در سفالینه راسفته دان و نه سرود گرمابه را گفته دان یعنی سخنهای بکر معنا
تازه همچو در سفالینه و سرود گرمابه نیست که بآسانی حاصل شود زیرا که در در سفالینه و سرود در گرمابه
گفتن کار سهل ست بخلاف سخن بکر که در و مشقت بسیار باید و در اینجا خان آرزو و دیگر شراح
بدری بیای موحده و یای مصدری گفته اند یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ مکن که چندان
کار نیست و همچنین اگر در گرمابه سرودی میخوانی خوانده باش که اعتبار ندارد چرا که در حمام آواز
بی لطف و ناهموار نیز خوش نماید بخلاف دشت و صحرا که در اینجا کیفیت پیدا کردن آواز مشکل است
چنانچه این معنی را در بیت آینده بیان میکند + ببین تا کشی از آن دشتهای فراخ + که آواز
گردد گلو شاخ شاخ + یعنی تامل کن که در دشتهای فراخ چه قدر ریاضت باید کشید تا آواز
سرود کیفیتی پیدا کند زیرا که در دشت فراخ به بلند کردن آواز گلو پاره پاره میشود و در اکثر نسخ
دستها مرقوم ست و دستها مخفف داستانها و **فراخ** بمعنی مطول و کلان و **گلو شاخ**
شاخ کنایه از آنست که داستانها در مجامع بصوت بلند خوانند تا بگوش همه اهل سخن برسد
لیکن دستها مخفف داستانها در کتب لغت یافته نشده + چو بر سکه شاه زر میزنی + چنان
زن که گر بشکند نشکنی + در شرح خان آرزو ست که نسبت زدن بسکه باشد نه بزر پس
ظاهر صحیح چنین باشد بزر سکه شاه چون میزنی و فاعل بشکند زر ست و مفعول نشکنی سکه

آسوده ایم + ای راه آمد وشد خلق را مسدود کرده بهمین دولت قناعت برحجت تمام می گذرانیم +
چهل روز خود را گرفتم زمام + کا دیم از چهل روز گردد تمام + زمام بکسر مهار و رسمانی که در چوب بینی
شتر بندند و صاحب بهار عجم می نویسد که کلمه از به معنی می فرود آید چنانکه در مصرعهٔ دوم همین بیت
وسندهای دیگر درین باب نیز آورده و از انسج که ادیم بو بیدار در چهل روز کامل گردد لهذا مصنف قید
چهل روز نمود + چو در چار بالش ندیدم درنگ + نشستم در آن چار دیوار تنگ + چار بالش
مسند درنگ بفتحتین ضد شتاب یعنی چون در مسند دولت دنیا ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار
تنگ خویش نشستم یعنی دولت گذاشتم و فقر اختیار کردم و میتواند شد که مراد از چار بالش جهان
باشد + زهر جو که انداختم در خراس + دری بازدادم بجوهر شناس + خراس بالفتح آسیا
ای هر جو که از جوهر شناس خوردم عوض آن سخن حکمت که مقابله در بود بجوهر شناس دادم +
هزار آفرین بر سخن پروری + که برساند از هر جوی جوهری + این بیت فخریه است + تر و خشک
این اشک رخسار من + بگل کرد اندوده دیوار من + یعنی تر و خشک که عبارت از اشک و رخسارهٔ
من است دیوار مرا بگل اندوده است یعنی باین ریاضت قالب مرا مستحکم نموده + تن آنجا به پست
جوین ساخته + دل آنجا بگنجینه پرداخته + پست بکسر بای فارسی و سین مهمله سویق که بهندی
ستو گویند و مراد از لفظ آنجا دنیا و از لفظ آنجا عقبی یعنی تن را در دنیا با پست جوین می سازم
و دل را برای عالم عقبی بگنجینهٔ اسرار معرفت می آرایم + ببازی نبردم جهان را بسر + که شغلی
دگر بود جز خواب و خور + نخفتم شبی شاد بر بستری + که نگشادم از شب ز دانش دری +
ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است + که مریم صفت بکر آبستن است + تقاضای آن شوی
چون آیدش + که از سنگ و آهن برون آیدش + هر دو بیت اخیر قطعه بند است و بعضی چنین
آورده اند که دل من زن نیست که از شوهر استفاده کند بلکه آتش زن است یعنی سنگ چقماق است
که در و آتش که فرزند اوست بی از دواج مخلوق گشته چرا که مانند مریم بکر و دوشیزه است اقتضای
یعنی خواهش و فعلت آن شوهی چون آید این ضمیر را که از سنگ و آهن بیرون آید درین تقریر ضمیر شین
اول راجع است بطرف ضمیر و ضمیر شین دوم یعنی برای او هم راجع است بسوی ضمیر و بعضی گویند که معنی
بیت اینست که چون اول صلب نتیجه کرده نبود دو تو ... از ان لازم می شد بنابر آن بطریق خطرت

بنخل بلند باشد یعنی ازین پیکر که میوهٔ خوش نهانی ست آنگاه پرند بگشایم یعنی میوهٔ خودرا وقتی ظاهر سازم
آن میوه بر نخل بلند پخته بود وازین قبیل ست آنچه که گفته اند که ما سخن پخته نگفته و بصلاح خود که عبارتست
نظر ثانی بیارم و باهتمام بر عالم پیش مردم ظاهر نگردانم و میتوان اندیشد که معنی بیت باین طور گوییم که پیکر
تصویرا گویند و پرند بفتحتین چادرست و دستورست که مصوران چون تصویر میکشد بالاے
ن چادر می اندازند تا از گرد و غبار مصون باشد و مغشوش نشود پس حاصلش آنکه ازین تصویر
یعنی ازین کتاب پرده را آنگاه بردارم ای آنوقت کسی نمایم که رسیده و کامل شود چنانچه نخل بلند
مال جوانی برسد + چو بر میوهٔ نارسیده رسی + بجنبانیش نارسیده کسی + نسخهٔ صحیح بر میوه است
در اکثر نسخ در میوه پس در میوه عبارتست از در حالیکه میوه نارسیده باشد و کسی و رسی بیای معروف
بیای خطابست و بجنبانیش معطوفست بحذف عاطف بر جملهٔ اول که مدخول حرف شرطست و نارسیده
کسی جزای شرطست نارسیده عبارت از نادان نابالغ ست که طفل باشد + شود زهر از افشردن
انجیر خام + ولیکن خوری خون برآید ز کام + نزد حکما از خوردن انجیر خام حلق چاک می شود و
خون ازان برمی آید و اینجا مراد از رنجش طبیعت ست + شگوفه که بگهه بخند ز شاخ + کند
میوه را بر درختان فراخ + **شگوفه** بضمتین شین و کاف تازی گل ناشگفته و **کند** استفهام
انکاری یعنی نکند و حاصل بیت واضح باد خان آرزو بخند بصیغهٔ نفی درست نموده و معنی بیت
ان بیان نموده که شگوفه چون به وقت خویش باشد میوه بسیار شود + زمینی که دارد بر و بوم سست
اساسی بر و بنسبت نتوان درست + خان آرزو گفته که **بر و بوم** مرکبست از بر برای مشدد
بمعنی زمین ناکاشته و آن لفظ عربی ست و از بوم بمعنی زمین کاشته یعنی زمین قابل زراعت
و ناقابل که سبتی بد ترست بنیاد دیوار بران محکم نباید بلکه بیفتید + گر انجیر خور مرغ بودی فراخ +
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + زیرا که در انجیر لعاب چسپیده میباشد لهذا بر ظاهر بخوردن آن
متعذرست زیرا که منقار را باهم می بندد چنانچه زاغ که میخورد فی الفور منقار را بر سنگ سوده
صاف میکند + بر دوق تو دهم من این کار کرد + به بی بهره و نفعی کار نباید ز مرد + چه در دانه باشد
تمناے سود + که بود در آید بکشت درود + اضافت کشت بطرف درود بادنی ملابست ست
یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت در آید بکشتی که قابل درودنی ست و در نسخ

یعنی چنان مکن که اگر زر بشکنند و پاره شود آسیبی به سکهٔ شاه نرسد ای آنقدر احتیاط کن که اگر
سخن تو خوب بر نیاید بدی آن راجع به سکهٔ شاه که عبارت از مدح پادشاه است نشود و میتوان
گفت که شکستی بصیغهٔ لازم بود درین صورت بشکنند بمعنی قلیل باید خواهد بود و شکستی یعنی از غم
دل شکسته نشوی یعنی به نقادی نقادان و اهل العیار سخن آن زر بشکنند و از سکه جدا گردد و
تو از غم دل شکسته نشوی بسبب قلب برآمدن آن نقد که سخن باشد **حکایت**

+ جهودی مسی باز اندود کرد + دکان غارتیدن بدان سود کرد + **جهود** بالضم گبر که
آتش پرست است معنی سست و **غارتیدن** بمعنی تاراج کردن ماخوذ است از غارت
که لفظ عربیست چنانکه طلبیدن و فهمیدن یعنی آن جهود مس را زر اندود کردن مس سودی که
حاصل شد آن بود که دکان خود را تاراج داد و این سخن بطریق استهزا است + نه انجیر شد
نام هر میوه + نه هر شکل زبیدست هر بیوه + **انجیر** بالفتح میوه است و **بیوه** زنیکه شوهرش
مرده باشد و **زبیده** بالضم و فتح بازن هارون رشید که آثار خیر او هنوز در مدینه باقیست
و بعضی گویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است و خان آرزو میفرماید که در
فارسی این قسم هارا مختفی گویند و های مذکور بجهت اظهار حرکت حرف آخر است و لهذا در
تقطیع نیاید پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد حاصلش آنکه هر میوه را انجیر نگویند و
هر بیوه مانند زبیده نیست همچنین هر سخن مبتذل را سخن نگویند + دو هندو بر آید ز هندوستان
یکی دزد باشد یکی پاسبان + **هندو** ساکن دیار هند یعنی دو هندوستانی از هندوستان
بر می آیند که یکی از آن دو دزد یعنی بد باشد و دیگری پاسبان یعنی نیک و سخن نیز بظاهر
بر هر یک کلام گفته میشود لیکن میان سره و ناسره فرق بین است + من از آب این
نقرهٔ تابناک + جدا کردم آلودگیهای خاک + **نقرهٔ تابناک** عبارت از سخن است
که همچو نقرهٔ سفیدش تابان و مصفاست یعنی سخن را بسیار صاف و پاکیزه نموده گفته ام که
آلایش نقص و اعتراض در آن نمانده + درین پیکر انگه کشائیم پر + که باشد رسیده
چو نخل بلند + **رسیده** بمعنی پخته و مصرعهٔ دوم در اکثر نسخ چو نخل بلند واقع است
خان آرزو گفته که آن با عبارت مربوط نیست و تشبیه بمیوه درست ندارد پس بهتر آنست

بنیروی نوک چنین خامها + شرف دارد این بر دگر نامها + ازان خسروی می که در جام اوست +
شرفنامهٔ خسروان نام اوست + **خسروی می** عبارت از قصه‌ها نند هست یعنی چنین نامه
که راویان معتبر نوشته اند بر دیگر نامها او را شرف و عزت حاصلست و بسبب آنکه خسروی می
که مراد از حالات سکندرست در جام خود دارد شرفنامه نام آن نهادم + سخنگوی پیشینه
دانای طوس + که آراست روی سخن چون عروس + **سخنگوی پیشینه** عبارت از
فردوسی طوسی است علیه الرحمة و حاصل بیت واضح + دران نامه کو گوهر سفته راند + بسی
گفتنیها که ناگفته ماند + **دران نامه** اشارتست از شاهنامه یعنی فردوسی که در شاهنامه
قصهٔ سکندر ذکر کرده بسا احوال سکندر که لایق گفتن بود ترک نموده + وگر هرچه گفتندی
از باستان + بگفتی دراز آمدی داستان + فاعل گفتندی مورخین دیگر اند و فاعل گفتی
فردوسی یعنی تمام آنچه مورخان دیگر گفته اند از حالات قدما اگر فردوسی میگفت داستان دراز
میشد تا آنکه در صورت اختصار شصت هزار بیت شد + نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود + همان
گفت کز وی گزیرش نبود + دگر از پی دوستان زله کرد + که حلوا به تنها نبایست خورد +
زله بالفتح و تشدید لام آنچه از طعام برای کسی نگاهدارند و فاعل نگفت و گفت و کرد فردوسیست
و حاصل ابیات ظاهر + نظامی که در رشته گوهر کشید + قلم دیده‌ها را قلم درکشید + **قلم دیده**
احوالیکه تصرف قلم آمده باشد + **قلم درکشید** محو کرد ای سخنانیکه در شاهنامه یافت آن را
نه نوشت + بنا سفته دری که در گنج یافت + ترازوی خود را سخن سنج یافت + **ترازو**
مراد از طبیعت است + شرفنامه را فرخ آوازه کرد + حدیث کهن را بدو تازه کرد + فاعل
کرد نظامی علیه الرحمه + بیا ساقی آن ارغوانی شراب + بمن ده که تا مست گردم خراب +
خراب ویران و مست و اغلب که برای تاکید معنی دوم مراد باشد یعنی بسیار مست شوم تا
مگر زان خرابی نوائی زنم + خراباتیان را صلائی زنم + **خراباتی** شراب خوار و خرابی

تعلیم کردن حضرت خضر علیه السلام نظامی را بگفتن شرفنامه

مرا خضر تعلیم گر بود دوش + برازی که آمد پذیرای گوش + **تعلیم گر** آموزنده یعنی
مرا خضر شب گذشته می آموخت آن اسرار را که قابل شنیدن بود + که ای جامگی خوار تدبیر من

نامه بگشت ودرود بواو عاطفه است یعنی بگشتن ودرودن آید در شرح خان آرزوست که درود اینجا
بواو معروف قافیه غنود واقع شده وهمین مشهورست وآن بمعنی بریدن بطریق معهودست لهذا انجا
را درودگر گویند لیکن درو که مخفف درودست برای مفتوح وسکون واوست که قافیه سود وبود واقع
شده چنانکه حافظ فرماید ؎ مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو ✤ یادم از کشته خود آمد وهنگام درو
پس لفظ درو ماخوذ از درویدن نباشد بلکه جدا آید ویا آنکه تفاوت لهجه بود چنانکه لفظ چرا که
بفتح وکسر هردو دیده شده وحق تحقیق آنست که امر وماضی ومصدر در پارسی بیک وزن آید
چنانکه گفت گو وشست شو پس امر ماخوذ باشد از مضارع وچون مضارع درویدن درود
بفتح دال ست پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع ست درو بود بفتح را وازین عالم ست
شنو که ماخوذ ست از شنودن وشنیدن مبدل آنست وآن نیز بفتح نون شهرت دارد ✤

غله چون شود کاسد وکم بها ✤ کند برزگر کار گردن رها ✤ ترنم شناسان دستان نیوش ✤
زبانگ مغنی گرفتند گوش ✤ برزگر بفتح بای موحده وسکون رای بی نقطه وزای منقوطه
موقوف مزارع واو را بزره گر وبرزنگیر نیز گویند و دستان نیوش حکایت وسرود
شنونده معنی هردو بیت ظاهر ✤ ضرورت شد این شغل را ساختن ✤ چنین نامه نغز پرداختن
که چون درکتابت بود جایگیر ✤ نویسنده را از وبود ناگزیر ✤ واو عطف بمصرعهٔ دوم بیت اول
مقصد یعنی چنین نامه نغز ساختن ضرور شد تا که هرگاه درکتابت آید نقل گیرندگان را ازان چاره
نباشد ومیل ورغبت بدو زیاده تر باشد ✤ بنقشی که سرو کلان هست خرد ✤ نمودم بدین داستان
دست برد ✤ دست برد غلبه وسرو کلان عبارت از شاهنامهٔ فردوسی ست ولهذا
در بعضی نسخ بجای لفظ هست گشت واقع شده باآنکه بنقشی وطوری ساختم که بیننده بدانند
که سرو کلانی ست که مختصر نوشته اند ✤ ازین آشنا روی تر داستان ✤ خنیده نباید بر
راستان ✤ خنیده بخای معجمه ونون رسیده یعنی مشهور گشته ومعروف شده واست
ودر نسخ بعضی رسیده دیده شده معنی بیت واضح ✤ دگر نامها که جوی سخت ✤ بجمهور ملت نباشند درست جمهور
بالضم گروه مردم یعنی کتابهای سابق را اگر بخوبی تفتیش خواهی نمود بمذهب ودین همه کس
درست نباشد ✤ نباشد چنین نامه تر وتیز ✤ نوشته بچندین قلمهای تیز ✤

وهمین را درست داشته و نسخهٔ انباشتن را صحیح نداشته زیرا که انباشتن بمعنی پر کردن ست نه پر شدن
و اگر تقدیر مفعولی کنند پس مظروف را انباشته نگویند بلکه ظرف را + مگو آنچه دانای پیشینه گفت +
که یک دُر نشاید دو سوراخ سفت + **دانای پیشینه** فردوسی و حرف ها از دو سوراخ محذوف شده
یعنی آنچه فردوسی گفته هست آنرا نباید گفت چرا که یک دُر را بدو سوراخ سفتن نباید + مگر در گذرهای
اندیشه گیر + که از باز گفتن بود ناگزیر + **لفظ مگر** استثناست از مفعول مگو یعنی آنچه دانای پیشین
یعنی فردوسی گفته مگو مگر آنچه گفتن آن ضروری باشد و از مکرر گفتن ناگزیر بود و در بعضی نسخ بجای
باز گفتن باز گشتن واقع ست درین صورت مستثنی منه مقدر بود یعنی آنچه دانای پیشینه گفت مگو
و دیگر چیزها مگو مگر آنچه در گذرهای اندیشه که باز گشتن از آن ضرورست پس استثنای منقطع خواهد بود
+ درین پیشه چون پیشوای نوی + کهن گشتگان را مکن پیروی + در مصرعهٔ اخیر نوعی از بیان ست
یعنی چون تو درین پیشهٔ سخنوری پیشوای تازه و نو هستی پیروی کهن گشتگان مکن + چو نیروی بلند
از مائیست هست + [illegible] خود را میالای دست + یعنی چون طاقت بر عمل سخن بکر داری
پس مضمون گفته دیگران که حکم میوه دارد دست را آلوده مکن + مخور غم بصیدی که ناکرده‌ای +
که سخنی بود هر چه ناخورده‌ای + **سخنی** در فارسی ذخیره را گویند یعنی هر چه نگاه دارند مثل غله و هیزم و روغن
و جز آن مثل فارسی ست که ناخورده سخنی ست یعنی اندیشه مکن برای صید ناکرده که جهت تو
ذخیره است آنچه صید نکرده و ناخورده آنرا + بدشواری آید گهر سوی سنگ + ز سنگش تو آسان
کی آری بچنگ + یعنی لعل و غیره در سنگ بمدت دراز که شش هزار سال باشد پیدا میشود
پس آن گوهر را از سنگ بآسانی چگونه برآری و در برآوردن آن چه اشکال تمام ست درین صورت
راه تشویش قطع نمودن سزاوار نیست زیرا که مضامین تازه که چو گهر ست در گفتن آن فکرهای
میباید + همه چیز گر بنگری لخت لخت + بسختی برون آید از جای سخت + **لخت لخت** پاره پاره
یعنی اگر خوب بلحاظ کنی همه چیز بسختی از جای سخت اندک اندک بیرون می آید + گهر سفت نتوان بآلودگی
بود نقره محتاج پالودگی + معنی بیت قریب بمعنی بیت سابق ست و **پالودن** بمعنی صاف
کردن ست + کسی گوهر در تر و خشک رنج + ز ماهی درم یابد از گاو گنج + خان آرزو گفته که
یافتن درم از ماهی مبنی بر قصهٔ حضرت سلیمان نمودن که باختیار کردن خدمت ماهی از شکم ماهی

زجام سخن چاشنی گیر من + کاف در مصرعهٔ اول بیان را از مذکور و جامگی بکاف فارسی و یای
نسبت منسوب بجامه که عبارت از مشاهره و سالیانه است یعنی ای روزی یابنده از تدبیر من
و بهره گیرنده از جام سخن من بدانکه این بیت و بیت ما بعد این هردو در تحت صفت منادای
محذوف ابتدا است و بیت سوم و ما بعد آن خبر آن و آن اینکه + چو سوسن سر از بندگی
تافته + نم از چشمهٔ زندگی یافته + در پارسی سوسن را آزاد گویند و سر از بندگی تافتن
عبارت از بندگی خلق الله رو گردانیدن است و بحضرت حق پیوستن و گویا درین اشارت است
بمرتبهٔ بقا بالله و مصرعهٔ دوم بیان آنست چه چشمهٔ زندگی همان بقا بالله باشد و بعضی گویند
که از قید دنیا طلبی رشته بگوشهٔ قناعت فرو کردن مراد است و زندگی عبارت از آزادیست
سخن میرساند ترا در جهان + تو مکتوب آن را باخبار خوان + غالباً این بیت الحاقی است
و سستی ترکیب نظم مؤید آنست و مفعول میرساند ظاهر است اگر لفظ ترا مفعول آن گفته اند
عبارت سست تر میشود الغرض حاصل بیت آنست که سخن ترا در عالم میرساند یعنی در عالم مشهور
میگرداند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر است یعنی عالم و دانا بخوان یعنی
سخن را پیش علما عرضه ده پس آنچه پسندند آن را اختیار کن و بعضی گویند که معنی مصرعهٔ دوم چنین
است که تو هم سخن را بتنقیح و تحقیق نموده درج کتاب کن و روایات نامعتبره را اختیار مکن
درینصورت اخبار بجای عجمه خواهد بود + مشو ناپسندیده را پیشباز + که در پرده کج نیاید ساز +
پیشباز بزبدل پیشواز است یعنی استقبال کننده و اینجا یعنی قبول کننده است یعنی سخن
ناپسندیده را اختیار مکن چرا که ساز در پرده کج نبود و پسندیده مزاج نیاید + پسندیدگی کن که
باشی عزیز + پسندیده گانت پسندند نیز + یعنی کار شخص پسندیده را اختیار کن که پیش همه
عزیز و ارجمند باشی و مقبولان نیز ترا مقبول دارند + فرو بردن اژدها بید رنگ + با نباشتن
در دهان نهنگ + از آن خوشتر آید جهان دیده را + که بیند همی ناپسندیده را +
انباشتن یعنی پر کردن است و بید رنگ یعنی زود و شتاب یعنی اگر جهاندیده را
اژدها بزودی در حلق فرو برد و یا که نهنگ در دهان خود پر کند لیکن این هردو امر از آن خوشتر
جهاندیده را که امر مکروه را به بیند و خاک آن آرزو مصراع چهارم را بدریا شدن در دهان نهنگ آورده

که آوازهٔ فضل او شد بلند + ارجمند صاحب مرتبه یعنی بیت ظاهر + ازان گل که او تازه دارد نفس +
عرق ریز او در عراق ست و بس + خان آرزو گفته که عرق ریز یعنی ریختن عرق و گلاب عراق شهرت دارد
و بعضی معنی آن چنین نوشته که ازان گلی که بوی تازه دارد عرق آرنده و شرمنده سازنده او در عراق ست و
بس یعنی هر گلی که بوی تازه دارد چیزی که او را خجل تواند کرد همین ملک عراق ست نه کشور دیگر +
تو تیزان بهای پیک علوی نژاد + که گرد جهان بر نگردی چو باد + بگوهر کنی تیشه را تیز کن +
عروس سخن را شکر ریز کن + بگوهر کنی یعنی از برای کندن گوهر و شکر ریز نثاری باشد
که در روز عروسی بر سر داماد و عروس نثار کنند + تو گوهر کن از کان اسکندری + سکندر خود آید
بگوهر خری + از سکندر درینجا ممدوح مراد ست که عبارتست از نصرت الدین + بها ندهد
آید خریدار تو + بزودی شود بر فلک کار تو + شود یعنی زود + خریدار چون بر در آرد بها +
نشاید ره بیع کردن رها + چو دریا خرد گوهر از کان تنگ + دهد کشتی در به یک پاره سنگ +
دریا مراد از ممدوح ست گوهر اشارت سخن و کان تنگ یعنی کان بسیار کنایه است
از ذات خود + ز دریای او گنج گوهر مفروش + دری می ستان گوهری می فروش +
در عبارت از مال و متاع ست و مراد از گوهر سخنهای آبدار خود + میانجی چنان کن برای
صواب + که هم سیخ بر جا بود هم کباب + این بیت با ابیات سابق و لاحق در ظاهر ربط لفظی
و معنوی ندارد و محتاج تاویل ست پس درینصورت میتوان گفت که میانجی شخصیکه واسطه کاری
باشد و چون در ظاهر ما خود دست از میان آوردن جسیم تازی نمیدانم که برای چیست بهر حال
این قول نیز مقولهٔ خضر ست و از میانجی مراد مصنف ست که واسطه است میان خضر و خلایق یعنی
ای میانجی چنان کن که هم مدح و صنایع شعر باقی ماند و هم آداب درین از دست نرود و همچو شعرای
دیگر که مبالغه در مدح نموده کفر استعمال امیده اند مگو یعنی نه بعبارت سرسری گو و نه چندان غلو کن که
بدرجهٔ افراط رسد و بعضی گویند که شیخ خود را مطلب نموده میگوید که باین روش بگو که هم خاطر
پادشاه شکسته نشود و هم عزت فقر و ذوق بازار شعر از دست نرود خان آرزو همین را نقل نموده
و گفته که خطاست زیرا که تا اینجا نصیحت خضر ست چنانکه در بیت آینده است مگر جواب خطا
+ اگر کسی باینطور گوید که میتواند شد که از خضر مراد خضر حقیقتاً نیست بلکه دل را تعبیر بخضر نموده است

خاتم گم گشته خود یافت و حکومت مملکت باز برایشان مسلم شد محض بعیدست چرا که قصهٔ سلیمان را درینجا
دخلی نیست و ظاهر آنست که از ماهیان کلان ماهی آدم غرق گشته را یا آنچه همراه او باشد در شکم خود
کرده باشد پس اگر آن صید شود البته درم و دینار که همراه آدم باشد از شکم آن بیرون شود پس
برین حالت اشارت مصنف خواهد بود و از گاو گنج یافتن مشهورست که دهقانی کشت را آب میداد
ناگاه سوراخی پیدا شد که آب دران میرفت و آواز سهمگین بگوش میخورد دهقان این قصه به بهرام گور
گفت و بحکم او زمین را کندید و عمارتی بارتفاع شصت گز یافتند موبد آن آمده عرض نمودند که دران
خانه دو گاومیش ست که سم آنها از یاقوت قیمتی ست و شکم شان پر جواهر و بر پیشانی آن نام گنج
جمشید کشیده و در اطراف آن از پرنده و چرنده مانند شیر و گور و طاؤس که چشم و سینه های
شان از لعل و مروارید ست بجز این خبر بهرام حکم کرد که آنرا فروخته بمستحقان قسمت کند +
خم نقره خواهی و زرینه طشت + زخاک عراقت نباید گذشت + خم نقره و زرینه طشت از
لوازم توانگری ست یعنی چون ازین پیشهٔ سخنوری توانگری میخواهی از زمین عراق که مقام
قدردانی اهل سخن و خود خیره است نباید رفت + زری تا دهستان و خوارزم و جند + لویدی
نبینی بجز لورکند + لوید بفتح اول و یای مجهول دیگ سرکشاده + لورکنده با واو مجهول زمینی
از اطراف و جوانب آب او را کنده باشد درین بیت بیان افلاس شهرهای دیگرست یعنی درین
شهرها صورت دیگ سرکشاده نبینی مگر زمین آب کنده که شبیه به دیگدان ست خواهی یافت +
بخاری و خزری و گیلی و کرد + بنان پاره هر جا پرستنده مرد + بخاری منسوب به بخارا
و خزری بفتح خا و سکون زای هر دو منقوطه منسوب بخزران و گیل منسوب به گیلان و
کرد منسوب به کردان یای نسبت بقرینهٔ مقام حذف شده یعنی مردم این شهرها به پارهٔ نان
عاجز هستند + نروید گیاهی ز مازندران + که صد نوک پیکان نه بینی دران + قزوین
تیره خرد یعنی همه مردمان مازندران مردم آزار اند حتی که اگر گیاهی در آنجا روید صد نوک پیکان
دران خواهی یافت که گویند همه [illegible] + نخیزد ز مازندران جز دو چیز + یکی دیو
مردم دگر [illegible] در ان [illegible] دیو باشد این بیت در بیان
مضمون [illegible] در اکثر نسخ یافته نشده + عراق دل افروز باد ارجمند +

به پیغمبری گویم آنگه درش + که خواند خدا نیز پیغمبرش + یعنی اول ذکر پادشاهی او کنم بعد ازان
احوال حکمت او بیان کنم و در آخر حالات پیغمبری او را بگویم + سه در ساختم هر دری کان گنج +
جداگانه بر هر درے برده رنج + ازین بیت مستفاد میشود که قصهٔ سکندر در سه جلدست و دو جلد
ازان مشهورست یکی بری و دیگرے بحری و سوم جلد ازان نظر نرسیده مگر بقیاس معلوم
میشود که بود و رواج نیافته باشد و یا آنکه در آخر این کتاب که احوال پیغمبری ایشان بیان نموده برین
ختم کرده باشد و الله اعلم + بآن هر سه در یا باین هر سه در + کنم دامن عالم از گنج پر + سه
دریا روایت ثلثه و هر سه در هر سه جلد سکندرنامه + طرازی نوانگیزم اندر جهان + که
خواهد ز هر کشوری نورهان + خان آرزو گوید نورهان مخفف نوراهان و آن مرکبست
از نوراه و الف و نون برای نسبت است یعنی چیزی منسوب بکسی که نوراه رسیده باشد
پس ازان بمعنی ارمغان و تحفه مستعمل است حاصلش آنکه نقشے نو بسازم که آنرا اهل کشور تحفه
و هدیه براے خود خواهد + دریغ آیدم کین نگارین نورد + بود در سفینه گرفتار گرد + نورد
بفتحتین دفتر و جامه و نگارین نورد جامهٔ منقش ازین بیت شروع به تمهید مدح ممدوح ست یعنی
دریغ مے آید مرا که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندرنامه چون حکایات دیگران در سفینه
گرد آلود کننده باشد پس مناسب انست که بقبول صاحب دولتی برسد و آن عبارتست از ممدوح +
در دولتی گو گزین دستکار + بدیوار او برنشانم نگار + بعضی دولتی بیای معروف بمعنی
دولتمند نوشته اند و دستکار بمعنی کار دست و فقط ازین در لفظ گزین برای [illegible]
یعنی دروازهٔ صاحب دولت کجی که بسبب این کار دست بر دیوار او نقش چسپانم + پرندی
چنین زنده دارش کنم + ز نگ و زمین رستگارش کنم + زنده دار یعنی احیا کننده
که مراد ازان زندهٔ دائمی داشتن باشد و مصراع ثانی بیان اینست یعنی چنین پرند را احیا
کننده دائمی ممدوح سازم و آن اینکه از خاک و گرد زمین او را خلاص کنم ای از زندان نجات
بخشم و زندهٔ دائمی سازم و بعضی گفته اند که پرده دار بود و بجای زنده دار در بعضی نسخ مرقوم است
یعنی اینچنین پرند لایق پرده مقطوع و آراسته در دولت کنم [illegible] نکه زنده [illegible]
در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده و ژنده برای فارسی بمعنی خرقه [illegible] بمعنی [illegible]

چو دلداری خضرم آمد بگوش + دماغ مرا تازه تر کرد هوش + فاعل تازه تر کرد لفظ هوش ست و
معنی بیت ظاهر + پذیرا سخن بود شد جایگیر + سخن کز دل آید بود دلپذیر + چو در من گرفت آن نیا
نصیحت گری + زبان بر گشادم بنام دری + نهادم ز هر شیوه هنگامه + مگر در سخن نو کنم
نامه + دران حیرت آباد بی یاوران + زدم قرعه بر نام نام آوران + پذیرا مقبول و
دری فارسی هنگامه مجمع حیرت آباد مقام حیرت یعنی نصیحت خضر که سخن مقبول بود
در دل من جا گرفت چه سخن گفتن بدل دلپسند می افتد و هرگاه که آن پند در من اثر کرد بعبارت
دری که در محاوره فصحای عجم ست شعر گفتن آغاز نمودم و هنگامه هر فن گرم کردم که در سخن
نامه نو ترتیب دهم و دران مقام حیرت که شب دوشینه باشد بی مدد مددگاران قرعه بر نام
بادشاهان روم که احوال کدام شاه ثبت نمایم + هر آئینه کز خاطرش تافتم + خیال سکندر
درو یافتم + خان آرزو میگوید که آئینه و خاطر یکی ست و کلمه از برای تفسیر و بیان ست و در
واقع تشبیه است تافتم در مصرعه [illegible] وافی ست یعنی روشن شد مرا پس هم دران بنا بر
منقولست یعنی هر آئینه که بسبب خاطر خود بدست من آمد دران آئینه خیال سکندر بر من روشن
شد و چون این معنی [illegible] اکثری [illegible] نوشته اند که تافتن در اصل لازم ست بمعنی
روشن شدن و [illegible] بمعنی [illegible] روشن کردن و صیقل زدن + مبین سرسری
بسوی آن شهریار + که هم تیغ [illegible] + گروهیش خوانند صاحب سریر + ولایت ستان
بلکه آفاق گیر + گروهی ز [illegible] + [illegible] کشور او + یعنی شاه سکندر را
بنظر سرسری مبین [illegible] پادشاه هم صاحب تیغ و هم تاجدار بود چنانکه
[illegible] صاحب سریر [illegible] ارسطالیس افلاطون حکیم
[illegible] + گروهی [illegible] پیغمبری + مصرعه اول متعلق
مصرع ثانی [illegible] پیغمبری اسکندر به پیغمبری او
[illegible] + من از هر سه دانه که دانا فشاند + درختی برومند خواهم نشاند + یعنی من از
سه دانه که سلطنت و پیغمبری و حکمت باشد درختی برومند خواهم نشاند + نخستین در پادشاهی
زنم + [illegible] کشورکشائی [illegible] + [illegible] حکمت [illegible] سخن + کنم تازه تاریخهای کهن +

خوانده ام واقع ست ودرین صورت معنی محصل تبکلف بسیار بر می آید + که این نامه کفر نامی کند +
گرامی کنش را گرامی کند + چنان برکشاید پر و بال او + که نیک اختری خیزد از فال او +
فال شگون وضمیر او راجع بسوی نامه + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند
بمانندگان + فسرده دلان را در آرد بکار + غم آلودگان را شود غمگسار + نوازش کند سینه
خسته را + کشایش دهد کار بسته را + گرش ناتوانی تمنا کند + خدایش بخواندن توانا
کند + وگر نا امید پیش گیرد بدست + بدست آورد هر امیدی که هست + درین ابیات فاعل
فعل حقتعالی ست چنانچه میگوید + هر آنچه از خدا خواستم زین قیاس + خداداد و برداده
گردش سپاس + در مصراع اخیر این بیت میان جمله خداداد و برداده کردم سپاس واو عاطفه
ضرورست یعنی آنچه از جناب حدیت جلشانه خواستم بمن بخشید و من بران بخشیده شکر او تعالی بجا آوردم
ای دعای من قبول شد و من شکر آن کردم + همایون ازان شد که این بزمگاه + همایون
شده خاصه در بزم شاه + خان آرزو گفته که همایون مرکبست از هما یعنی جانوری که بسعادت
مشهورست و کلمه یون بمعنی یون چنانکه افریون که نام گلی ست یعنی مانند هما در سعادت و بعد
ازان بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده معنی بیت آنکه این بزمگاه که عبارتست از سکندرنامه
ازان همایون شده ست که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک شده + بیا ساقی آن آب یاقوت وار
در افکن بدان جام یاقوت بار + در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نیز واقع شده + سفالینه
جامیکه می جان اوست + سفال زمین خاک ریحان اوست + یعنی آن جام سفالینه
که عبارتست از جسد آدمی و می جان اوست سفال زمین که باضافت بیانیه عبارت از
زمین ست خاک ریحان آن سفالینه ست یعنی زمین منشا و منبعت ریحان آن سفالینه جام است
و ریحان آن عبارت ست از جان آدمی کذا فی شرح خان آرزو و بعضی شراح معنیش چنین نوشته اند
که آن جام سفالین که شراب جان او باشد ای پیمانه شراب باشد سفال زمین بااین لطافت
و رنگینی خاک ریحان او ست ای فدا و قربان گلهای آن جام ست حکایت در مدح
پادشاه نصرت الدین گوید علم بر کش ای آفتاب بلند + ای خسرو ای شاه ای
ابر شکلین پرند + بنال ای دل رعد چون کوس شاه + بخند ای صبح برق چون صبحگاه

داشته اند یعنی سخنها را ترتیب داده لائق استماع بزرگان سازم یا نفس ناطقهٔ ایشان باین کتاب
هم متجلی گردد و ضمیر شین در هر دو مصراع راجست بطرف پرنده و اگر ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع
بطرف دولت باشد و ضمیر شین دوم بطرف پرنده بود هم میتواند شد یعنی پرنده را پرورده داران دولت
کنم تا از گرد زمین رهائی یابد + باین نامهٔ نامور دیرباز + شما هم درو نام او سادراز + یعنی باین نامهٔ
نامور تا مدت دراز بدارم نام آن ممدوح را + نشستن گهی سازمش زین سریر + که باشد برو
جاودان جای گیر + بجز نی مسجل کنم نام او + که باشد درین جنبش آرام او + نه حرفیکه عالم
زیادش برد + نه باران بشوید نه بادش برد + **درین جنبش** کنایه از حوادث و انتقال
دنیاست و معنی ابیات ظاهر + بشرطیکه چون من درین جلوه گاه + رسانم سرش را بخورشید
و ماه + **جلوه گاه** مراد دنیا یا سخن + مرا نیز زو بی بگاهی رسد + باندازهٔ سر کلاهی
رسد + یعنی چون من مرتبهٔ ممدوح درین دنیا بپایهٔ اعلی رسانم مرا هم باندازهٔ سر تاجی رسد +
ز خورشید روشن توان جست نور + که شد سایه را سایه زین کار دور + **سایه** عکس چیزی
و **دور شدن** آن مفارق گردیدن از آن چیز پس معنی بیت چنان باشد که از آفتاب
اکتساب نور توان کرد نه از سایه که او اکتساب نور دور افتاده یعنی از وی اکتساب نور نمیتوان کرد +
غلیواز را با کبوتر چه کار + بباز ملک درخورست این شکار + **غلیواز** بالفتح زغن و کبوتر
کنایه از سخن و ممدوح نظامی که نظم دری کار اوست + دری نظم کردن سزاوار اوست +
چنان گویدا این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + دل دوستان زاید و نور باد +
و سوطعنهٔ دشمنان دور باد + نوا گر نوای چکاوک بود + چو دشمن زند تیر ناوک بود + در
فرهنگ جهانگیری **چکاوک** جانوریست که آنرا اجل نیز گویند و نام نوائیست از موسیقی
و درینجا هر دو معنی مناسبست و خان آرزو گوید که چکاوک بمعنی جل مشهورست و آن جانوریست
خوش آواز و معنی سرخاب ... هم سرخاب خوش آواز نیست و حاصلش اینکه آواز اگر آواز
چکاوک باشد چون دشمن بنوازد گویا که تیر ناوکست ای تحسین کنندهٔ کلام من اگر دشمن
باشد تحسین او گویا نفرینست + درآن دائره کین سخن رانده ام + درون پرور خویش را
خوانده ام + **درون پرور** خدای تعالی. در نسخ مشهوره درون و برون خویش را

بازدهم

و **قدرخان** نام پادشاه ترکستان + جهان پهلوان نصرت الدین که هست + بر اعدای خود
چون فلک چیره دست + **جهان پهلوان** ترکیب مقلوبست ای پهلوان جهان **چیره دست**
غالب + مخالف پس اندیش و اوپیش بین + بداندیش کم مهر او بیش کین + **مخالف**
بالضم وکسر لام دشمن و **پس اندیش** یعنی کوته اندیش و خطاکیش و کم مهری بداندیشان
باعتبار سوی فکرت و خباثت نفس و پیش بینی ممدوح بلحاظ غلبه و قوت شجاعت + خداوند شمشیر
و تخت و کلاه + سه نوبت زن و پنج نوبت پناه + مراد از **سه نوبت زن** نقاره نواختن
سه وقتست و **پنج نوبت** عبارتست از صلوة خمسه یعنی ظهر و عصر و عشا و مغرب و صبح که آئین اسلام ست +
برسم رکابی روان کرد رخش + هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش + یعنی هر جا که رخش را روان
کرده است فتح و فیروزی رهبر او بوده و نیز زیب ده تخت و هم تاج بخش او بوده + شهان را
ز رسمیکه آئین بود + کلید آهنی گنج زرین بود + جز او کاهنی تیغ روشن کند + کلید از زر و
گنج زاهن کند + یعنی دستور پادشاهان انیست که گنج از زر و کلید از آهن سازند سوای
ممدوح که گنج او از آهن ست یعنی آلات حرب که باعث ملک گیری ست داشته است و کلید آن
از زر ساخته یعنی زر داده آن آلات را میگیرد تا جهان کشائی کند + چو آب فرات آشکارا نواز +
چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز + **فرات** بالضم نام رود خانهٔ کوفه است **نیل** بالکسر رود خانهٔ
که زیر مصر میرود و لشکر فرعون بحکم مهتر موسیٰ در نیل غرق شده بود + اگر سایه بر آفتاب افگند +
بران چشمهٔ آتش آب افگند + یعنی اگر ممدوح بر آفتاب سایهٔ مبارک خود اندازد حرارت او را
که همچو چشمهٔ آتش ست دور سازد + وگر ماه نو را براتی دهد + ز نقص کمالش نجاتی دهد +
بالفتح کمی و **برات** بالفتح حصه و نصیب + گر انعام او بر شمارد کسی + بدان تا کند شکر
نعمت بسی + ز شکر وی آن نعمت افزون بود + ولی نعمتی بیش ازین چون بود + این هر دو
بیت قطعه بندست و اول بیت از ان شرطست و دوم بیت جزا و لفظ بدان بمعنی برای
انست + فلک وار با هر که بندد کمر + بر آب افگند چون زمینش سپر + خان آرزو گفته
که لفظ با درینجا بمعنی مقابله است و کمر بستن مستعد جنگ شدن ست و **سپر بر آب افگندن**
بمعنی عاجز کردن یعنی مانند فلک بمقابلهٔ هر که کمر کارزار بندد او را مانند زمین سپر بر آب افگند

بخاراى هوا قطرهٔ ناب را + بگیر اى صدف در کن آن آب را + بر آر اى دُر از قعر دریاى خویش +
بتاج سر شاه کن جاى خویش + این ابیات چهارگانه در پیدایش گوهر که عبارت از در شاهوار است
واقع شده مصنف علیه الرحمه درینجا بسیار بلطافت و بلاغت بکار برده که بترتیب ذکر اسباب تکوین آن
نموده چه اول آفتاب گرمی میکند بعد ازان از بخارات ابر متولد میشود پس ازان تراکم و تصادم
سحابات رعد پیدا میشود که آواز است و از انقصادم سحنت آن برق متولد شود و بعد ازان ابر باریدن گیرد
و آن قطرات مطر را صدف اکتساب نماید و دُر شهوار شود و از قعر دریا بر آید و بر سر پادشاه جاى کند
شهى کارزومند معراج اوست + زمین بوس او دُرّة التاج اوست + خان آرزو گفته که شهى
بدل از شاه سابق است و ضمیر او در مصراع اول راجع است بسوى در که سخن عبارت ازان است
یعنى آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنى میخواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جاى گیرد
و معراج یابد و درین بظاهر یک گونه سوى ادب می نمود تدارک آن در مصراع ثانى کرد که فى الحقیقت
زمین بوس آن پادشاه درة التاج گوهر سخن است درین صورت گوهر سخن را شخصى قرار داد و براى
او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهى بیاى تنکیر باشد یعنى پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه
اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سر آن آرزومند است یعنى هر که خواهان مرتبهٔ اوست
گردد او هم زمین بوس آن میکند و این ازان قبیل است که خبر شهى محذوف باشد و علت آن بجاى
آن منسوب یعنى شاهیکه خواهان مرتبه اوست کار بیفائده میکند زیرا که فى الحقیقت سجدهٔ درگاه
ممدوح درة التاج آن خواهش گرست . وضع علت بجاى معلول در کلام اکابر بسیار آمده و هست
لیکن این معنى با ابیات سابق ربط ندارد و بعضى شراح گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس
تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلى است و ترکیب محمول بر قلب و این کثیر الوقوع است پس
معنى ترکیبى آنست که نصرت الدین که مراتب آرزومند اوست اى مراتب میخواهد که در ذات ممدوح
ظهور یابد و متصف بذات او گردد + سکندر شکوهى که در حمله ساز + شکوه سکندر ربود گشته باز +
یعنى در جملگى اسباب جهاندارى و حکمت همچو سکندر ربوده + زمین زنده دار آسمان زنده گیر + جهانگیر
و دشمن پراگنده گیر + یعنى زمین را زنده دار بداد و دهش و آسمان را زنده کن بعبادت [illegible]
بوده + طرفدار مغرب [illegible] مشرق [illegible] + طرفدار [illegible] شاه [illegible]

وبی شعوری خصم ممدوح ست وبعضی گویند که اگر مرده از گور برآید در عالم شور افتد وجدال ومباحثه درمیان آید
پس با وجودیکه هزاران دل مرده را شاد بالنعام والانصاف زنده نموده خصم با نکار وخصومت پیش
نیاید و خان آرزو گوید من حیث اللفظ معنی اول مناسب باشد ومن حیث المقام توجیه دوم +
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد + بخلق چنین خلق را بنده کرد + جهان بود چون کان گوهر خراب +
بآبادی افتاد ازین آفتاب + آبادی کان گوهر از آفتاب ظاهر ست چنانکه تازگی
زمین از ابر + زمین دوزخی بود بی کار و کشت + باری چنین تازه شد چون بهشت + زهر نعمتی
کاید ش نو بنو + دهد بخشش خواهندگان جو بجو + جو بجو پاره پاره وجزو جزو کل وتمام +
بهر نیکیی چون خرد پی برد + جهان یاد نیک از جهان کی برد + پی بردن فهمیدن
خان آرزو گفته که ظاهر آنست که چون در مصرعهٔ اول برای شرط ست یعنی چون عقل بهر خوبی
ونیکی پی میرود در می یابد تا جهان ست یاد شخص نیک از جهان نمیرود واین گویا بقای
ابدیست وبعضی شراح نوشته که هرگاه حال چنین ست که خرد هر نیکی را در می یابد ومهمل نمی گذارد
پس ذکر نیک ممدوح چگونه از جهان برود + چو دریا نگویم گران سایهٔ + همانا که چون کان
گرانمایهٔ + مراد از دریا محیط اعظم ست که باعث عمق آنش متحرک نمیگردد و گران سایه
کنایه از مردم عالی مرتبه وصاحب جاه یعنی تنها مانند محیط اعظم صاحب تمکین نیستی بلکه مانند
کان گرانمایه نیز هستی + زهی بارگاهی که چون آفتاب + زمشرق بمغرب رساند طناب +
بدانکه درین کتاب دو بیت قریب بلفظ ومعنی دو بیت فردوسی ست یکی همین بیت ست ومقابل
آن بیت فردوسی چنین ست + یکی خیمهٔ داشت افراسیاب + زمشرق بمغرب کشیده طناب +
وبیت دوم هم نظامی علیه الرحمة در مدح باری تعالی ست + بناء بلندی وپستی توئی + همه نیستند انچه
هستی توئی + وفردوسی هم در تعریف ذات او تعالی چنین گفته + جهان را بلندی وپستی
توئی + نداننم چه بر هرچه هستی توئی + خان آرزو گفته که بلاغت ابیات نظامی زیاده است
از ابیات فردوسی چه در بیت خواجه بسبب تشبیه آن به آفتاب تفاوت زمین وآسمان پیدا شده
ودر بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوی ادب ست چراکه خدا را از بلندی وپستی گفتن مناسب
شان خدائی نیست مطابق شریعت وعلاوه آنکه نظامی در مصرعهٔ دوم بیت حقیقت واجب

ای عاجز گرداند + بریزد بهم آشوب چون تیغ او + سر تیغ کوه از سر تیغ او + یعنی وقتیکه ممدوح حمله چون ابر غرنده نماید **سر تیغ کوه** که عبارتست از بلندی کوه از صولت تیغ او بیفتد و تباه شود +

هر آنچه او نموده گه کارزار + نه رستم نموده نه اسفندیار + صلاح جهان آنشب آمد پدید + که از مولدش صبح صادق دمید + **مولد** بفتح میم و کسر لام اسم ظرفست بمعنی وقت زادن و جای زادن یعنی حسن انتظام جهان از ان شب پدید آمد که از مولد ممدوح صبح صادق اقبال بیرون آمد + کجا گام زد خنگ پدرام او + زمین یافت سرسبزی از گام او + **کجا** یعنی هر کجا و **پدرام** بکسر بای عجمی بمعنی آراسته و خرم ماخوذ از پدرام یدان بمعنی آراستن پدیر بعضی از فضلا گویند که مرکب از پد که مخفف پاد بمعنی بسیار دار در ین نظرست حاصلش آنکه هر کجا که اسپ ممدوح قدم نهاد آنجا سرسبز و آبادان شد + بهر دائره کو زده ترکتاز + زپر کار خطش گره کرده باز + مراد از **دائره** حصار باشد و حاصلش آنکه بر هر حصاریکه او تاخت کرده گره از خط باز کرد یعنی عقدهٔ آن باسانی حل کرد و معنی دائره فوج دشمن نیز میتواند شد یعنی در هر فوج دشمن که ترکتاز کرده از پرکار خط او مشکل آن آسان شده و بعضی بمعنی دائره زمین نیز اراده نموده اند + بران بقعه کو بارگی تاخته + زمین گنج قارون برانداخته + یعنی باعث ذات متبرک و میمنت اقبال خویش هر کجا که رفت مال کثیر همچو گنج قارون یافت و در قارون دو روایت ست یکی آنکه نام خواهرزادهٔ موسی ست دوم آنکه نام عم زادهٔ موسی بود و این مرد چنانچه گنج داشت + بران درگه اورایت انگیخته + سر کوتوال از در آویخته + **در** بالفتح والکسر و زای فارسی قلعه و **کوتوال** قلعه دار + اگر دیگران کاصل شان آدمی ست + همه مردم و مند او همه مردمی ست + یعنی اگر پادشاهان دیگر همه مردم هستند ای بدرجهٔ اعلی از خلق هستند پس ممدوح من سراپا جسم سخاوتست + نداند کس از مردم روشناس + کزان مردمی نیست بروی سپاس + **مردم روشناس** مردم معروف و مشهور یعنے هیچکس را از مردم معروف و مشهور نمی نمیه که سپاس مردمی ممدوح ندارد + ز بس ناز و نعمت که زو رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + **راندن ناز و نعمت** صرف کردن نعمتهاست + اگر مردهٔ سر برارد ز گور + بگیرد همه شهر و بازار شور + هزاران دل مرده از عدل شاه + شود زنده و خصم ناید براه + این دو بیت قطعه بندست و دران حماقت

پس بوقت شکار بیک تیر دو نخچیر را شکار کنی و خان آرزو گفته که در آخر هر دو مصراع بیت اخیر در نسخهٔ متداوله شکار افگنی واقع ست پس بجهت تصحیح قافیه توجیهی میباید و آن اینکه شکار افگنی در مصراع اول فعل ست یعنی شکار اندازی و در مصراع دوم اسم مرکب ست یعنی شکار افگن باشی و ازین توجیه صحت قافیه میشود ولیکن درینصورت مدح نمی شود پس صحیح آنکه در مصراع دوم هزار افگنی باشد یعنی چون در صید شیران شکار افگنی کنی به تیری که دو پیکر ست یعنی دو شاخه هزار شیر افگنی درینصورت قافیه محتاج تاویل نمیشود و همه مدح بخوبی میگردد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد ست و دو پیکر که جوزا را گویند ضعف مراعات النظیر و ایهام ست و بعضی در اول مصراع شکار افگنی و در دوم شکار افگنی گفته اند یعنی در هر تیر دو تا صید را بکشی * چو در جنگ پیلان کشائی کمند * کنی شاه قنوج را پیل بند * یعنی در جنگیکه فیلان در لشکر باشند و بجنگ آن فیلان کمند کشائی پس اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان ست بمقابل تو آید او را قید کنی * اگر شیر گور افگند گاه زور * تو شیر افگنی بلکه بهرام گور * قصهٔ بهرام گور مشهور ست که شیری گور را صید کرده بزیر آورده بود بهرام تیری بر پشت شیر زد که از گور بگذرید و بزمین نشست پس ازان روز بهرام گور لقب یافت * چه دولت که در بند کار تو نیست * چه مقصود کان در کنار تو نیست * بسا گردن سخت کیمخت چرم * که شد چون دوال رکاب تو نرم * **کیمخت چرم** عبارت از درشتی و سختی ست ای بسا سرکشان و باغیان اند که گردن شان از شمشیر تو مانند دوال رکاب تو نرم شد ای مطیع و منقاد تو گشتند * دو شخص ایمن اند از تو کائی بجوش * یکی نرم گردن دگر سفته گوش * ار مخفف اگر یعنی وقتیکه بجوش می آئی و در خشم میشوی دو شخص از تو محفوظ باشند یکی **نرم گردن** که عبارتست از نوکر و فرمانبردار و دوم **سفته گوش** که عبارت از غلام حلقه بگوش ست * بعذر از تو بدخواه جان میبرد * بدین عهد رایت جهان میبرد * یعنی بسبب عذرخواهی از تقصیرات خود دشمن جان از تو بسلامت می برد و باین عهد و پیمان که بدخواه را بعذر آوری چیزی نباید گفت رای تو ملک رانی و سلطنت می نماید و پیش خان آرزو مصراع دوم چنین صحیح ست * بدین عهد و پیمان جهان میخورد * چرا که بیت ذو قافیتین میشود و گفته که جهان درون لفظ مشهور ست

ممکن را هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی اینچنین نیست +

گر از نخل طوبی رسد در بهشت + بهر گوشهٔ شاخ عنبر سرشت + رسد شرق تا غرب ز احسان او

بهر خانه نعمت از خوان او + **طوبی** درختیست در بهشت و در اخبار ثابت است که شاخ عنبر سرشت درخت طوبی در هر خانه رسیده است که قاطنان آنجا بفراغت تمام از ان متمتع شوند همچنین ممدوح هم بروی زمین درخت طوبی دارد که از غرب تا شرق در هر خانه احسان او رسیده

به کیخسروی نامش افتاده چست + نسب کرده بر کیقبادی درست + **کیخسرو و کیقباد** نام پادشاهان عجم ست ای با فعال حمیده نام از همچو کیخسرو شده در حالیکه نسبت کیقبادی هم

دارد + بهر وادی کو عنان تافته + درمنه بدامن درم یافته + **درمنه** بکسر اول گیاهیست تلخ که در خراسان علف اسپان ست یعنی بهر وادی که ممدوح سوار شده گیاه آن وادی دامن خود پر از درم کرده یعنی از جود و عطایش همه چیز بهره اند وخته‌اند و در درم و درمنه صنعت تجنیس ست +

ز بخشش زمین کیسه بر دوخته + سمن سیم و خیری زر اندوخته + **سمن و خیری** هر دو نام گلست و **کیسه بر دوختن** عبارت از کیسه پر کردن ست حاصلش آنکه باعث خود ممدوح زمین از کیسهٔ زر پرست و سمن و خیری که زر اندوخته‌اند هم از بخشش اوست + کجا

گنجدانی پشیزی درو + که از گنج او نیست چیزی درو + **گنجدان** جاییکه در ان گنج پنهان کنند از انجا که در بیت اول تعریف ممدوح نموده که زمین کیسهٔ زر از نوال ممدوح یافته است از ان معلوم میشد که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است پس برای رفع آن وهم میگوید که در عالم هیچ گنجدانی نیست که پشیزی درو باشد مگر از گنج بخشیدهٔ ممدوح پس همه گنجها گویا از پادشاه است نه آنکه پادشاه خود گنجها جمع کرده + چو از تاج او ملک شد سربلند + سرش باد

از ان تاج فیروزمند + زهی خضر و اسکندر کائنات + که هم ملک داری هم آب حیات + از ین بیت التفات ست بخطاب و از آب حیات اشارت بعدل کرده که زندگانی جاوید

بدوست + چو اسکندری شاه کشورگشای + چو خضر ره افتاده را رهنمای + همه چیز داری که آن درخورست + نداری یکی چیز و آنهم سرست + چو در صید شیران شمار افگنی +

به تیری دو پیکر شکار افگنی + یعنی اگر در شکار شیران شمار افگنی یعنی خاطر را متوجه سازی

دوم ترازو که در وی خزانه وزن ✤ بره بسایبان بدبند ✤ دو مار از برای تو توفیه رنج ✤ یکی مار مهره یکی مار گنج ✤
مار مهره سنگیست که در مار میباشد و از قفای سر بر می آید و آن سبز رنگست و فادزهری رنگ هم میشود
و مار زهر را نیز گویند و اینجا مراد از سر قلم باشد و مار گنج کنایه از شمشیر ✤ بیا ساقی آن باده بیغز ✤
که دل را دهد از لطافت خبر ✤ بمن ده که یک لحظه سرخوش شوم ✤ ازین زهر تا کی مشوش شوم
این دو بیت قطعه بند است در خطاب بادشاه ✤ جهان خسروا از نه سپهر آسمان ✤ طرفدار پنجم توی
بیگمان ✤ طرفدار یعنی بادشاه بدانکه چهار پادشاه گذشته اند و از آن کافر بوده اند که نمرود
و بخت نصر باشد و دو از آن از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند پس بادشاه نصرت الدین را
پنجم اینها قرار داده و طرفدار پنجم مریخ را گویند که بر آسمان پنجم والی اقلیم پنجم ترکستان است و خراسان [illegible]
جهان را بفرمان چندین بلاد ✤ ستون درست ذات العماد ✤ عماد بناهای بلند و عماده
واحد آن پس ذات العماد صاحب بناهای بلند است یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو
بر بلاد و امصار ستون دروازهٔ تو از صاحب بناهای عالیه است که مراد از ذات العماد گلستان ارم
که در حق آن باری تعالی فرموده ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی جهان را بنسبت
چندین بلاد و امصار یکه وارد ده تو ذات العماد است ✤ همه شب که مه طوف گردون کند ✤ چراغ
ترا روغن افزون کند ✤ طوف بالفتح گرد چیزی گشتن یعنی ماه که همه شب بر گردون سیر
میکند بجای مشعلچی تست که همه شب در کار خود سرگرم است ✤ همه روز خورشید با تاج زر ✤
به پایین تخت تو بندد کمر ✤ خورشید را منجمان بادشاه فلک میگویند و کمر بستن مستعد
شدن برای خدمت یعنی گرچه آفتاب بادشاه فلک است و سلطان الکواکب که تاج افسر زرین دارد لیکن از برای
خدمت و اداء لوازم خدمتگاری زیر تخت تو همه روز مستعد میباشد ✤ سپارنده پادشاهی بتو ✤ سپرده از جهان
هر چه خواهی بتو ✤ از مجموع مصراع اول مراد حق تعالی است و معنی بیت واضح ✤ بدان داد
ملکت که شاهی کنی ✤ چو داور شوی دادخواهی کنی ✤ نه بازی کند بر پشه زور ✤ نه پیلی
نهد پای بر پشت مور ✤ بازی بیای تنکیر است و این بیت در بیان شرائط عدل و
انصاف پادشاه است ✤ سپاس از خداوند گیتی پناه ✤ که بیش است ازین قصه انصاف
شاه ✤ مشارالیه ازین شرائط عدل گرامذکور شد ✤ بانصاف شه چشم دارم بسی ✤

وجهان برون د محاورۀ اهل زبان نیست + چو برگشت کرده چنان روزگار + زشش پادشه ماند
شش یادگار + **برگشت** درینجا بمعنی برگشتن ست و **گرد** بکاف تازی یعنی چون زمانه
برگردیده و دگرگون شد از شش پادشاه شش چیز ماند + کلاه از کیومرث آفاق گیر + ز جمشید
تیغ از فریدون سریر + ز کیخسرو آن جام گیتی نمای + که احکام انجم درو یافت جای +
فروزنده آئینۀ گوهری + ملو دار تاریخ اسکندری + **آئینۀ گوهری** اشارت بآئینه است یعنی
که اسکندر وضع کرده است + همان خاتم لعل بر دوخته + مهر سلیمان شد افروخته + بدین گونه
شش چیز در صرف تست + گواه سخن نام شش حرف تست + بعضی گویند که نام ممدوح
اخستان ست پس شش حرف آن واضح ست و بعضی گویند که اخستان نام پدر یا جد ممدوح است
چنانکه در آخر کتاب خود مصنف گفته است و نام ممدوح محمد شه است و درین هم شش حرف مکتوب است
لیکن حق نیست که نام او نصرت الدین ست درینصورت مراد از شش حرف حروف ملفوظی
باشد و در نصرت الدین همگی شش حرف ملفوظی ست زیراکه الف و لام در تلفظ نیاید و نون
دین که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ در نیاید لهذا در تقطیع واجب
الحذف میشود پس معتبر ارباب عروض شش حرفست و اینکه از شش چیز اول حروف گرفته
نام ممدوح برآرند چنانچه از اکلیل الف و از خاتم خا و از تیغ تا و از سریر سین و از آئینه
الف دوم و از پیاله نون تکلفی ناروا ست + جز این نیز بینم ترا شش خصال + که بادی
برومند از وماه و سال + یکی آنکه از گنج آراسته + دهی آرزوهای ناخواسته + دوم
مردمی کردن بی قیاس + عوض ناز باجستن از حق شناس + سیوم دل بشفقت برآراستن +
ستمدیده را داد دل خواستن + چهارم علم بر ثریا زدن + چو خورشید روشن بتنها زدن +
همان پنجم از مجرمان عذرخواه + ز روی کرم عفو کردن گناه + ششم عهد و پیمان نگهداشتن +
وفاداری از یاد نگذاشتن + ز تو شش جهت بی روائی مباد + و زین شش خصالت جدائی
مباد + **شش جهت** دنیا و **روائی** رونق + به پرداز دولت دو شاهین بکار +
یکی در خزینه یکی در شکار + **شاهین** جانوریست شکاری و نیز مراد از ترازو ست حاصل
آنکه ممدوح پادشاهی ست که دو شاهین [illegible] بکار [illegible] یکی [illegible] در شکار [illegible]

عالم افروز باد + چراغ شبش مشعل روز باد + **مشعل روز** آفتاب ای چراغ شب او آفتاب
باد + دریده دهن بدسگالش چو زاغ + زبان سوخته دشمنش چون چراغ + **دریده دهن**
هرزه گوی و ژاژ خای **بدسگال** بکسر سین وکاف فارسی بداندیش + نظامی چو دولت
در ایوان او + شب و روز باد آفرین خوان او + بیا ساقی آن راحت انگیز روح + بره تا صبوح
کنم در صبوح + **صبوحی** شراب صبحگاه و **صبوح** بمعنی صبح یعنی بوقت صبح شراب بخورم
صبوحی که بر آب کوثر کنم + حلال ست اگر تا به محشر کنم + از **صبوح** مراد صبح ست
در کیفیت این منظومه گوید جهان در بد و نیک پرور دن ست + ببین
نیک و بد باش در گردن ست + در مصرعهٔ دوم **در گردن** بکاف فارسی ست یعنی بر ذمهٔ
اوست و ظاهر الفظ نیک استطرادی باشد چنانکه در مقام تخویف گویند اگر نیک و بد
شود و ما متعهد آن نیستم و بعضی بکاف تازی در کردن صحیح داشته اند یعنی کار جهان پرورد ن
نیک و بد ست و بسا خوب و نا خوب در عمل اوست + شب و روز ازین پردهٔ نیلگون +
بسی بازی چابک در آرد برون + نسبت **چابک** که بمعنی جلد ست بازی مجاز ست
یعنی پردهٔ نیلگون که آسمان ست شب و روز همچون لعبت بران بازیهای مطبوع
و مرغوب می آرد + گر آید زمن بازی دلپذیر + هم از بازی چرخ گردد گیر + یعنی اگر از
من کار عجیب که باعث حیرت عالمیان باشد بر آید آنهم از بازی چرخ ست + زنیرنگ این
پردهٔ دیرسال + خیالی شعم چون نارم خیال + **خیالی** بیای معروف بازیگر و صاحب
خیال **و پردهٔ دیرسال** فلک یعنی من که از ساحری فلک خیالی شده ام همگونه خیالات
بدیع بنظهور نیارم + بر آنم که این پرده خالی کنم + درین پرده جادو خیالی کنم + مراد از
پردهٔ اول دل و آسمان واز دوم سخن و دنیا باشد یعنی بازیهای غریب این پرده را خالی
کرده درین پرده کار جادوگران کنم و آن بستن مضامین خوب و دلچسپ باشد + خیالی
بر انگیزم از پیکری + که نارد چنین هیچ بازیگری + ای خیال شکلی زیبا خوب بسازم که
از هیچ بازیگر نیاید + نخست آشنیان کردم آغاز او + که سوز آورد نغمهٔ ساز او + یعنی آغاز
کتاب چنان بخوبی شروع کردم که شنوندگان را سوزی و رغبتی پیدا شود + چنان گفتم

که بیند درین داستان اندکی + گر افسانه بیند از راه دور + نه سایه برو گستراند نه نور + یعنی اگر
آن کتاب را افسانه بیند که در فوائد دینی و دنیاوی بنا شده نه سایه خود بران نامه گستراند و نه نور +
وگر بیند از دُر و موج موج + سراینده را سر درآرد باوج + یعنی اگر دریا در و یا بدین گونه با
سر باوج رساند + درین گنجنامه ز راز جهان + کلید بسی گنج کردم نهان + یعنی درین کتاب
که گنجنامه از راز جهان ست بسی مسائل حکمت وغیره پوشیده کرده ام + کسی کان کلید زر
آرد بدست + طلسم بسی گنج داند شکست + طلسم بالکسر حکمت ساختن در چیزی
ومشهور آنست که طلسم صورتی باشد که بر گنج مثل صورت شیر و اژدها وغیره سازند یعنی اگر آن مسائل مذکوره
نیکو دریابد و بران عمل نماید بسا اسرار جهان را دریابد + وگر گنج پنهان نیارد بدید + بشود خرم آخر به
زرین کلید + زرین کلید باعتبار نفاست نظم والفاظ کنایه از عبارت زرین ست + تو دانی که این گوهر نیم سفت +
چه گنجینها وار در اندر نهفت + گوهر عبارتست از سکندرنامهٔ بری و چونکه سکندرنامهٔ بحری
هنوز نگفته شده ازین جهت نیم سفته باشد توجیه حق همین ست و باقی تکلف + نثار طراز تو
دار و گهر سفتنم + سزاوار تست آفرین گفتنم + یعنی من اینقدر گنج حکمت که در سلک نظم
می آرم نثار طراز تو میخواهد و آفرین گفتن من لائق تست و هر بیت فطرتی در غور آن بیت ست
خرد کاسمان را زمین میکند + بدین آفرین آفرین میکند + یعنی خرد که سر او بر آسمانست برین
آفرین کردن من آفرین میکند که آفرین گوئی چون تو شاهی اختیار کردم + چو فرمان چنین
آمد از شهریار + که بر نام ما نقش بند این نگار + بگفتار شه مغز را تر کنم + بگفت کسان مغز در سر کنم +
مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن ومعنی این بیت خان آرزو چنین گفته که مصرعهٔ دوم من حیث
المعنی مقدم ست بر مصرعهٔ اول که برای ادب پادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی بگفتن سخن مردم
که از پادشاه حکم رسانیده اند قوت سخن گفتن و دماغ هم رسانم و بفرموده شاه آن دماغ را
تر و تازه کنم + فرستم عروسی بآن بزمگاه + کز و چشم روشن شود بزم شاه + عروس چنین
شاه را بنده باد + بران نخل آفاق فرخنده باد + نخل بالفتح نر و باعتبار ذکر لفظ عروس
نخل گفته + باندازه آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب راهست نور + یعنی تا زمانیکه
خورشید را روشنی به نزدیک و دور برسد عروس کتاب من بر شاه مبارکباد + گل باغ شه

درین کتاب زبان فارسی دو عربیست مگر چند لفظ از زبان یونانی و رومی و زبان یهودی و نصرانی قطعاً
درین کتاب نیست و بیت اخیر به بیت آینده قطعه بندست + گزیدم ز هر نامهٔ نغز او + ز هر پوست
بر داشتم مغز او + زبان در زبان گنج پرداختم + وزان جمله سرجمله ساختم + وزینجا نزد
خان آرزو نسخهٔ جهان در جهان بهترست + ز هر یک زبان هر که آگه بود + زبانش ز بیغاره کوته
بود + **بیغاره** بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی سرزنش یعنی کسیکه واقف چندین کتب
باشد بدین روایات که در قصهٔ سکندر منظوم ساخته ام سرزنش نکند + دران پرده کز راستی یافتم +
سخن را سر زلف بر تافتم + یعنی زلف معشوق سخن را ازان پرده که راستی یافتم آرایش دادم
وگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید در آرایش نظم خواست + باز از سخن ما قبل اعراض
میکند و می گوید که اگر راست پرسی سخن راست را در نظم فروغیست چه خوبیش در مبالغه و دروغ است
گر آرایش نظم از و کم کنم + بکم مایه تبشیر فراهم کنم + یعنی اگر آرایش نظم و صنایع شعری ازین قصه
کم کنم باندک مبنی مضمون بسیاری ازین کتاب جمع آرم چنانکه میگوید + همه کردهٔ شاه گیتی خرام +
درین یک ورق کاغذ آرم تمام + یعنی اگر باور نداری اینک ببین که تمام قصهٔ سکندر را در یک
ورق درج میکنم و این کمال فصاحت ست که فهرست قصه را بدین تقریب مذکور ساخته + سکندر
که شاه جهان گرد بود + بکار سفر توشه پرورد بود + جهان را همه چار حد گشت و دید + که بی
چار حد ملک نتوان خرید + ای مالک ملک بی چار حد نتوان شد + بهر تختگاهی که بنهاد پی +
نگهداشت آئین شاهان کی + مراد از **شاهان کی** سلاطین کیانیه است که از کیقباد
تا لهراسپ اند و بعضی دیگران را نیز گفته اند + بجز رسم زردشت آتش پرست + نداد آن دگر
رسمها از دست + **زردشت** نام حکیمی که بدروغ دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت
از بلخ بود و دین آتش پرستی از دبست نهاد و بعضی گویند که نام ابراهیم پیغمبر باشد بزبان
سریانی و این غلط ست چراکه اینها خدا پرست باشند نه آتش پرست اما تحقیق آنست که وی
از نسل منوچهر بود شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورث ست و در زمان گشتاسپ دعوی
پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر میخوانند و ژند کتاب او را آسمانی دانند و زعم فردوسی آنست
که او از نسل ابراهیم پیغمبرست و هم نام و هم لقب آنحضرت چه زردشت لقب آنحضرت نیز بود +

ابراهیم

از هر چه دیدم شگفت + که دل را باور شدن برگرفت + ای آنچه احوال سکندر بندرت قریب بود به تفرقه
اداکردم که دل از قبول آن اعراض نکرد + خیالی که بود از خرد دور دست + سخن را نکردم با و پای بست
دور دست بسیار دور **پای بست** مقید ای روایات خلاف قیاس بنظم نیاوردم +
پراگنده از هر دری دانه + برآراستم چون صنم خانه + **پراگنده** بفتح تای تازی یعنی پرکرده
و بمعنی جمع کردن مجاز یعنی از هر تاریخ مضمون جمع کرده صنمخانه برآراستم و در بعضی پراگنده بباء
فارسی ست یعنی سخنان سکندر چون دانه درها در اصداف پراگنده بودند آنرا جمع کرده یکجا مرقوم
گردانیده‌ام که کتاب من منقش همچو بتخانه شد + بنا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار آن بنا
باشد درست + یعنی بنای این کتاب بر اساسی داشته‌ام که دیوار آن بنا از خلل و زوال
درست باشد یعنی قصه از روایات صحیح درین کتاب بنظم در آورده‌ام نه از روایات ضعیف که خوف
خرابی از اعتراض متعرض باشد + بتقدیم و تاخیر بر من مگیر + که بود گذارنده را زان گزیر +
یعنی در ترتیب قصه تقدیم و تاخیری که واقع شود بر من عیب مگیر چرا که گذارنده را از آن چاره نیست
در ارژنگ این نقش چینی پرند + قلم بست بر مانی نقش بند + **ارژنگ** خانه مانی نقاش
که در و تصویرها و نقشها صنایع و بدایع که خود اختراع نموده ثبت کرده بود و مراد از و اینجا نقاشی
است یعنی در نقاشی این نقش چینی پرند که عبارت است از کتاب سکندرنامه قلم را بر مانی که نقاش
است انگشت بستم یعنی از حیرت دستکاری من قلم مانی بسته شد و بست اینجا بمعنی بستم باشد و این صنعت
التفات است + چو میکردم این داستان را بسیج + سخن راست رو بود در پیچ پیچ + مراد از
ره پیچ پیچ روایات مختلفه است + اثرهای آن شاه آفاق گرد + ندیدم نگارنده در یک
نورد + **اثر** بمعنی نشان و اینجا مراد داستان و **نورد** بمعنی نامهای احوال سکندر بترتیب
در هیچ یک کتاب ندیدم + سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسخه‌ای در پراگنده بود + ز هر نسخه
بر داشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + زیاده ز تاریخهای نوی + یهودی و نصرانی و
پهلوی + **نوی** بفتح نون و یای معروف تازه یعنی زیاده از تواریخ تازه تاریخهای کهن که بزبان
یهودی و نصرانی و پهلوی بودند مطالعه نمودم و از **پهلوی** مراد مذهب مجوس خواهد بود و بهر
لغت مذکور است هر که فهمیده که داخل کتاب است بر آن البته آگاه شود و خان آرزو گفته که این خطاست چه اکثر

از روزی که پیغمبر شد مقرر کرده اند پس همگی عمر سکندر سی و شش سال باشد + چو بر دین حق دانش آموز
گشت + چو دولت بر آفاق فیروز گشت + **دین حق** دین اسلام + بسی حجت انگیخت بر
دین پاک + عمارت بسی کرد بر روی خاک + بهر گردشی کرد بر کار دهر + بنا کرد چندین گرانمایه
شهر + ز هندوستان تا باقصای روم + برانگیخت شهری بهر مرز و بوم + سمر او داد ز نو سمرقند
را + سمرقندی کاسمان چند را + بنا کرد شهری چو شهر هری + کزان سان کند شه کمر دیگری
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنانکه مرقوم ست دیده شد و معنی آن واضح ست و در بعضی نسخ
کزیشان بود شهر کردن گری مذکور ست درینصورت گری بکسر کاف فارسی بمعنی سرداری و رزید نست
و در ترکیب قلب واقع ست یعنی بنیاد کرد شهری را که هری ست و انچنین بنا کردن شهر سکندر را
سزاوار ست یعنی سعی ازو **وهری** بکسر نین هرات + دو بندا اول که در بند یافت + بشرط
شهر داران خردمند یافت + **دربند** شهریست نزدیک بشروان که آنرا باب الابواب نیز
گویند **و بشرط خرد** بمعنی مقتضی خرد و کلمه با بمعنی مقتضی باشد چنانکه گویند فلانی بالعقل
کار کند یعنی بمقتضای عقل یعنی دری و بندی که اول در شهر دربند یافت شد بمقتضای
عقل و دانش از سکندر خردمند بنا یافت + ز بلغار بگذر که از کار اوست + بنا گاه اصل
بن غار اوست + **بلغار** بالضم در اصل بن غار بود نون بلام بدل شد و آن نام شهریست
آباد کردهٔ سکندر ذوالقرنین نزدیک بظلمات و بیان آن اینکه چون سکندر بطلب آب حیات
بظلمات آمد بنگاه یعنی مکانی برای اسباب درین غار ساخت و چون بر آمد و از آنجا کوچ کرد
خلقی از اطراف و جوانب و برخی از لشکر که از سفر تنگ شده بودند جمع آمدند و باهستگی شهری
عظیم شد و در رشیدی معنی ترکیبی بلغار بسیار غار ست چه بل بالضم بمعنی بسیار ست و صاحب
قاموس گوید که صحیح بلغر ست و عامه بلغار گویند پس عربی الاصل باشد اما مصرعهٔ دوم خواجه نظامی
دلالت گونه دارد برانکه در نام اصلی این شهر تصرف گونه شد و حاصلش آنکه از ذکر بلغار بگذر زیرا که
آباد کردهٔ اوست و اصل بنگاه آن بلغار یعنی اصل آبادی آن بن غار ست و حالا در نواحی
آن شهر بنا یافته درینصورت الف بنگاه زاید ست و اضافت او بطرف اصلش اضافت مقلوبی
همان سد یاجوج از و شد بلند + که بر بست از ان گونه بر کوه بند + **سد** بالفتح دیوار

نخستین کس او شد که زیور نهاد + بر درم اندرون سکهٔ زر نهاد + ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها در رسم سابق نبود مانند سکهٔ زر و غیره سکندر واضع آن شد و همچنین مصافحه و دست بوسی + بفرمان او زرگر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + طلا بمعنی ذهب تای قرشت فارسی الاصل ست که ته بهای مختفی بوده و های مذکور بالف بدل شده مثل خاره و خارا و متاخرین آنرا بطای حطی می نویسند مانند طپیدن و مراد از طلا اوراق طلاست که بدان ملمع نمایند یعنی بحکم او تلمیع طلا بر نقره شد + خردنامها را از لفظ دری + به یونان زبان کرد کسوتگری + ازینجا معلوم میگردد که او لا حکمت در زبان فارسی بود که بحکم سکندر آنرا به یونانی نقل نمودند و بعضی میگویند که سکندر بعد از نقل جمیع کتب این زبان را سوخت و حاصلش آنکه کتابهای حکمت را که بزبان فارسی بود بزبان یونانی ترجمه کنانید + همان نوبت پاس در صبح و شام + بدو نو شد که او بر آورد نام + بآیینه شد خلق را رهنمون + ز تاریکی آورد جوهر برون + یعنی نوبت صبح و شام که برای دانستن پاس نوازند و از آهن تیره آئینهٔ تابان که از وی روی دیده شود او ساخت + بهی داد جهان شورش زنگ را + بدو داد استاد تاج و اورنگ را + سُتَد بالکسر و الفتح بمعنی گرفت + ز سودای هند و ز صفرای روس + فرو شست عالم چو بیت العروس + بیت العروس خانهٔ مرد و زن نوکدخدا و چونکه مردمان هند بیشتر سیاه می شوند و مردمان روس سرخ لهذا نسبت سیاهی به هند نمود و نسبت صفرا به روس + شد آئینهٔ جهان بینیان رای او + سر تخت کیخسروی جای او + یعنی رای او بمنزلهٔ آئینهٔ جهان بینی شد که بدان صورت مقصود می دیدند و تخت کیخسرو جای او شد + چو عمرش ورق راند بر بیست سال + کشیده شده بر دو ال نَه دو ال + یعنی دو ال را بر دو ال زد + دوم ره که بر بیست افزود هفت + به پیغمبری رخت بر بست و رفت + ازان روز کو شد به پیغمبری + نوشتند تاریخ اسکندری + گویند که سکندر در لغت یونانی بمعنی آخشندروس ست یعنی محب حکمت و در روضة الصفاست که بعضی او را ذو القرنین اصغر خوانند بدان جهت که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود و حاصل ابیات اینکه وقتیکه نوزده گذشت و آغاز سال بستم گردید پادشاه شد و هفت سال پادشاهی کرد بعد ازان مدت ده سال پیغمبری کرد و گرد جهان بر آمد و تاریخ اسکندری که می نویسند

نزد بارگاه + ز منزل بمنزل بپیمودراه + دگر راه بر روی دریاش بود + طریق مساحت مهیاش بود + دو کشتی بهم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را بلنگرگه خویش ماند + یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر بار این بسته را پای داد + شتابنده را در سکون جای داد + گه آن را گه این را رسن ساختی + خطر بین کزین سان رسن باختی + **خطر** بمعنی بزرگی و شرافت + بدین نکته مشاح منزل شناس + زساحل بساحل گرفتی قیاس + جهان را که از نظم بر احت کشید + بدین هندسه در مساحت کشید + زمین را که چندست وره تا کجاست + ترازوی تدبیراو کرد راست + همان ربع مسکون ازو شد پدید + بدان مسکن از ما که خواهد رسید + **ربع** بالضم چهارم حصه و **مسکون** آباد کرده شده یعنی چهارم حصه از زمین آبادست و باقی کوهستان و بیابان و آب و ویران ست و این را سکندر دریافته تعین نموده است + بهر مرز و بومی که او راند رخش + از آبادی آن بوم را داد بخش + همه چاره کرد بر کوه و دشت + چو مرگ آمد از مرگ بیچاره گشت + ز تاریخ آن خسرو تاجدار + بکار آمد این ست کامد بکار + مراد از **تاریخ** حالات ست و از بکار آمد راست و موافق نفس الامر و از بکار آمد ثانی نوشته شده یعنی از حالات سکندر همین قدر مطابق واقع ست که نوشته ام و باقی دروغ و بے اعتبار و بعضی بکار ثانی را نگار بنون و کاف فارسی هم خوانده اند یعنی نوشته شده + جز این هرچه در خارش آرد قلم + سبک سنگی دارد از بیش و کم + **قلم در خارش آرد** یعنی قلم بنویسد ای سوای اینکه نوشته ام هرچه قلم از کم و بیش آن نویسد سبکی ست یعنی علاوه انچه که مرقوم گشت در کم و بیش آن موجب بی اعتباری ست + چو نظم گذارش بود راه گیر + غلط کردن ره بود ناگزیر + مرا کار با نغز گفتاری است + همه کار من خود غلط کاری است + یعنی چون قصهٔ رزم و بزم سکندر نظم نمودن ضروری ست پس از غلط کردن راه ناچارست چه بی آمیزش دروغ قصهٔ رزم موزون نخواهد شد و در بیت دوم از ان ترقی نموده میگوید که هرگاه که کار من نغز گفتاری ست همه کار من غلط کاری ست زیرا که در اخبار ام خوب کار غلط نمودن ضروری ست + بلی هرچه تا نادرش یافتم + ز تمکین او روی برتافتم + **تمکین** رتبه جای دادن یعنی آری هر روایات را که تا نادر یافتم درین کتاب بالاستقلال درج نکردم +

گویند در طرف شمال مابین دو کوه دره بمسافت صد فرسنگ ست که سکندر آن دره را بخشت و آهن و
رصاص و سرب برآورده تا یاجوج و ماجوج که دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح ع راه رفتن نیابند +
چنین نیز بسیار بنیاد کرد + کزین بیش نتوان از و یاد کرد + چو عزم آمد آن پیکر پاک را + کشش
کند پیکر خاک را + صلیبی خطی در جهان بر کشید + ازان پیش کاید صلیبی پدید + **صلیبی** خط
چهارگوشه و در علم هیئت عبارت از تقاطع خط استوا و خط محور ست اول از مشرق تا مغرب دوم
از قطب شمالی تا قطب جنوبی یعنی سکندر خط چهارگوشه در جهان پیدا کرد پیش ازان که خط
چهارگوشه یا پیمایندهٔ دیگر پیدا شود و بعضی معنیش چنین نوشته اند که خط صلیبی پیش ازان کشید
که در جهان صلیبی پدید آمد یعنی مذهب نصرانیان رواج یافت زیرا که اینها پرستش صلیب کنند پس
ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی ع ست + بآن چارگوشه خط اطلسی + برانگیخت اندازهٔ هندسی +
اطلسی منسوب به فلک اطلس که فلک نهم باشد و خطوط مذکوره را ازان فلک استخراج نموده اند
+ یکی نوبتی چارحد بر فراخت + که بر نه فلک پنج نوبت نواخت + **نوبتی** خیمهٔ بزرگ و نیز
نوازندهٔ نوبت و **پنج نوبت نواخت** ای فخر کرده یعنی سکندر خیمهٔ چارحدی برای
خود برپا کرد که بر نه فلک از کمال اعتلا فخر کرد + به قطب شمالی یکی میخ او + بعرض جنوبی
دگر میخ او + تعریف خیمه نوبتی ست و از **میخ** مراد میخ ست یعنی در قطب شمالی یک میخ آن
خیمه بود و بعرض جنوبی میخ دیگر آن و چونکه زیر قطب جنوبی دریاست چنین فرموده که بمقدار
عرض جنوبی دیگر میخ آن خیمه بود + طنابی ازین سو بمشرق کشید + طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین طول و عرض اندرین کارگاه + کرا بود دیگر چنان بارگاه + چو عزم جهان گشتن آغاز
کرد + برشته زدن رستها ساز کرد + **رشته زدن** کنایه از پیمودن ست خان آرزو
میگوید که رسته ساز کردن میم دو سین مهمله ست و آن عبارت ست از ساختن راه ها +
ز فرسنگ و از میل و از مرحله + بهستی زمین را نکرده یله + **یله** بالفتح بمعنی رها یعنی از تعین
فرسنگ و میل و مرحله که عبارت از منزل است بقدر یک نوجب زمین را نگذاشت +
مساحت گران داشت اندازه گیر + بر آن شغل بگماشته صد دبیر + اندازه گیر صفت
مساحت گر + رسن بسته اندازه پیدا شده + مقادیر منزل هویدا شده + بجشکی بهر جا که

بیا باغبان خرمی ساز کن + گل آمد در باغ را باز کن + مقصود ازین ابیات گفتن اشعار بهاریه است که طبع سامعان بشنیدن آن رغبت نماید در خواندن این و پس ازان گریز است بسوی حوال خود + نظامی بباغ آمد از شهربند + بیارای بستان بچینی پرند + شهربند یعنی حجره و مراد از آرایش دادن چمن بچینی پرند آرایش دادن باغ است و دستوریست که چون سلاطین بشهر درآیند آنرا به پرندهای منقش بیارایند پس درینجا نظامی خود را بادشاه قرار داده +

لب غنچه را کاید ش بوی شیر + بکام گل سرخ در زم عبیر + لفظ بکام بمعنی موافق خواهش است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه که هنوز از لب او بوی شیر می آید و طفل است موافق خواهش گل که جوان شده و مراد رسیده بر لب او عبیر دم کن و در بعضی نسخ زکام گل سرخ در دم عبیر واقع است پس حاصلش چنین خواهد شد که لب غنچه را که طفل است از کام گل سرخ خوشبوئی ده یعنی غنچه را متصل گل سرخ کن که پیرایه سرخی از و پوشد + سهی سرو را بال برکش فراخ + بقمری خبر ده که سبز است شاخ + گویند قمری عاشق سرو است و مراد از شاخ سرو است + بلی مژده بر سوی بلبل براز + که مهد گل آمد ببیجا نه باز + و در بعضی نسخ مژده نیز واقع است پیش خان آرزو اول بهتر است از نسخه مژده زیرا که این محتاج تاویل است و در بعضی نسخ مصرع دوم به بستان فراز نیز دیده شد و معنی این ظاهر است و معنی نسخه اول آنست که مهد گل ببیجانه رسیده یعنی از چمن ببیجانه آمده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل پس لفظ براز که بمعنی پنهان است اینجا بسیار مناسب است یعنی پنهان به بلبل مژده ده که گل بحدی شگفته است که تا ببیجانه رسیده است و تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده + ز سیمای سبزه فروشوی گرد + که روشن شبستن نشود لاجورد + لاجورد مغسول بکار نقاشان می آید + دل لاله را کامد از خون بجوش + فرومال خونی بسجاکی بپوش + یعنی دل لاله را که از خون در جوش آمده یعنی سرخی زیاده از حد اعتدال پیدا کرده فرومال اسے اصلاح کن و خون او را بسجاک بپوش خان آرزو بپوش بصیغه نهی صحیح داشته یعنی دل لاله که از سبب خون بجوش آمده بران خونی بمال و او را سرخ کن و بسجاک مپوش مطلب اینست که لاله را رنگین کن و مگذار که در خاک باشد +

گذارش چنان کردمش در ضمیر + که خوانندگان را بود ناگزیر + یعنی در شگفتی نمودن طواف + عنان
سخن را کشد در گزاف + **گزاف** بالضم والکسر دروغ و **شگفت** امر نادر و نغز + وگر بی شگفتی
گذارے سخن + ندارد نوی نامهای کهن + یعنی اگر بی طرز عجیب و غریب سخن نگوئی درینصورت
قصه‌های کهن تازگی هم نخواهد رسانید + سخن را باندازه دار پاس + که باور توان کردنش در
قیاس + یعنی سخن را باین اندازه بگو که بقیاس باور افتد + سخن گرچه گوهر برآرد فروغ + چو ناباور
افتد نماید دروغ + یعنی اگرچه سخن مانند گوهر روشنی حاصل کند لیکن چون مردم آنرا باور نکنند
دروغ و کذب است و در بعضی نسخ سخن گرچه گوهر نیز دیده شد و مآل واحد است + دروغی که مانند
باشد براست + به از راستی گرد رستی خطاست + در بعضی دروغیکه باشد بمانند راست نیز
آمده و هر دو صحیح است حاصل بیت آنست که دروغیکه شبیه براست باشد بهتر است از راستی که از
درستی جدا است در نظر مردم یعنی مردم آنرا درست ندانند و در نفس الامر چنین نیست مگر به نظر شعر
شاعری این بیت گفته باشد و می توان گفت که معنیش چنین باشد که دروغیکه در آن فائده باشد
بهتر از راستی است که در آن فائده کسی نبود درینصورت آن ترتیب است مضمون فقرهٔ شیخ سعدی
دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز + نظامی سبکباش یاران شدند + تو ماندی و غم
غمگساران شدند + **نظامی** منادی و حرف ندا محذوف و **سبکباش** یعنی ترک
تعلق کن و بشتاب چراکه یاران رفتند و تو و غم باقی ماندی و غمگساران تو همه رفتند +
[illegible] هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر نماند + یعنی چون سکندر با آن حشمت
از دنیا رفت کسی دیگر که فروتر از وست چگونه خواهد ماند + مخور مے به تنها درین طرف جوی +
حریفان پیشینه را باز جوی + یعنی تنها در کنار جوی مے مخور و دوستان گذشته را یاد کن +
گر آیند حاضر میت نوش باد + وگرنه حسابت فراموش باد + یعنی اگر اینها بیایند شراب که
میخوری نوش جان و گوارا باد و گرنه حساب شراب خوردن فراموشت باد + بیا ساقی از خم
دهقان پیر + مے در قدح ریز چون شهد و شیر + نه آن مے که آمد بمذهب حرام + مے
کاصل مذهب بدو شد تمام + تشبیه مے به شهد و شیر در شیرینی و گواراییست

گفتار اندر رغبت نمودن بنشاط این داستان و میل نمودن در باغ و بوستان

چنانکه مذکور ست دیده شد و توجیه ان چنان کرده اند که آن طوق شبگین ه گردنی که بقید عشق خو کرده بطوق بازی
عمر را صرف نموده لیکن پیش خان آرزو صحیح مصرعه دوم چنین ست ه افگن باین گردن آن طوق باز صهباز
بجای تعقیب ست یعنی اول زلف معشوقه را حلقه کرده بشکل طوق ساز بانه آن طوق را بگردن من بینداز
و نیز اشارت بعیش سابق باشد یعنی عیشیکه بسابق میکردیم باز صهبا سازی می توان شد که ناز مبون
هم باشد یعنی طوقیکه سبب انداختن ان در گلو ناز ست نه غضب و خشم و طوقیکه اهل ناز صاحب آن
باشد ای معشوق نه اهل سلطنت * ریاحین سیراب را دسته بند * بر افشان ببالای سرو بلند *
چونکه تمام درختان پر از گل و شگوفه شده اند و سرو در باغ باشد و گل ندارد بی مناسبت لب میگوید که
این را هم خالی مگذار و دسته ها بسته نیز بالای سرو بفشان که بر شاخهای آن چند دسته پیدا شود
تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلزار نماید * از آن سیمگون سکه نوبهار * درم ریز کن بر سر جویبار *
سیمگون سکه نوبهار اشارت به گل سپید رنگ * به پیرامن ره آب گیر * ز سوسن
بیفگن بساط حریر * در لفظ پیرامن اختلافست چونکه قافیه چمن و وطن و دامن واقع شده
نتیجه هم بدریافت نمیرسد و اگر گویند که مخفف پیرامون ست پس ضمه هم معلوم میشود پس برعایت
قافیه و رعایت تحقیق فتحه و ضمه هر دو درست باشد خان آرزو گفته که بر گرد آبگیر در اکثر نسخ بی
واو عطف واقع ست و این وقتی درست باشد که آبگیر صفت برکه باشد بمعنی وصفی بمعنی حوض ر
اگر واو عطف باشد بی تکلف درست میشود * دران بزم خسروانی خرام * در افگن ...
خسروانی بجام * بزم مه بهای مخفی زاید همان بزم ست * بمن ده که می خوردن آموختم *
خورم خاصه کز تشنگی سوختم * بیاد حریفان غربت گرای * کز ایشان نه بینم یکی را بجای *
بیاد دوستان می خوردن رسم معهود ست * بفصل چنین خرم سازمند * ببستان شدم سوی سرو بلند * مند صفت اسم میشود نه صفت
صفت زیرا که عاقل مند نگویند بلکه عقلمند گویند و فیروزمند بطریق ندرت ست پس در بعضی نسخ که شادمند واقع ست
صحیح نباشد درین صورت سازمند که بمعنی سازگار که در بعضی نسخ واقع ست همان
صحیح ست و آن صفت فصل ست چنانکه خرم صفت اوست * ز بوی گل و سایه سرو بن *
به بلبل در آمد نشاط سخن * قد انکه سخن اگر مخفف سخون باشد پس بضم ها ست ولیکن متاخرین
با چمن و سخن آنرا قافیه نموده اند ازین معلوم میشود که بفتح خا هم آمده ست یعنی بسبب بوی گل

سر نسترن را زموی سپید + سیاهی ده از سایهٔ مشک بید + **نسترن** معربی گلیست سفید که در هندی آنرا سیوتی گویند یعنی سر نسترن را که سفیدست از سایهٔ بید خضاب کن و این امر ها بر تمثیل ست و همه کنایه است از آراستن باغ + لب ناردن را می آلوده کن + بجزع زمین را زرا ندوده کن + **نارون** گلیست سرخ و **می آلوده کردن** کنایه است از بسیار سرخ کردن و **خیری** گلیست زرد + سمن را درودی ده از ارغوان + روان کن سوی گلبن آب روان **سمن** گلیست سپید رنگ و **ارغوان** گلیست سرخ رنگ یعنی سمن را که مشتاق ارغوان ست دعائی او طرف ارغوان برسان یعنی هر دو را اتصال بخش + به نورستگان چمن باز بین + مکش خط بران خطهٔ نازنین + یعنی بر نورستگان چمن که محتاج تربیت اند بچشم تربیت نگاهی کن و بران خطهٔ نازنین خار مکش خان آرزو میگوید که خط در چیزی کشیدن بمعنی خار در کشیدن بنظر رسیده بلکه خط کشیدن بمعنی محو کردن ست پس در عامهٔ النسخ که دران خطهٔ نازنین واقع ست غلطی ناسخ ست + به سرسبزی از عشق جوی من کسان + سلامی بهر سبزهٔ میرسان + ای از اشتیاق ما مشتاقان سلامی به سرسبزی و کمال شادمانی بهر سبزهٔ باغ برسان + هوا معتدل بوستان دلکش ست + هوای دل دوستان زان خوش ست + لفظ **خوش** بواو معدوله بمعنی خوب و خوش آینده مستعمل ست پس لفظ زان بمعنی بسبب آن خواهد بود یعنی از تاثیر هوای معتدل بوستان خوش گردیده و هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده است + درختان شگفته بر طرف باغ + برافروخته هر گلی چون چراغ + بمرغ زبان بسته آواز ده + که پرواز دیرینه را باز ده + یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود آواز ده و به طلب بگوی که پروازیکه سال گذشته داشتی حالا هم همان را سرانجام ده + سرائیده کن نالهٔ چنگ را + برقص اندر آر این دل تنگ را + خان آرزو گفته که درین بیت و بیت آینده اشارت بدانکه مراد از باغبان صاحب باغ ست که ضیافت مود از ومیخواهند و برین تقدیر بیت سرائیده کن و زلف معشوقه را طوق ساز درست میشود و از دل تنگ دل غمگین خود مراد ست + سر زلف معشوقه را طوق ساز + در افکن بدین گردن طوق باز + مصرعه دوم در اکثر نسخ

لیلی و مجنون مشغول شدم + چو زان داستان باز پرداختم + سوی هفت پیکر فرس تاختم + کنون بر
بساط سخن پروری + زنم کوس اقبال اسکندری + یعنی الحال بر بساط سخنوری کوس اقبال
سکندری میزنم و قصه او را بترتیب دهم + سخن سازم از فر و فرهنگ او + برافرازم اکلیل و اورنگ
او + یعنی از شکوه و دانش او سخن سازنده تاج و تخت او را اعتلا می‌بخشم + بسی دوریابی که بگذشت
پیش + کنم زنده اش را بحیوان خویش + یعنی قصه سکندر که بران زمانه بسیار گذشته
باز از آب حیات سخن خود زنده میکنم و خاقانی آنرا از پس بهای فارسی و بدون یای سخنانی
بجای نسبی صحیح داشته یعنی بعد از دورهاے که پیشتر گذشته و سکندر دران مرده افتاده من باب حیات
سخن خود نام او را زنده کرده‌ام و درین ابیات بیان احوال اوست + سکندر که راه معانی
گرفت + پی چشمه زندگانی گرفت + بگردید گرد از راه فرخندگی + شود زنده زین چشمه زندگی
سوی چشمه زندگی راه جست + کنون یافت آن چشمه کانگاه جست + این هر سه بیت قطعه‌بند ست
یعنی سکندر که صاحب معنی بود قصد چشمه آب حیات نمود و گرد عالم گردید تا از روی فرخندگی بآن چشمه
حیات رسد و زنده جاوید شود و چون سوی چشمه زندگی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها
آن چشمه حیات را یافت و آنچه دران وقت می‌جست الحال نصیب او شد و آن چشمه حیات
عبارت است از اشعار آبدار خواجه نظامی + چنین زد مثل شاه گویندگان + که یابندگان
جویندگان + مراد از **شاه گویندگان** پیغمبر است و **مثل زد** یعنی آنحضرت فرمود
که من طلب وجد وجد + نظامی چو می با سکندر خوری + نگه دار ادب تا ز خود برخوری +
غالباً این بیت در عذر بیت سابق است که نسبت زندگی سکندر با آب حیوان سخن خود نموده بود
چو همخوان خضری برین طرف جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + یعنی چون با خضر
همخوان هستی باعتبار آب حیات سخن خود پس با هفتاد و هفت آب لب را طهارت بکن که
همچنین نعمت عظمی بتو رسیده + بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدولتسرای سکندر سپار +
که تا دولتش بوسه بر سر دهد + بمیراث خوار سکندر دهد + **دولت سرا** مرکب است از
سرا که امر سرائیدن است یعنی سراینده دولت و خواننده او و صاف او که عبارت است از ذات
شاعر و مراد از **میراث خوار** در بیت دوم نصرت الدین ممدوح خواجه است یعنی

وسایهٔ سرو به سخنگوئی مشغول شدم + به گلچیدن آمدم وسوی باغ + فروزنده روی چو روشن
چراغ + از عروس اشارت به طبع خودست که آنرا در بیت سابق به بلبل تعبیر نموده + سرزلف
در عطف دامن کشان + زچهرهٔ گل از خنده شکرفشان + عطف دامن کنار دامن
یعنی سرزلف را در کنار دامن کشان بود و از سرخی چهرهٔ گل از خنده شکر می افشاند + رخی
چون گل و برگل آورده خوی + بمن داد جامی پر از شیر و می + که بر یاد شاه جهان نوش کن +
خیالی هرچه داری فراموش کن + نشستم بهم با جهان دیدگان + زدم داستان پسندیدگان
که چندین سخنهای زیبا و نغز + که پالودم از چشمهٔ خون مغز + هنوزم زبان از سخن سیر نیست +
چو بازو بود باک شمشیر نیست + خان آرزو گفته که شیر و می باهم مناسب نیستند پس مراد از
می گلاب خواهد بود چنانکه در جهانگیری نوشته و مراد از چشمهٔ خون و مغز اگر بواو عطف
باشد دل و دماغ ست و اگر بی عطف باشد پس همان دماغ مرادست یعنی آن عروس که رخ
چون گل سرخ داشت و بران رخ خوی آورده بود جام مذکور بمن داد که بریاد بادشاه جهان
بنوش یعنی خیال بادشاه در دل کن و باقی همه را فراموش کن پس با بزرگان و واقفان فن
سخن صحبت داشتم و به سخن درپیوستم که اینقدر سخنهای خوب که از چشمهٔ خون و مغز صاف کرده
گفته ام تا حال از گفتن سخن سیر نشده ام ای قصد سخن گفتن دارم زیراکه اگر قوت در بازو بود
باک از شمشیر زنی نیست + بسی گنجهائی کهن ساختم + درو نکتهائی نو انداختم + سوی
مخزن آوردم اول بسیج + که سستی نکردم در ان کار هیچ + وزو چرب و شیرینی انگیختم +
بشیرین و خسرو در آمیختم + در بیت اخیر شیرینی بیای مجهول ست یعنی از نظم
کردن مخزن اسرار چرب شیرین که احداث کردم آنرا با قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و آن کتاب را
باکمال فصاحت و لطافت نظم نمودم و خان آرزو گفته که در چرب و شیرین تر انگیختم بتای
فوقانی صحیح ست زیراکه تر برای تفضیل ست یعنی از مخزن چرب و شیرین تر نکات تازه احداث
کردم و به قصهٔ شیرین و خسرو آمیختم و شخصیکه معنی تفضیل از ذات لفظ چرب و شیرین گرفته باشد
غلط ست زیراکه این استعمال اهل هندست محاورهٔ فارسیان نیست + وزانجا سراپرده
بیرون زدم + در عشق لیلی و مجنون زدم + یعنی قصهٔ شیرین و خسرو تمام کرده در نظم قصهٔ

نسل کیان بوده + سبق داشت بر دی بشمشیر و تاج + فرستاد کس تا فرستد خراج + فاعل سبق داشت و فرستاد دارا + شه روم را بود رائی درست + رضا جست و با او خصومت نجست
کسی را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + این نیز برای درستی رای فیلقوس ست پس مراد از کسی همان دارا ست یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور ست و یارد بمعنی تواند و کاف کدامیه و میتواند شد که مراد از کسے شاه روم باشد درین صورت این بیت مقوله نظامی ست +
فرستاد چندان بدو گنج و مال + کزو دور شد مالش بدسگال + مالش حاصل مصدر از مالیدن + بدان نرخ خوشنود شد شاه روم + ز سوزنده آتش نگهداشت موم + اے فیلقوس در دادن خراج بدارا خوش شد و از آتش خشم دارا موم خود را نگهداشت + چو تاج سکندر در آمد بکار + دگرگونه شد گردش روزگار + نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت + سنان را سر از سنگ خارا گذاشت + خان آرزو آورده که گذاشتن مجازا بمعنی ایفا و باقی داشتن آمده و بمعنی از چیزی گذاریدن در مصرعهٔ دوم همین بیت خواجه نظامی دیده شده + درین داستان داوری ها بسی ست + مرا گوش بر گفتهٔ هر کسی ست + یعنی در پیدایش اسکندر روایات مختلفه و گفتار کثیر ست و برای آنکه کدام روایت بصحت تو میبست گوش من بر سخنان هر کس ست +
چنین آمد از هوشیاران روم + که زاهد زنے بود از ان مرز و بوم + بابستنی روز بیچاره گشت + ز شهر و ز شوئی خود آواره گشت + آبستنی روز قلب ست یعنی روزے که منسوب ست بآبستن بمعنی زادن مجازا + چو تنگ آمدش وقت بار افگنی + برو سخت شد درد آبستنی + تنگ آمد ای نزدیک آمد + بویرانهٔ بار بنهاد و مرد + غم طفل میخورد و جان می سپرد + ندانم که پرورد خواهد ترا + کدامین دده خورد خواهد ترا + کاف مصرعهٔ اول بمعنی کدام یعنے برای همین غم میخورد که کدام کس ترا خواهد پرورید و کدام درنده ترا خواهد درید + ورنیش خبر نے که پروردگار + چگونه ورا پرورد در کنار + چه گنجینها زیر بارش کشد + چه اقبالها در کنارش کشد + این دو بیت مقولهٔ نظامی ست + چو زن مرد آن طفل بیکس بماند + کس بیکسانش بجائی رساند + که ملک جهان را بفرمان وراے +

اي ساقي آن چيز بيار که مانند آب حيوان گوارا است يعني شرابيکه همچو آب حيوان است به نظامي بده که چون مقبول دولت سرمدي شود بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصي دهد که ميراث خوار سکندر است و سلطنت او ميراث از سکندر است يعني بطناً بعد بطن پادشاه است و معنيش چنين نيز توان گفت که اي ساقي آن شراب آب حيوان گوارا بخوانندهٔ اوصاف سکندر که شاعر باشد بده براي آنکه او شراب مذکور را بميراث خوار سکندر که عبارتست از نصرت الدين بدهد تا او را يعني دولت سرا را دولت بوسه بر سر دهد و فرق در ميان هر دو توجيه اينست که تا در اول براي شرط است و در دوم براي علت و مراد از ساقي مبدء اي فياض است و از آب حيوان سخن خوب و نغز

آغاز داستان

گزارندهٔ نامهٔ خسروي + چنين داد نظم سخن را نوي + **نوي** بالفتح رونق و تازگي +

که از جمله تاجداران روم + جوان دولتي بود از ان مرز و بوم + **جوان دولت** آنکه دولت او را روز به باشد + شه نامور نام او فيلقوس + پذيراي فرمان او روم و روس + **فيلقوس** بفتح فا و سکون ياي تحتاني و لام موقوف و ضم قاف نام پدر اسکندر + به يونان زمين بود ماواي او + بقدونيه خاصتر جاي او + **مقدونيه** بالفتح شهريست که پاي تخت يونان بود + نوآيين ترين شاه آفاق بود + نيازادهٔ عيص اسحاق بود + **نوآيين** بر وزن سلاطين صاحب آيين نو يعني آراسته و پيراسته نيز آمده و هم نوآيين ترين يعني بهتر و نوآيين و نوآيين ترين يعني بهترين يا و خان آرزو گفته که تفاوت در بهتر و بهترين من حيث المعني نيست و در لفظ اينقدر هست که بهترين و امثال آن اکثر با منافت مستعمل ميشود چنانکه بهترين مردم و بهتر با کلمه از چنانکه فلاني بهتر از فلاني است و بعضي گويند که يا و نون آن بجهت نسبت است **نيا** بالکسر جد پدري خواه مادري و بعضي برادر مادر نيز آمده و **عيص** بالکسر نام پسر اسحاق که روميان از اولاد اويند و خان آرزو گفته که نيا در بجا بمعني خالو است يعني از فرزندان خالو عيص اسحق بود و حاصلش آنکه سکندر بهترين پادشاه عالم بود و بمادر نبيرهٔ عيص پسر اسحاق بود + چنان داد گر بود کز داد خويش + دم گرگ را بست بر پاي ميش + گلوي ستم را بدانسان فشرد + که دارا در آن داوري رشک برد + **دارا** پادشاه ملک ايران که از

که مهربان تصحیف ست صحیح مهرشان یعنی کسیکه شان وشوکت حسن او مثل آفتاب بود و معنی بیت
واضح + بمهرش شبی شاه در بر گرفت + ز خرمای شه نخل بن بر گرفت + خرما کنایه از
اندام مخصوص مردان و بر گرفت یعنی بارور شد و خان آرزو درین بیت اشارت یعنی حمل گشتن
خرما که چیزے از نخل نر خرما بر آورده در نخل ماده اندازند وازان بارور شود نموده + شد از ابر
نیسان صدف باردار + پدیدار شد لولوی شاهوار + نیسان ماه بهار ست در زبان
رومی و پدیدار شد یعنی موجود شد در صاف شکم مادر + چو نه مه بر آمد با آبستنی + بجنبش درآمد
رگ رستنی + رستن بمعنے خلاص شدن + بوقت ولادت بفرمود شاه +
که دانا کند سوے اختر نگاه + ز راز نهفته نشانش دهد + وزان جنبش آرام جانش دهد
مراد از جنبش حرکت ستاره و آسمان ست وقت زادن اسکندر یا مراد از جنبش تولد
اسکندر بود پس مراد از تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود و مآل هر دو تقریر واحد ست +
شناسندگان بر گرفتند ساز + ز دور فلک باز جستند راز + مراد از ساز اسباب
اختر شناسی ست که اصطرلاب وغیره باشد + بسیر سپهر انجمن ساختند + ترازوی انجم
برافراختند + ترازو اصطرلاب باشد + اسد بود طالع خداوند زور + کزو دیده
دشمنان گشت کور + ای در وقت تولد اسکندر اسد طلوع نموده بود و اسد را
خداوند زور گفته اند باعتبار اینکه خانهٔ آفتاب ست و آفتاب قوی تر ستارگان ست و کور
گشتن دیدهٔ دشمنان از رشک باشد + شرف یافته آفتاب از حمل + گراینده از علم سوی
عمل + حمل بفتحتین بره یعنی بچه گوسپند و برج حمل محل شرف آفتابست و آفتاب درین
برج قوت گیرد و روشن تر شود و همچنین هر ستاره در خانهٔ خود آمده روشنی گیرد و قوت
پذیرد و حاصلش آنکه آفتاب در برج حمل شرف حاصل داشت و بعد علم بعمل سیر کردن باغ و راغ
میل کننده بود + عطارد بجوزا درون تاخته + مه و زهره در ثور دم ساخته + در بعضی نسخ
ز جوزا برون تاخته واقع ست و معنی آن نیست که عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت
لمعان نور یعنے در آخر درجه برج جوزا بود که روشنی آن در برج اسد می نمود و جوزا یعنی
دو پیکر برج سوم شرفگاه عطاردست و ثور برج دوم شرفگاه ماه و خانهٔ زهره بسبب

شد از قاف تا قاف کشورگشای + ملک فیلقوس از تماشای دشت + شکارافگنان سوی منزل گذشت + زنی دید مرده در آن رهگذر + به پایین او طفلی آورده سر + ز بی‌شیری انگشت خود می‌مزید + بجای فرا انگشت خود می‌گزید + یعنی بجمال مادر و پستانش نز انگشت خود را در دهن گرفته امتصاص میکرد و خان آرزو بجای در بجای مزیده صحیح داشته یعنی بسبب بی‌شیری انگشت خود می‌مکید و بر فوت مادر مرده انگشت تاسف می‌گزید پس در مصرعهٔ دوم اضراب باشد + نفرمود تا چاکران تاختند + ز کار زن مرده پرداختند + ز خاک ره آن طفل را برگرفت + فرو ماند از آن روزبازی شگفت + روزبازی باضافت مقلوبی بازی روز و شگفت بمعنی عجب خان آرزو گفته که آن ظاهرا صحیح نباشد زیراکه روزبازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشده بلکه درست بجای روزبازی روزگاری شگفت ست + به پروردش و بنواختش + پس از خود ولیعهد خود ساختش + یعنی او را **ولیعهد** کرد بدان شکل که پس از و پادشاه باشد + دگرگونه دهقان آذرپرست + بدارا کند نسل او بازگشت + مراد از **دهقان آذرپرست** تاریخ‌دانان یعنی مورخان ایران که تاریخ‌دان اند میگویند که اسکندر پسر داراست از دختر فیلقوس که بطریق متعه داده بود + ز تاریخها چون گرفتم قیاس + هم از نامهٔ مرد ایزدشناس + **مرد ایزدشناس** فردوسی + در آن هر دو گفتار چستی نبود + گزافه سخن را درستی نبود + درست آن شد از گفتهٔ شهریار + که از فیلقوس آمد آن شهریار + یعنی این روایت متفق علیه و مشهور است + دگر گفته‌ها چون عیاری نداشت + سخنگو بر آن اعتباری نداشت + چنین گوید آن پیر دیرینه سال + ز تاریخ شاهان پیشینه حال + **پیر دیرینه سال** استعاره برادی محتاجیش خواجه نظامی + که در بزم خاص ملک فیلقوس + بتی بود پاکیزه چون نوعروس + بدیدن همایون به بالا بلند + به ابرو کمانکش به گیسو کمند + چو سروی که پیدا کند در چمن + ز گیسو بنفشه ز عارض سمن + جمالی چو در نیم روز آفتاب + کرشمه‌کنان نرگس نیم‌خواب + سر زلف پیچان چو مار سیاه + وز او مشکبو گشته مشکوی شاه + **مشکوی** بالضم خانهٔ ملوک + بر آن دلربا شه چنان مهربان + که جز یاد او [illegible] بر زبان + در بعضی نسخ بجای دلربا مهربان واقع شده و خان آرزو گفته

پیکار شمشیر کرد + ز شیر افگنی جنگ با شیر کرد + **رسته** بالضم بالیده خان آرزو رسته تر
بضم راے و تاے فوقانی معنی بالیده تر آورده و آن کنایه است از جوانی و بجای پیکار کار داخل
نموده + وزان پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + مراد از **نشاط**
سواری نشاط ملک گیری ست چه فوج کشی بدون سواری صورت نگیرد + بیا ساقی آن
راح ریحان سرشت + بمن ده که بر یاد م آمد بهشت + **راح ریحانی** نوعی ست از شراب
و خان آرزو به **یاد م** بیای فارسی یعنی بسیار یاد آورده گفته + مگر زان می آباد کشتی شوم
اگر غرق گردم بهشتی شوم + **آباد کشتی** تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه کشتی او آباد باشد
و جهان بر می گشتی گاهی سبب غرق گرد و میفرماید که ازین باک نیست چه درینصورت بهشتی خواهم شد
دانش آموختن اسکندر از لقوماجس پدر ارسطاطالیس
خوشا روزگارا که دارد کسے + که بازار حرصش نباشد بسے + گفت **خوشا** برای کثرت
واحد **روزگار** را برای تحسین یعنی بسیار خوش روزگار آن شخص که بازار حرص ندارد +
بقدر پسندش بسیارے بود + کند کاری از مرد کارے بود + **بسند** کفایت بسیار ثروت
یعنی بقدر کفایت کار را و را ثروت بود و دران جمعیت خاطر کار دین کند اگر مرد کار باشد +
جهان سیگذارد بخوشخوارگے + باندازه دارد تنک بارگے + نه بد دلی که طوفان بر آرد بحال +
نه صرفیکه سختی در آرد بحال + بیت دوم بیان مصرعهٔ دوم بیت اول ست یعنی رفتار خود را
در جهان اوسط دارد و افراط و تفریط را راه ندهد + همه سختی از بستگی لازم ست + چو در
بشکنی خانه پر هیزم ست + یعنی **هیزم** مخفف هیزدم را لغت گورستانی یعنی نقصیت
نوشته و درینجا یعنی دروازه ست و این دو طرف دارد یکی آنکه چون دروازه را بشکنی خانه پر از
هیزم یابی و دوم آنکه چون در را بشکنی از چوب همان دروازه شکسته خانه از هیزم پر ست
درینصورت تقدیری که میکشی از جهت بستگی دمرفه تو خواهد بود و قافیهٔ هیزم بالفتح یا بالضم
مخفف هیزدم بالازم بالکسر از ان صحیح شده که حرف میم اول بسبب اتصال کلمه است متحرک
گشته مثل بسته و گشته پس سین حکم وصل دارد + چنان زی که زان زیستن سالیان + ترا
سود و کس را نباشد زیان + خان آرزو گفته که **سالیان** جمع سالی ست یعنی جفت

برطبق نسخهٔ اول حاصلش آنکه دران وقت عطارد در جوزا بود و ماه در ثور که سعدین سپهراند در ثور قران
داشتند + برآراسته قوس را مشتری + زحل در ترازو به بازیگری + یعنی **مشتری** بقوس
بود و **زحل** در برج میزان + ششم خانه را کرد بهرام جای + چو خدمتگران گشته خدمت
نمای + **ششم خانه** اشارت از جدی ست یعنی **بهرام** که آنرا مریخ گویند در جدی
شرف داشت و خدمتگاری مولودی نمود + چنین طالعی کامد آن پور ازو + چه گویم زهی
چشم بد دور ازو + یعنی چنین طالعی که آن پسر یعنی سکندر را از تاثیر آن پیدا شد احوال او چه
گویم آفرین بر دو چشم بد دور ازو باد + چو زاد آن گرامی بفال چنین + برافروخت باغ از نهال
چنین + مراد از **باغ** بارگاه فیلقوس ست + به تقویم طالع چو پرداختند + سکندر
ملک نام او ساختند + در احکام هفت اختر آمد پدید + که دنیا برو داده خواهد کلید + از آن
فرخی مرد اخترشناس + خبر داد تا گرد خسرو سپاس + شه از مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بگشاد
و بر شد به تخت + بشادی گرائید از اندوه و رنج + بخواهندگان داد بسیار گنج + به پرورش
آن مه مشکبوی + می و مشک میریخت بر طرف جوی + **ماه مشکبوی** عبارتست
از سکندر که طفل بود و ماه بنسبت عارض و چهره و مشکبوی به نسبت زلف سیاه + چو شد
نازپرورده آن شاخ سرو + خرامنده شد چون خرامان تذرو + ز گهواره بر مرکب آورد پای +
شد از جنبش مهد میدان گرای + کمان خواست از دایه و جعبه تیر + گهی کاغذش بد بیاد گه
حریر + **جعبه** ترکش و در بعضی از نسخ از چوبه تیر واقع ست خان آرزو گفته که نسخهٔ اخیر تصحیف ست
چه از چوب تیر خواستن بمعنی ساختن نیز خواهد بود از چوب و این مراد بیجاست یعنی چون سکندر
هنوز طفل بود کمان بردار او همان دایه بود پس کمان ازوی گرفت و تیر از ترکش زیرا که رسم
جهان ست که تیر در ترکش باشد اگرچه حال ترکیبش نیز شخص دیگر بود لیکن نظر برانکه در ظاهر
تیر در ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و خان آرزو درینجا گفته که ظاهرا هر دو تصحیف باشد
و صحیح چنین ست کمان خواست از دایه و جعبه تیر دایه بود و بمعنی اسباب ضروری یعنی از
اسباب ضروری همین تیر و کمان خواست و **حریر و کاغذ** برای ورزش و مشق گذاردن تیر
از چیزهای سخت نشانه میساختند لهذا در مصرعهٔ دوم لفظ کاغذ و حریر آورده + چو شد رسته

نوشته که هرگاه منشور اقبال سکندر که عبارتست از زائچهٔ احوال او پیش سکندر خوانند نام پسر
خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری و شیری و مدبری او دران نوشت پس سفارش
ارسطو بسکندر کرده چنانکه می آید و بعضی حاصلش چنین نوشته اند که هرگاه زائچه دولت او را از پیشینه دریافته
بر آن زائچه نام فرزند خود هم ثبت کرده که بیانش می آید + بروزیکه طالع پذیرنده بود + نگین سخن
مهرگیرنده بود + یعنی در روزیکه طالع آن روز پذیرندهٔ کار و سخن بود یعنی کارها و سخنها دران روز تاثیر
داشت و می توان گفت که معنی آن چنین باشد که در روزیکه طالع موافق و نگین سخن نقش پذیر بود
+ شهزاده پیوند فرزند را + به پیمان در افزود سوگند را + که چون سر برآری بچرخ بلند + ز مکتب
بمیدان جهانی سمند + سر دشمنان بر زمین آوری + جهان زیر مهر نگین آوری + همایون
کنی تخت را زیر تاج + فرستندت از هفت کشور خراج + بر آفاق کشور خدائی کنی + جهان
در جهان پادشائی کنی + این ابیات با واو عطف مقدر شرط و **کشور خدائی** سلطنت و
جهان درجهان یعنی بسیار + بیاد آری این درس و تعلیم را + پرستش نسازی
زر و سیم را + این بیت جزای ابیات شرطیه است + نظر بر نداری ز فرزند من + بجا آوری
حق پیوند من + **حق پیوندی** واو عاطفه مراد از نسبت فرزندی باشد یعنی فرزندی من
که درباره ارسطو ثابت است حق آنرا فراموش نسازی بلکه بجا آری + بدستوریی او شوی
شغل سنج + که دستور دانا نه از مال و گنج + **دستوری** رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی
وزارت نیز توان گفت و این لفظ فارسی الاصل بفتح است + ترا دولت او را هنر یاورست
هنرمند با دولتی در خورست + **دولتی** یای نسبت یعنی صاحب دولت + هنر هر کجا یافت
قدری تمام + بدولت خدائی بر آورد نام + **دولت خدائی** یعنی خداوندی دولت
جهان دولتی کار جمندی گرفت + ز رائی بلندان بلندی گرفت + یعنی هنر و دولت هر دو
ممد و معاون یکدیگر اند جائیکه هنر رواج یافت سبب آن رغبت پادشاه بهتر باشد و همچنین دولتیکه
ارجمندی یافت از رای دانشمندان + چو خواهی که بر مه رسانی سریر + ازین نردبان باشد
ناگزیر + یعنی اگر میخواهی که بمرتبهٔ کمال برسی پس همین نردبان برآسمان علوم تست خواهی
+ ملکزاده با او بهم داد دست + بهنگام شغل کاری بدو عهد بست + **پذیرفت کاری**

سال ازان قراریافته وآن وقت ورمانه است پس سالیان یعنی اوقات وازمنه باشد وآن را
جمع سال گفتن صحیح نباشد امّا بعضے جمع سال نیز گفته + گذارندهٔ درج دهقان نورد + گذارندگان
را چنین یاد کرد + **درج** بالفتح دفتر و **دهقان نورد** ترکیب مقلوب یعنی پیچیدهٔ
موخ صنعت درج و **گذارندگان** شرح کنندگان یعنی راویان + که چون شاه یونان
ملک فیلقوس + برآراست ملک جهان چون عروس + **ملک فیلقوس** بدل است
از شاه یونان + بفرزانه فرزند شد سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + **گوهر ارجمند** خجسته
گوهر بیش بها + چو فرزند خود را خردمند یافت + شد ایمن که شایسته فرزند یافت +
ندارد پدر هیچ شایسته تر + ز فرزند بایسته بابسته تر + نشاندش بدانش در آموختن +
که گوهر شود سنگ زافروختن + لقوماجش آنکو خردمند بود + ارسطوی داناش فرزند
بود + خان آرزو گفته که لفظ **لقوماجش** یونانی ست و دراصل بسین ست ولقوماج
بحذف سین مخفف آن وبعضی این لفظ را بجای لام به نون هم گفته اند وصاحب مؤید این لفظ را
در ترکی آورده + بآموزگاری بدو رنج برد + درآموختنش انچه بتوان شمرد + ادبهای
شاهی هنرهای نغز + که نیروی دل باشد و نور مغز + زهر دانشی کان بود در قیاس +
در وگرد دانداندیشه معنی شناس + برآراست آن گوهر پاک را + چو انجم که آراید افلاک را +
خبر دادش از هرچه در پرده بود + کسی کم چنان طفل پرورده بود + همه سال شهزادهٔ
تیزهوش + بجز علم ناره نداد ی بگوش + به باریک بینی چو بشتافتی + سخنهای
باریک دریافتی + ارسطو که همدرس شهزاده بود + بخدمتگری دل بدو داده بود +
همدرس هم سبق + هرانچه از پدر مایه اندوختی + گذارش کنان در وی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ ورای + ملکزاده را دید برگنج پای + یعنی چون استاد دانا
که لقوماجش باشد شهزاده را بعقل دریافت که پا برگنج خواهد نهاد یعنی دولت بزیر قدم او خواهد بود
بتعلیم او بیشتر برد رنج + که خوشدل کند مرد را پاس گنج + **پاس** بمعنی نگاهبانی یعنی
در تعلیم و محنت بسیار کرد چراکه شهزادهٔ گنج بود وشخصیکه پاسبان گنج باشد خوشدل باشد +
چو منشور اقبال او خواند بیش + در وبست عنوان فرزند خویش + خان آرزو معنی آن چنین

بان یعنی صاحب یعنی حراست کننده چنانکه باجبان یعنی باج گیرنده و همچنین مهربان بمعنی
صاحب مهر + نگردی یکی مرغ بر بام زن + کارسطو نبودی برو رای زن + **پاسبان**
بسیج و بعضی گویند بسیج کباب و مراد ازین بیت انست که در کارهای سهل نیز بی مشورت ارسطو
کار نکردی + بسختی ز تدبیر او دور بی + بهر کار از و جست دستوری + چو پرگار چرخ
از بر کوه و دشت + برین دائره مدتی چند گشت + ملک فیلقوس از جهان رخت برد +
بشاهنشه نو جهان را سپرد + جهان چیست بگذر ز نیرنگ او + رهائی بچنگ او و از
چنگ او + این بیت مقوله نظامی ست بطریق سوال یعنی جهان را میدانی که چیست
از نیرنگ او پرهیز باش و با او دلبستگی مکن + درختی ست شش پهلو و چار بیخ + تنی چند را
بسته بر چار میخ + **شش پهلو** نظر بجهات سته ۶ در بعضی نسخ شش ۶ شاخه واقع ست
و این نیز نظر بجهات مذکور ست **و چار میخ** باعتبار عناصر اربعه و این بیت بطریق جواب
انست یعنی جهان باعتبار جهات و عناصر درختی شش پهلو و چار بیخ ست و تنهای چند را
در چار میخ بسته دارد و چار میخ نوعی از بند سخت ست که دست و پای اسیران را جدا
جدا بآن بندند + یکایک ورقهای ما زین درخت + بزیر اوفتد چون بود باد سخت + یعنی
یکایک یعنی هر یک آورده + مقیمی نه بینی درین باغ کس + تماشا کند هر یکی یکنفس +
ورو هر دم از نو بری میرسد + یکی میرود دیگری میرسد + **وزو** یعنی دران باغ +
جهان کام ناکام خواهی سپرد + بخود کامگی پی چه باید فشرد + **کام ناکام** بالضرور
و خود کامگی خود غرضی یعنی جهان را بالضرور بدیگری حواله خواهی نمود پس در
لذات دنیا خود کامگی نباید کرد + درین چار سو هیچ هنگامه نیست + که کیسه بر مرد خود کامه
نیست + بدانکه درینجا دو نسخه است یکی هنگامه و دیگری هنگام پس لفظ **خودکامه** نیز
برای قافیه بها و بیها بهر دو طریق آمده و مراد از این قسم الفاظ ها اکثر زیادت کنند همچو جان
و جانه و خان و خانه حاصلش آنکه در دنیا هیچ مجمعی نیست که در انجا کیسه بر نباشد + بدام جهان
هستی از دام او + بده دام او و رستی از دام او + مراد از **دام جهان** وابستگی
تعلقات ست و ادا کردن دام عبارت از گذاشتن تعلقات است **حکایت بر سبیل تمثیل**

بیای معدری یعنی بذیرفتن + که شاهی چو برمن کند شغل راست + وزیر او بود برمن ایزد گواست +
نتابم سراز رای وپیمان او + نبندم کمر جز بفرمان او + سرانجام کا قبال یاری نمود + برای
عهد شاه استوار رای نمود + چو استاد دانست کان طفل خرد + بسجوا مد زگردن کشان گوی
برد + ازان هندسی حرف شکلی کشید + که مغلوب وغالب بدو شد پدید + مشارالیه آن
منشور اقبال ست که سابق مذکور شد وآن عبارتست ازانچه سکندر در ذکر احوال آینده او +
بر ورداد کین حرف را وقت کار + بنام تو وخصم تو بر شمار + ودر بعض نسخ بجای تو خود در بروده واقع اینا
اصح ست + اگر غالب از نسبت دائره نام + شمار ظفر در سرانجام تست + وگر زانکه ناغالبی در قیاس + زغالب تو خویشتن در هراس
در آخر بیت خان آرزو گفته که متعلق زانکه محذوفست ازجهت قرینه ومصرعه دوم جزای
شرطست یعنی اگر آگاهی دارے از اینکه تو غالب نیستی بحساب وقیاس که مقرر شده پس از
کسیکه غالب تر از تو بوده باشد هراسان باش و **هراس** امرست ولفظ در زاید از قبیل
در خواست + شه آن حرف بستد زدانای پیر + شد آن دوری نزد او دلپذیر + اسی آن
حساب مقبول طبع اسکندر افتاد + چو بروقت آن حرف بنگاشتی + بپروزیی خود خبر
داشتی + بدینگونه می زیست باراے وهوش + ز هر دانش آورده مایه بجوش +
هم او همت زیرک اندیش داشت + هم اندیشه زیرکان پیش داشت + یعنی همت بقصد
داشت که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان وحکما بود پس این ترکیب از عطف عاشق پیشه
باشد و **اندیش** امر بمعنی مصدر راز اندیشیدن از عاطر رهم که بمعنی میمن نیز آمده +
بفرمان کار آگهان کار کرد + بدین آگهی بخت بیدار کرد + بخت معقول کرد این بخت
بیدار کرد و بیداری بخت دولتمندی باشد + هنرپیشه فرزند استاد بود + که هم درس
او بود وهمزاد بود + عجب مهربان بود بر مرزبان + دل مرزبان هم بد و مهربان + خان
آرزو گفته که ترکیب توصیفی مثل روز بازار بمعنی قدر وقیمت ورواج ومانند مرغزار که بسکون
غین ست همین حکم ست وضم آن چنانکه بعضے گفته اند خطاست وعجب که **مرزبان**
را صاحب جهانگیری که برای معجمه موقوفست بضم آن گفته واین سهوست زیراکه این
لفظ مرکبست از مرز بمعنے سرحد وبان بمعنی حافظ ونگهبان او شاه را گویند بروزن تهمت

نوشیدن ست + هنر جستن و عیب پوشیدن ست + مراد از **زهر نوشیدن**
تحمل طعن دیگران نمودن و واو عطف در مصرعهٔ دوم مبتدرست + بدان ره که خود را نمودم
درست + قدم داشتم تا بآخر درست + دباغت چنان دادم این چرم را + که بر تابد آسیب
آزرم را + **دباغت** بالکسر پاک کردن پوست و در بعضی نسخ **آسیب و آزرم** بواو
عطف واقع ست و معنی آن بعضی نیک و بد گرفته اند صاحب جهانگیری آزرم تنها بمعنی
خشم و غضب آورده و بعضی آسیب آزرم بمعنی خشم گرفته اند + چنان خواهم از پاک پروردگار
کزین ره بلندم سرانجام کار + گذارای نقش گذارش پذیر + که نقش از گذارش ندارد
گزیر + **نقش** شرح کنندهٔ قصه و **گذارش پذیر** قابل بیان و مصرعهٔ دوم
آخر بیت جملهٔ معترضه + چنین نقش بندد که چون شاه روم + بملک جهان نقش بر زد
چو موم + [illegible] موم درست می نشیند + ولایت ز عدلش پرآوازه شد + بدو تاج
و تخت پدر تازه شد + همه رسمها کز پدر دیده بود + نمود آنچه رایش پسندیده بود + همان
عهد دیرینه بر پا نداشت + عهدهای پیشینه بر پای داشت + بدارا همان گنج زر می سپرد
بران عهده [illegible] پیشینه نمی فشرد + ای آنرا جیکه معمول بود بدارا می فرستاد + ز فرمانبران
شاه فیلقوس + نشد کس دران شغل بادی شموس + **شموس** بالفتح سرکش و متمرد
و دران **شغل** یعنی در اشغال پادشاهی + که بود از پدر دوست انگیزتر + بدشمن کشی
تیغ آویزتر + کاف در اول مصراع معلله و **دوست انگیز** سرافراز کننده دوست +
چنان شد که بازور بازوی او + نسنجید کس در ترازوی او + خان آرزو گفته که
لفظ زور را بسوی **بازو** مضاف نباید خواند و فاعل **نسنجید** همان بازوست یعنی
سکندر آنچنان شد که بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت نیافت تا بسنجید و در
بعضی نسخ بجای نسنجید نخربید واقع ست درینصورت زور و بازو مضاف و مضاف الیه
خواهد بود و معنی بیت واضح + چو در زور پیچیدی اندام را + گره بر زدی گوش ضرغام را
ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده یعنی چون سکندر زور کردی گوش شیر را گره بر زدی
درینجا بیت بطریق تعریف زورست و هم بیان شجاعت + کباده ز چرخ کمان ساختی + بهر کین

شبے بغلبنسے وپالان گری + حق خویش میخواستند ازخری + خرازپای رنجیده وپشت ریش + بیفگند شان نعل وپالان بہ پیش + شان یعنی ایشان یعنے در پیش ایشان افگند + چو از دام دارسی خرآزادشد + برآسود وازخویشتن شادشد + این ہر سه بیت بطریق تمثیل ست تو نیزای سبکسار شده گرد ناک + بده دام وبیرون جه از دام خاک + یعنی تو ہم مثل آن خرکه در تعلقات دنیا فرورفته وام او که عبارت از تعلقات جسم کثیف ست بده وازدام او خلاص شو + بیا ساقی ازخود رہائیم ده + زرخشنده می روشنائیم ده + مے کو زمحنت رہائے دہد + بآزردگان مومیائے دہد +

نشستن سکندر بر تخت فیلقوس بپادشاہے

سخن سنجے آمد ترازو بدست + درست زراندوده رامی شکست + سخن سنج شاعر ترازو عبارت ازمیزان ست که علم عروض باشد ودرست زراندوده سخن ناسره ومی شکست یعنی عیب میکرد یعنی شاعرے عروض دان پیدا شده بود که شعرہاے ناقص راعیب گیری مے نمود وخان آرزو گفته که درینصورت معنی ابیات ربط باخودہا ندارد پس صحیح آنست که دراصل چنین باشد بدستے زراندوده می شکست ومعنی این نسخه آنست که بیشتر سخن سنجے پیدا شده بود که ترازو بیکدست داشت وبدست دیگر زراندوده می شکست یعنی در ظاہر سنجیده می گفت و ازباطن خبر نداشت که خالص ست یا غیر خالص وبرین تقدیر بیت آینده مربوط شود + تصرف دران سکه نگذاشتم + کزان سیم وزر خبرداشتم + نگذاشتم اسے نکردم وسیم درزر زرمغشوش واین بیت دربیان خوشخوئی وعیب پوشی خودست یعنی من تصرف دران سکه نکردم زیرا که ازنیک وبدآن کماینبغی اطلاع داشتم پس اگر تصرف مے نمودم عیب او ظاہر میشد + گرانگشت من حرف گیرے کند + ندانم کسی کو دبیرے کند + مصنف میگوید که انیکار مخصوص باونیست زیرا که اگر انگشت من حرف گیری کند بسبب اطلاع من ازنیک وبد سخن کسے قلم نتواند برداشت + ولی چون قوی دست شد پشت من + نشد حرف گیرکس انگشت من + نه بینم بہ بدخواہی اندر کسے + که من نیز بدخواه دارم بسے + یعنی آن بدخواہان آخر بمن ہم خواہند خندید + ره من ہمه زہر

السے نگذرد + بازردن کس بیا ورد رای + برون از خط عدل ننها د پای + خط بمعنے حد +
بابازارگانان رہا کرد باج + بجست از مقیمان شهری خراج + ز دیوان دهقان قلم برگرفت
ز بی مایگان هم درم برگرفت + خان آرزو گفته که مراد از قلم گرفتن اینجا قلم ظلم و خلاف
عدلست و اگر بمعنے مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرعهٔ دوم نامربوط می افتد یعنے از
دیوان مزارعان باز خواست بموجب که متعدی بظلم باشد نه نمود و از مفلسان بالکل معاف کرد +
عمارت همی کرد و زر می فشاند + همه خار می کند و گل مے نشاند + ای شهرهای نو آباد کردی
و زر صرف کرده خار ظلم می کند و گل عدل میکاشت + بهر ناحیت نام و اخشس رسید + بمصر و
حبش بوی با غشس رسید + ای داغ بندگی او بهر طرف رفت و بوی باغ مملکت عدل
در مصر و حبش رسید + کشاده دو دستش چو روشن درخش + یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش +
مراد از درخش برقست یا آتش یعنے همچو برق صفت سخاوت و شجاعت هر دو داشت +
ترازو خود آن به که دارد دو سر + یکی جای سنگ و یکی جای زر + هران کار کاقبال را
در خواست + باهن چو آهن بزر چون زرست + یعنی هر کاریکه اقبال را سزاوار بود سکندر
دران کار بجاسے آهن آهن بود و بجای زر زر + چنان دادگر شد که هر مرز و بوم + ز رسے
و استان کامی خوش شد شاه روم + ارسطو که دستور درگاه بود + بهر نیک و بد محرم شاه
بود + سکندر به تدبیر دانا وزیر + بکم روزگاری شد آفاق گیر + کم روزگار رای
در اندک مدت + وزیری چنین شهریاری چنان + جهان چون نگیرد قرارے چنان + همه کار
شاهان گیتی پژوه + ز رای وزیران پذیرد شکوه + ملک شاه محمود و نوشیروان +
که بردند گوی از همه خسروان + پذیرای پند وزیران شدند + که از جملهٔ دورگیران
شدند + شه ما که بد خواه را کرد خرد + به رای وزیر از جهان گوے برد + مراد تا اگر شود
پای سست + تن شاه باید که ماند درست + مبادا که شه را رسد پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + یعنی مبادا که شه را گزندی برسد که ملک تباه شود + چو باشد
کند چشم بد بازیئے + کند دیو با فتنه انبازیئے + یعنی هرگاه چشم بد بشاه برسد
دیو با فتنه اتفاق کرده در صدد خرابی ملک در آیند + جهان داد خواه است و شه دستگیر +

تیری انداختی + **کباده** بالفتح یعنی کمان نرمی که برای ورزش تیراندازی سازند وتحقیق عامست ازانکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایتش آنکه برای زور، چله آن از زنجیر باشد وکمان آن همچنان نرم که در تیراندازی باشد وگشتی در مصرعهٔ دوم بکاف فارسی ویای مجهول یعنی بهر گردش تیری می انداخت وچون درحالت گردیدن انداختن تیر صعب ست لهذا درمقام تعریف گفته واکثری کشتی بکاف تازی ویای معروف یعنی واجب القتل وشکار گرفته واین بعیدست + بنخجیر گه شیر کردی شکار + زگور ، وگوزنش نرفتی شمار + ای در شکارگاه شکار شیران می نمود واز گور وگوزن حساب نگرفتی + ربودند لیران توانا ترے + سرزیر کان شد بدانا ترے + **سر** یعنی سردار و **دانا تری** بیای معروف + چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت از مشکناب + از **آفتاب** مراد رخساره و **قلم راندن** نوشتن یعنی چون بر چهرهٔ سکندر خط نمودار گردید گویا که آن جدول از مشکناب پیدا شده بود + فلک زان خط جدول انگیخته + سواد حبش را ورق ریخته + **ورق ریختن** یعنی خجل کردن یعنی آسمان بسبب آن خط نورسته که بشکل جدول بر صفحهٔ رخسار سکندر پیدا شده بود **سواد حبش** یعنی سواد این فلک را خجل کرده + حساب جهانگیری آورد پیش + جهان را زبون دید در دست خویش + **زبون** مطیع وناچیز + همش هوش دل بود وهم زور دست + بدین هر دو بر تخت شاید نشست + مصرعهٔ ثانی مقولهٔ نظامی ست زیرا که صحبت کشور خدائی همین ست + بهر کار کو جست نام آوری + فلک نیز دادش دران داوری + همه روم ازان سرو نوخاسته بریحان سرسبزی آراسته + اضافت **ریحان** باراسته + ازو بسته نقشی بهر خانهٔ + رسیده بهر کشور افسانهٔ + یعنی در هر خانه از ونقشی بسته شده بود ای در هر خانه بنام او نقشی بسته بودند ومیخواندند چنانکه خوانندگان در هندوستان نیز بنام امرا وسلاطین تصنیف سازند + گهی رای با انجمن می نهاد + گه از راز انجم گره میگشاد + یعنی گاهی با دانشمندان محفل در امور مملکت تدبیر کردی وگاهی در علوم نجوم وهندسه وآثار حل مشکلات کردی + بانبوه مے با جوانان گرفت + بخلوت پی کاردانان گرفت + نه آن کرد با مردم از مردمی که آید در اندیشهٔ آدمے + یعنی با مردمان از سخاوت وجوانمردی آن قدر کارها نمود که بخیال

دران کار کرد کشتی فلک یاوری

نماند ہی یک انجیر بر ہیچ شاخ * این بیت مکرر واقع شده چنانکه سابق نیز گذشت پس افزونی قلم ناسخ ست و چونکه درین محل واقع ست بعضی معنی آن چنین بیان نموده اند که **انجیر** میوه مشهور ست
و آبزاو را ی زاغ جانور دیگر نمی تواند خورد زیراکه لعاب او در منقار حیوان دیگر می چسپید و
زاغ چون انجیر خورد منقار خود بر سنگ و یا بر خاک مالد و یا به آب بشوید و مضمون این بیت
تمثیل ست به میوهٔ سخن * گذارندهٔ پیکر این پرند * گذارش چنین کرد با نقشبند * **پرند**
اشارت بکتاب و **نقشبند** کنایه از خود * که چون با مداد آن چراغ سپهر * جمال
جهان را برافروخت چهر * **چراغ سپهر** آفتاب * بجلوه برآورد خورشید دست *
عروسانه بر کرسی زر نشست * **دست** اینجا بمعنی پنجه مناسبت چه پنجهٔ خورشید شهرت
دارد و **کرسی زر** کنایه از صبح باعتبار شفق * سکندر بآئین شاهان پیش * برآراست
بزمی در ایوان خویش * غلامان گلچهره و دلربای * کمر بر کمر پیش خسرو بپای *
کمر بر کمر عبارتست از قرب یکدیگر و یا که فوطه بر کمر خواهد بود و باین طور که کمر اول بمعنی
فوطه ست و کمر دیگر بمعنی میان * کهی باده میخورد بر یاد کی * گهی گنج میریخت بر رود و نی
مراد از **کی** پادشاه بزرگ که عبارتست از پدر یا جد سکندر و خان آرزو گفته که اگر کی از
سلاطین کیانیه اراده نموده شود مناسبت ندارد مگر آنکه گوئیم چون باج گذار او بود چنین
نموده * نشست چنین چون یکی چشمه نور * که آواز داد آمد از راه دور * در عامهٔ نسخ
لفظ **چنین** واقع ست و معنی آن چنین گفته اند که سکندر درین حالت سرور و عیش با چهرهٔ
درخشان و دست فیضرسان مانند آفتاب نشسته بود که از دور آواز داد بگوششش خورد
و خان آرزو گفته صحیح آنست که چنان بسین مهمله باشد که استفهام ست از وضع حال
سکندر استفسار نمود قائل جواب که چون آفتاب نشسته بود که ناگاه آواز تظلم اهل مصر
رسید * خبر برد صاحب خبر نزد شاه * که مشتی ستمدیدهٔ دادخواه * تظلم زنانند
بر شاه روم * که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم * **تظلم** فریاد کردن و فریاد سیلی یعنی داد
خواه اندیش اسکندر که بر مصریان مصیبتی سخت طاری شد * رسیدند چندان
سیاهان زنگ * که شد در بیابان گذرگاه تنگ * سواد جهان را چنان در نوشت *

زداور بنا شد جهان را گزیر * جهان را بصاحب جهان نوز باد * وزان داوری چشم بد دور باد *
صاحب جهان بفک اضافت فصیح ست * بیا ساقی آن شربت جانفزای *
بمن ده که دارم غم جانگزای * یعنی گزندهٔ جان * مگر چون بدان شربت آرم نشاط *
غمی چند را در نوردم بساط * در بعضے نسخ بجاے مگر چون که چون من واقع ست *
تظلم نمودن مصریان از زنگیان پیش اسکندر * چو صبح از دُم گرگ
برزد زبان * بجفتن درآمد سگ و پاسبان * **دُم گرگ** بضم دال یعنی صبح کاذب
واینرا بعربی ذنب السرحان گویند وجه شبیه سفیدی و سیاهی ست چه در صبح کاذب عمودے
سفید مائل بسیاهی باشد و مناسبت از دُم گرگ و برزد زبان یعنی پیدا شد * خروش
غنوده فروکوفت بال * دهل زن بزد بر تبیره دوال * **تبیره** بالفتح دهل بابای و در رشیدی
بمعنے دهل و طبل آورده * من از خواب آسوده برخاستم * بگوهر کشی خاطر آراستم *
گوهر کشی کنایه از سخن گفتن * طلبگار گوهر که کانی کند * به پندار امید جانی کند *
در عامهٔ نسخ پندار امید بی عطف ست درینصورت اضافت با دنی مناسبت خواهد بود یعنے
پنداری و گمانی که بسبب امید بهم میرسد خان آرزو گفته که این اضافت حسن ندارد
پس بهتر بواو عطف باشد و **پندار** بالکسر توقع و گمان و **جان کندن** مشقت و
محنت بسیار نمودن ست * بخونابه لعلے که آرد بچنگ * ستیزه کند با دل خاره سنگ
خونابه مشقت در بعضی نسخ این بیت ماقبل بیت گذشته است پس لفظ که بمعنی هرکه باشد
تا فاعل فعل ازو بهم رسد و در بعضے نسخ بجای آرد آید واقع ست ومعنی آن تکلف بسیار
میخواهد و در توجیه اول بای خونابه برای سببیت یعنی بسبب خونابه خوردن و بسبب محنت
کشیدن هرکه لعلے از کان برمی آرد با خاره سنگ جنگ دارد و بعضے خوناب
لعل هرمزا گفته اند یعنی طالب گوهر مشقت بسیار کند تا لعل قیمتی بچنگ آرد * چه پنداری
ای مرد آسان نیوش * که آسان برآید ز درّ توان گرد گوش * یعنی **ای مرد
آسان نیوش** تو گمان ست که گوش برآید در کردن آسان ست و غافل ازانکه
چه قدر خونابها خورند تا لعلے بدست آرند * گرانجی خور مرغ بودے فراخ *

جزاجائزست بقرینه + نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم + گداز ندازان کوره آتش چو موم + *
کوره آتش بفک اضافت صحیح ست چنانکه سابق گفته شد + ز جمعی چنین دل پراگنده ایم
و گر حکم شه راست ماننده ایم + شه داد گر داور دین پناه + چو دانست کاورد زنگی سیاه +
هراسان شد از لشکر بقیاس + نباید که دانا بود بی هراس + مصرعه اخیر مقوله نظامی نیست
ارسطوی بیدار دل را بخواند + وزین در بسی قصه با او براند + بیدار دل هوشیار و
در بعضی باب + وزیر خرد مند پیروز رای + به پیروزی شاه شد رهنمای + که بر خیز
و بخت آزمائی بکن + هلاک چنین اژدهائی بکن + بخت آزمائی بیای مصدری
و اژدهائی بیای نسبت ومینواند که یای اول معروف و یای دوم مجهول باشد
لیکن قدما این قسم قافیه را مکروه داشته اند + بر آید بگی کاری از دست شاه + کشه را
قویتر کند پایگاه + بعضی گفته اند که مگر بمعنی یقین ست یعنی یقین ست که از دست شاه
کاری خواهد بر آمد که پادشاه را رتبه بلند خواهد کرد + شود مصر و آن ناحیت رام تو + بر آید
بهر دانگی نام تو + دگر دشمنان را در آری بخاک + شود دوست پیروز و دشمن هلاک +
سکندر بدستوری رهنمون + ز مقدونیه برد رایت برون + یکی لشکر انگیخت از ترگ و
تیغ + فروزنده برقش بر آمد بمیغ + ترگ بکاف فارسی در مدار الافاضل بمعنی کلاه آهنی
که خود نیز گویند و از کلام اکابر بکاف تازی معلوم میشود و ضمیر شین راجع بسوی لشکر
یعنی لشکری مهیا کرد که باعتبار خود آهنی مشابهت بمیغ داشت و لمعات تیغ مشابه ببرق
بود + نه دریا سوی خشکی آورد رای + دلیلش سوی مصر شد رهنمای + همه مصریان
شهری و لشکری + پذیرا شدندش به نیک اختری + یعنی بعلت نیک اختری سکندر
تمامی مصریان چه اهل لشکر باستقبال اسکندر آمدند + بفرمود شه کز لب رود نیل + کند
لشکرش سوی صحرا رحیل + به پرخاش زنگی شتابان شدند + دو اسپه بسوی
بیابان شدند + یعنی بسرعت تمام + دلیران بصحرا کشیدند رخت + به پرخاش زنگی
کمر کرده سخت + و در بعضی نسخ بکین خواه واقع ست و این وقتی درست شود که کین خواه
بمعنی کین خواستن آمده باشد + چو زنگی خبر یافت کامد سپاه + جهان گشت بر چشم زنگی سیاه +

که سود ابر آمد بر آن کوه و دشت * سواد نواح را گویند و چونکه اطراف شهر مصر باغات و انوار
نشستگاه دارد باین اعتبار آن را سواد جهان گفته که بسیار خوش هواست حاصل آنکه زنگیان
مصر را آنچنان پی سپر کرده اند در اطراف و جوانب آن پر شده اند که کوه و دشت مالامال
شد و معنی دیگر آنکه سودا نام علتی ست که خلل دماغ آرد و صاحب این علت را در جای
تاریک می نشانند که او را تاریکی خوش آید حاصل آنکه بآن لشکر زنگیان نواحی مصر آنچنان
تنگ و تاریک شده است که گویا نواحی مصر را خلل دماغ شده که در تاریکی زنگیان نشسته
* بیابانی چو قطران سیاه * ازان بیش کاندر بیابان گیاه * قطران بالفتح
جامهٔ سیاه و درختان وانچه بر شتران سرگین مالند و بپارسیان کتران گویند و در رشیدی
کتران وکیتران بیا صمغ سرو کوهی ست که اهل گویند و صمغ مذکور بسیار گرم و سیاه می شود
و آتش دران زود می گیرد * چو کوسه همه پیر کودک سرشت * بخوبی روندار چه هستند زشت *
کوسه با واو مجهول بی ریش در بعضی نسخ همه زشت و کودک سرشت واقع ست خان آن
آرزو گفته که اگرچه نسخهٔ دوم من حیث المعنی درست ترست لیکن تکرار لازم میشود و معنی نسخهٔ
اول آنست که همه کوسه یعنی ریش ندارند و همه پیر و کودک سرشت یعنی نامناسب الا و مناع اند
که بمقتضای خود کار بی کنند و می نوازند که واو عطف در لفظ پیر کودک سرشت نباشد
پس پیر صله کوسه باشد و چون کوسه زشت رو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و
مراد از کودک مزاجی سفلگی و بیخردی ست و معنی مصرعهٔ دوم آنکه بخوبی و خوشی گذران کنند
اگرچه زشت اند در صورت * نه رویی که پیدا کند شرم شان * نه بر هیچ کس مهر و آزرم
شان * یعنی چنان کسی صاحب حشمت و عیب نیست که ایشان ازو شرم دارند و باک
کنند و از هیچ کس محبتی و آزرم ندارند * همه آدمی خوار و مردم گزای * ندارد درین
داوری مصر پای * یعنی زنگیان که آدم خوار و مردم گزای اند اهل مصر درین داوری
مجال مقاومت ندارند * گر آید بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت آن دیار *
گر مخفف اگر شرط و جزا محذوف است ای اگر پادشاه بیاری آید فبها وگرنه ملک بتاراج
رفت و نزد بعضی اهل تدقیق بتحقیق پیوسته که جاییکه اگر و دگر مقابل واقع شوند حذف

ازکمین گاه برآمد + برآفاق شد گاو گردون دلیر + برآمد ستاره چو دندان شیر + گاو
گردون برج گاو و دلیر شدن اینجا عبارت از ظاهر شدن ست یعنی گاو گردون
بر آفاق نمایان شد و ستارها مانند دندان شیر پدیدار شدند + شب از نافه خود
عطرسائی کشاد + جهان زیور روشنائی نهاد + مراد از عطرسائی سیاهی شب ست
یعنی شب از ذات خود سیاهی را ظاهر کرد و جهان زیور روشنائی نهاد یعنی ترک کرد
و خان آرزو گفته که کشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن ست و سا اینجا بمعنی مانند ست یعنی
شب از نافه خود مانند عطر عنبری نمود و مراد از عطر مشک ست که سیاه می باشد پس
مراد از چیز عطر مانند که مشک بود ظلمت شب ست و زیور روشنائی نهادن کنایه
از دور کردن نور ست + برون شد یزک [illegible] دشمن شناس + تباقی کمر بسته بر جای
پاس + یزک بفتحتین فوج جراول لیکن اینجا مراد از فوجی ست که طلیعه بود و گرد لشکر
گردد برای محافظت و تباقی منسوب به تباق یعنی پاس و مراد ببیت نشست که
قومی به پاسبانی [illegible] لشکر [illegible] پاسبانی خیمه سکندر نمودند دشمن شناس
صفت یزک دارست اگر [illegible] باشد پس مراد از دشمن شناس سکندر ست و اول بهتر ست +
ستاره در آمد بتابندگی + برآسود خلق از ستابندگی + بیکجا شد هم روم و هم زنگبار
فرو مانده رومی و زنگی بکار + درین بیت آخر بیان احوال تیرگی شب ست و نور کواکب در
یکجا [illegible] شب [illegible] نور کواکب بود و هم ظلمت [illegible] رومی و زنگی در آن حیران بودند که
رومی و زنگی چه قسم را بهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته + بیا ساقی آن می که رومی وش ست
بمن ده که طبعم چو زنگی خوش ست + مگر با من این بی محابا پلنگ + چو رومی و زنگی
نباشد دو رنگ + بی محابا [illegible] اصل محابات بود تا را حذف کرده اند و معنی آن
دریغ و باک و بی محابا پلنگ آسمان یار و زنگار یعنی از ساقی شرابیکه بسرخی و سپیدی
چون رنگ رومیان ست بمن ده چرا که طبیعت من مانند زنگی مغموم ست تا که با من این زمانه
غدار مانند رومی و زنگی در مقام مخالفت نباشد پیغام فرستادن سکندر بشاه
زنگبار و جواب یافتن از و + فریبنده راهی شد این راه دور + که بر چرخ

دو لشکر برابر شد آراسته + شد از رزمها یال برخاسته + یال یعنی تمام + ز نعل ستوران
پولاد میخ + زمین را ز جنبش برافتاد بیخ + در بعضی بجای نعل ستوران نعل نویدان یافته
شده و نوید بفتحتین یعنی اسپ ای زمین از آسیب نعل ستوران ته و بالا شده + ز بس
نعره کامد برون از کمین + فرو اوفتاد آسمان بر زمین + ز گرز گران سنگ چالش گران +
شده ماهی و گاو را سر گران + در رشیدی چالش بکسر لام رفتار و کلمهٔ چل که امرست
از چلیدن هندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن مخفف چالیدن ست و این لغت
مشترک در فارسی و هندی ست و توافیق این دو زبان بسیارست + ز شوریدن بانگ
چون رستخیز + بوحش بیابان در آمد گریز + وحش بالفتح جانوران دشتی + چو خنجر
شد ساخته سازشان + گریزنده شد دیو زآوازشان + بجائی گرفتند جای نبرد +
که گرمی ز نم دم برآورد گرد + زمینی زگوگرد بی آب تر + هوائی ز دوزخ جگرتاب تر + نه آبی
درو سرد جز زهر ناب + نه نهری درو گرم جز آفتاب + مراد از زهر ناب آب تلخ که
مثل زهر باشد یا آبهای شور نسبت بآب شیرین + ز تنین بغور آمده غارها + درو
فتنه را روز بازارها + این بیت در بیان احوال جای جنگست یعنی غارها دران سرزمین
بسبب آمد و رفت تنین که عبارتست از اژدهای کلان بغور آمده بود یعنی غاری پیدا شده
بود و دران غارها فتنه و آشوب را رونق بود یعنی خونریزی و کشندگی + دران جای
غولان وطن ساختند + چو غولان بهر جانبی تاختند + غول بواو معروف دیو و
در فارسی بواو مجهول نوشته اند بدانکه لفظ جای را مصاف غولان باید خواند و
فاعل ساختند لشکر روم ست یعنی در انجا که غولان بودند اقامت نمود برای فرستادن
ایلچی وغیره و چون یک دو روز توقف شد جهت نگاهبانی و آوردن کاه و علف همچو
غولان بهر اطراف و جوانب دویدند + چو کوهه فرو برد گاو زمین + برون جست شیر سیه
از کمین + کوهه بالضم بلندی هر چیز و ها درین لفظ برای نسبت باشد چنانکه در کوهان
الف و نون یعنی گاو یکه در زمین ست چون کوهان خود فرو برد یعنی چون آفتاب بافق
رسید صورت کوه و گاو زمین بهم ساند و آنرا چون فرو برد شیر سیاه که عبارت از شب است

ویکی سوراخ از یعنی حرص وآن عبارت از دهان ست + ولیکن چو کژدم بهنگام گوش + دو سوراخ
دیده نه سوراخ گوش + استدراک نظر بدو سوراخ ست مطلقاً والا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند
لیکن مانند کژدم آن دو سوراخ سوراخ دیده و سوراخ گوش هستند که کژدم آنها ندارند و کوری
عقرب مشهورست و ذکرش هم ظاهر باشد + گذارش کن رازهای نهفت + ز تاریخ دهقان چنین
بازگفت + تاریخ دهقان روایات معتبرهٔ اهل ایران + که چون شاه چین زین برابرش
نهاد + فلک نعل زنگی در آتش نهاد + مراد از شاه چین آفتاب و ابرش کنایه
از روز و از زنگی شب و مراد از نعل در آتش نهادن بیقرار نمودن یعنی چون آفتاب
بر آمد شب بیقرار شد و رفت + سپهر از نگین مهره بیرون جهاند + ستاره ز کف مهره بیرون
فشاند + مراد آنست که سپهر از نگین یعنی از نهان مهرهٔ آفتاب را بیرون جهانید و
بسبب این جهاندن ستاره مهرهای خود را از کف بیرون افگند و مهره از کف بیرون
افگندن کنایه از باختن ست و این رسم نردبازان ست که چون بازی حریف را
گاهی بسیار غالب یابند مهره از کف افگنند و گویند که باختم + جهان از دلیران لشکرشکن +
کشیده چو انجم بسی انجمن + یعنی جهان از پهلوانان لشکرشکن انجمنها آراسته داشت همچو
انجم و اغلب که مضمون بیت حال باشد از مضمون بیت سابق + از آئینهٔ پیل و زنگ شتر +
صدف را شبه رست بر جای دُر + آئینهٔ پیل قطعهٔ آهنی ست مسطح که در بر گستوان پیل
نصب کنند و آن مثل آئینه مجلی باشد و همچنین زنگ قدری روشنی دارد و آنرا در گلوهای
اشتران می بندند و درین بیت کنایه از کثرت این آئینه ها و زنگهاست بطریق کنایه یعنی
آنقدر آئینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس آفتاب در آن آئینه ها و زنگها
هوا را آنقدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی ست سیاه
بهم رسانیده بود یعنی از کثرت آئینه ها و زنگها آب گوهر همه شبه شده بود و بعضی گویند که غرض شیخ
بیان اثر دحام ست فقط یعنی آئینه های بر گستوان پیل و زنگهای زانوی شتر از بس که
بیکجا بهم بر آمده بود و سیاه بمنزلهٔ شبه می نمود + ز بوییه که سپه بر زمین می فشرد + [illegible]
گاو استخوان گشت خورد + مراد از بوییه رفتارست و نسبت پی بر زمین [illegible]

هفتم توان دید نور + یعنی این راه دور که عبارت از جهان فریبنده ست و آدمی را فریب میدهد چرا که نوریکه درین راه است بسبب آن درین راه رفته میشود بر آسمان هفتم است و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزیکه اینقدر جای بلند دور بود به نظر نیاید + درین ره فرشته زره میرود + گر آید پیا دیو ده میرود + در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم کاف ست و آن هیچ ربط ندارد پس صحیح کر است که نا تحقیقان از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین بیت بیان فریبندگی روزگار است پس میگوید که اگر اینجا فرشته که کارش همه نیکی ست می آید از راه میرود و گمراه میشود و اگر دیو که کارش بدی ست یکی می آید ده میرود یعنی درینجا نیک بد میشود و بد بدتر شده با آن انتقال می نماید در مقام کثرت گویند که فلان چیز از یکی ده شد یعنی از مرتبهٔ یک بمرتبهٔ ده رسید + بمعیار این چار سو هر روی + بسنجد دو جو تا نه در و جوی + معیار پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم و اضافت معیار اضافت مظروف بظرف یعنی در چاشنی کردن زر که درین چار سوست هیچ رهرو سالک بقدر دو جوی می سنجد تا وقتیکه یک جو از آن در وی نمی نماید + قراضه قراضه ربایند نخست + ربایند از و چونکه گردد درست + قراضه ریزه زر یعنی کم کم هم میمانند و چون بسیار میشود دستانند یا از ایشان تمام می ستانند + بجو می ستانند زدهقان پیر + بمن میفرستد بدیوان میر + کلمهٔ با در لفظ بجو و بمن بمعنی مقدار ست یعنی بمقدار جو جو جمع میکنند از دهاقین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان پادشاه ارسال می نماید و غرض ازین کج طبعی و بدنهادی ارباب دنیاست + من رخت این همرهان دور باد + زبانم بدین نکته معذور باد + یعنی صحبت این همراهان بد از من دور باد و زبان من با این سخنها یعنی گله و شکایت نمودن دنیا و اهل دنیا معذور هم باد چه باضطرار از زبان صادر میشود پس لاچار ست بگفتن ازین سخنها + ازین آشنا روی بیگانه خوی + دو روئی ببین یک زبانی مجوی + دو روئی نفاق و یکزبانی یگانگی + دو سوراخ چون روبه حیله ساز + یکی سوی شهوت یکی سوی آز + تشبیه روبه تنها در دو سوراخ ست و لفظ دارند بقرینهٔ مقام محذوفست یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه روبه دو سوراخ دارد سوراخ اینها یکی شهوت که فرج باشد

یعنی چنان بهترست که با چنین شاهی ذی شکوه آشتی کرده طریقهٔ عجز و عذر پیش آرید + نباید که آن
آتش آید بتاب + که ننشیند آنگه بدریای آب + یعنی خدا نخواسته اگر آن آتش یعنی سکندر
بجوش آید آنگاه از آب دریا اطفا نه پذیرد ای آنوقت عذر پیش نرود + جهانش که با صلح
و جنگ آزموده + ز جنگش زیان دید و از صلح سود + جهان یعنی اهل جهان + بمهرش
روان باید آراستن + مبارک نشد کین ازو خواستن + شه زنگ ازان گوش کرد این سخن
بپیچید بر خود چو مار کهن + تشبیه شاه زنگ بمار کهن در پیچیدگی و سیاهی و مردم آزاری
دماغش ز گرمی در آمد بجوش + بر آورد چون رعد غران خروش + یعنی دماغ او از گرمی
آتش خشم بجوش آمد و بتندی تمام مانند تندر بانگ برزد + بفرمود تا طلیا نوش را +
کشند و برند از تنش هوش را + کشند بالفتح از کشیدن و برند بالفتح برای تاکید +
ربودندش آن دیوساران ز جای + چو که برگ را مهرهٔ کهربای + دیوسار مرکبست
از دیو و سار که حرف نسبت چنانکه شرمسار و خاکسار و بعضی گفته اند که اصل آن سرست
و الف دران زیاده مانند کردگار و کرد که و سنگسار و سنگ سر و گرگ سار و گرگ سر
و خان آرزو گفته که آن خطاست چه سگ سار و گرگ سار شخصی منسوب به سگ و گرگ که
صورت سگ و گرگ داشته باشد و تشبیه نیز نوعی از نسبت + بریدند در طشت زرین
سرش + بخون غرق شد نازنین پیکرش + در طشت سر بریدن رسم ولایت ست
چو سر خون شد آن طشت زنگی چه کرد + بخوردش چو آبی و آبی بخورد + آب بخوردن
کنایه ست از فرو نشستن خشم یعنی خوردن آب خشم را فرو نشاند و بعضی کنایه از سرعت کرده اند +
کسانیکه بودند با او براه + شدند آب در دیده تا پیش شاه + شدن درینجا بمعنی رفتن ست
و آب در دیده کنایه از گریان و آن حال ست از ضمیر شدند + نمودند کان ترک
خوب چهر + چه بد دید ازان زنگی سرد مهر + سرد مهر کم مهر یعنی ماجرای کشته شدن طلیانوش
پیش سکندر نقل نمودند + شه از مهر آن سرو شمشاد رنگ + چنان سوخت کز تاب آتش
خدنگ + خدنگ آتشین چوبیست سبک که ازو تیر سازند و باندک گرمی آتش

از عالم استعاره است و این طرز نهایت خوبست در استعاره و همین طور را مولانا نورالدین ظهوری اختیار
نموده و جمعیکه ازین معنی غافل اند درینجا میگویند که اگر پویه یعنی رفتار باشد مرجع ضمیر می فشر مفقود است
پس از پویه کنایه صاحب رفتار باشد + شه روم رسم کیان تازه کرد + ز نوبت جهان را
پر آوازه کرد + ای نوبت را که رسم کیان بوده نواختن فرموده + برآراست لشکر بآئین روم +
چو ارائش نقش بر مهر موم + ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان +
زبان آور فصیح و مهربان یعنی صاحب مهر و صاحب حسن نیز گفته اند + دلیر و سخنگوی
و دانش پرست + به نیزه و شمشیر گستاخ دست + گستاخ دست چابک دست +
سخن پروری طوطیا نوش نام + کشیده و حش طوطیان را بدام + بشیرین سخنهای
مردم فریب + نیوشندگان را ربوده شکیب + ندیم سکندر به بیگاه و گاه + محاسب در
در احکام خورشید و ماه + سکندر بحکم پیام آوری + بر خوشتن خواندش رنام آوری +
بفرمود تا پیچ تا رو در نگ + شتابان شود سوی سالار زنگ + رساند بدو نیم شمشیر شاه +
گر شنود باز گردد زراه + بزنگی زبان رهنمونی کند + که آهن در آتش زبونی کند +
یعنی طوطیا نوش که دانای زبان زنگی ست بگوید که آهن در آتش زبونی میکند و
آهن اشارت از زنگیان و آتش کنایه از رومیان + چو المزد کلپهره سرو بن +
ز رومی بزنگی رساند این سخن + از رومی مراد اسکندر و از زنگی پادشاه زنگ +
که دارنده تاج و شمشیر و تخت + روان کرد راست به نیروی بخت + جوان دولت و نیز
گردن کش ست + گهی خشم سوزنده چون آتش ست + چو بر شاخ آهو کشد چرم گور +
بدوزد سر مور بر پای مور + درین بیت بیان زور اسکندر و نشانه زدن اوست یعنی چون
شاخ آهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را بر پای مور که بغایت
باریکست نصب کند و بدوزد و در بعضی نسخه بدوزد سر مور با تیر مور + واقع ست درینصورت تیر مور
نوعی از پیکان ست و بعضی سر مار بر پای مور صحیح داشته اند و معنی آن چنین گفته اند که او
چون کمان بدست گیرد زور آوران را بجواری رساند که سر خود را از پای ضعیف ترین خلائق
[illegible]

محذوفست + بغرید کوس از در شهریار + جهان شد چو بانگ جرس بیقرار + یعنی آواز نقاره از درگاه اسکندر بر آمد و جهان از شورش آن آواز جرس بیقرار شد + تبیره زن از خارش چرم خام + لبیشه در افگند شب را بکام + تبیره زن عبارت از نقارچی لبیشه بباء موحده و یای مجهول و شین منقوطه رسنیکه اسپ سرکش بد نعل را بر لب بپیچیده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسند نکند و اینجا کنایه از لگام ست و حاصلش آنکه نقاره نواز از خارش چرم خام که نواختن نقاره باشد شب را که اسپی بدلگام بود مطیع و رام و زبون ساخت و آن کنایه ست از رفتن شب + درآمد بشورش دم گاو دم + بخنبک زدن خام رویینه خم + دم بفتح نفس گاو دم کرنای خرد خام رویینه خم چرم کوس رویینه و خنبک بضم خای منقوطه و سکون نون و فتح بای موحده صدای دست بر دست زدن و بمعنی چوب نقاره نواز بهر حال بمعنی آواز دینجا درست میشود یعنی چون آواز گاودم بشورش درآمد چرم نقاره رویینه نیز بآواز درآمد و خان آرزو گفته که خنبک بهر دو معنی مذکور درینجا درست نمی شود بهتر آنست که چشمک زدن باشد که ناواقفان تصحیف خنبک خوانده اند و آن اشاره بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش درآمد رویین خم که عبارت از کوس ست چشمک میزد بجنگ و خام بجای محجبه بمعنی پوست نقاره بود اگر بجیم باشد اضافت عام ست بسوی خاص از عالم کوه الوند و همین ست درکتاب طاوس و اگر بجای خام لفظ طاس بود درین صورت نیز همین اضافت ست و میتواند که طاس رویینه خم بواو عطف باشد که از ناسخان مانده پس مراد از طاس آن چیز خواهد بود که همراه نقاره نوازند + ترازو ی پولاد سنجان بمیل + زکفه بکفه همی راند سیل + ترازوی پولاد سنجان عبارتست از نیزه مبارزان و کفه بفتح و کسر پله ترازو و میل توجه نمودن بطرف پستی چنانکه ضابطه است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای کثرت زور یعنی نیزه مبارزان به توجه نمودن بطرف پستی هر دو طرف آن ترازو را خون آلود می ساخت و از یک پله به پله دیگر سیل خون میراند یعنی بسبب میل تمام نیزه از عدو می گذشت + سنان سر شست خفتان شگاف + فرو رفته از فلک پشت ناف +

زنگیان دل انگیخته شد + شد از رومیان رنگ یکبارگی + چو دیدند زانگونه خونخوارگی +
یعنی در چهرهٔ رومیان سرخی نماند و زرد شدند از غایت ترس خونخواری زنگیان + سیاهان بدان کام
دندان سفید + ز خنده لب رومیان ناامید + **دندان سفید** خوشحال و خندان +
شب آن به که پوشیده دندان بود + که آن لحظه میرد که خندان بود + این بیت متعلق ست
بمصرعهٔ اول بیت سابق و بیان حال زنگیان یعنی فرح ایشان موجب زوال ست مانند
شب که تا پوشیده دندان ست بحال ست و چون تمام دندانهای خود که عبارت ست
از ستارگان نمود و صورت خنده بهم رسانید همان وقت تمام میشود و بعضی از دندان سپید
صبح اراده نموده اند که موجب انعدام شب ست + سکندر باهستگی یک دو روز + گذشت
از سر خشم اندیشه سوز + **آهستگی** تحمل و دانائی یعنی سکندر از غایت دانائی و تحمل خود یکدو
روز در جنگ توقف نمود + شب آهنگ چون برزد از کوه دود + بر آهنگ شب مرغ دستان
نمود + در بعضی نسخ برزدست بیای موحده و در بعضی سرزد بسین در صورت اول لفظ کوه
مضاف بسوی دود نباشد و مراد از **شب آهنگ** شب چه قسم خواهد بود ظاهر ست
آهنگ قلتشبانگاه است و در صورت نسخهٔ دوم اضافت کوه بسوی دود لازم ست و
مراد از شب آهنگ ستارهٔ سحر ست که در اواخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند +
چو او بخت هندوی چرخ از کمر + بهاروی شه جرسهای زر + پیش خان آرز و همین نسخه که
مذکور ست صحیح ست تا علاقهٔ آن به بیت آینده درست شود و **بهاروی جرس بستن**
کنایه از استاده بودن بخدمت و هارون پیشیک را گویند + جلاجل زنان گفت هارون
شاه + که شه تاجور باد و دشمن تباه + چونکه هارون اگر جرس می بندد لهذا جلاجل زنان
گفت و دعا هم لازم ایشان ست + طلایه برون شد بره داشتن + تیاقی به نوبت
نگه داشتن + **طلایه** یعنی هراول فوج و دیدبان لشکر ست و در عربی طلیعه گویند پس
میتوان گفت که اصلش عربیست که در فارسی تصحیف نموده طلایه میگویند و مراد از **ره داشتن**
نگاهبانی فوج ست و نظر داشتن براه فوج دشمن که شبخون نیارند + دگر روز کاورد
گردون شتاب + برون زد سر از کنج کوه آفتاب + بعضی گفته که در مصرعهٔ دوم واو عطف

بدانست سالار لشکرشناس + که در رومی آمد ز زنگی هراس + چو لشکر هراسان شود در ستیز + سگالش نسازد مگر بر گریز + وزیر خردمند را خواند پیش + خبر دادش از راز پنهان خویش + که بد دل شدند این سپاه دلیر + ز شمشیر ناخورده گشتند سیر + بلشکر توان کرد این کارزار + به تنها چه برخیزد از یک سوار + لفظ **تنها** درین مصرعه بمعنی تن تنهاست که عبارت از ذات سردار + ز خون خوردن طوطیا نوش گرد + همه لشکر از بیم خواهند مرد + گرد بالضم پهلوان + کند هر یک آیین ترس آشکار + نیاید ز ترسندگان هیچ کار + چو بد دل شد این لشکر جنگجوی + بیار آب و دست از دلیری بشوی + **دست شستن** نا امید شدن + همه زنگیان چیره دستی کنند + چو پیلان آشفته مستی کنند + به دستان توان آوریدن بدست + کزان زنگیان را درآید شکست + **دستان** بمعنی مکر و فریب + برانداز رائی که یاری دهد + وزین وحشتم رستگاری دهد + **وحشت** اضطراب + جهاندیده دستور فریادرس + گشاد از سر کاردانی نفس + **نفس گشادن** بسخن آمدن + که شاها خرد رهنمون تو باد + ظفر یار و دشمن زبون تو باد + جهان داور آفرینش پناه + پناه تو بادای جهانگیر شاه + در بیت اخیر از مجموع مصرعه اول باری تعالی مراد است + بهر جا که روی آری از کوه و دشت + بهی بادت از چرخ پیروزگشت + سیاهان که ماران مردم زنند + نه مردم همانا که آهرمنند + **مردم زن** بمعنی کشنده مردم و **مار** درینجا بمعنی ظالم و بیرحم یعنی زنگیان ظالمان مردم کش اند آدمی نیستند بلکه دیوان اند و میتوان گفت که معنی چنین باشد که زنگیان که مانند مار آدم را می گزند اینها در اصل آدم نیستند بلکه دیوانند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار برآید + اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ + عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ + ز مردم کشی ترس باشد بسی + ز مردم خوری چون نترسد کسی + یا ی مردم کشی و مردم خوری مصدری است + چو آزرم خواهم ازین سنگدلان + نخواهند مان عاقلان عاقلان + هر آینه **آزرم** شرم و حیاست که عبارتست از صلح و لفظ **مان** بمعنی [illegible] و شان جمع او و گاه مان بمعنی [illegible]

خشت نیزهٔ کوچک که درمیان آن حلقه باشد و انگشت بدان داده بسوی دشمن اندازند و
خفتان بالفتح جبّه و فلکه چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و مراد اینجا پارهٔ
گوشت پشت ست که پس ناف واقع شده یعنی خشت مذکور از پشت پهلوانان میگذشت +
ز قاروره و ناچخ و بید برگ + قواره قواره شده درع و ترگ + مراد از قاروره ظرفی ست که
همان باروت کرده و آتش داده بسوی دشمن اندازند ناچخ نیزهٔ خرد ؛ بید برگ نوعی
از پیکان که صورت برگ بید دارد و مراد از قواره درینجا پاره است یعنی همه بای آتشی
و ناچخ و غیرها که درع ست پاره پاره شدند + ز هرّای حمله زهرّای تیغ + شده آب خون
در دل تند میغ + درین بیت دو نسخه است یکی زهرّای حمله دوم زهرّین حمله ، اول مشهورست
و معنی هرّ در کتب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن شمشیر نوشته اند و همین بیت را سند آورده و بعضی آواز مهیب سباع
و وحوش نیز گفته اند و در سروری همین معنی ست بفتح اول و در عربی بمعنی آواز سگ و لفظ
هرا در کتب لغت دیده نشد و بعضی از فضلا گفته اند که هرّا با بای موحده آشوب و جوش و هرّا
بمعنی لمعات شمشیرست و در کتب لغت باین معنی دیده شد و معنی بیت آنست که از ترس حمله
و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده آب خون شده + چو نشک یلشک در آورد روی +
نماند برون آمد از هر دو سوی + بسی یک بدیگر در آویختند + بسی خون که از هم فرو ریختند +
سبق برد برشاه روم زنگ + چو برگوری برکشید و پلنگ + سبق بردن پیشی جستن
نمودن و گوری پی برکشیده بابای فارسی و سکون یای تحتانی بمعنی گوری که اعصاب آن
که موجب حرکت است برآورده باشند + خرابی در آورد زنگی بروم + زهر بوم افغان
برآورد بوم + بوم اول زمین و بوم دوم جغد یعنی چون رومی مغلوب شد جغد از هر بوم
بیانگ بلند گفت + که رومی تبر سیداز آن شیر خورد + که با طوطیا نوش زنگی چه کرد +
پیش خورد آنچه پیش همه خورده باشد طور فواکه و چاشنی یعنی چون زنگی طوطیا نوش را
بطور چاشنی قبل از جنگ کشته بود لهذا به پیش خورد تعبیر نموده + در افگند خون دلاور
بجام + بجوهر دار نهر نامی آن خون خام + خامی نادانی و خام خالص + چو زنگی
نمود آنچنان بازیی + ز رومی نیامد عنان تازیی + عنان تازی جرأت +

بدست آوریم * وزان چیره دستان شکست آوریم * بگرگی ز گرگان توانیم رست * که بر جهل جز جهل
نارد شکست * یعنی از درندگان بدرندگی خلاص خواهیم یافت چراکه شکست جاهل جز جاهل نتواند کرد
* بفرمود شه تا دلیران روم * نمایند چالش دران مرز و بوم * **چالش** بمعنی سعی *
کمین بر گذرگاه زنگ آورند * تنی چند زنگی بچنگ آورند * شدند آن دلیران فرمان پذیر *
گرفتند از آن زنگیان چند اسیر * بنوبت گه شاه بردندشان * بسرهنگ نوبت سپردندشان
* **نوبت گاه** خیمه گاه و **سرهنگ نوبت** پیادگان بارگاه که بنوبت حاضر
باشند * در آوردشان نوبتی دار شاه * قفائی چو خون سرخ و روئی سیاه * مصرعه
دوم حالست از لفظ **شان** که مفعول آورد است و **نوبتی دار** کسیکه محافظ نوبتی باشد
یعنی خانه و بارگاه سلاطین و آن عبارتست از پیادگان و سرهنگان که کار آنها نگاهبانی
اشخاص است و **قفای چو خون** قفائی که سرخ باشد * شه از خشم تا کی چو غرنده
شیر * که آرد گوزن گران را بزیر * یکی را بفرمود تا زان گروه * بریدند سر چون سیه
پاره کوه * بمطبخ سپردند کاین را بگیر * بساز آنچه شه را بود ناگزیر * خان آرزو گفته
که اطباخ بمعنی پختن کردن و بریان ساختن است پس مطبخ درینجا اسم فاعل باشد از اطباخ
و مطبخ بصیغه ظرف در ظاهر درست نمی شود زیراکه لفظ **بگیر** ازین ابا میکند * دگر گه نه با مطبخی
گفت راز * که چون بایدش ساخت این برگ و ساز * مضمون بیت حالیه ای سر زنگی را
حواله مطبخی نمودند در حالیکه مطبخی مذکور را بنوعی دیگر فهمانیده بودند بطوریکه سابقاً مذکور شد *
دگر زنگیان پیش خسرو بپای * فرو مانده عاجز دران رسم و رای * **بپای** قائم
مصرعه دوم حالست از ضمیر بودند که بعد مصرعه اول محذوفست * چو فرمود خسرو که خوان
آورند * بساط خورش در میان آورند * بیاورد خوان زیرک هوشمند * برو لقمه های
سر گوسپند * شه از هم دریدان خورش را بزور * چو شیری که او بر درد چرم گور * ببایی
خورد و جنباند سر * که خوردی ندیدم ازین خوبتر * **بایستگی** سزاواری یعنی بلذت تمام
بخورد و **سر جنبانید** ای تحسین نمود * چو زنگی بخوردن چنان دلکش است * کبابی
دگر خوردنم ناخوش است * **دلکش** مرغوب * همه ساق زنگی خورم در شراب *

سخت دل یعنی اگر ازین سخت دلان صلح کنم ما را عاقلان دانشمند ندانند * وگر جای خالی
کنم از نبرد * زگیتی برآرند یکبارگرد * یعنی اگر از جنگ بگذریم وکناره گیریم در گیتی هلاک
اندازند * بلی گر زما داشتندی هراس * میانجی نهادی برایشان سپاس * یعنی
آری اگر از ما ملاحظه داشتندی طوطیا نوش برایشان احسان نهادی ومشکور خود ساختی
میانجی چه باشد که بس بی هشند * وگر راست خواهی میانجی کشند * یعنی میانجی
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آرد وترساند پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بیجاست وراست آنکه ایشان میانجی کش اند وآن کمال بی شعوری ایشان ست *
یکی چاره باید براندافتن * به تدویر مردم خوری ساختن * چاره براندافتن چاره
بعمل آوردن * گرفتن ستنے چند زنگی براه * گرفتار کردن درین بارگاه * نشستن
ترا خامش وخشمناک * در انداختن زنگیان را بخاک * یکی را سر از تن بریدن بدرد *
بمطبخ فرستادن از بهر خورد * بزنگی زبان گفتن این را بشوے * به بزتا خورد خسرو
نامجوے * بفرمای تا مطبخی در نهفت * نهد لفچه وانزا کند خاک جفت * لفچه بفتح
لام وجیم فارسی در ابراهیمی سر بریان وپاره گوشت بی استخوان ودر بعضے جفته بفتح جیم
عجمی وبسکون فا وبفتح تای فوقانی سر گوسپند را گفته * بجوشد سر گوسپند سیاه *
تهی زاستخوان آورد نزد شاه * گوسپند سیاه از جهت مشابهت زنگی ست *
شه آن چرم ناپخته را بیخام * بدزد دستجا ید بحرص تمام * بگوید که مغزش بیارند نیز *
کزین نغزتر کس نخورد ست چیز * اگر هیچ دانستمی در نخست * که خوردی چنینی ارم
تندرست * به آنکه لفظ هیچ بدو معنی مستعمل شود یکی سلب کلی چنانکه گویند هیچکس نیامده
وگاهی بمعنی مقدار کم چنانکه درهمین بیت هست ولفظ خورد درینجا بمعنی خوراک ست و
مبالغه است درانکه بمجرد خوردن تندرستی بهم رسید * اسیران رومی به بیدردمی *
بهم زنگی خوش نمک خوردمی * خوش نمک خوش ذائقه * چو آن آدمی خوار
یابد خبر * که هست آدمی خواره زو تیزتر * بدین ترس بگذارد آن کین گرم * که آهن
بآهن توان کرد نرم * کین گرم کینهٔ تیز وکاف تعلیله * گراین چاره سازے

زخم ریز + دماغ فلک سفته از زخم تیز + خان آرزو تبنک به فوقانی مضموم بمعنی دہل کوچکی کہ بازیگران در ہنگام بازی نوازند آورده و در مدار الافاضل بطای مطبقه بمعنی کرنا که بوق خوانندش از غلغلهٔ تبنک که زخم از ان تراوش میکرد دماغ آسمان از باعث تیزی زخم آن سفته می شد و تحقیق خان آرزو آنست که تیز به نون ترجمهٔ ایضاست یعنی آواز تبنک که زخم از و میریخت دماغ فلک رانیز سوراخ کرده بود + دل ترکتازان در ان دار و گیر + برآورده از نای ترکی نفیر + یعنی دل دلاوران دران ہنگامه بسبب آواز نای ترکی فریاد و افغان برداشته بود + زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ + زده آتشین مقرعه چون چراغ + **زمین لرزه** زلزله و در ہم و بر ہم شدن و **مقرعه** تازیانه و مراد ازان آواز اوست یعنی بسبب آواز مقرعه بر ہمی در دماغ بہم رسیده که بسبب آن چون چراغ **مقرعه آتشین** که عبارت ست از مشعله در دماغ پیدا شده و چون از رسیدن ضرب شدید بطور شعله چیزی متخیل میگردد و آنرا در فارسی چراغ از چشم جستن می گویند این قسم فرموده + روا رو زنان تیر پولاد سای + در اندام شیران پولاد خای + یعنی **تیر پولاد سای** در بدن **شیران پولاد خای** که پہلوانان باشند روان می گردید و میگذشت + پلارک چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره ز تاریک میغ + در شرح خان آرزوست که **پلارک** بہای فارسی و بعضی بتازی یعنی شمشیر و جوہر شمشیر و آہن جوہر دار آورده ظاہر اسوم حقیقت ست و اول و دوم مجاز و اینجا معنی جوہر مراد ست و چون این در اصل سیاه ست بشب تشبیه داده و تافتن ستاره چون معنی طلوع و بلند شدن ہمراه دارد لہذا عبارت از **تاریک میغ** واقع شده یعنی جوہر از شمشیر چنان می تافت که ستاره در شب از زیر میغ تاریک و سیاه برآید و طلوع کند و دران وقت ستاره بسیار روشن نماید و بعضی باریک بہای موحده بجای تاریک تجویز کرده اند آن از راه معنی صحیح ست لیکن در محاوره تنگ مستعمل ست نه باریک + دو لشکر دگر باره برخاستند + دگرگونه صفها بیاراستند + دو ابر از دو سو در خروش آمدند + دو دریای آتش بجوش آمدند + برآمیخت لشکر روم و زنگ + سپید و

ازین خوش نمکتر نیابم کباب + بزخم سیاهان شه پیل بند + فرو زنی خورد ازان گوسپند

فرو اگر بصیغه اسم فاعل باشد حال ست از فاعل میخورد و اگر بصیغه اسم مفعول باشد حال ست از مفعول آن + چو ترسنده اژدها گردشان + چو ماران بصحرا پراکردشان

شدند آن سیاهان بر شاه زنگ + خبر باز دادند ازان روز تنگ + روز تنگ روز مصیبت + که این اژدها خوی مردم سفال + نهنگی ست کاورد بر ما زوال + چنان میخورد زنگی خام را + که زنگی خورد مغز بادام را + ظاهرا در زنگ باغستان بادام [illegible] باشد و زنگیان اکثر مغز بادام خورند + سر زنگیان را چو آرد به بند + خورد چون سر و لغچه گوسپند + واو عطف در سر لغچه می باید چه لغچه بمعنی پاره گوشت ست یعنی سر زنگیان را چون سر گوسپند و لغچه گوسفندے خورد + دل زنگیان را در آمد هراس + که از پرنیان سر برون زد پلاس + فرو پژمرید آتش انگیز شان + ز گرمی نشست آتش تیز شان + خان آرزو گفته که مراد از آتش انگیز سردار لشکر ست که مشتعل کننده آتش حرب ست یعنی سبب اینکه پژمرده شد و از گرمی که داشت آتش شان فرونشست پس احتیاج نیست که گفته شود که آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن ست چنانچه مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن + چو روز دگر مرغ بگشاد بال + تهی شد دماغ سپهر از خیال + مراد از مرغ آفتاب ست و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب ست + بغول سیه بانگ سر زد خروس + در آمد بغریدن آواز کوس + مراد از غول سیه شب باشد و مناسبت است که دیو از آواز خروس میرمد یعنی بسبب آواز خروس غول شب برمید و آواز کوس شاهی بغرش در آمد + شغبهای شیپور زآواز تیز + چو صور سرافیل در رستخیز + شغب بفتحتین شور شیپور بفتح شین و بای فارسی نای درازی که در جنگگاه نوازند یعنی شور شیپور باواز تند همچو آواز صور سرافیل بود که در رستخیز شود و تشبیه شیپور بصور اسرافیل در فتنه انگیزی ست + ز نعره برآوردن گاو دم + شده [illegible] زهره گاو و گم + یعنی آوازهای مهیب کرنا زهره گاو رفت و بترسید

دلهای گرگینه چرم از خروش + در آورده مغز جهان را بجوش + ز شوریدن تنبک

[illegible]

هر چند که آن پیل در صدد ذات خود بحدی دلیری می‌نمود که خود را بر آتش میزد و از آتش حذر نکرد +
زبس پیل کز جاش آمد برون + شد از پای پیلان زمین نیلگون + ای از بسیاری فیلان زمین
نیلگون شد + پیاده روان کرد بر پیل بند + بهر گوشهٔ کرده صد فیل بند + **پیل بند**
بند بیست در بازی شطرنج که بد و پیاده یک پیل باشد و نیز بمعنی بند سخت باشد پس مراد از اول بند
معنی اصطلاحی مقرری شطرنج بازان ست و از دوم معنی حقیقی خود یعنی پیاده را برای فیل بند
روان نموده تا پیل بند صورت گیرد و بر هر گوشه از فوج خود صد فیل را بند کرده و نگاه داشته که
از جا نرود و در بعضی نسخ پیاده روان بر سر پیل بند واقع ست درینصورت لفظ سر زائد باشد
چنانکه فلانی را بر سر فلانی گماشته‌ام + چو آئین پیکار شد ساخته + منشها شد از مهر پرداخته
منش طبیعت و **پرداختن** بمعنی خالی شدن + ستمگر سیاهی ز راچه بنام + ز
لشکرگه زنگ بگشاد گام + **گام گشادن** روان شدن + در آمد چو پیل استخوانی
بدست + کز و پیل را استخوان می‌شکست + گویند **استخوان** نوعی از سلاح ست
و بعضی اول پیل را بمعنی تازی نیز تجویز نموده‌اند + سیه ماری افسون گرگی درو + سر آماسی
از سر بزرگی درو + مراد از **افسون گرگی** حیلهٔ گرگ یعنی با آنکه مار بود صفت گرگ
هم داشت پس از دو جهت موذی باشد و **سر آماسی** بمعنی آماسیدن سر ست +
دهانی فراخ و سیه چون لوید + کزو چشم بیننده گشتی سفید + **لوید** دیگ چنانکه
گذشت و **چشم سفید گشتن** درینجا کنایه ست از مدهوشی زیرا که درین حالت سیاهی
چشم نیان نشود یعنی از دیدن دهان او که چون دیگ فراخ بود چشم بیننده کور می‌شد +
خمی از خم آهن برانگیخته + بجمها سکاهن بر و ریخته + **خم آهن** سنگی ست سیاه که بر سر
زنند و **سکاهن** زنگی ست که آهن را در سر که اندازند و سیاه شود و آن بسیار بدبو و متعفن
بود و این بیان شکل آن زنگی ست یعنی زنگی خمی بود که از سنگ خم آهن ساخته بودند
و در آن خمها بسیاری از سکاهن ریخته بودند پس درین بیت سه تشبیه شد یکی در اشکال
الصورت خم به دیگری بسیاهی خم آهن و سوم به تعفنی و بدبوئی سکاهن و این نهایت بلاغت ست
بر و سینه همچو پولاد ترس + حدیث تنومندی آن خود مپرس + **ترس** بضم اول تخت و تنه

چون گراز دورنگ + گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون نر بسیار دلاور باشد لهذا لشکر جنگجوی
را بدان تشبیه داده + سم بادپایان پولاد نعل + بجوش دلیران زمین کرد لعل + ترنگ
کمانهای بازوشکن + تهی خلق را برده از خویشتن + ترنگ بفتحتین آواز کشیدن
کمان و رسیدن گز و در کلام بعضی از متاخرین بمعنی آواز شکستن شیشه وغیره نیز دیده شده
و لفظ **بازوشکن** بمعنی بهایت زورآورست + درفشیدن تیغ آیینه تاب + درخشان
از چشمهٔ آفتاب + **درفشیدن** بضم دال و فتح را روشن شدن + زده لشکر
روم رایت بلند + زمین در کمان آسمان در کمند + حاصل آنکه لشکر روم وقتیکه رایت
جنگجوئی خودها را بلند ساخت از بسکه سپاهان کماندار بودند زمین در کمان بود از بسکه
کمندها بر نیزه کشیده بودند آسمان در کمند بود و خان گفته که زمین در کمان بمعنی بستهٔ کمان
بود و آسمان بستهٔ کمندهای رسا + بقلب اندر اسکندر فیلقوس + جناحی برآراسته
چون عروس + **جناح** بالفتح بمعنی گروهی ست از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول را
گویند + ز پیش سپه زنگی قیرگون + جناحی برآورده چون بیستون + **قیر** روغنی ست
سیاه که در کشتی مالند و **بیستون** نام کوهی ست + صف ژنده پیلان بیکجا گروه +
چو گرد دگر بوده کمرهای کوه + **ژنده پیل** پیل مست + مژه چون سنان چشمها
چون عقیق + ز خرطوم تا دم در آهن غریق + چشم فیلان که بنظر آمده گرد سیاهی سرخ
مائل بر رو باشد خواجه همان را بعقیق تشبیه داده یا بسبب انعکاس خون خلائق +
دگرگونه بر هر یکی تخت عاج + بر او زنگی بر سر از مشک تاج + بر هر یک پیل تخت لبساخت دیگر
گسترده بود و بر آن زنگی سیاه کلاه نشسته + چو آواز بر پیل سرکش زدی + زدی
آتش از خود بر آتش زدی + خان آرزو میگوید که در مصرعهٔ دوم لفظ از مخفف اگر و لفظ
خود زاید چنانکه در محاورات واقع شود و **آتش زدن** کنایه از خراب کردن یعنی اگر
زنگی آواز بر پیل سرکش خود زدی فیل مذکور چنان دلاوری داشت که فی المثل خود را بر
آتش زدی ای حمله بر آتش کرده آنرا خراب کردی و این نهایت مبالغه است و بعضی
نوشته اند که چون زنگی آواز بر پیل سرکش میزد از هیبت آن آواز پیل مذکور سوخته میگردید

جوشش من جوشش دریای نیل را عاجز گرداند و رخ من پیل را پیاده و عاجز کند و در لفظ فرس و رخ و پیل و پیاده صنعت مراعات النظیر ست + سلاح از تنم رسته چون شیر نر + ز پولاد دارم سلاحی دگر + یعنی مانند شیر بر دست و پای من سلاح اند و با وجود آن هم سلاح پولادی دارم + چو الماس و آهن رگ و تن مرا + چه حاجت با لماس و آهن مرا + درین بیت لف و نشر مرتب ست الماس مقابل رگ و آهن مقابل تن + چو گردن بر آرم بگردن کشی + نه زابی هراسم نه از آتشی + آبی مراد از آدمی یا نهنگ و از آتشی مراد از دیو + در هم پهلوی پهلوانان به تیغ + خورم گردهٔ گردنان بیدریغ + گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + به مردم کشی اژدها پیکرم + نه مردم کشم بلکه مردم خورم + مراد جهان از کسی شرم نیست + ستیزنده را با کسی هست و آزرم نیست + آزرم نرمی و صلح و شرم + ستیزنده را دار د آزرم ست خر از زیر پالان بر آید درست + یعنی نرمی صلح مرد جنگی را سست دارد و این بجهت آنست که خر از زیر پالان درست بر می آید و در تعلیل و تن آسانی سست و ضعیف گردد بعلت بی ریاضی همچنین اگر مرد جنگی مراد لت کارزار نکند سست و ضعیف گردد پس مصرعهٔ دوم علت مصرعهٔ اول ست + چو من زنگی آنگه که خندان بود + سیه شیری الماس دندان بود + یعنی مانند من زنگی هرگاه که می خندد چنان می نماید که سیه شیری ست که دندان از الماس دارد و خان آرزو گفته که صحیح نزد من چنین ست چو من زنگی هر که خندان بود یعنی همچون من زنگی هرگاه که چندان بود و چندان روی زنگی ظاهر ست از جهت خوشی طبیعت چنانکه سابق نوشته و شیر سیاه جنگلی صاحب جرأت و سهمناک بود + بگفت این و برزد برابر و تشنج + چو مارے که پیچد ز سودای گنج + ز رومی سواری توانا و چست + بران آتش انگند خود را نخست + بآتش کشی مار مالید گوش + چو پروانه کاید بشمع خون بجوش + گوش مالیدن عبارت از هوشیاری کردن و شجاعت نمودن ست و پروانه چون شمع را می بیند خون او در جوش می آید و بیهوش شده بسرعت تمام در نور شمع خود را می افگند پس رومی همچو پروانه در جوش آمده خود را بر پهلوان زنگی که از غصه چون شمع سوزان بود افگند + در آمد برو زنگی جنگ سود + بیک ضرب از تن سرش را ربود +

یعنی سپر بد صورت اول صفت پولاد باشد و در صورت ثانی اضافت مقلوبی ای ترس پولاد
یعنی بر وسینهٔ او چنان سخت بود که گویا سپر پولاد ست وذکر قد آوری آن خود قابل بیان
نیست + علم دیده بر چمپی بر سرش + بی گشت یک موی زان پیکرش + گر اینجا بود
طاسکی سرنگون + دو دیده برو بود چون طاس خون + این بیت با بیت آینده قطعه بند
من حیث المعنی وان مستعمل ست بمعنی تشبیه اول آنکه قدش مثل علم بود وروی سیاه او
همچو بر چم بالای علم که اکثر سیاه باشد و در بیت دوم گوید که اگر اینجا یعنی بر علم طاسی سرنگون
باشد بر قد زنگی مذکور هر دو دیده وی طاس پر از خون بود و کاف طاسک برای تصغیرست +
بسی خویشتن را بزنگی ستود + که سوزان تر از آتشم زیر دود + یعنی خود را بسیار بزبان
زنگی ستود و خود را با آتش زیر دود مدام بسبب تشبیه داده که خود هم سیاه رنگ بود
و هم آتش شجاعت داشت + ندانم چه سیل پولاد خای + که بر پشت پیلان کشم
پیلپای + پیلپای بالام موقوف یکی از اسلحه زنگیان و ایضاً صراحی که بشکل پای
پیل سازند و به **پیل پولاد خای** پیلیکه سخت مست باشد و پولاد را از دندان
بخاید یعنی سلاح من چنان گران ست که بر پشت پیلان قوی هیکل بار کشم + چو در پیلپای
قدح می کشم + بیک پیل پا پیل را پی کشم + در بعضی نسخ **پیلپای قدح** بیای نسبت
واقع ست یعنی قدحیکه منسوبست بطرف پیلپا که صراحی ست بشکل پای پیل و بمعنی حربه نیز
آمده و در بعضی نسخ چو از پیلپا در قدح می کشم آمده پس درینصورت از پیلپای اول صراحی
مراد ست که بشکل پای پیل سازند و از پیلپای ثانی حربه و سلاح + چو در معرکه برکشم
تیغ تیز + بکوهه کنم کوه را سنگریز + **کوهه** بواو فارسی حمله و آسیب و بعضی کوهه
سلاحی سه تیر مشابه تیغ را گفته اند یعنی هرگاه که در میدان جنگ تیغ را برکشم اگر کوه باشد
بکوهه بر انگنم و بشکنم + گرم شیر پیش آید و گر هژبر + بر وسیل ریزم چو غرنده ابر +
هژبر بکسر ها و فتح زا و سکون با شیر درشت یعنی اگر پیش من شیر نرم یا شیر درشت آید
باک ندارم و همچو ابر غرنده سیل سلاح بروفرو ریزم و هلاک سازم + فرس افگنند جوش
من پیل را + رخ من پیاده کند پیل را + **فرس افگندن** عاجز کردن یعنی

برشپت بور * درآمد بزین آن پیل پیل زور * مراد از سحاف عبائی ست که سلاطین و امرا
بر اسپان خود اندازند و بعضی گویند نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان را گفته اند مخفی نماند
که ازین بیت چنان معلوم میشود که اسکندر در حین صف آرائی برای پوشیدن اسلحه
از اسپ فرود آمده باز بر اسپ سوار شده و بور بباء موحده و واو رسیده اسپ سرخ
رنگ * عنان تگاور بدولت سپرد * نمودار تهیدست را دست برد * یعنی
عنان اسپ را بدولت سپرد ای قبضهٔ اختیار کار خود را باقبال خود داد
و با آن زنگی تهیدست بی اقبال دست بردی نمود * بکبک دری چون درآید عقاب *
چگونه جهد بر زمین آفتاب * ازان تیزتر خسرو پیلتن * بتندی درآمد بران اهرمن *
این دو بیت قطعه بند ست و لفظ چون و چگونه درینجا برای تشبیه یعنی چنانکه بر کبک دری
عقاب آید و چنانکه آفتاب بر زمین جهد ازان جلدتر و تیزتر سکندر روان شد بران
اهرمن که عبارتست از زراچه * بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر * عقابی جوان آمد
ارام گیر * عقاب بالضم جانوری شکاری * اگر برنتابی عنان را ازراه * کنم
بر تو عالم چو رویت سیاه * سیه روی زانی که از تیغ تیز * درین حربگه کرد خواهی گریز *
ای سیاه روئی تو دلیل ست برآنکه درین جنگ خواهی گریخت * مرو تا بجوی سرخ روت
کنم * مسلسل تر از جعد مویت کنم * یعنی ترا مانند موی تو در پیچ و تاب مرگ اندازم و از
خونت روی تو سرخ کنم * فتد زنگ بر تیغ آئینه زنگ * من آن آینه کز من افتاد رنگ
در بعضی نسخ من آئینه ام و در بعضی من آن آئینه و پیش فان آرزو صحیح دوم ست یعنی
زنگ بر تیغ آینه رنگ افتد و من آن آینه ام کز من زنگ می افتد ای سنجاک سیاه برابر
میشود و در لفظ افتد یقین ست یکجا بمعنی خود ست و جای دیگر بمعنی مجاز و همچنین لفظ زنگ
دو معنی دارد * سپیده بر رومی از چشم درد * برد تیغ من سرخی از روی زرد *
در عامهٔ نسخ سفیده به ها ست و رومی عطف بیان سپیده است چنانکه من
بنده که صفت و موصوف باشند چه فصل دران جائز ندارند و چون سفیده در شیافات
دوا های چشم برند خصوصاً سپیدهٔ رومی چنین فرمود و بعضی نسخهٔ سپیدی را گرفته اند و

جنگ سود بجیم تازی یعنی کسیکه سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسیکه سوده و فرسوده
جنگ باشد واین کنایه است از جنگ دیده و کار آزموده و **درآمد** بروی حمله کرد * دگر
رومی رفت چون تند باد * که تا چشم برهم کند سر نهاد * بدانکه ماقبل و مابعد لفظ تا کاف
می آید وآن زایده بود ولیکن اینقدر تفاوت هست که در اول تا محض برای غایت بود و
در دوم برای غایت وهم برای شرط است * دگر کینه خواهی درآمد بجنگ * فلک هم درآورد
پالیش به سنگ * **پای بسنگ درآمدن وافتادن** کنایه از کشته شدن *
چنین تا بمقدار هفتاد مرد * به تیغ آمد از رومیان در نبرد * **به تیغ آمدن** یعنی کشته
شدن * دگر هیچکس را نیامد نیاز * که با آن زمانی شود رزم ساز * **نیاز** در اصل
احتیاج است واینجا همین مراد است وزمانی بمیم ویای تنکیر وزبانی ببای موحده ویای
معروف زمان کم وفرصت اندک ودوم یعنی دوزخی یا فرشته موکل بر دوزخ هر دو صحیح بود *
دل از جای شد لشکر روم را * چو ارکوره آتشین موم را * چو کرد آن زمانی سپه را
زبون * نیامد به ناورد کس برون * سر گردنان شاه گردون گرای * ز بهر کار
موکب تهی کرد جای * یعنی سردار سرداران بادشاه بلندقدر که بلندی گرای بود *
برآراست بر جنگ زنگی بسیج * بزنگی کشتی نیزه را داد پیچ * **بسیج** یعنی قصد و برآراستن
قصد درست نمودن عزم است * زره برمیان گوهر آگین کمر * درآورد پولاد هندی بسر
کمر که عبارتست از بند اعم است ازانکه ابریشمی باشد یا از ریسمان یا از چرم بهر صورت
پادشاهان جواهر دران نصب کنند برای زینت در رزم و در جنگ برای شناختن و
پولاد هندی شمشیر * به تن برکی آسمان گون زره * چو مرغول زنگی گره برگره *
مرغول موی پیچدار و **آسمانگون** سیاه * یمانی یکی تیغ زهرآب جوش *
حمائل فروهشته از طرف دوش * **یمانی** منسوب به یمن و **تیغ** را در زهرآب جوش
دهند که زخمش مهلک باشد **حمائل فروهشته** یعنی آن شمشیر را مانند حمائل
آویخته بود * کمندی چو ابروی طغماچیان * بخم چون کمان گوشه چاچیان * *
طغماج بجیم فارسی و **چاچ** هر دو شهر اند از ترکستان ملک خیز * کمانی برافکند

بدرکاب راست شوند انگاه گرز خواه شمشیر حواله حریف کنند و **عنان برکشادن** کنایه از
برانگیختن اسپ + برو حمله برد چون جشید بست + یکی گرزه شیر پیکر بدست + دستی که
زد بر سرش گرز را + تپ و لرزه افتاد البرز را + بیک ضرب آن گرز پولاد سخت + ستد
جان ازان آبنوسی درخت + سر و گردن و سینه و پا و دست + ز سر تا قدم خرد و در هم
شکست + چو کار زرا سپه آخر رسید + یکی محنت دیگر آمد پدید + یعنی کاریکه سکندر را
بازرا چه بود آن کار براحت کشید و آرام پیدا کرد و آن کنایه است از تمام شدن کار رو گشته
شدن زرا چه محنت دیگر که زنگی دیگر باشد پدید آمد + سیاهی بکردار نخل بلند + سراپاست
از و دیده نخلبند + در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ دوم هوشمند واقعست و در بعضی نخلبند
و مراد از **نخلبند** باغبانست حقیقتاً از جهت آنکه چنین نخل جای دیگر بنظر نیامده
یا زمانه مجازاً + بجنبش درآمد چو تنداژدها + برو کرد زخمی چو آتش رها + امی بر سکندر
مانند اژدهای دمان حمله نمود و زخمی تیز همچو آتش زد + نشد کارگر تیغ بر درع شاه +
بغرید زنگی چو ابر سیاه + چو دارای روم آن سیه را بدید + نهنگ سیاه از میان
برکشید + **نهنگ سیاه** تیغ + چنان ضربتی زد بران نخل تن + چو شیر زیان
برگوزن کهن + سر زنگی از نخل بالا فتاد + چو زنگی که از نخل خرما فتاد + دگر زنگیی رفت
سوی مصاف + زبان برکشاده بهشتی گزاف + که ابر سیاه آمد از کوه زنگ +
نبارد مگر اژدها و نهنگ + سیه گوله گرد باز و منم + گران کوه را سهم تراز و منم + **گوله**
بمعنی گلوله و بعضی گلوله تفنگ و بعضی بازنام آن زنگی اراده نموده اند و در مدار الافاضل غلوله
سنگین که بمنجنیق اندازند آورده + زتن برکنم گردن پیل را + بدم درکشم چشمه نیل را +
این بیت در بیان بسیارخواری و بسیارزوریست + هرانکس که جانش آهن گزم +
لبسی جامها در سکاهن رزم + خان آرزو گفته که گزیدن جان مجازست و در تشبیه
رسیدن جامه بسکاهن که سیاه گرد مجازعقلیست یعنی هرکسیکه تا آهن سلاح خود جان
او را از تن بیرون کنم بسیا کس را بجامه او کبود پوشانم و این اشارتست از کشتن او
بکمال خواری وزاریست + بهان جوی چون دیدکان یافه گوی + زخون غرق خود را کند نافه بوی

نوشته اند که چشم درد قلب ضافت ست لمعنی درد چشم یعنی دستور مردم روس ست که بسبب درد چشم سفیده را میبرند چه در شیافات سفیده اندازند و کحل بدان نمایند تا باعث تسکین گردد پس از سپیدی مراد سپیده است از قبیل تسمیه جوهر بعرض و معنی مصرعهٔ دوم آنکه تیغ من که مثل سپیده است از کثرت صیقل سرخی را از روی زرد میبرد در روی زرد عبارتست از دشمن از جهت بی اعتباری چنانکه زرد رو گویند در مقام خفت و بی اعتباری + چه لافی که من دیو مردم خورم + مرا خور که من دیو مردم برم یعنی چه لافی که من دیوی هستم که مردم را می خورم و ترکیب مصراع دوم آنست که اگر برم بمعنی بالا باشد چنانکه برشدن بمعنی بالا شدن پس کنایه باشد از آنکه از دیو مردم بلندتر و بزرگ ترم و اگر برم می بنون باشد درینصورت لمعنی عظیم باشد از جنس خود یعنی از نوع دیو مردم بزرگ ام و میتوانند که به فوقانی باشد یعنی از جنس دیو مردم برم و آن کسانی اند که در دیو مردی پیش اند + ندانی تو پیکار شمشیر و لخت + بیا موز مست من بازوی سخت + شمشیر و لخت به عطف ست و لخت بمعنی گرز + گر آئی زجائی نگهدار جای وگرنه سرت سپرم زیر پای + یای تنکیر جای برای تعظیم ست بنابر گمان مخاطب و لفظ گر همراه آن آرند تا شک در تعظیم آن باشد یعنی اگر بگمان خود از جای عظیم و مهیب می آئی که عبارتست از زنگبار جای خود نگهدار و بجای خود باش + من آن رومی سالار تازی حشم + که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم + گویند در هوشیاری و فهم عرب شکی نیست چه بهترین عالم از آن ملک برخاسته اند + چه هندی زنم بر سر ژنده پیل + زند پیلبان جامه در خم نیل + مراد از هندی تیغ هندی ست و این نیز لمقابله روم و زنگ و تازی واقع ست و زند جامه در خم نیل یعنی ماتم کند + چو زآهن کنم حلقه در زیر سنگ + بزنگه رود هوش سالار زنگ + یعنی چون از آهن سنگ را حلقه در گوش سازم یعنی به تیغ و تبر و نیزه سنگ آهن را بنده سازم هوش سالار زنگ که پلنگ است از دیدن این حالت بزنگه برود + چو گفت این سخن در رکاب ایستاد + برآورد بازو عنان برگشاد + در رکاب ایستاد ای مستعد حرب و ضرب شد چه وقت حمله بقوت هر دو پا

رسیم ست میداشتند * سحرگه چو آمد بهنگام اختری * گل سرخ بر طاق نیلوفری * گل سرخ
آفتاب طاق نیلوفری آسمان * سکندر برون آمد از خوابگاه * برآراست بر حرب
دشمن سپاه * روان کرد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را * *
رخش عنان تاب یعنی رخشی ست که او را عنان تاب دهد و گرداند و محتاج چابک نباشد
در مصرعهٔ ثانی اسپ را آب تعبیر کرده * بقلب اندرون پای خود را فشرد * بهر پهلوی پهلوئی را
سپرد * خان آرزو گفته که در مصرعهٔ دوم پهلوی اول بمعنی پهلوان ست و پهلوی دوم بمعنے
طرف و در بعضے نسخ بجای پهلوی پهلوانی سپرد واقع ست و آن غلط ست صحیح بهر پهلوے
پهلوئی را سپرد باشد * چپ و راست را بست زآهن حصار * فرو برد چون کوه بیخ استوار *
همان لشکر زنگ و خیل حبش * بهر گوشه بگشت شمشیرکش * حبش بر یمین بربرے بر یسار *
بقلب اندرون زنگیی دیوسار * چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ * جرس دار زنگے
بجنبانید زنگ * درآمد بغرّیدن ابر سیاه * ز ماهی تف تیغ بر شد بماه * ابر سیاه
سردار لشکر که نعره برکشیدند و گرمی آتش تیغ از زمین تا بآسمان رفت * چنان آمد از هر دو
لشکر غریو * که زان هول دیوانه شد مغز دیو * گره بر گلوها فروبست گرد * ز بیخوابی اندامها
گشت زرد * یعنی از بسیاری گرد در گلوهای مردم گره افتاد و مجال دم زدن نماند و سبب
بیخوابی از ترس بدنها زرد شد * ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز * میانجی همی جست راه
گریز * خان آرزو گفته که میانجی در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب ست
از میانه و گی چون ضابطهٔ فارسیان ست که در لفظیکه های مختفی باشد در حالت نسبت لفظ
گی آرند پس فارسیان عربی دان که تصرف گونه در الفاظ فارسی نمایند چنانچه طلا و طپیدن
بطای مطبقه می نویسند کاف فارسی آنرا بجیم بدل کرده تعریب نموده اند چی آنکه استعمال
عرب باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون غنه ساخته اند و بعضی گویند که مرکب ست از میان
بمعنی واسطه و چی بجیم فارسے که بمعنی صاحب باشد از قبیل مشعلچی پس ازان میانچی را بجیم عربی
استعمال کرده بمعنی متوسط و رسالت پیشه گفته اند و احتمال دارد که لفظ هندی باشد
که در محل دعا مستعمل شود بمعنے زنده باش و در عرف برای تعظیم ملحق سازند چنانچه میانجی استاد را

از خون خود ناف خود را نافه بوی میکند ای اظهار خیری میکند که ندارد و باد عای غلط کاری خود را
رونقی میدهد با آنکه هنوز خام ست و اظهار پختگی میکند چه مشک خام در اوائل خون باشد
سر تیغ بر گردن او فراختش * وزان یاوه گفتن سر انداختش * ازان سهمگین ترسیاهی
قوی * عنان راند بر جالش خسروی * عنان راندای روان شد * چنان زد
بر و تیغ زنگارخورد * که زنگی ز گردش در آمد بگرد * ظاهرا مراد از تیغ زنگارخورد
تیغ کهنه باشد و کهنگی اعتبار تمام دارد و بعضی گفته اند که زنگار نام زنگی ست ظاهرا
شمشیر را بدان زنگ کرده باشند و نیز گفته که زنگار خورد تیغی ست که همواره بخون تر باشد
و فرصت صاف کردن آن نبود و مراد از گردش گردیدن ست در مصاف و
بعضی گفته اند که زنگی بعد رسیدن زخم بدوران آمده بر خاک افتاد بهتر آنست که در بعضی
نسخ ... رد ست که زنگی ز مرکب در آمد بگیرد * سیاهی دگر زین برادهم نهاد * بزخم دگر
دیده برهم نهاد * دیده برهم نهاد یعنی بمرد * دگر تا شب از نامداران زنگ *
نیامد کسی را تمنای جنگ * جهاندار با فتح دمساز گشت * شبانگه بآرام گه باز گشت
شبانگاه شام * چو گلنار گون کسوت آفتاب * کبودی گرفت از خم
نیلناب * نیل ناب نیل خالص و خم نیلناب آسمان ای روشنی آفتاب کم
گردید و سیاهی شب پدیدار آمد * نگهبان این مار پیکر درفش * زر اندود بر پرنیانی
بنفش * نگهبان یعنی الله تعالی و مار پیکر درفش کنایه است از فلک و بعضی
کنایه از شب کرده اند و پرنیانی بنفش بیای مجهول المعنی جامهٔ کبود ست برنگ
بنفش و چون قدماگاهی میان صفت و موصوف یای تحتانی نویسند برای
تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی پرنیانی بنفش بیا نوشته میشود یعنی الله تعالی
بر پرنیان کبود آسمان و زر براندود ای از نور آرایش داد * رقیبان لشکر به
آئین پاس * نگهبان تر از مرد انجم شناس * رقیبان لشکر پاسبان فوج
و چون مراد انجم شناس برای احوال گیری استاره با بیدار گاه و بیدار
می باشند پاسبانان را بدو تشبیه داده * بیرنگ داری از دیده نگذاشتند * تیاقی که

ضربهای سنان + برقص آمده اسپ زیر عنان + ای از آواز ضرب سنان اسپ مردمان
کارزار در رقص بودند و رقصیدن بر آواز موزون لازم ست + بزنبورهٔ تیز زنبور نیش + شده
آهن و سنگ را روی ریش + زنبوره نوعی از سلاح + زمین خسته از خون انجیدگان
هوا بسته از آه رنجیدگان + خسته بمعنی مجروح و انجیدن بمعنی ریزه ریزه کردن
یعنی از بسکه خونها ریخته بود زمین مثل زخمی خون آلوده بنظر می آمد و هوا بسبب آه های
کشتگان کمند بسته بود که راه آمد و شد نداشت + برآراسته قلب شاه از نبرد + چو کوهی
که آن باشد از لاجورد + همان تیغ زن زنگی سخت کوش + برآورد چون زنگ روسی
خروش + تفیده دل و برلب آورده کف + دهن باز کرده چو پشت کشف + چو از هر دو
سو رفت بیرون سوار + ز هر دو سپه گشت قلب استوار + نمودند بسیار مردانگی + هم از
زیرکی هم ز دیوانگی + برآورد زنگی ز روسی هلاک + که این نازنین بود و آن هولناک +
شه از نازنین لشکر اندیشه کرد + که از نازنینان نیاید نبرد + بدل گفت کان به که شیری
کنم + بدین ترسناکان دلیری کنم + در بعضی نسخ ترسناکی واقع ست و در بعضی ترسناکان
و مآل هر دو یکی ست و مراد از ترسناکی خوفی و دهشتی ست که بر لشکر مستولی شده +
چو لشکر زبون شد درین تاختن + بخود بایداین رزم را ساختن + برون شد دگر باره
چون آفتاب + که آرد بخونریزی شب شتاب + تنی چند را زان سیاه درشت +
بیک زخم یکزخم چون سنگ بکشت + کسی کان چنان دید بنیاد او + تهی کرد پهلو ز پولاد
او + تهی کرد یعنی بگریخت + سپه دار جنگی چو بی جنگ ماند + نگاور سوی لشکر
زنگ راند + پلنگی که او بود سالار زنگ + بدانست کامد ز دریا نهنگ + بیاران خود
گفت کاین صید خام + کجا جان برد چون درآمد بدام + ای اکال در میدان آمده
زنده کجا میرود + سلاح ملک وار ترتیب کرد + بجوشن برازتیغ ترکیب کرد + بپوشید
خفتانی از کرگدن + ملوکب بزر تا آستین تا بدن + کرگدن بکاف اول تازی
و دوم فارسی جانوریست که از طرف بنگاله آرند و از پوست او سپر سازند و چون پوست
آن بسیار سخت باشد از پاره های پوست او ظاهر را در زنگبار خفتان ساخته باشند و

گویند و در استعمال فرس منقول باشد از هندی و حاصل معنی آنکه از بسیاری گرز گران سنگ و
شمشیر تیز میانجی که او را از زوال نیست هم در گریز آمده بود + ز بس شورش بوق رویینه کاس
بگردون گردان درآمد هراس + **بوق** بالضم کرنای و آنرا اکثر از رومی سازند بجهت تیزی
آواز ای آسمان را خوف بود که بصدمهٔ آواز بیفتد + ز خرمهرهٔ مغز پرداخته + زمین
مغز کوه از سر انداخته + **پرداخته** یعنی خالی کرده شده و مراد از مصرعهٔ دوم انست
که این کوه ها نیست بلکه مغز زمین ست که از آواز خرمهرهٔ خالی از سر برآمده است + ز رویین
دژ گوش تندر خروشش + بدر هاے رویین درافتاد جوشش + اضافت رویین دژ
بطرف گوش اضافت تشبیهی ست از عالم نای گلو و طبل شکم و **رویین دژ** نام
قلعه ایست که اسفندیار آنرا کشاده و اینجا بسبب آنکه نقاره گاهی از آهن رویین سازند
و شکل حصار دارد چنین گفته **تندر** بضم فوقانی رعد + ز نای دمنده بر آهنگ دور +
گمان بود کامد سرافیل صور + **اسرافیل** فرشته یعنی از آواز نای که بر آهنگ بلندی
نواختند دریافت می شد که اسرافیل صور قیامت نواخته حشر اموات نمود + ز بس
کوفتن بر زمین گرز و تیغ + ز هر غار برشد غبارے بلیغ + ز منقار پولاد پران خدنگ +
گره بسته خون در دل خاره سنگ + کمان کج ابرو به مژگان تیر + ز پستان جوشن
برآورده شیر + خان آرزو گفته که در اکثر جا ها شنیده شد که شیر از پستان زن بشفقت
جوش میزند حتی که بعضے زنهای نازاده را دیدم که بسبب شفقت طفلانیکه پرورده بودند
شیر از پستان اینها جوشش زده پس خواجه میفرماید که کمان کج ابرو که تیر آن مژگان ست
چنان جوشش نما بود که بسبب مهر آن از پستان جوشن شیر برآمده و چون بسبب
نوشیدن آدمی شکل انسان بهم میرساند چنین فرموده و صورت وقوعی هم دارد که بسبب
تیر کمان خون از جوشش دشمن برمی آید + کمند گره داده پیچ پیچ + بجز گرد گردن نمی گشت
هیچ + یعنی کمند بی جمع کردن و فراهم آوردن مردم مطلقاً بر نمیگشت + چو هندوے
بازیگری گرم خیز + معلق زنان هندی تیغ تیز + **تیغ** را بهندوی بازیگر تشبیه داده
معلق زدن چرخ زدن و **هندوی تیغ** همان تیغ مراد ست + ز موزونی

که داری بشیر افگنی دست خوش + دست کشیدن بمعنی دست دراز کردن و دست
اخیر بمعنی قدرت و خوش بمعنی خوب یعنی در پهلوی شیر دست خود را انگهی دراز کن که
بشیر افگنی قوت و زور خوب داشته باشی و بعضی دست خوش داشتن بمعنی آموخته کار بودن
نوشته اند + بتاراج خود ترکتازی کنی + که کنجشک باشی و بازی کنی + کنجشک
بالضم وبکاف فارسی وبکسر جیم مرغ خانگی که اورا در عربی عصفور گویند و بازی بیای مصدریست
وخان آرزو گفته که دو لفظ بنظر آمده که در عربی بیای معروفست و در فارسی بحذف یائی لفظ
بازی بمعنی جانور شکاری و دوم لفظ دزدی که مقابل صاف ست چه اول را در فارسی باز
و دوم را دزد گویند حاصل معنی آنکه چون کنجشک هستی و کار بازی کنی در هلاک خود می کوشی +
بیا تا بگردیم میدان خوش ست + ببینیم کز ما که سختی کش ست + سختی کش بمعنی
رنج آزموده و محنت کش + گرفته مزن در حریف افگنی + گرفته شوی کز گرفته زنی +
گرفته بکسرتین کاف فارسی ورا گزاف بمعنی طعنه و سرزنش یعنی در حریف افگنی لاف
و گزاف مکن واگر خواهی نمود گرفتار خواهی شد + برآشفت زنگی زگفتار شاه +
بجالش درآمد چو دود سیاه + حاصلش آنکه بگفتار شاه زنگی آشفته گردید و چون دود سیاه
با پیچ وتاب برفتار آمد + فرو هشت بر ترگ شه تیغ را + ز برق آفتی کی رسد میغ را +
هشت بالکسر بمعنی گذاشت و درینجا سکندر را بمیغ و تیغ را به برق تشبیه داده +
برآشفته شد شاه زان زشت روی + چو تیغ از تنش سر برآورد موی + یعنی بسبب
خشم و غصه موی از اعضاء اسکندر همچو تیغ تیز سر برآورد و وایستاده شد + بتندی
یکی زخم زد بر تنش + نشد کارگر زخم بر جوشنش + بسی حمله بر یکدگر ساختند + یکی
زخم کاری نینداختند + بدینگونه تا شب درآمد بسر + نشد زخم کس در میان کارگر +
ز زنگی شد از زخم خسرو ستوه + بدو گفت خورشید شد سوی کوه + ستوه بضمتین عاجز
خورشید سوی کوه شد یعنی آفتاب نزدیک بغروب رسید + شب آمد
سبب خون رها کردنی ست + بمیعاد فردا وفا کردنی ست + میعاد بالکسر وعده
یعنی جنگ شب مناسب نیست بوعدهٔ فردا گذاشتن خوبست + سیاه شب چون شود روز سوز

در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی مکلل برآمد است خود را بدن و در بعضی مکلل بزر آستین تا بدن + یکی خود پولاد آئینه فام + نهاد از بر فرق چون سیم خام + از بر فرق المعنی فوق + درفشان یکی تیغ چون چشم کور + پلارک برو رفته چون پای مور + برانگیخت و آمد بر تند شیر + نشاید شدن سوی شیران دلیر + این دو بیت قطعه بند ست و تیغ بچشم کور در سلطی دراقی ست مصرعهٔ چهارم مقوله شیخ ست که آمدن او پیش اسکندر با آنچنان دلیری خطا بود چرا که بسوی شیر دلیرانه رفتن از خرد دور ست + بشنه گفت گاهی شیر صید آزمای + شکیبا شو از خود صبوری نمای + درین بیت دو نسخه است اول هم اورد آمد مشو باز جای و دوم چنانکه در متن مذکور ست دیده شده و بهتر نسخهٔ دوم ست و معنی نسخهٔ اول آنست که هم نبرد و حریف جنگ تو آمد پس بجای خود باز مرو و معنی نسخه دوم آنکه ای خود بخود شکیبا و صبور باش یعنی استاده باش و مرد چنانکه در وقت کاری گویند صبر کن و باش و از خود درینجا بدان معنی ست که خود بخود صبر کن چرا که مزاحمت دیگری نیست که ترا باز دارد + مرو تا نبرد دلیران کنم + درین رزمگه رزم شیران کنم + ببینیم کز ما بلندی کراست + درین کار فیروزمندی کراست + ز جوشیدن زنگی خام کار + بجوشید خون در دل شهریار + چو بدخواه کین در خروش آورد + ستیزنده را خون بجوش آورد + بیت اخیر مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة ست یعنی هرگاه که دشمن کینه خود را ظاهر کند خون مرد جنگی را بجوش آورد + سکندر بدو گفت چندین ملاف + مزن بیهده پیش مردان گزاف + ز مردانگی لاف چندین مزن + هراسان شو از سایهٔ خویشتن + خان آرزو گفته این امر بر دو گونه است یا آنکه واقعی ست که هر که از بر دست خودنمائی باید که از و نیز هراسان باشی چه حق تعالی قادرست که او را بر تو متسلط سازد و یا آنکه امر ست بطریق سحریه و لهذا ببعضی شارحان گفته اند که هر که در جریان کلام آمده آنرا میگویند که تو آنچنان نامردهستی که از سایهٔ خود می گریزی ای لاف مردی مزن و از سایهٔ خود هراسان شو + بترس ارچه شیری ز شیرافگنان + دلیری مکن با دلیرافگنان + تنی را که نتوانی از جای برد + به پرخاش او پیچ با بد فشرد + به پهلوی شیرافگنی دست کش +

واینجا مراد از اسپ مطلق ست **کام ناکام** بالضرور + عنان بر شه افگند چالش کنان +
بصد خوارئیش بخت نالش کنان + ای تاخت کرد درحالیکه چالکی سے نمود و بخت او بصد خواری
اورا پامال میکرد + بسی زخمها زد به نیروی بخت + نشد کارگر بر خداوند تخت + شه شیر
زهره بران پیل زور + بجوشید چون شیر بر صید گور + **شیر زهره** صفت شاه +
پناهنده را یاد کرد از نخست + نیت کرد بر کامگاری درست + اگر **پناهنده** بمعنی پناه برندن
باشد پس درین بیت پناهیده بتحتانی بوزن دوانیده بمعنی کسیکه باو پناه برند و اگر بمعنی پناه
دادن آمده باشد پس پناهنده بنون بوزن کشاینده صحیح سے تواند شد و لفظ از در عبارت
از نخست بمعنی درست چنانکه نداد یم از جهان زور کرد و تمام سابق نوشته شده + طریدی
بناورد زنگی نمود + که بر نقطه پرکار رنگی نمود + **طرید** بمعنی حمله آوردن و بعضی بمعنی جنگ
وناورد گفته اند و درینجا همین معنی بیسیار ست و مراد از **نقطه** ذات زنگی ست که سیاه بود
ونقطه هم اکثر سیاه بود و مراد از **پرکار** روزگار ست + بچالش گری سوی اورند رخش +
بیابرسیه خنده زد چون درخش + خنده اسکندر را بدرخش تعبیر نموده و زنگی را ابر سیاه +
چنان زد بر و ناچخ نه گره + که هم کالبد سفته شد هم زره + وجه تقدیم کالبد بر زره بنا بر
آنست که مقصود از جنگ سفتن بدن ست نه زره + بیک باد شد کشتی خصم خرد + فرو ماند
لشکر بینگر برد + درینجا حمله اسکندر را بباد تشبیه داده + بفرمود شه کز سر بارگی + بجنبند
لشکر بیکبارگی + خان آرزو گفته که صحیح گر بر بارگی بیای موحده باشد یعنی بالا چنانکه
سابق گذشت و این بیان واقعی ست نه اختراعی + سپاه از دو سو جنبش انگیختند + شب
و روز را در هم آمیختند + زبیم عقاچق که آمد ز تیر + کفن گشت در زیر جوشن حریر + ترنگاترنگ
درخشنده تیغ + ز ماه ورقها برآورد میغ + **ترنگاترنگ** یعنی آواز تیغ و خان آرزو
مراد از ترنگاترنگ آواز بر هم زدن چیزها گفته و **ماه ورق** لفظ مرکب بعضی بمعنی سپر
گفته اند و چون جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه باشد پس معنی ترکیبی آن درست
که منسوب بماه یعنی سیاه باشد لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد ست نه بحسب
شهرت پس میتوان گفت که روغن سپر براقی دارد بدان سبب بماه نسبت کرده اند

بهای موحده بمعنی اسپ * روان کرد موکب بمیدان گاه * بدیده که دشمن کی آید براه *
بدیده بمعنی منتظر * نیامد پلنگر که پژمرده بود * باندیشه لنگر فرو برده بود * یعنی پلنگر
بر جنگ نیامد زیرا که سست شده بود بسبب تردد دیروزه واز اندیشه مستغرق بود *
دگر زنگیی را چو عفریت ست * فرستاد تا گوهر آرد بدست * از گوهر مراد ذات
سکندرست * بیک ناچخ شه که بر وی رسید * ز زنگی رگ زندگانی برید * خان آرزو
گفته که بریدن بمعنی قطع مواصلت است گویند فلانی از فلانی برید پس رگ فاعل بریدن
خواهد بود یعنی بیک ضرب ناچخ که نیزهٔ خردست رگ زندگانی که عبارتست از زندگانی
قطع مواصلت نمود ای زندگانی را باو کار نماند و با شد که بریدن متعدی باشد و فاعل
آن اسکندر و یا که لازم باشد یعنی از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و اگر گفته شود که رگ زندگانی
بریدن عبارتست از هلاک ساختن پس فاعل فعل همان ناچخ خواهد بود * دگر دیوی
آمد چو یک پاره کوه * کز و چشم بینندگان شد ستوه * همه خوردگان ناتراشش دگر *
چنین چند را خاک خارید سر * لفظ ناتراش بمعنی ناتراشیده است و لفظ نا درینجا
خلاف قیاس ست و این لفظی ست که در موقع مذمت آرند و خاریدن سر
عبارتست از شفقت پس خاریدن سر که نسبت بخاک واقع شده ازان جهت ست
که خاک گویا شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایهٔ عاطفت خود آورده سر آنها را خارید و
بر سر انها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را
فرو برد در سر ایشان خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ اسکندری مقدر بود *
سیه روی تر زان یکی دیوسار * بجنبش درآمد چو پیچیده مار * برو نیز شه ناچخی راند زود *
بر آورد از و نیزه در حال دود * سیاهی دگر زان ستمکاره تر * بحرب آمد از شیر خونخواره تر *
همان شربت پارینه خورد * زمانه همان کار پیشینه کرد * نیامد بمیدان دگر کس دلیر *
که ترسیده بودند زان تند شیر * عنان داد خسرو سوی خیل زنگ * بدین خواند بدخواه
خود را بجنگ * پلنگر چو دید آنچنان دست برد * شد اندیشه از خم ناخورده خرد *
اگر خواست ورنه جنبیت جهاند * سوی حربگه کام ناکام راند * جنیبت اسپ کوتل

+ سراسیمگی درفشش تاخته + زرخت خرد خانه پرداخته + سراسیمگی اضطراب و درین بیت
بیان احوال زنگیان ست + زدل دادن چاوشان دلیر + دلاور شده گور بر جنگ شیر +
چاوش نقیب یعنی از مصروف بودن و جانبازی ساختن چاوشان رومیان ضعیف
بر زنگیان قوی دلاور شده + ز گفتن که هوی دگر باره یاران + بر آورده سر پای و هوی
از میان + یعنی از آوازهای و هوی مردمان در جهان شور و غوغای عظیم رو داده + ستیزه
دو لشکر چو از حد گذشت + زمانه یکی را ورق در نوشت + ورق در نوشت یعنی
بپیچید + قوی دست را فتح شد رهنمون + به زنهار خواهی در آمد زبون + زنهار پناه
در ان تاختن لشکر رومیان + بزنگی کشی بسته هر سو میان + سکندر به شمشیر بکشاد دست
ببازار زنگی در آمد شکست + چو زنگی در آمد بزنگانه رود + زشه رود در رومی بر آمد سرود
زنگانه رود در رشیدی نام سازی ست و در مدار الافاضل نام رودی و جوست
و نام سازی و بعضی گفته اند که زنگانه رود نام رود خانه ایست در زنگبار و خان آرزو گفته
که معنی جوی اینجا مناسبست یعنی چون زنگی گریخته داخل زنگانه رود که نام جوی ست شد
از شهرود رومیان که نام سازی ست آواز سرود بر آمد + سرایت شاه بر شد بماه +
زغوغای زنگی تهی گشت راه + فرو ریخت باران رحمت زمیغ + فرو شست زنگار
زنگی به تیغ + یعنی فیروزی سکندر باران رحمت از میغ کرم الهی بود که بسبب آن زنگار
زنگیان از صحیفه تیغ روزگار شسته گردید + ستاده ملک زیر زرین درفش + بسیفور
بر تن قبائی بنفش + زرین درفش علم زرین و سیفور جامه ایست ابریشمی +
زهر سو کشان زنگیی چون نهنگ + بگردن در افشار و با پالهنگ + پالهنگ
مرکبست از پالا و آهنگ که این خفیف پالهنگ شد و معنی آن ریسمانی که اسپ را بدان
بندند و بهندی باگدور گویند افشار بالفتح ریسمانی که یا دو دست چار پایه را باو بندند
کسی را که زیر علم ساختند + بفرمان خسرو سر انداختند + یعنی آنها را که زیر علم خود
آورده بودند بحکم پادشاه سکندر سر بریدند و در بعضی نسخ یافتند و سر انداختند واقعست
و ظاهراً قافیه درینصورت صحیح نباشد + در آن وادی از زنگیان کس نماند + وگر ماند

وبعضی سپر آهنی نیز اراده نموده اند که بسبب صیقل همچون ماه روشن شود + تنوره ز تفسیدن
آفتاب + بسوزندگی چون تنوری بتاب + تنوره نوعی از سلاح است مثل جوشن که
هنگام جنگ پوشند و تنور بتاب یعنی تنور صاحب تاب و گرمی ست + ز جوشیدن
سر برسام تیز + جهان کرده از روشنائی گریز + سرسام مرضی ست دماغی که
بسبب ورم بعضی از پردهای دماغ پیدا شود و دران مرضی روشنائی خوش نیاید یعنی از
جوشیدن سر که عبارتست از دماغ بسبب سرسام تیز که عبارتست از سرسام شدید
جهان از روشنائی گریز نموده بود یعنی زمانه رو بسیاهی و تیرگی آورده بود + ز کبس
زنگی گشته بر خاک راه + زمین گشت بر آسمان روسیاه + لفظ زکبس درینجا یعنی
بسبب بسیاری ست و هرچند آسمان نیلی ست لیکن پیش شعرا نیلی و سیاهی چندان
فرق از هم ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان درست است چنانکه آسمان نیلی را
سیه کاسه گویند + عقیق از شبه آتش افروخته + شبه گشته ز آتش سیه سوخته +
شبه سنگی ست سیاه و عقیق اشارت بر رومیان و سیه کنایه از زنگیان
و سیه سوخته یعنی تمام سوخته و معدوم شده و خان آرزو گفته که در مصراع دوم
سیه سوخته ظاهرا غلط ست صحیح همه سوخته است یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب
آتش برافروخت و شبه بدان آتش همه سوخته گردید + سبک شد شبه گشت گوهر
گران + چنین ست خوی همه گوهران + گوهر گران جوهریان و گوهر فروشان
یعنی نزدیک مردم جوهر شناس شبه سنگ کم ارزه است و گوهر قیمت دارد و مراد از
شبه زنگی ست و از گوهر رومی و خان آرزو گفته که گوهر گران استاد ان
قضا و قدر اند که سازندهٔ گوهر اند یعنی شبه خفیف گشت و گوهر گران شد و آن عبارتست
از رومی و زنگی پس مصراع دوم بطور دلیل آن واقع شده ای رسم سازندهای گوهر
همین ست که شبه را خفیف در وزن و گوهر را گران در سنگ سازند + اسیر سمن برگ شد
مشک بید + غراب سیه صید باز سفید + مراد از سمن برگ رومی ست و از مشک بید
زنگی اگرچه مشک بید سیاه نمی باشد لیکن بمناسبت لفظ مشک که سیاه بود زنگی اراده نموده

مجاز است + فروزنده شان کرد ازان گرم داغ + کز آتش فروزنده گردد چراغ + یعنی باعث
داغ ایشان از فروزندگی حاصل شد باعتبار آنکه در زمرهٔ بندگان اسکندر درآمدند و کاف مصراع
ثانی معلله + ز بس غارت آوردن از بهر شاه + غنیمت نگنجید در عرصه گاه + چو شه آن
متاع گران سنگ دید + چو دریا یکی دشت پرگنج دید + **گران سنگ** گران وزن
و بیش بها + بجز گوهرین جام و زرین عمود + بجز دار گوهر بانبار عود + **عمود** بالفتح گرز
و **بجز وار** ربار یکه خر و شتر و مانند آن توانند برداشت + هم از زر کانی هم از لعل و دُر
بسی چرم قنطارها کرد پُر + **قنطار** ربالکسر یک پوست گاو پر زر + ز کافور چون سیم
صحرا ستوه + ز سیمی چو کافور صد پاره کوه + در مصراع اول کافور را بسپیدی سیم
و در ثانی سیم را بسپیدی تشبیه داده + همان ژنده پیلان گنجینه کش + همان تازی
اسپان طاؤس وش + **ژنده** بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز + بسے برده
یونانی و بربری + سبق برده بر ماه و بر مشتری + خان آرزو گفته که در اکثر نسخ یونانی
و بربری واقع است و ظاهرا درست نباشد زیرا که برده بمعنی اسیر ست و حال آنکه یونان
دار الملک اسکندر بود مگر آنکه بعضے ملک یونان در تصرف بلینگر باشد و صحیح نزد خان آرزو
زنگی و بربری ست لیکن تعریف بردهٔ زنگی بماه و مشتری خالی از اشکال نیست و میتوان
گفت که تعریف در مطلق حسن ست نه بتعریف حسن سفید ایشان و حسن سبز و سیاه هم
نوری و صفائی دارد + ز برگستوانهای گوهر نگار + همان فرش زرافه آبدار + +
برگستوان بفتح بای موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و برای
تیر انداز زند و کجیم و کجین نیز گویند **زرافه** بضم و تشدید را شتر گاو و پلنگ و بوقلمون
و فرش زرافه فرشیکه در و صورت این جانوران بوده باشد + همه روی صحرا پر از
خواسته + بگنجینهٔ گوهر آراسته + **خواسته** مال + شه از فتح زنگی و تاراج
گنج + بر آسود و ایمن شد از هر دو رنج + بعبرت در آن کشتگان بنگریست + بخندید
پیدا و پنهان گریست + که چندین خلایق درین داوری + چرا کشت باید بشمشیر و تیر +
کاف سببیت علت گریستن + گنه گر بر ایشان نهم نارواست + گر از خود خطا بینم آنهم خطاست +

جز تجنیس کرکس نماند ✤ تجنیس کرکس درینجا عبارتست از مردگان که غذای کرکس باشند
گروهی که باپیل کردند زور ✤ فتادند چون پیله در پای مور ✤ پیله بفتحه مانند یی که کرم آنرا
تنیده باشند و بعضی کرم مذکور را نیز گفته اند و حاصلش آنست که آنها که بر پیل زور خود
می آزمودند مانند پیلهٔ مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در زیر پای مور افتادند و در لفظ
پیل و پیله نوعی از تجنیس ست ✤ گزاینده چون بار مردم کشد ✤ گهی شم کشد گه بریشم
کشد ✤ شم بضم شین کفش چرمینه و اینجا نسخ متفاوت بسیارست بر تقدیر نسخهٔ
مشهوره معنی آن چنین ست که میل کننده یعنی علاقه دارنده باموردنیا که بار مردم کشد
گاهی کفش چرمینه کشد و گاهی ابریشم یعنی گاهی بدحال باشد و گاهی خوشحال و در بعضی
گراینده بکاف تازی و بای موحده بمعنی مصاحب و ملازم گرایه چه گرا در عربی بمعنی کرایه است
و بنده بمعنی صاحب یعنی مصاحب و ملازم گرایه که کار او بار بردن ست همه وقت بروی
آسان نیست و گاهی قرین اشیا زبون ست و گاهی بصحبت اشیای نفیس و بعضی
گری بکسر تین کاف فارسی و را بمعنی گلو و ترکیب اضافت مقلوبی ست یعنی بندهٔ گلو که
ترجمه اهل رقبه است و مضمون بر سبیل تمثیل بحال زنگیان ای کسیکه بعلت متابعت بار
مردم را متحمل شود ناگزیر حال او متفاوت باشد گاهی برنج ست و گاهی براحت و در بعضی
نسخ خرنبدهٔ آمده و در بعضی گراینده بکاف تازی و یای تحتانی یعنی گرایه کننده آورده
و صحیح پیش خان آرزو آنست که این بیت الحاقی ست ✤ چو خصمان گرفتار خواری شدند
حبش درمیان زینهاری شدند ✤ یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند
و حبشیان امان طلبیدند حبش جمع حبشی ست مثل جن و جنی ✤ شه آن وحشیان را
که بود از حبش ✤ نفرمود کشتن دران کشمکش ✤ لفظ بود مفرد و وحشیان جمع واقع
شده و خان آرزو گفته که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار آمده
بجستجو و بر سختی کارشان ✤ به شمشیر خود داد زنهارشان ✤ بفرمود تا داغ شان
بر کشند ✤ حبش زین سبب داغ بر سر کشند ✤ داغ نشان و داغیکه میسوزند بواسطه
آنکه نشان ست داغ گویند و بعضی گویند داغیکه میسوزند معنی حقیقی ست و بمعنی مطلق نشان

قفل بگشادم و لب بر صحرا رفتم + نهان پیکران هاتف سبز پوش + که خواند سرانیده او را سروش + سروش فرشتهٔ مطلق و نیز فرشته که پیغام خوش و مژده دهد و به مجاز آواز غیب را نیز گویند + به آواز پوشیدگان گفت خیز + گذارش کن از خاطر گنج ریز + یعنی هاتف غیب مرا به آواز پوشیدگان گفت که از خاطر گنج ریز بیان کن + که چون رومی از زنگی آن کین کشید + سکندر کجا رخش در زین کشید + گذارندهٔ داستان دری چنین داد نظم گذارش گری + که چون فرخی شاه راگشت جفت + چو گلنار خندید چون گل شگفت + بر آسود یکهفته بر جای جنگ + بیاقوت می ریگ را داد رنگ + خان آرزو گفته که اگر لفظ ریگ درینجا بنون باشد یعنی لون مراد از رنگ چهره باشد واگر به تحتانی بود عبارت از خاک حربگاه است واگر بزای معجمه و نون باشد مراد از ان ملک زنگ باشد که آنرا رنگین ساخت + در گنج بگشاد بر گنج خواه + توانگر شد از گنج و گوهر سپاه + چو سقای باران و فراش باد + زدند آب و رفتند ره بامداد + شد از راه او گرد به خاسته + که بی گرد به راه آراسته + چو بی گرد شد راه از گرد راه درآمد بزین شاه گیتی پناه + روارو زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + یعنی روا رو گویان نای زرین نوا ختند و مراد از سراپرده زدن برپا کردن خیمهٔ بزرگ است + زدریای افرنجه تا رود نیل + بجوش آمد از بانگ طبل رحیل درآینده هر سو درای شتر + ز بانگ تهی مغز را کرد پر + درآیندن آواز کردن و درای یعنی جرس از همین ماخوذ است و در مصرعهٔ دوم ز بانگی بیای تحتانی خان آرزو گفته زیرا که تهی وصف بانگ نیست + دهان جلاجل به هرا سی زر زنشور جرس گوشها کرده کر + یعنی دهان جلاجل که بزر آراسته بود از شور آواز جرس خود گوشها را کر ساخت + بموکب روان لشکر از هر کنار + نه چندانکه داند کس آنرا شمار + جهانداور در مرکب خاص خویش + خرامنده بر کبک رقاص خویش + کبک کنایه از اسپ خوش خرام + چو تختی زمین زان طرف در نوشت + ز پهلوی وادی درآمد بدشت + تختی یعنی قدری و وادی درمیان دو کوه را گویند

چو گردانهٔ لاجوردی نقاب + سر از گنبدِ لاجوردی متاب + **لاجوردی نقاب**
کنایه از جامهٔ ماتم ست چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود در مصیبت سر از حکم
گنبد لاجوردی که عبارتست از فلک مگردان یعنی بقضای آسمانی راضی باش و
شکوه مکن + فلکها که چون لاجوردی خزند + همه جامهٔ لاجوردی رزند + **خز** بالفتح
پارچهٔ ابریشم یعنی آسمانها که همچو پارچهٔ ابریشم کبود اند همه پارچه را سیاه برنگ خود میکنند
درین پرده که سرودی مگوی + درین خاک شوریده آبی مجوی + که دانند که این خاک آمیخته
بخوان چه دلهاست آمیخته + همه راه کر نیست بیننده کور + ادیم گوزن ست و
پشت گور + یعنی اگر بیننده کور نیست همه راه زمین پوست گور و گوزن ست که بخاک
در شده اند + بیا ساقی از می مرا مست کن + چو می میدهی نقل بر دست کن +
از آن سنگ که دل را بدو نوش کنم + بدوزخ درش طلق آتش کنم + **طلق** نوعی از دوا
که در هند ابرک گویند آن از حرارت آتش ضرر رسیدن نمیدهد یعنی شراب ده که موجب ایمنی از عذاب دوزخ باشد

داستان مراجعت نمودن سکندر از جنگ زنگیان و بنا کردن اسکندریه

برومند باد آن همایون درخت + که در سایهٔ او توان برد رخت + **برومند** میوه دار
که از میوه آرایش خوان دهد + که از سایه آسایش جان دهد + میوه رسیده بهار
چنین + ز رونق میفتاد کارے چنین + یعنی چنین بهاری خوب که میوه رسیده است
از رونق بیرون مشواد + چو شد بار در میوهٔ ارغوان + بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت و آمد بهار + برآورد سبزه سر از جویبار + دگر بار سرسبز شد
باغ خشک + بنفشه برآمیخت عنبر بمشک + یعنی ثانیا باغ خشک که بسبب خزان
پژمرده شده بود سرسبز گشت و بنفشهٔ عنبر خوار مشک برآمیخت ای خوشبو کرد
بعنبر خریی نرگس خوابناک + چو کافور بر سر برون زد ز خاک + یعنی بمحبت خریداری
عنبر که بنفشه داشت نرگس مست مانند کافور سر از خاک برآورد + گشادم من از قفل
گنجینه بند + بصحرا علم برکشیدم بلند + یعنی من درچنین وقت بهار از گنجینهٔ سینهٔ خود

مطرب فشانند مال * که نامد چنین بازیی در خیال * خان آرزو گفته که در عامهٔ نسخ که آید چنان بازیی
واقع ست یعنی آنکه در خیال آمدن یعنی مشاهده و معاینه نمودن باشد و چون حصول چنین امر بعید
بود بخیال تعبیر نموده و صحیح لفظ کی استفهامی ست یعنی مردم شادی کردند زیرا که انقسم بازی که
روزگار در حق سکندر بظهور آورده بخیال نمی آمد * مخالف شکن شاه پیروز بخت * به فیروز فالی
در آمد به تخت * ز فیروزی دولت کامگار * نشاطی نو انگیخت در روزگار * بسی ارمغانی
ز تاراج زنگ * بهر سو فرستادی وزن سنگ * ز گنجی که او را فرستاد دهر * بهر گنجدانی
فرستاد بهر * خان آرزو گفته که مراد از گنجدان جای ست که دران گنج نگاه دارند و می تواند
که لفظ دان زیاده بود از قبیل رسخدان و خاندان پس مراد ازان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت
آنست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخششی رسید و آن کنایه است از آنکه سکندر بهر بادشاه
بطریق تحفه چیزی فرستاد * چو نوبت بسربخش دارا رسید * شتربار زر تا بنجارا رسید *
سربخش حصهٔ بزرگ خان آرزو گفته که سربخش ترکیب مقلوب ست و بخش یعنی حصه و
از سر مراد ذات آدمی چنانکه گویند سر آدمی یک اشرفی بدهند یعنی بهر ذات آدمی یک اشرفی
و میتوان گفت که سر یعنی گزیده و انتخابی باشد یعنی حصهٔ منتخب و گزیده که برای او را میخواست
که بفرستند و تا بنجارا رسید کنایه است از بسیاری اموال و چون از مصر و بنجارا مسافت بسیار است
چنین گفته * گزین کرد مردی بفرسنگ و رای * که آیین آن خدمت آرد بجای * گزیده از
غنیمت طرایف بسی * که انسان نه بیند طرایف کسی * طرایف بطای حطی جمع طریفه
یعنی مال نو و تازه و در عامهٔ نسخ ظرایف بظای معجمه در هر دو مصراع واقع ست و آن جمع ظریفه
که مصدر آن ظرافت ست و در صراح و غیره معنی آن زیرکی ست پس لغت مساعدت مقام
نمیکند و خان آرزو گفته که اگر در مصرعهٔ دوم مخالف باشد البته شعر ذو قافیتین میشود و عیب تکرار
میرود * گر اسمایه بانکه باشد غریب * ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب * طیب بالکسر
خوشبوی * برون از طبقهای پر زر خشک * به صندوق عنبر بخروار مشک * *
خشک خالص * یکی خرمن سیم نگداخته * یکی خانه کافور نا ساخته * خان آرزو
گفته که سیم نگداخته بنون نفی و معنی آن نقرهٔ خالص که هنوز آنرا نگداخته باشند

که آب دران جمع شود و مراد این بیت آنست که از وادیی که محل آب و عمارتست بدشت که بی آب
و بی عمارت باشد در آمد * ز ناپس رایت انگیزیی سرخ و زرد * مقرنس شد گنبد لاجورد *
ز صحرا غنیمت برآورد کوه * ز گوهر کشیدن هیونان ستوه * یعنی غنیمتیکه سکندر از زنگیان
گرفته بود آن غنیمت شکل کوه برآورده از جهت اجتماع و معنی مصراع دوم ظاهر * ز بس
گنج آگنده بر پشت پیل * بصد جای پل بسته بر رود نیل * یعنی از بس گنجها که بر پشت پیلان
بار بود گویا که بسبب آن بصد جا پل بسته شده بود * بدین خرمی شاه پیروزمند *
برافراخته سر بچرخ بلند * به مصر آمد و مصریان را نواخت * بآئین خود کار آن شهر ساخت *
یعنی رسوم آن شهر را بطور خود ترتیب داد * وز انجا روان شد بدریا کنار * پذیرفت
یکچند آنجا قرار * بهر منزلی کو علم برکشید * دران منزل آمد عمارت پدید * بگنج و بفرمان
دران ریگ بوم * عمارت بسی کرد بر رسم روم * **ریگ بوم** ریگستان *
دران ریگ چون ریگ میر بحیث گنج * برآبادیی راه می برد رنج * نخستین عمارت بدریا
کنار * بنا کرد شهری چو خرم بهار * به آبادی و روشنی چون بهشت * همش جای
بازار و هم جای کشت * با سکندر آن شهر چون شد تمام * هم اسکندریه ش نهادند
نام * چو پرداخت آن نغز بنیاد را * که مانند شد مصر و بغداد را * این بیت سرشت
و جزائش مبیت آینده یعنی چون آراسته کرد آن شهر را که نظیر مصر و بغداد است بدانکه
تشبیه شهر بنا کرده سکندر را ببغداد بنا بر وقت شاعر خواهد بود و الّا در آن وقت بغداد
بنا نشده بود * به یونان شدن گشت عزمش درست * که آنجا رود مرد کاید نخست
کاف در مصرعه دوم معلله * ز دریا گذر کرد و آمد بروم * جهان نرم شد زیر مهرش چو موم
مصرعه دوم حالیه ای در حالیکه جهان زیر نقش نگین او نرم بود بروم آمد * بآن موم
چون رغبتش خواستی * بکردی ازو هرچه میخواستی * **موم** اشارت بهمان جهان
ای در امورات جهان مختار بود تا هرچه بخاطر او گذشتی عمل نمودی * بزرگان روم
آفرین خوان شدند * بدان گوهری گوهرافشان شدند * **گوهری** بیای نسبت
مراد اسکندر * همه شهر یونان بیاراستند * که دیدند ازو آنچه میخواستند * نشاندند

ترکتازی نمود + که رومی بزنگی چو بازی نمود + ز هر کشوری قاصدان تاختند + بدین چیرگی تهنیت ساختند + در طعنه بر رومیان بسته شد + همه رومی از بد دلی رسته شد + یعنی طعنه که سابق بر خرابی رومیان میزدند موقوف شد + زمانه چو عاجز نوازی کند + به تنها اژدها مور بازی کند + درین آسیا دانه بینی بسی + بنوبت در آس افگند هر کسی + مراد از **آسیا** روزگارست واز **دانه** اسباب واموال و **در آس افگندن** کنایه از صرف اموال و کارفرمائی ست و مراد از آسیا جای ست که دران آسیا باشد و این مجازست و بعضی گفته اند که فاعل افگند آسیاست یعنی در آسیای زمانه دانهای بسیارست و بنوبت خود هر یک دانه رای ربایدای هلاک میسازد + بیا ساقی آن می که فرخ پی ست + بمن ده که داروی مردان می ست + ای مردان راه عشق الهی می گوشت غمخواره هر غم کشی + ندیده بجز آفتاب آتشی + یعنی شرابیکه حلوای هر غمدیده و بجز آفتاب آتش دیگر ندیده و بعضی شراب در تابش آفتاب سازند +

حکایت سگالش نمودن سکندر بر قهر دارا و فال زدن بر فیروزی خود

جهان بینم از میل خواهنده پر + یکی سوی دریا یکی سوی دُر + یعنی عالم را از رغبات و هوسات حریصان پر می یابم که میل یکی جانب دریاست و خواهش دیگری بطرف دُر برای اکتساب ماکول و مشروب + نه بینم کسی را درین روزگار + که میلش بود سوی آموزگار + چو من بلبلی را بود ناگزیر + کزین گوشه گیران شوم گوشه گیر + **گوشه گرفتن** درینجا عبارت از اعراض کردن ست از راه حق یعنی مثل من بلبلی باغ حکمت را ناگزیرست که ازین اعراض کنندگان از حق کناره گیرم و خلوت بگزینم + به مشغولی نغمهٔ این سرود + شوم فارغ از شغل دریا و رود + چو بیرون خرامم گه از کنج باغ + ترنجی بدستم چو روشن چراغ + یعنی چون گاه گاهی از گوشهٔ خلوت که باغ من ست بیرون آیم در حالیکه ترنجی روشن در کف دارم و آن عبارت ست از سخنان خوب و مرغوب نصایح و پند + نه بینم کس از هوشیاران و مست + که دادن توان آن ترنجش بدست +

وسجال اصل خود باشد وغش را دران دخل نباشد وهمین قسم **کافور ناساخته** عبارتست از
کافوریکه دران غش نباشد + زعود گره پارها بسته تنگ + که هر پاره زو بود صد من سنگ +
مراد از **عود گره** عودی ست که دران گره باشد وآن سنگین تر وخوشبوتر از عودهای
دیگر بود + مرصع بسی تیغ گوهرنگار + نمطهای زرافه شاهوار + **مرصع** چیزیکه در وگوهر
نشانده باشد ومراد از مرصع گوهرنگار جوهر دارست و **نمط** بفتحتین بمعنی بساط ودر صراح
نمط جامه گستردنی ست مطلق ودر بعضی نسخ بجای نمط نمد واقع ست درینصورت مراد
از نمد فرش مطلق باشد وتحقیق زرافه گذشت + کنیزان چابک غلامان چست +
بهنگام خدمتگری تندرست + همان تختهای مکلل بعاج + بگوهر برآموده با طوق و
تاج + اسیران زنجیر بر پا ودست + به بالا وپهنا چو پیلان مست + ز گوش بریده
شتر بارها + ز سرهای پرکاه خروارها + ز پیلان بیکار صد ژنده پیل + که بر زم جوشنده
چون رود نیل + یعنی اسیران وگوشهای زنگیان وسرهای پرکاه وپیلان جنگی
برای اظهار شجاعت وشهامت خود بدارا فرستاد + بدینسان گرانمایهای سره +
فرستاد با قاصدی یکسره + ودر بعضی نسخ قاصدان یکسره واقع ست یعنی همراه ایلچیان
تمام جنس فرستاد همین صحیح ست ودر بعضی نسخ قاصد یکسره ومعنی آن بعضی یکطرفه نوشته اند
یعنی کسیکه ما جان مردم از طرف شخصیکه رفته بهت برنگردد + چو آمد فرستاده راه سنج
بدارا سپرد آن گرانمایه گنج + شکوهیده دارا ازین رهزنی + حسد را برو تیز تر شد
عنان + **شکوهیده** بفتحتین ترسید + پذیرفت گنجینه بی قیاس + پذیرفته را
نامد از وی سپاس + یعنی دارا آن گنج بی قیاس را قبول کرد وچیزی را که قبول کرده بود
تحسین نه نموده + نه برجای خود پاسخی ساز کرد + در کین پوشیده را باز کرد + ای
جوابیکه برجای خود نبود گفته فرستاد که سخنان رشک آمیز وخصومت انگیز باشد + فرستاده
آن پاسخ سرسری + بنوشید بر رای اسکندری + سکندر شد آزرده از کار او +
نهانی همی داشت آزار او + ز فیروزئی دولت وجاه خویش + نبودش سرکین بدخواه
خویش + یعنی از فیروزی اقبال خود خیال دشمنی دشمن بخاطر نداشت + ز هر سو بجسـ

واقع ست و در بعضی گلوگیر و در رهن چهار چیزمی باید اول گرو کننده دوم چیز گروی سوم گروی گیرنده چهارم چیزیکه برای آن گرو داشته شود مثل زر پس سکندر درینجا گرو کننده و جام چیزی گروی و گرو گیر بادهٔ خام ست و انچه برای آن کنند عمر ابد ست پس مراد آن باشد که جام را پیش شراب بگذار یعنی نزدیک او کن و عمر ابد از ان حاصل کن و موافق نسخهٔ دوم معنی مصرعهٔ اول انست که پیالهٔ شراب را بعمر ابد گرو کن یعنی پیالهٔ شراب بده و عمر ابد حاصل و اینجا پیاله دادن بدیگران ست و عمر ابد حاصل نمودن بدعای خیر خواهد بود و گلوگیر در مصرعهٔ دوم گلوگیر دیگران خواهد بود + نشاطی ارغوانی بده + طرب ساز و داد جوانی بده + **نشاط** بالکسر شهرت دارد و در صراح بالفتح ست و نشاطی بخشیدن دادن شراب ست بدیگران و در بعضی نسخ در مصرعهٔ اول لفظ بنه واقع شده درینصورت بساط بباء موحده و سین مهمله خواهد بود + چو داری جوانی و اقبال هست + به رود و بیجای شاد باید نشست + چو تدبیر شمشیر کردی تمام + بر آرای مجلس بترتیب جام + جهان گیر در سایهٔ تاج و تخت + نگیرد جهان بالتواین کار سخت + لفظ جهان گیر را متصل نباید نوشت زیرا که درینصورت معنی جهان گیرنده میشود و اینجا آن مراد نیست بلکه امرست و لفظ **تخت** در مصرعهٔ اول اخیر بیت استطرآدمی ست چنانکه سابق مذکور شده + سیاهی گرفتی سپیدی بگیر + چنین ابلقی بایدت ناگزیر + در صراح بلقه سیاه و سپید شدن و ابلق و بلقا لغت اند از ان پس عربی الاصل ست و صاحب رشیدی ابلق را معرب ابلک گفته برین تقدیر اشتقاق بعد از تعریب ست چنانکه در سیف سرخ گفته اند که بعد از اخذ ست از سرخی لیکن صاحب مسرج را نیز لغت اصل گفته پس حق آنست که چون قاف در فارسی نبود فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده و در فارسی همان شهرت گرفته و حاصل بیت آنست که سیاهی را گرفتی پس سفیدی را نیز بگیر تا ابلقی درست گیرد + علم بر فلک زن که عالم تراست + بدولت درآویز کان هم تراست + شه از نصرت مصر و تاراج زنگ + بگوهر درآورده بود آب و رنگ + از **گوهر** مراد ذات سکندرست + زبون کردن دشمن آسان گرفت + حساب خراج از خراسان گرفت +

یعنی کسے را از ہوشیاران و مست آنقدر ارادتی نمی بینم که آن پند و حکمت را در دست او توان داد + دگر باره از دست این دوستان + گریز آورم سوی این بوستان + **از بوستان** اینجا مراد حجره + تماشاے این باغ دلکش کنم + بدو خاطر خویش را خوش کنم + +

گزارش گر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + **موبد** بضم اول و فتح باے موحده یا ضم آن بمعنی دانشمند + که چون شاه روم از شبخون زنگ + برآسوده آمد مرادش بجنگ + **شبخون** جنگیست که با عدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را بانگیان این قسم جنگ واقع نشده پس نظر بر سیاهی رنگ اہل زنگ خواہد بود + پذیره شد آسایش و خواب را + روان کرد بر کف می ناب را + بهتر آنست که **آسایش و خواب** بواو عطف باشد و **پذیره** بکسر اول قبول کننده و استقبال نماینده ہر دو درست میتواند شد + بنوروز بنشست و می نوش کرد + سرود سرایندگان گوش کرد + بنودے ز شهه دور تا وقت خواب + مغنی و ساقی و رود و شراب + حسابی بجز کامرانی نداشت + وزان به کسی زندگانی نداشت + نشسته بهمانداز گیتی فروز + به پیروزی آورد شب را بروز + به پیرامنش فیلسوفان دهر + جهان را بداد و دهش داد بهر + ارسطو باغر فلاطون بجام + می خام ریزنده چون خون خام + **می خام** عبارتست از مے صاف و بغش چنانکه عنبر خام و نقرهٔ خام و **خون خام** عبارتست از انکه هنوز به پختگی نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون پخته شود رنگش به تیرگی زند و اگر سوخته شود سیاه شود درین بیت تعریف فیلسوفان ست که در بیت سابق گذشته و چون شراب مزیل عقل باشد لهذا التعریف آن مردم می کند که بخوردن ساغر و جام ارسطو و فلاطون بودند و شراب سبب زیادت عقل ایشان میگشت و مراد از ارسطو و فلاطون عقلا اند و الا افلاطون در صحبت سکندر نبود + مغنی سراینده بر بانگ رود + به نوروز نے شه نوآئین سرود + **نوآئین سرود** اضافت مقلوبی ای سرود تازه متضمن مضمون مبارکبادی که دولت پناها جوان بخت باش + همه سال با افسر و تخت باش + گرو کن به عمر ابد جام را + گرو گیر کن بادهٔ خام را + فاآن آرزو گفته که در بعضی نسخ در مصرعهٔ دوم گرو گیر

خود موسوم کرد و شگون سرانجام کار خود بدان بست + دگر کبک را نام دارا نهاد + بدان فال چشم آشکارا نهاد + یعنی بران شگون مترقب و منتظر ماند + دو مرغ دلاور دران داوری + زدنی نمودند جنگ آوری + داوری جنگ + همان مرغ شد عاقبت کامگار + که بر نام خود فال زد شهریار + کامگار فتحیاب + چو پیروز دید آنچنان حال را + دلیل ظفر یافت آن فال را + خرامنده کبک ظفر یافته + پریدا ز سر کبک سر تافته + سر تافته یعنی شکست خورده + سوی پشته کوه پرواز کرد + عقابی درآمد سرش باز کرد + باز کرد ای جدا کرد + چو بشکست کبک دری زان عقاب + شه از کبک بشکسته تا مد بتاب + یعنی چون کبک دری بنام خود مقرر کرده بود از جنگ عقاب شکست یافت و ریزه ریزه شد بادشاه از شکست تن کبک بتاب ماند و غم و غصه بخورد و غم و غصه خوردن بمقتضای عقل باریک بین ست چه سرانجام همه مردن ست + زپیروزی پیروز سیئے خویشتن + نبودش هما تا غم جان و تن + پرواز معروف و نیز بمقام شادی و انبساط مستعمل شود یعنی از شادی فتحیابی خود که بشگون دریافته بود دیگر غم جان و تن خود نداشت + بدانست کاقبال یاری دهد + بدارا برش کامگاری دهد + چونکه درینجا حرف با و بر در یک جمله مجتمع شده اند پس یکی ازان بحکم زایدست + ولیکن دران دولت کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + لیکن برای استدراک یعنی سکندر دانست که بر دارا فتحیاب خواهد شد لیکن بعد از فتح باندک زمانے عمرش سپری شود + شنیدم که بود اندران غاره کوه + مقرنس یکی طاق گردون شکوه + مقرنس بنای مدور و نیز بنائیکه بر وجه نردبان روند و طاق نوعی از عمارت + که پرسندگان زد و آواز خویش + خبر باز جستندی از راز خویش + یعنی شگون انجام کار خویش ازان می گرفتند + صدائی شنیدندی زان کوه سخت + بدانسان که بودی نمودار بخت + یعنی آنچه از بخت ایشان ظاهر شدنی بودے ازان کوه آواز شنیدندے + نفر مود شه تا یکے هوشمند + خبر باز پرسد ز کوه بلند + که چون در جهان زیرشش خون بود + سرانجام اقبال او چون بود + بپرسید پرسندهٔ نغز فال + که چون می نماید سرانجام حال +

بهم سنگی خویش در روم و شام + نیامد کسش در ترازو تمام + یعنی در روم و شام کسی را در
مقابله زور و شجاعت خود خیال نکرد + بدارا نداد آنچه داد از نخست + همان داده را نیز از و
باز جست + باز جستن اینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه بمعنی خیال کردن و تفحص نمودن است
که چه داده بود و چرا داده بود + از آنجا که زور جوانیش بود + تمنای کشورستانیش بود +
کمربند ایرانیان سست کرد + با یران گرفتن کمر چست کرد + در محاوره متاخرین کمربند
کمر بمعنی میان و مجازاً کمر بند بمعنی بند کمر شهرت دارد پس از اینجا غلط گفتن بعضے شارحان
معلوم شد که کمر بند را غلط مشهور گفته اند و چون در نظر ایشان کمر بهر دو معنی آمده شاید
باین جهت کمر بند را غلط گفته اند + درختی که او سر برآرد بلند + بدیگر درختان در آرد گزند +
به نخچیر شد شاه یک روز کش + هم او خوش منش بود و هم روز خوش + در بعضی نسخ شاه
نخچیر کش و در بعضی یکروز کش واقع شده در دوم نسخه کش بمعنی خوش ست + +
شکار افگنان دشتها در نوشت + همی کرد نخچیر بر کوه و دشت + فلک وار می شد
سر پر شکوه + گهی سوی صحرا گهی سوی کوه + گذشت از قضا بر یکی کوهسار + که بود
از نسیبے گونه بروی شکار + قضا حکم الهی و بعضی گفته اند که قضا حکم اجمالی ست و
قدر حکم تفصیلی + کوهسار کوه کلان + دو کبک دری دید بر خاره سنگ + بآئین
کبکان جنگی بجنگ + دری منسوب بدره کوه یعنی کوهی + گه این مغز آن را به منقار
خست + گه آن بال این را بناخن شکست + دران معرکه زانده شه بارگے + همی بود
بر هر دو نظارگے + نظارگی تماشا کننده + زسختی که کبکان در آویختند + ز
نظاره شاه نگریختند + نظاره مرادف تماشا + شگفتی فرو ماند شه زان شمار + که از
متفر مرغان چه بود آن نقار + نقار بکسر نون کینه و ظاهر آنست که حرف بای
موحده از لفظ شگفتی محذوف گشته و چنین حذف در محاورات بسیار شایع ست یعنی
شاه در تعجب ماند و بعضی شگفتی بیای معروف و بحذف بالمعنی متعجب آورده و در بعضے نسخ
بجای نقار خمار واقع ست و معنی آن مالیقی مستی ست و اینجا کنایه از خشم و کین ست +
یکی را نشان کرد برنام خویش + بر و بست فال سر انجام خویش + یعنی یکے را بنام

رصدگاه جایگاه یعنی جای محل تاج دارا باید شد و چرا جزیه دادن خود را پیش انام آشکارا باید کرد +
شما زیرکان کز سر یاوری + چه گویند چون باشد این داوری + چه حجت بود پیش دارا مرا +
نهانی کنید آشکارا مرا + یعنی حجت خراج گذاری دارا چیست این سخن نهانی را بر من ظاهر کنید +
شناسندگان سرانجام کار + دعا تازه کردند بر شهریار + ای دانایان عاقبت اندیش دعا
کردند + که تا چرخ گردنده و اختر ست + درین هر دو آمیزش گوهر ست + چراغ جهان گوهر شاه
باد + رخ شاه روشن تر از ماه باد + مراد از **گوهر** اربع عناصر با وجود ست و **چراغ** سبب
روشنی جهان ست + تو کی آنکه نیروی بینش بتست + برومندی آفرینش بتست +
بهر جا که باشی خداوند باش + به تمکینکه باشی برومند باش + چو پرسیدی از ما بفرخنده رای
بگوییم چو بخت شود رهنمای + چنان ست رخصت برای صواب + که شه بر مخالف نیارد
شتاب + تو بنشین گر او با تو جنگ آورد + بر و تیغ تو کار تنگ آورد + دست تو یک
تیغ برداشتن + ز دشمن سر و تیغ بگذاشتن + یعنی از دست تو تیغ یکبار برداشتن و مقابله
کردن واز دشمن تو سر خود را بگذاشتن هر دو لازم و ملزوم ست یعنی هرگاه تو تیغ بر آوردی
از دشمن تو بجز آنکه سر و تیغ خود را بتو بگذارد چیزی دیگر نیست + گوزنی که با شیر بازی کند +
زمین جای قربان نمازی کند + فاعل نمازی کند زمین ست و **نمازی کردن** کنایه
از پاک کردن و صاف نمودن ست یعنی چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن
آن گوزن جا را صاف می نماید و آن کنایه از تعین نمودن جای قربان گشتن ست + ز دارا
نیاید بجز نای و نوش + گر آید بتو خونش آید بجوش + **نای و نوش** کنایه از نغمه و
شرابست و در کلام متاخرین ناز و نوش بزای معجمه مستعمل ست و **خون بجوش آمدن**
عبارت از رسیدن مرگ ست + تو رزم و بیش در لشکر آراستن + خراج از ز بونان توان خواستن +
لفظ مستی در مصرعهٔ اول مقدر ست + شبخون تو تا بیابان زنگ + تماشای او و تا شبستان
تنگ + **شبستان** کنایه از حرم سرای شاهانه و **تنگ** اگر مخفف ارتنگ باشد
پس کنایه از خانهٔ نقاشی خواهد بود و اگر تنگ بمعنی مشهور بود پس نظر بمقابله بیابان که فراخ ست
آورده باشند + تو دین پروری خصم کین پرورست + فرشته دگر اهرمن دیگر ست +

سکندر شود بر جهان چیره دست + بدارای دولت در آرد شکست + در بعضی نسخ بدارای دارا واقع شده درینصورت از دارای اول یعنی دارندهٔ ملک باید گرفت و از دارای ثانی بادشاه دارا یعنی بر دارندهٔ ملک که دارا ست چگونه شکست رسد + صدائی بر آورد کوه از نهفت + همانا که او گفت بد باز گفت + معلوم ست که از گنبد و چیزیکه جوف تهی باشد آواز یکه بدو میرسد همان آواز بعینه بر می آید پس چون فرستاده مضمون فتح سکندر را ادا کرد آواز بدانگونه بعینه از کوه بر آمد پس چونکه درین فال چندان وثوق نیست باین طور بیان نمود + از ان فال فرخ دل خسروے + چو کوه قوی یافت پشت قوے + پشت بمعنی تقویت + بخرم دلی زان طرف باز گشت + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + بتدبیر بنشست با انجمن + چو سرو سهی در میان چمن + سخن راند ز اندازهٔ کار خویش + ز پیروزی صلح و پیکار خویش + گزیدی ربا خوارگان چون دهم + بجز بر چنین خوارئی چون نهم + گزیه بفتح کاف فارسی و زای منقوط و یای معروف خراج و باج و ظاهرا اصلش گزیت باشد که دال از تا بدل شده و جزیه معرب آنست و ربا خوار ربا کسر کنایه از دارا ست و اغلب که در مذهب دارا ربا حلال باشد و در مذهب اسکندر حرام و در بعضی نسخ گزیده بهای تحتی دیده شده درینصورت مراد از گزیده دنیا ست + که چون من بنیروے گیتی پناه + بگردون گردان رسانم کلاه + بدارا چرا داد باید خراج + کزو کم ندارم نه گوهر نه تاج + نه گوهر نه تاج تفصیل مفعول ندارم ست که محذوف شد یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایلی پرسید که چه کم نداری گوید نه گوهر کم دارم و نه تاج و مراد از گوهر نژاد ست و از تاج سلطنت و فرمانروائی + گر او تاج دارد مرا تیغ هست + چو تیغم بود تاجم آید بدست + یعنی اگر دارا تاج کیانی دارد من تیغ دارم و از تیغ تاج توان گرفت + گر او لشکر آرد به پیکار من + نگهدار باشد نگهدار من + ای خدا حافظ و نگاهدار من ست + مرا نصرت ایزدی حاصل ست + که با تیم قوی لشکرم یکدل ست + دو دل یک شود بشکند کوه را + پراگندگے آرد انبوه را + امیدم چنان شد به نیروی بخت + که بستانم از دشمنان تاج و تخت + چه باید رصدگاه دارا شدن + بجزیه دهی آشکارا شدن +

دد و دام را شیر ازان گشت شاه + که مهمان نوازست در صیدگاه + یعنی از فضله صید خود جانوران
دیگر را پرورش می نماید + جهان خوش بدان نیست کاری بدست + به زنجیر و قفلش کنی
پای بست + زعیشش خوش انگه نشانش دهی + گز نیش ستانی به آتش دهی + یعنی
خوشنودی جهان درین نیست که بدست آری و به زنجیر و قفل همچو بسان نگهداری بلکه رضامندی
جهان دران ست که ازیکی بگیری و بدیگری ببخشی + جوانمرد پیوسته باکس بود + کس آنرا
نباشد که ناکس بود + بآن کس که آنرا خمیری ست خام + همه کس دهد نان پخته بوام
این بیت بیان علت بیت اول ست یعنی جوانمردی موجب صاحب جمعیت بودن ست
و ازیکه مردم را انتفاع در نظر باشد مراعات او کنند چنانکه کسی اگر خمیر خام داشته باشد
نان پخته باو قرض میدهند + مروت تو داری فتوت تراست + بد اندیش را گنج
بادهاست + تو درینجا برای حصرست و مراد از گنج بادها مال بی فیض ست
گر او تند آمد تو هستی درخش + گر او گنجدان شد تویی گنج بخش + بدر گرچه با قوت
شیر بود + بکین خواستن زخم شمشیر بود + تو آن شیرگیری که در وقت جنگ + ز
شمشیر تو خون شود خاره سنگ + خون شدن هلاک شدن + به جنگ
سیاهان زنگی سرشت + که بودند چون دیو دژخیم زشت + دژخیم بفتح دال و
زای و خا و یای معروف و میم بدطبیعت و زشت عبارت از بدرویی و مراد از بدرویی
اینجا بدظاهر و بدباطن خواهد بود + چو با تیغ تو سرکشی ساختند + بجز سر چه در پایت
انداختند + یعنی هرگاه آنها از تیغ تو سرکشی کردند آخر سر خود را در پای تو انداختند
و یا اسیر شده زینهاری گشتند + چو زان سیلها برگشتی چو کوه + ازین قطرها هم نگردی
ستوه + برگشتن عاجز شدن + نهنگی که از پیل راپی کند + ز آهو بره عاجزی
کی کند + هژبر زیان کی شود صیدگور + سیه مار کی روی باید ز مور + عقابی که نخچیر
سازی کند + به فروجکان دست بازی کند + فروج بفتح فا و تشدید و ضم را و
جیم جوزه فروجکان جمع و کاف تازی در آخر برای تصغیرست مانند مرغک و دست
بازی بمعنی جنگ نمودن و در بعضی نسخ + بزردی جنگال بازی کند واقع ست و معنی

یعنی تو صاحب دین حقی و دشمن تو کین پرور و ظالم ست پس از فرشته که تو یی و دیو که دارا ست
فرقی بسیار ست + تو شمشیر گیری و او جام گیر + تو بر سر نشینی و او بر سریر + خاقانی آرزو گفته
بر سر نشستن درینجا کنایه است ازانکه دشمن را بکشتی و بالای سر او جا کنی و او را پامال
سازی + تو بادادی او هست بیدادگر + تو میزان زور او ترازوی زر + میزان زور
عبارتست از شجاع و صاحب زور و ترازوی زر کنایه از مالدار و بخیل و مرد نازک مزاج
تو بیداری او بیخودی میکند + تو نیکی سگالی او بدی میکند + بدان بد که از جمله شهر و سپاه
زنیکان ندارد کسی نیکخواه + ببینی که روزی بهم آزار او + کسادی درآرد ببازار او + نوازش
گر بهای بدرام تو + برآرد بهفتم فلک نام تو + بدرام آراسته آزاد از ظلم یعنی
دارا که ظالم ست و کسی از نیکمردان حق شناس دوستدار و خیرخواه خود ندارد روزی
باشد که بچشم خود ببینی که همان شامت ظلم او وبال گردن او شده موجب بی رونقی بازار خواهد شد
و سلطنت او را برباد خواهد داد همچنین نوازش گری خوب و فرخنده تو نام ترا بهفتم فلک
خواهد رسانید + ز حق دشمنی چند باطل ستیز + نگر چون کند باطل از حق گریز + باطل
نا رست و اینجا اشارتست باین آیهٔ کریمه + قد جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی از حق دشمنی چند ستیزهای باطل کنی ببین که آخر باطل از حق می گریزد و نابود میشود
درینصورت یای حق دشمنی معروف بود و بعضی گویند که بیای مجهول ست یعنی از شخصیکه دشمن
حق ست و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای باطل سر زند و آخر بمقتضای آیهٔ مذکور نیست و
نابود خواهد شد + کمر بند و بیداری بخت بین + کله داری کن سر تخت شین + نباید که
بندد ترا این خیال + که دولت بملک ست و نصرت بمال + سر گردن مردم از مردمی ست
وگرنه همه آدمی آدمی ست + سری کردن سرداری نمودن و مردمی بمعنی
جوانمردی ست یعنی مردم که سرداری میکنند از مال و ملک نیست بلکه جوانمردی ست که
جامع جمیع صفات کمال ست والا همه فرد انسان ما صدق علیه انسان ست یعنی افراد
برابر اند در انسانیت پس سرداری این صفات کمال بود لمعنی انسانی که مشترک ست در
جمیع افراد + نه هر آدمی سرفرازی کند + سر آن شد که مردم نوازی کند +

خان آرزو گفته که مراد از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه بمعنی ناز بو که چراغ را با و نسبت نیست

داستان آئینه ساختن سکندر

چو فرخ بود روزی از بامداد * همه مرد نیکی آید بیاد * یعنی چون روزی مبارک باشد از اول آن روز مرد را کار نیک و عمل صالح بیاد آید تا بدان عمل نام نیک خود در دنیا باقی گذارد * بجوئی بهند رسم بنیادها * ز دولت به نیکی کند یادها * یعنی رسمهای خوب پیدا کند و بنیادهای پسندیده بگذارد و یا دولت خود به نیکی کند و می تواند که بمعنی یادگار باشد یعنی بسبب دولت یادگارهای نیک سازد * سرانگوی نیک اختری برزند * به نیک اختری فال اختر زند * اضافت گوی بیانیه ای در نیک اختری و سعادتمندی داخل شود و فال خوب در حق خود زند و در بعضی نسخ برج نیک اختری دیده شده و این نسخه اختر را بسیار مناسبست * بهنگام سختی مشو ناامید * کز ابر سیه بارد آب سپید * یعنی در وقت سختی مضطر و مایوس نباید شد چراکه از ابر سیاه که صورت مکروه است باران سپید که مایهٔ هزاران سود است می بارد * در چاره سازی بخود در مبند * که بسیار تلخی بود سودمند * یعنی بروز دشواری از چاره جستن معطل منشین چراکه بسیار رنج که در چاره جوئی متو رسد سودمند باشد * نفس به کز امید یاری دهد * که ایزد خود امیدواری دهد * نفس را همین بهترست که یاری از امید دهد ای سخن از امید گوید چراکه ایزد سبحانه بندگان خود را امیدوار کرده و از ناامیدی نهی کرده که لاتقنطوا من رحمة الله * گره در میاور برابروی خویش * در آئینه فتح بین روی خویش * یعنی از رنج چین بجبین خود میاور و روی خود را در آئینهٔ کشایش ببین ای امیدوار فضل خدا باش * گزارندهٔ نقش دیبای روم * کند نقش دیباچه را مهر موم * یعنی بیان کنندهٔ حالات دیبای روم که عبارتست از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند و نقش دیباچه را مهر موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه ظاهرتر میباشد و دیباچه بجیم تازی و فارسی لفظ فارسی ست * که چون شد سکندر جهان را کلید * ز شمشیر آئینه آمد پدید * یعنی چون سکندر کلید جهان شد ای جهان را مفتوح ساخت از شمشیر او

آن ظاهرست * دگر کاختران نیک خواه تواند * همه فالگیران فال راه تواند * فالگیران
آدمیان یعنی سوای آنچه که گفتم اختر طالع یار تست و همه مردمان محکوم فرمان تواند * نمودار
گیتی کشائی تراست * خلل خصم را مومیائی تراست * نمودار نشان و علامت *
بچندین نشانهای فیروزمند * بداندیش را چون نیاید گزند * بفالی کز اختر توان
برشمرد * تو داری درین داوری دست برد * همان در حروف خط هندسی * تو غالب
رأی چو در دوی رسی * و در بعضی نسخ تو غالب تری گر سخن بر رسی و در بعضی تو غالب رأی
چون در وی رسی نیز دیده شد یعنی در حساب شکل هندسه که لقوامش ساخته بود تو غالب
هستی اگر دریافت فرمائی * پلنگر که لشکرکش زنگ بود * بوقتی که با قوت جنگ بود *
مغلوب و غالب چو بشتافتم * در آن فتح غالب ترا یافتم * چو پیروزه بود آن همایون
بفال * درین هم توان بود فیروزه حال * یعنی هرگاه حساب من در وقت جنگ با لشکر
زنگ درست برآمد درین حساب که بجنگ دارا می کنم نیز یقین ست که قریب بصحت
خواهد بود * شه از نصرت ره نمایان خویش * حساب جهانگیرے آورد پیش *
بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت * به نیک اختری فال اختر گرفت * یعنی در هر امور خواه
صلح خواه جنگ صحبت نیک اختری شگون از آثار ستارگان گرفت * به فرخندگی
فال زن ماه و سال * که فرخ بود حال فرخ بفال * این بیت مقوله نظامی علیه الرحمة است
باشد که عموماً همه کس را میگوید یا که خصوصاً خطاب بطرف بادشاه ممدوح خود می نماید یعنی
همچو سکندر شگون فرخنده برای خود زن چرا که شگون فرخ فال نیک باشد و انجام کار
او به فرخندگی قریب گردد و فال آرزو میگوید که بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد
تا معنی درست شود و می تواند که یکجا به قاف باشد یعنی حرف پس فرخنده بمعنی
نیک خواهد بود یعنی کسیکه در حق خود حرف نیک گوید فال او نیک باشد پس نظر
در حق خود باید نمود و حرف نیک و خوش باید گفت * مزن فال بد کاورد حال بد *
مبادا کسے کو زند فال بد * بیا ساقی آن لعل پالوده را * بیا در لشوی این غم آلوده
پالوده صاف کرده * فروزنده لعلے که ریحان باغ * ز قندیل او بر فروزد چراغ

بیای فارسی و مراد ازان گروه مخصوصان و امراست ای پیش از همه امرا اسکندر دران آئینه نظر کرده چنانچه
رسم ست که چون آئینه در مجلس آید اول بزرگ مجلس می بیند و معنی مصرعهٔ دوم آنکه از گوهر سکندر شکوهی
در گوهر آئینه بهم رسید * چو از دیدن روی خود گشت شاد * یکی بوسه بر پشت آئینه داد * عرف
که آن سنت آرد بجای * و به بوسه آئینهٔ رونمای * سنت بالضم والتشدید طرز و روش
رونمائی چیزیکه عروس را بعد از دیدن دهند * بیا ساقی آن جام آئینه فام * بمن ده که بر دست
بجای جام * چو زان جام بخسرو آئین شوم * بدان جام روشن جهان بین شوم *

خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن او بیا تا ز بیداد سوم

دست * که بیداد نتوان ز بیداد رست * بیداد اول بمعنی ظلم و بیداد دوم بمعنی بدون داد و
بیداد سوم بمعنی ظالم ای فلانی بیا تا ظلم را که بحصول متعات فانی حاصل شده است ترک کنیم
چراکه تا انصاف را پیش نگیرم از دست ظالمان نجات یافتن ممکن نیست زیراکه کسی ظالم باشد
خود گرفتار ظلم میباشد * چه بندیم دل در جهان سال و ماه * که هم دیو خانه است و هم غول
راه * غول دیو یعنی دلبستگی تا جهان غدار که موجب گمراهی خانهٔ دنیا و راه عقبی است برای
چه کنم * جهان دام خویش از تو یکسر برد * بهجرعه فرستد بباغ برد * یعنی روزگار داده
خود را می ستاند و کم کم میدهد و وقتیکه جمع شد بیکبار می گیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگی بتدریج
بهم رسانیده باشد بعد مرگ یک مرتبه بدیگران منتقل میگردد * چو باران که یک یک مهیا شود *
شود سیل وانگه بدریا رود * بخور تا توانی بخور هم آنچه داریم شاد * درم بر درم چند باید نهاد *
یعنی و از همه کرده خود را بخور تا آنچه که داریم شاد خورده باشیم و درم بر درم نهادن تا بکی *
نهنگی بما بر گذر کرده گیر * همه گنج ناخورده را خورده گیر * یعنی گذر کردن نهنگ اجل برما یقینی ست
و تمامی گنج اندوخته را خورده معلوم کن چراکه بعد مردن تو بکار تو نه آید * ازان گنج کاورد
قارون بدست * سرانجام در خاک بین چون نشست * در خاک نشستن ذلیل و
خوار شدن * و زان کشت زرین شداد عاد * چه آمد بجز مردن نامراد * شداد
بادشاهی کافر که باغ ارم از زر ساخته بجای حوران و غلمان دختران و کودکان جمیل شکیل سلطان
باغ نگاه داشته بود آخر کار چون خواست که بسیر باغ آید و کامرانی نماید در حین در آمدن

آئینه ظاهر شد ای تیغ او موجب آرایش جهان گردید باعتبار زائل کردن ظلمت کفر ✤ عروس جهان را که شد جلوه ساز ✤ بدان روشن آئینه آمد نیاز ✤ **عروس جهان** اضافت بیانیه ای جهان در انتظام محتاج شمشیر سکندر شد ✤ نبود آئینه پیش از و ساخته ✤ به تدبیر او گشت پرداخته ✤ نخستین عمل کائینه ساختند ✤ ز زر و نقره در قالب انداختند ✤ یعنی اول از زر و نقره آئینه آراستند ✤ ✤ چو افروختندش غرض بر نخاست ✤ در و پیکر خود ندیدند راست ✤ یعنی در آئینه که از زر و نقره ساخته بودند صورت خودها را درست ندیدند رسید آزمایش بهر گوهری ✤ نمودند هر یک دگر پیکری ✤ **گوهر** عبارت از چیزهای معدنی ست که زر و نقره و ارزیز و مس و روی و غیر آن باشد یعنی از هر معدنیات آئینه ساختند و هیچ یکصورت درست ننمود ✤ سرانجام کاهن درآمد بکار ✤ پذیرنده شد گوهرش را نگار ✤ چو پرداخت رسام آهنگرش ✤ بصیقل فروزنده شد گوهرش ✤ **رسام** به تشدید را نام آهنگری که بتدبیر اسکندر آئینه ساخت ✤ همه پیکری را بدانسان که هست درو دید رسام گوهر پرست ✤ بهر شکل می ساختندش نخست ✤ نمی آمد از وی خیالی درست ✤ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ✤ درازیش کردی جبین را دراز ✤ مربع مخالف نمودی خیال ✤ مسدس نشان دور دادی ز حال ✤ چو شکل مدور شد انگیخته ✤ تفاوت نشد باوی آمیخته ✤ بعینه بهر سو که برداشتند ✤ نمایش یکی بود بگذاشتند ✤ **بگذاشتند** ای بحال خود داشتند ✤ بدین هندسه زاهن تیز مغز ✤ برافروخت شاه این نمودار نغز ✤ **هندسه** معرب اندازه یعنی اسکندر بدین تدبیر و دانائی چنین چیزی نغز ساخت ✤ تو نیز ار در آن آینه بنگری ✤ بدست آری آئین اسکندری ✤ مراد از **آینه** همان علم هندسه و حکمت و نجوم ست که اسکندر داشت و این بیت خطابست به ممدوح پس مقوله شیخ علیه الرحمة باشد و از حکایت نیست ✤ چو آن گردرو آهن سخت پشت ✤ به نرمی در آمد ز خوی درشت ✤ **گردرو آهن سخت پشت** عبارت از آئینه و گرد رو بسبب گرد شکل آهن ست که از بیضهٔ فولاد ساخته بودند در نرمی آن باعث قبول شکلی ست که خاطر خواه رسام بود ✤ سکندر درو دید پیش از گروه ✤ ز گوهر به گوهر درآمد شکوه ✤ لفظ **پیش**

قدح شکرافشان ومی نوش بخش * یعنی دران مجلس می همچو درخشش تابان بود و قدح خوشحال
سازنده ومی آب حیات دهنده بود * سرشک قدح ناله ارغنون * روان کرده از دیدها رود خون
بدانکه سرشک بکسر سین مهمله وفتح راست زیراکه قافیه با اشک ساخته اند و مراد ازان
ریزش شراب ست وازناله ارغنون آواز نغمه و ارغنون بفتح یکم وضم سوم سازیست
که اکثر رومیان دارند یعنی قطرات جام شراب وناله ارغنون آنچنان تاثیر داشت که از
دیدهای مردمان بجای اشک رود خون جاری میساخت * زهی زخمه کز زخمه چون شکر
[illegible] رود خشکی مدور رود تر * از اول زخمه مضراب مرادست وزخمه دوم یعنی زدن به
تیغ وغیره وبعضی بجای زخمه اول زخم بے ها نوشته اند یعنی زخمیکه از زخمه چون شکر
[illegible] عجیب [illegible] داشت که بتاثیر آن رود خشک یعنی تارهای دیده یا تارهای ساز تر
[illegible] آمدند * دران بزم آراسته چون بهشت * گل افشان ترازماه
[illegible] بهشت * [illegible] اردی بهشت نام ماه بهار [illegible] دوم [illegible] * سکندر
[illegible] * نشسته چو بر چرخ بدر منیر * یعنی سکندر بر تخت باین هیبت نشسته بود
[illegible] بر تخت نشستند * ز دارا درآمد فرستاده * گفتگوی [illegible] روشن دل آزاده
[illegible] پرستان پرستش نمود * هم اورا هم شاه خود را ستود * ستود بمعنی تحسین صفت
کرد * چو کرد آفرین بر جهان پهلوان * شنیده سخن کرد باوی روان * آفرین دعا وثنا
دارا درود آوریدش نخست * بداده خراج کهن باز جست * یعنی اول [illegible] درود وثنا گفت
پس ازان پیغام دارا مذکور ساخت * که چون بود کز گوهرین تخت وتاج * ز [illegible]
ما وا گرفتی خراج * از گوهرین تخت وتاج بیان خراج ست و [illegible]
ذکر آن پیش از لفظ خراج نموده یعنی تاج وخراج که تخت گوهرین وتاج مرصع بود [illegible]
گرفتی وموقوف نمودی ودر بعضے نسخ بجای تخت طوق دیده شد * زبونی چه دیدی
تو در کار ما * که بردی سر از خط پرکار ما * ای در کار سلطنت ما چه سستی دیدی که [illegible]
جاده اطاعت ما انحراف نمودی * همان رسم دیرینه را کاربند * مکن سرکشی [illegible]
گزند * کاربند ای عمل کن * سکندر ز گرمی چنان بر فروخت * که از آتش [illegible]

بباغ بفرمان الهی جان داد + درین باغ رنگین درختی نرست + که ماند از قفائی تبرزن درست +
یعنی درباغ دنیا کسے نزاد که نمرد + گذارش کن زیور تاج وتخت + چنین گفت کان شاه
فیروزبخت + یکی روز فارغ دل وشادهر + برآسوده بود از هوسهای دهر + **شادهر**
بمعنی خوشدل وخوشحال وخان آرزو گفته که شادبمعنی بسیار ست چنانکه شادخوار بمعنی
بسیارخورنده ونظیر این شادکام وشادهر یعنی کسیکه کام بسیار اورا حاصل شده باشد
وآخر بمعنی کامیاب وخوشدل مجازاً مستعمل شده وهمچنین شادخواب بمعنی بسیار خوابست
که بمعنی خواب شیرین کننده استعمال یافته + حکیمان هشیاردل پیش او + خردمند مونس
خردخویش او + یعنی حکیمان هشیار وخردمند مونس پیش او بودند وعقل با او نسبت
خویشی وقرابت داشت ای هم حکیمان پیش او بودند وهم خودعقل داشت + می ناب
ازجام شاهنشهی + گهے پر همیکرد گاهی تهی + یعنی بتواتر جام شراب گاهی پر میکرد
وگاہے تهی + بهرنسبتی کامد از بانگ چنگ + سخن شد بسی درنمطهای تنگ + بدانکه
درکتب موسیقی مسطورست که هرمقام وپرده که صورت میگیرد از نسبت آوازهاست بهم
دیگی ورزیاتی ازجهت زیروبم ودرکتب موسیقی اهل هند نیز همی قسم نوشته اند چه نزدیک
ایشان هرسه که عبارتست از صدا یا سه دیگر نسبتی دارد وآن چهار نوع ست و **نمط**
قسمی از بساط واینجا کنایه از مقام نغمه ست یعنی هرنسبتی که از بانگ چنگ دریافت می شد
سخن سکندر باسخن مصاحبان سکندر درجاهای تنگ که مجال فهمید دران مشکل محال بود می رفت
ونزاکتهاے آنرا اظهار می نمود واین اشارت بدانست که شنیدن نغمات اورامثل دیگران
ازلهو ولعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم ریاضی بود که امهات علوم ست کذافی شرح
خان آرزو + بهرجرعہ که شه می فشاند + مهندس درختی دروه می نشاند + یعنی بهرجرعه که
درهرجرعہ از پادشاه بظهور مے آمد مهندس ومنجم نهال خوبی دران می نشاند +
دماغ نیوشندگان سرگران + زنوش مے ورود رامشگران + **نیوشیدن**
بمعنی شنیدن یعنی دماغ مجلسیان از شنیدن آواز ساقیان وسرود مغنیان سرگران
بود ای مستی ذوق وشوق بهم رسانیده بود + درفشان شده می چو خورشید درخشش +

یعنی گفتن سخن درشت اگرچه قابل این شد تا که برد آفرین ها بپایی گفتند اما نگفتن ازان بهترست + چه
خوش گفت فرزانهٔ پیش بین + زبان گوشتین ست و تیغ آهنین + درمیان لفظ اگر و ختین
و تیغ آهنین اگر واو عطف باشد درینصورت معنی آن چنین ست که زبان که از گوشت مخلوق شده
که بهر طرف لغزش مے تواند کرد و بهر سخن نیک و بدمی تواند کرد دیده و در برابر آن بنابر سیاست و
مکافات تیغ آهنی پیدا شده پس اگر سخن بر صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علت تیغ سازد
و اگر بواو عطف نباشد پس زبان گوشتین مجموع لمعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین
تیغ آهنین لمعنی صاحب تیغ آهنین یعنے صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین ست
و بزخم هر دو برابرست + نباشد بخود بر کسے مهربان + که گوید سر آنچه آیدش بر زبان +
یعنی کسیکه بر زبان او هرچه آید بگذرد بر خود مهربان نیست بلکه دشمن خودست زیرا که زبان
حکم تیغ دارد + گذارنده پیر کیانی سرشت + گذارش چنان کرد زان سرنوشت + مراد از
پیر کیانی سرشت همان رسول داراست پس ابیات سابقه قول سکندر بود و ازینجا
شروع جواب رسول ست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش کرد و ترتیب
سبب آن سخنها بیان غرائب و نفائس روم که بدارا میرسید مود + که وقتیکه از گوهر
تیغ و تاج + یونان شدی پیش دارا خراج + دران گوهرین گنج بن ناپدید + شدی
خانهٔ زر خدا آفرید + درین بیت بیان نفائس و غرائب روم ست که ملک فیلقوس برای
دارا میفرستاد و مراد از **بن ناپدید** بی پایان ست و **خدا آفرید** عبارت ازان ست
که دست کاری مردم را دران دخل نبود + منقش یکے خسروانی بساط + که بیننده را
تازه کردی نشاط + یعنی بساط منقش که بیننده را منبسط گرداند نیز بودی + چو قاصد
زبان تیغ پولاد کرد + خراج کهن گشته را یاد کرد + **تیغ پولاد کرد** ای تیز و سخت کرد
و مصرعهٔ دوم تقدیر عاطف ست + برو بانگ زد شهریار دلیر + که نتوان ستد غارت
از نره شیر + کاف سر مصرعهٔ دوم بیان بانگ زدن + زمانه دگرگونه آئین نهاد +
شد آن مرغ کو خانهٔ زرین نهاد + یعنی الحال زمانه بطور دیگر آئین نهاده و مرغیکه خانهٔ
زرین میداد برفت یعنی کسیکه در وجه خراج خانهٔ زرین و بساط منقش میفرستاد برفت

از گرمی مراد خشم و آتش دل خوش دل و زبانش بسوخت ای از گفتار باز ماند * کمان گوشهٔ ابرویش خم گرفت * ز تندیش گوینده را دم گرفت * یعنی نفس بسته گردید و قدرت سخن گفتن نماند * چنان دید در قاصد راه سنج * که از جوش دل مغز شد آمد برنج * ای اسکندر بطرف قاصد بان گرسنه نگاه نمود که دل قاصد از خوف جان چنان بجوش آمد که مغز او مختل و پریشان گردید * زبان چون ز گرمی بر آشفته شد * سخنهای ناگفتنی گفته شد * زمانی بپاسخ شد آهسته خیز * پس آنگه زبان کرد چون تیغ تیز * یعنی چون سکندر در خشم گردید سخنهای ناملایم بر زبان او آمد * ز گفت لختی سخنهای سخت * که گوید خداوند شمشیر و تخت * در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم که گوید واقع ست و در بعضی چو گوید موافق دوم چو بمعنی چنانچه خواهد بود و مطابق اول کاف بیان سخنهای سخت باشد مراد ازین دارا بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت ست و بعضی نسخهٔ دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید بی هراس سخن گفت و مع ذلک زبان را بلغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه در هنگام غضب زمام اختیار از دست میرود * کرا در خرد رای باشد بلند * نگوید سخنهای ناسودمند * لفظ کرا یعنی هر کرا و این مقولهٔ سکندر ست و مطابق نسخهٔ دوم ازینجا بیان سخنهای سخت ست و موافق نسخهٔ اول از مصراع دوم بیت سابق یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند میگوید * زبان کو نگیرد صبوری کند * ز دوری کن خویش دوری کند * بعضی مراد از دوری کن حرفی داشته اند که در خور زبان شاهان ست و خاقان آرزو آنرا بعید دانسته گفته بلکه مراد ازان دشمن ست که ازین شخص دوری می طلبد تا روی اکس نه بیند پس حاصل بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر کند و از جا نرود و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار میکند و دشمن خود را نزدیک آمدن نمیدهد و هر که چنین نباشد مخالف خود را نزدیک خود می طلبد و نزدیکی دشمن موجب بلاکست پس دوری از دشمن سبب نجات و آرام ست * سخن گرچه با اوز بازه بود * نگفتن هم از گفتنش به بود *

نه زر خواستن و با من سخن چون زر مسکوک آراسته باید گفتن نه پوچ یا آنکه از من حد ملک بزر باید
خواستن یعنی زر داده از من حد ملک درخواست باید نمود + ببین پایگاه مرا تا کجاست + به
آن پایه باید ز من مایه خواست + یعنی علو رتبت مرا ببین که بچه غایت ست پس نظر
بهمان منزلت با من پاس مراتب سخن باید داشت + مینگیز فتنه میفزای کین + خرابی
میاور در ایران زمین + ای فتنه جنگ و پرخاش برپا مکن چه دران صورت ملک ایران برباد
خواهد شد + فراخی آسوده بی داغ و رنج + مکن ناسپاسی دران مال و گنج + مشوران
بخودکامی ایام را + قلم درکش اندیشهٔ خام را + **مشوران** بشین معجمه و رای مهمله
یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن و خان آرزو گفته که مشوران برای
معجمه هرگز صحیح نیست زیراچه شوریدن ایام گاهی در فارسی نیامده + ز من آنچه برناید ت
آن مخواه + چنان باش با من که با شاه شاه + یعنی آنچه از من نتوانی یافت طلب مکن
و معامله با من چنان کن که بادشاهان با یکدیگر کنند + فرستاده کاین داستان گوش کرد
سخنهای خود را فراموش کرد + یعنی قاصد از هیبت سکندر پیغام دارا را فراموش کرد +
سوی شاه شد داغ بر دل کشان + شتابنده چون برق آتش فشان + **آتش
فشان** صفت برق و تشبیه قاصد بآن در سرعت ست + فرو گفت پیغامهای
درشت + که زو سروین را دوتا گشت پشت + **سروین** اشارت بدارا و دوتا شدن
پشت بسبب گرانی و غصه + چو دارا جواب سکندر شنید + یکی دورباش از جگر
برکشید + **دورباش** در اصل بمعنی نیزهٔ دوشاخه است و مزین بزر و جواهر
که برای دور ساختن مردم از راه پیشاپیش شاهان میبرند چنانکه الحال پیش فیلان میبرند
و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت + که بی سکه را چه یارا بود + که هم سکهٔ
نام دارا بود + بی سکه آنکه بنام غیر او سکه او بزنند و نیز ناسزاوار و ناهموار + به تندی لبی داستان
یاد کرد + کزان شد نوشنده را روی زرد + **نوشنده** عبارتست از رسول و
حاضران مجلس دارا + بخندید و گفت اندران زهرخند + که افسوس بر کار چرخ بلند +
زهرخند خنده که در هنگام غضب کنند + فلک بین چه ظلم آشکارا کند +

ای ببرد برانکه بعضیه نهادن کار مادهٔ جانوران ست نه کار نر درینصورت نوعی تحقیر پدر پسر شود
پس از جهت غضب برنا بایستگی عمل پدر خواهد بود + سپهر آن بساط کهن در نوشت + بساط
دگر ملک را تازه گشت + چون رسول دارا گفته که سابق بساط اگر دنمایه از روم با یران میرفت
لهذا اسکندر بکنایه جواب داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستندهٔ بساط
بود پیچیده و در نوشته شد + همه سال گوهر نخیزد ز سنگ + گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
حاصل کلام آنکه همه وقت هر شخص یکسان نیست بلکه جهان گاهی صلح و گاهی جنگ میکند +
بگردن کشی بر میاور نفس + بشمشیر با من سخن گوی و بس + بشمشیر سخن گفتن یعنی جنگ
کردن ای در مقابله و مقاتله بامن آی تا نقد شجاعت هر کدام بمحک امتحان برسد +
ترا آن کفایت که شمشیر من + بیارد سر تخت تو زیر من + ای ترا همین قدر بس ست که
تیغ من تخت ترا در تحت تصرف خود می آرد + چو من پارکابی که برداشتم + عنان جهان
بر تو بگذاشتم + تو با آنکه دارے چنان توشهٔ + رها کن مرا در چنین گوشهٔ + مراد از
رکاب اینجا پیاله است و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و از نیجا که با لفظ عنان
مقابل واقع شده از رکاب زین ایهامی نموده و این دو بیت قطعه بند ست یعنی چون من
بقدر قلیل قناعت کرده ام و ملک وسیع جهان را بر تو گذاشته ام و در ان طمعے نکنم تو
با آنکه آن قسم ملک کلان داری میباید که مرا در چنین گوشهٔ تنگ بگذاری + بر آنم میاور که
خرم آورم + بهم تنگی با تو رزم آورم + به هم تنگی برابری + بیک سو نهم مهر و آزرم را
بجوشش آورم کینهٔ گرم را + مگر شه نداند که در روز جنگ + چه سرها بریدم در اقصای
زنگ + بیک تاختن تا کجا تاختم + چه گردنکشان را سر انداختم + از مگر تا اینجا
بطریق استفهام ست + کسی کارمغانی دهد طوق و تاج + چو زنهاریان چون فرستد
خراج + ارمغان درصورت مساوات و خراج در حالت زبونی + ز من مصر باید
بزر خواستن + سخن چون زر مصری آراستن + خان آرزو گفته که به زر خواستن
بنون نفی و بیاے موحده هر دو صحیح ست و مصرعهٔ دوم معطوف بر مصرعهٔ اول بحذف
علامت و مصر بمعنی حد یعنی از من حد طلب باید کرد که تا فلان جا حد ملک خود سازم

ادا کردن مدعا ست از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که داشت ظاهر نمود و آن چیزها را که دارا فرستاده بود
به سکندر نمود در کام بکاف تازی یعنی مطلب و بکاف فارسی نیز درست می تواند شد * متاعی که
در گنجینهٔ خویش داشت * بیاورد و یک یک فرا پیش داشت * چو آورد پیش سکندر نهاد * به پیغام
دارا زبان برگشاد * ز چوگان و گوی اندر آمد نخست * که طفلی تو بازی بدین کن درست *
یعنی اول از چوگان و گوی شروع کرد و گفت که تا حال طفل هستی با این چوگان و گوی بازی کن *
وگر آرزوئی بر آیدت * ز بیهودگی دل بدرد آیدت * یعنی اگر قصد جنگ خواهی نمود از بیهوده کاری
رنج خواهی یافت * همان گنجد ناشمرده فشاند * کزین بیش خواهم سپه بر تو راند * سکندر
جهان داور هوشمند * درین فالها دید فتحی بلند * **جهان داور هوشمند** عطف بیان
اسکندرست و بعضی نوشته اند که سکندر مبتدا است و مصرعهٔ دوم خبر و جهان داور بدل است
از سکندر و این صحیح نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت بدل میشود و مبدل منه لغو و اینجا این
چنین نیست زیرا که مقصود اصلی در نسبت سکندرست * مثل زد که هرچه آن گریزد ز پیش *
بچوگان کشیدن توان سوی خویش * مگر شه ازان داد چوگان بمن * که تا زو کشم ملک
بر خویشتن * همان گوی را مرد هیئت شناس * بشکل زمین می نهد در قیاس * همان گوی
اشارت بدان گوی ست که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگرچه یعنی منجم ست لیکن اینجا
مراد از فال گیر ست یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین می آرد یعنی او را زمین خیال
میکند و چون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته * چو گوی زمین شاه ما را سپرد * بدین
گوی خواهم از و گوی برد * یعنی بسبب آن گوی که ما را سپرده بر و ظفر خواهم یافت *
چو زین گونه کرد آن گزارشگری * بگنجد در آمد در آن داوری * یعنی چون جواب چوگان و
گوی بدان شایستگی ادا کرد در جواب گنجد نیز همان معامله نموده جوابی پسندیده بجای آورد *
فرو ریخت گنجد بصحن سرای * طلب کرد مرغان گنجد ربای * به یک لحظه مرغان در و
تاختند * زمین را ز گنجد بپرداختند * **پرداختند** ای خالی کردند و تمام بخوردند *
جوابیست گفتا درین رهنمون * چو روغن که از گنجد آید برون * یعنی سکندر گفت که درین عمل
که پیش تو کردم جوابی رهنمون ست ای جوابی ظاهر میشود مانند روغن که از گنجد بر می آید *

که اسکندر آهنگ دارا کند + سکندر نه گر خود بود کوه قاف + که باشد که با ما شود هم مصاف
کاف سر مصراع کدامیه یعنی بجای سکندر اگر کوه قاف باشد آن نیز کدام چیز است که با من
هم نبرد شود + چنان تشنه را بچنگ عقاب + کم از قطره دان پیش دریای آب +
سباب قاصدی را بدرگاه او + فرستاد و شد چشم بر راه او + یکی گوی و چوگان بقاصد
سپرد + قفیزی از کنجد ناشمرد + **قفیز** بفتح قاف و کسر فا پیمانه کلانیست + در
آموختنش را از آن پیشکش + بر آن تعبیه شد دل شاه خوش + **تعبیه** در لغت بکسر با
و فتح یا آمیختن و آراستن چیزی **از شاه** مراد دارا + سوی روم شد قاصد تیزگام + ز
دارا پذیرفته با خود پیام + زره چون در آمد بر شاه روم + فروزنده شد همچو آتش
ز موم + یعنی وقتیکه پیش سکندر آمد همچو شعلهٔ آتش که از موم فروزان شود افروخته
بود + سر افگند در پایهٔ بندگی + نمودش نشان پرستندگی + نخستین گره کز سخن
باز کرد + سخن را بچربی سرآغاز کرد + سرآغاز کرد سر نداید یعنی اولین بندیکه از سخن
برکشاد سخن را بطور فصحا بچربی تمام آغاز کرد و درینجا نسخهٔ دیگر نیز مرقوم است و آن اینکه
نخستین گره کز سخن برکشاد + جهان آفرین را بدل کرد یاد + درینصورت میتوان گفت
که گره از سخن کشادن کنایه از سخن گفتن نیست بلکه اشارتست از تصور طرح ادای مطلبیکه
دارا گفتنی بود و بر نخستین ظرف باشد و متعلق بود بمصرعهٔ دوم یعنی چون گره از سخن باز
کرد و تصور طرح ادای مطلب نمود اول خدا را یاد کرد + که فرماندهان عالم جان شدند
فرستادگان بنده فرمان شدند + چه فرمایدم شاه فیروز رای + که فرمان فرمانده
آرم بجای + سکندر بدانست کان عذر خواه + پیام درشت آرد از نزد شاه +
یعنی پیام درشتی که از نزد پادشاه دارا آورده میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید داد ز دل
بمعنی حکایت از دین بسیار مستعمل و در بعضی نسخ پیام درشت آورد نزد شاه واقع است
درینصورت مراد از شاه ذات سکندر است یعنی دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد نمود
و بمن خواهد رسانید + به بغیاره گفته بیاور پیام + پیام آور از بند بکشاد کام +
بغیاره بفتح بای موحده طعنه و سرزنش و **از بند کشادن کام** کنایه از

صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از **صبا** مطلق بادست + زمین بر زمین تا با قفای روم + بجوشید دریا بلرزید بوم + لفظ **زمین بر زمین** باعتبار طبقات زمین ست + علمن در زمین گشت چون گنج گم + زنعل ستوران پولاد سم + در مصرعهٔ دوم نسخ مختلف ست در بعضی جوشیده سم و در بعضی پیکانه سم واقع ست و صحیح پیش خان آرزو خوشیده بخا و شین معجمتین یعنی خشک شده است که عبارت از سخت ست چه سختی هر چیز بقدر خشکی اوست و سختی سم اسپ تعریف ست و پیکانه سم بیای فارسی و کاف تازی که در نسخهٔ دوم ست یعنی سم مانند پیکان ست در سختی و تیزی + پی شاه اگر آفتابی کند + بهر جا که تا بد خرابی کند + بیا ساقی آن راوق روح بخش + بکام دل درفشان چون درخش + **راوق** شراب صاف و **درخش** بخای معجمه یعنی برق ست و در درفش بقا قافیه فوت میشود + من اورا خورم دلفروزی بود + مرا او خورد خاک روزی بود + خان آرزو گفته که هر جا ازین قسم دو جمله متقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود یعنی اگر آن شراب بر من غالب آید و مرا بخورد معدوم کردم در مصراع اول اشارت ست به بقا در دوم به فنا +

ترتیب کردن سکندر لشکر را بعزم دارا چه نیکو متاعی ست کار آگهی + کزین نقد عالم مبادا تهی + کاف در اول مصراع دعائیه است و این در اکثر کلام اکابر واقع میشود و بعضی بعد کاف جمله مقدر داشته اند یعنی چه متاع نیک ست کار آگهی که در حق او این دعا باید کرد + زعالم کسی سر بر آرد بلند + که در کار عالم بود هوشمند + بباز نسپاید این راه را + نگهدارد از دزد بنگاه را + نیندازد آن آلت از بار خویش + کز و روزی آسان کند کار خویش + میفگن کول گرچه خار آیدت + که هنگام سرما بکار آیدت + **کول** بفتح کاف تازی و واو و لام پوششی که از پوست گوسپند کلان سازند و بعضی پوستین کهنه را گفته اند + خری بر گریوه ز سرما بمرد + که از کاهلی جل با خود نبرد + لفظ **جل** در فارسی بتخفیف مستعمل ست و گاهی به تشدید آید لیکن در صورتی که مضاف و موصوف نباشد بتخفیف خوانند + گزارندهٔ شرح شاهنشهی + چنین داد پرسنده را آگهی + که دارا چو لشکر بارمن کشید + تو گفتی که آمد قیامت پدید +

که گر لشکر از گنج دانگیخت شاه + مرا مرغ گنجد خور آمد سپاه + پس انگه قفیزی سپندان خرد + بپاداش گنجد بقاصد سپرد + **سپند** بکسر اول خردل خان آرزو وغیره گفته اند که این لفظ ظاهرا مرکب ست از سپید والف ونون نسبت وچون در شکل به سپند مشابه است سپندان نامیده اند و **خرد** صفت کاشفه و **پاداش** اگرچه ارباب لغت بمعنی جزای نیکی وبعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا و فرستادن سپندان ازان ست که هم بسیارست وهم تند وتیز + که گر شه کشد لشکری زان قیاس + سپاه مرا هم بدینسان شناس + چو قاصد جوابی چنین دید سخت + به پشت خر خویش بست رخت + **رخت بر خر بستن** راهی شدن + بدارا رساند از سکندر جواب + جوابی گلوگیر چون زهرناب + برآشفت ازان طیرگی شاه را + که حجت قوی دید بدخواه را + **برآشفت** متعدی یعنی برآشفته ساخت **طیرگی** بطای مطبقه معنی آن سبکی ست ومراد ازان خشم گرفته اند وخان آرزو گفته که ظاهرا لفظ جیرگی بجیم فارسی ست که بعضی آنرا تیرگی بفوقانی وبعضی بمطبقه نوشته اند + جهاندار دارا بدان داوری + طلب کرد از ایرانیان یاوری + ز چین وز خوارزم وغزنین وغور + زمین آهنین شد ز نعل ستور + **غزنین وغور** هر دو نام شهرهاست + سپاهی بهم کرد چون کوه قاف + همه سنگ فرسای آهن شگاف + چو عارض شمار سپه برگرفت + فروماند عقل از شمردن شگفت + **عارض** بخشی و **شگفت** حیران + ز جنگی سواران چابک رکاب + به نهصد هزار آمد اندر حساب + فاعل آمد هزار و به نهصد ظرف + جهان جوی چون دید کز لشکرش + همی موج دریا زند کشورش + سپاهی چو آتش سوی روم راند + کجا او شد آن بوم را بوم خواند + **بوم** اول زمین و بوم دوم جانوری معروف به نحوست وچغد غیر نوع اوست وپیش خان آرزو اما در نحوست شریک اند ولفظ را در بوم بمعنی برای ست یعنی هرکجا رفت برای آن کشور بوم را طلب نمود یعنی خراب ساخت امی آنجا تا بوم را طلبید تا آنجا سکونت گیرد + بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را شد از گرد او پای کند + یعنی بسبب کثرت گرد وغبار

نشستند بیدارمغزان روم + بهر ملک نرم کردند موم + قهر بضم و بکسر هر دو صحیح می شود
یعنی بحکم و فرمان او دلها را نرم کردند و مطیع او شدند و یا آنکه محبت او گرائیدند + شمار کار
دارا و پیکار او + سخن راند و پیچید در کار او + پیچید در کار او ای متامل و متفکر
شد در باب صلح و جنگ دارا و اگر درمیان لفظ راند و پیچید واو عطف نباشد او در آخر
پیچیدها بود پس معنی آن چنین خواهد شد که سکندر از کار دارا و جنگ او سخن گفت اما
سخن پیچیده در کار او گفت یعنی مشکلات جنگ را بیان نمود تا دریافت احوال سرداران
خود نماید + چنین گفت کان نامور شهریار + که بست بر جستن کارزار + چه سازیم
تدبیرش از صلح و جنگ + که آمد به آویزش این کار تنگ + یعنی احوال تدبیر کار دارا
چه باید کرد چرا که این کار قریب به آویزش رسیده + اگر برنیاریم تیغ از نیام + مرد
زما برنیارند نام + وگر تاج بستانم از تاجور + به بیداد خود بسته باشم کمر + یعنی اگر
جنگ نکنم مردمان مرا نامرد خواهند گفت و اگر با او جنگ نمایم این نوعی از بیداد خواهد بود
زیرا که او پادشاه کلان ست و سلطنتش موروثی درینصورت پاسبانی خود و حق نعمت او
لازم ست + کیان را که از ملک بیرون کنم + من این رهزنی با کیان چون کنم + درین بیت
نسخ متفاوت ست در بعضی که از ملک بیرون کنم و در بعضی که از ملک بیرون کنم واقع ست
و مصرعه دوم در بعضی رهزنی و در بعضی سرکشی آمده درین همه نسخها اول بهتر ست و کاف
اینجا بمعنی شرط و جزای آن محذوف یعنی اگر کیان را از ملک بیرون کنم سرکشی با کیان
کرده باشم و از من سرکشی کردن نسبت به کیان نامناسب و تکرار لفظ کیان درین
بیت بجهت تعظیم کیان ست و لهذا بجای که کیان جمع آورده + بترسم که اختر
بدین تیرگی + بد اندیش ما را دهد خیرگی + یعنی اندیشه دارد که ستاره طالع در وقت
مبادا دشمن ما را عالیت غلبه دهد و کار من تباه شود + چه تدبیر باشد درین رسم و راه +
که تا کار ما بر نگردد تباه + باندیشه خوب و رای صواب + پدید آورید این سخن را جواب +
جهاندیده پیران بیدار هوش + چو گفتار گوینده کردند گوش + به پاسخ گشادند
یکسر زبان + دعا تازه کردند بر مرزبان + یکسر بمعنی همه + که سرسبز باد آن همایون درخت +

بنود آگه اسکندر از کار او * که آرد قیامت به پیکار او * یعنی سکندر خبر نداشت که دارا چنین
هنگامه و آشوب برای پیکار او بر پا خواهد کرد * رسیدند زنهاریان خیل خیل * که طوفان
بر دریا در آورد سیل * خیل خیل فوج فوج و سیل اشارت به لشکر دارا و دریا آب
که درمیان ایران و ملک روم واقع ست * شب خون دارا در آمد زراه * ز پولاد پوشان
زمین شد سیاه * پژوهنده گفت بدخواه ست * شب و روز غافل شد آنجا که هست
پژوهنده بکسر با و رای فارسی جاسوس یعنی جاسوس گفت که دارا بسبب خوردن
شرابهای متواتر شب و روز غافل ست * بر و شه اگر یک شبی خون کند * ز ملکش
همانا که بیرون کند * سکندر بخندید و داد ش جواب * که پنهان نگیرد جهان آفتاب *
ملک را بوقت جهان تافتن * نشاید به دزدی ظفر یافتن * یعنی سکندر گفت که جهانگیر
آفتاب پنهان نباشد پس من ملک دارا بعلانیه خواهم گرفت و شب خون کار قطاع
الطریق ست * پژوهنده دیگر آغاز کرد * که دارا نه پیدا ان سپه ساز کرد * که آنرا
شمردن توان در قیاس * کسانیکه هستند لشکر شناس * یعنی کثرت فوج دارا
آنقدر نیست که لشکر شماران بقیاس توانند آورد * سکندر بدو گفت یک تیغ تیز *
کند جرم صد گاو را ریزریز * یکی گرگ را کو بود خشمناک * ز بسیاری گوسپندان چه باک *
سپه را جواب چنان ارجمند * رسید آمده از شهریار بلند * خبر گرم تر شد همی بر زبان *
که آمد برون اژدهای دمان * دمان بالفتح تند و خشمناک * سکندر چو دانست
کان تند میغ * چو تندر بر آرد همی برق تیغ * اضافت برق بیانیه * فرستاد
تا لشکر از هر دیار * روانه شود بر در شهریار * مفعول فرستاد محذوف شده از جهت
وضوح اسے قاصد * ز مصر و ز افرنجه و روم و روس * شد آراسته لشکری چون
عروس * چو انبوه شد لشکری بیکران * عدو خواست از نام آوران *
شمرداد عارض که ششصد هزار * بر آمد دلیران مفرد سوار * مفرد سوار کسیکه
در سواری یکتای وقت باشد * چو شد ساخته کار لشکر تمام * یکی انجمن ساخت
بی رود و جام * قید بی رود و جام بدان کرده که بزم مشوره بود نه بزم عیش *

دارد و آن رعایای اوست چرا باید ترسید + قلم درکش آیین بیداد را + کفایت کن از خلق فریاد
را + یعنی آیین دارا که بممالک ایران شایع و ذایع است منسوخ و محو کن و فریاد خلق را که از دست
دارا دارند دور کن فاآن از زلفه آیین کردن بیداد کفایت کردن شهرست و آن کنایه است از
دور کردن بدی + ز خصم تو چون مملکت گشت سیر + بخصم افگنی پاسے درند دلیر +
سیر گشتن کنایه از رنجیدن باشد + تو زی چنین گرم دربند نان + ره انجام را
گرم تر کن عنان + ره انجام عبارتست از مرکب که انجام دهندهٔ راه است و بمعنی
اسباب سفر نیز نوشته اند یعنی اسباب زوال سلطنت دارا مهیا شده حالا کار خود را بنا
و عنان اسپ عزیمت را گرم کن + کجا شاه را پای ما را سرست + ولی کو کزین داوری
برترست + کجا بمعنی هر کجا یعنی هر کجا پای شاه باشد سر ما در آنجاست هم من حیث
الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهترست چنانکه در مصراع دوم میگوید که درین داوری
کسی نیست که از پادشاه اندیشهٔ ناصواب داشته باشد + تمنای شه را که برهم زند +
گر از بهره باشد که این دم زند + بر آن ختم شد نصرت رهنمون + که شه تیغ پیشدستی
نیارد بخون + خون بمعنی قتل + نگهدارد آزرم تخت کیان + بخونریزی اول
نبندد میان + آزرم درینجا بمعنی عزت و شوکت + سکندر چو در حکم آن داوری
ز لشکرکشان یافت این یاوری + بدستوری نهضت همرهان + بلشکرکشی گشت
همداستان + همداستان موافق + یکی روز کز گردش روزگار + بدست
آمدش طالع کامگار + بفال همایون بترتیب راه + بفرمود کز جای جنبد سپاه +
ترتیب راه سامان راه + عنان تاب شد شاه فیروزه جنگ + میان بسته
بر کین بدخواه تنگ + عنان تاب شد یعنی روان شد و مصرعهٔ دوم حالیه
ز شمشیر پولاد چون شیر مست + بکشورکشائی کلیدی بدست + ای در حالیکه کلیدی
برای کشورکشائی در دست داشت و آن شمشیر پولاد است + سپاهی چو زنبور با نیشتر
ز غوغای زنبور هم بیشتر + زنبور با نیشتر صفت سپاه و در بعضی نسخ بل بیشتر
نیز واقع است و این ظاهرا درست نباشد + نشان جسته شد از درفش بلند +

که نامش بلندست و نیروش سخت + سر سبز تازه و شاداب و در بعضی نسخ کیانی درخت واقع ست و آن غلط ست چراکه سکندر بمذهب نظامی علیه الرحمة از نسل کیان نیست + به تاج و بتختش جهان تازه باد + سر خصم او تاج دروازه باد + ضمیر شین راجع بسوی همایون درخت که عبارت از اسکندر ست و سر خصم تاج دروازه باد یعنی آویخته + همه رای تو هست چون این درست + درستی چه باید ز ما بازجست + ولیکن نه فرمان تو نگذریم + بجز راه فرمان تو نسپریم + چنان در دل آید جهاندیده را + جهان زیرکان پسندیده را + که چون کینه ورشد دل کینه خواه + همه خار وخشت برآمد ز راه + تو نیز آتش کینه را برفروز + که فرخ بود آتش کینه سوز + یعنی هرگاه که دل دارا با تو در مقام کینه جوی ست و از راه الفت نو روتافته خار وخشت و بیگانگی برآمده تو هم آتش کینه را فروزان کن چراکه آتش خشم تو برای دفع کینهٔ خصم مبارک باشد و چون در بیت ماتقدم کینه جوئی و وحشت دارا را بخار تعبیر کرده کینه جوئی اسکندر را بآتش تاویل کرد بطریق تفاؤل + تو سرو نوی خصم بید کهن + کجا سرکشد بید با سروبن + سرکشد یعنی بلند گردد + کهن باغ را وقت نو کردن ست + نوان را حساب درو کردن ست + نوان بنون مفتوح خمیده و کهنه یعنی باغ کهن که سلطنت دارا ست وقت نو کردن رسیده و دوتا و خمیده شده در شمار درویدن ست درینصورت در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدر ست و بعضی گفته اند که مصراع ثانی چنین دیده شده ازان در حساب درو کردن راست ای برای آنکه سلطنت او بغیر سے تحویل یابد و خان آرزو گفته که در بعضی نسخ مصرع دوم نوا ندر حساب درو کردن واقع ست و این نیز درست می تواند شد یعنی نو کردن که در مصراع سابق گذشته از قبیل درو کردن و بریدن ست پس جهان کهنه را کسی نو کند که درختهای کهن را ببرد و درو کند + بدیبای این دولت تازه عهد + عروس جهان را برآرای مهد + ای برای نوخواستگاری عروس جهان از دولت خود مهدی مهیا ساز + هم اندیشه تو هست بیدادگر + بپیچد ز گیتی ز بیداد سر + چه باید هراسیدنت زان کسی + که دارد همه ز خانه دشمن بسی + پس چرا از کسیکه هم از خانهٔ خود چندین دشمنان

یک لقمهٔ پیچیده سرست که درو برای خورنده آن گاهی حلوا باشد ای راحت وگاهی جگر وآن کاهش وغم وغصه + فلک بر بلندی زمین بر مغاک + یکی طشت خون شد یکی طشت خاک + **طشت خون** طشتی که برای قتل گنهگاران نهند وطشتی دیگر برای پوشیدن خون دارند پس آسمانرا طشت خون وزمین را طشت خاک قرار داده + نوشته برین هر دو آلوده طشت + ز خون یاد شان بسی مهر گذشت + زمین خورد و تا خورد شان دیر نیست + هنوزش بخوردن شکم سیر نیست + اغلب که این بیت الحاقی باشد ودر صورت بودن معنیش چنین باشد که در لفظ خوردشان خورد بمعنی مصدر ست که مضاف بسوی مفعول ست وتا برای انتهای غایت یعنی از زمان حال تا زمان خوردشان زمانی بسیار گذشته وهنوز سیر نیست یعنی زمین جوع بقر دارد وبعضی بار المعنی تنبیه نوشته اند + زمین گر بضاعت برون آورد + همه خاک در زیر خون آورد + **بضاعت زمین** همان خون بگناهان که خورده است یعنی آنقدر خون بگناهان خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق شود + نیفتد درین طشت فریادکس + که بر بسته شد راه فریادرس + یعنی کسے درین طشت که عبارت از آسمان ست فریاد نمیکند برای آنکه راه فریادرس نیست یعنی کسے بفریاد کسی نمیرسد بنا بر آن فریاد نمیکنند هر چند که مردم کثیر فریاد می کنند لیکن چون فریاد تا آسمان نمیرسد آنرا چنین تعبیر نموده + چو فریاد را در گلو بسته راه + گلو بسته به مرد فریادخواه + فاعل بسته اول آسمان ست که عبارتست از طشت وگلو بسته دوم بمعنی خاموش یعنی چون آسمان را فریاد در گلو بسته است و بر آمدنش نمیدهد مرد فریادخواه خاموش بهتر ست ای خواهش فریاد ازو نامناسب + به از پردهٔ خود حصارے کنی + بخاموشی خویش کاری کنی + مراد از **پرده** گوشهٔ عزلت ست یعنی بهتر ست که گوشهٔ عزلت خود را حصاری سازی وبخاموشی خود کاری کنی ودر پرده وحصار ایهام ست + بیا ساقی آن آتش تو به سوز + بآتش که مغز من بر فروز + بمجلس فروزی دلم خوش بود + که چون شمع بر فرقم آتش بود + یعنی چون از گرمی شراب دماغ من حرارت یابد دل من مانند شمع در مجلس افروزی خوش باشد + **رای زدن دارا در کار اسکندر** خردمند را خوبی از داد اوست + پناه خدا امین آباد اوست + خان آرزو گفته که مراد از

که مانند از فریدون فیروزمند + بوقتی که آن وقت سازنده بود + فلک دوستان را نوازنده
بود + بیت اخیر متعلق به بیت سابق یعنی در وقتیکه آن وقت موافقت کننده و سازوار
بود از درفش فریدون که بر درگاه اسکندر بود نشان جستن و علم ساختن بنا بر شگون
نشان جستن کنایه از علم ساختن ست + لبسی برتر از کاویانی درفش + بمنجوق
بر زد پرندی نفش + این دلالت صریح ست که درفش سابق غیر درفش کاویانی
علمی منسوب بکاوه آهنگر که به فریدون داده بود و بهمان علم بر ضحاک مظفر و منصور شد
منجوق بالفتح ماهچه علم و چتر و بعضی علم را گفته اند و ظاهر آنست که این لفظ ترکیست
یعنی آن علم اسکندر از درفش کاویانی بلندتر بود و بسر آن علم چادری کبود دبسته بود +
صنوبر ستونی به نیجه ارشش + بچون جگر یافته پرورشش + بر او اژدها پیکری از حریر +
که بیننده را زان برآید نفیر + زده بر سر از جعد پر چم کلاه + چو بر قله کوه ابر سیاه +
جعد پرچم موی سر علم و درین بیت بیان بلندی علم و سیاهی موی سر اوست +
بفرسنگها بود پیدا از دور + عقابی سیه پر و بالش ز نور + تشبیه علم بعقاب سیاه
از جهت سیاهی پارچه حریره پر و بال **از نور** کنایه از تذهیب آن بزر + شد آن
اژدها با چنان لشکری + بسر بر چنان اژدها پیکری + مراد از **اژدها** در مصرعه
اول سکندر و در مصرعه ثانی اشارت به علم که اژدهای حریره مصور بود + جهان کرد از
آشوب خود گرد ناک + ز بهر چه از بهر یک مشت خاک + قائل که دسکندر و مصرعه ثانی
مشتمل بر سوال و جواب **یکمشت خاک** کنایه از زمین بطریق تحقیر + ازین گرد به گون خال
تا چند چند + شیری توان کرد گرگی بند + زنگ گرد به پای صحرائی خاکستری میشود
پس تشبیه به خاک بدو وجه باشد یکی در رنگ دوم در خوردن گوشت آدمی که آدمی خواهد
که آن را بهر حیله بلع کند **تا چند** برای تاکید ست و گرگ بندی آنست که چون آدمی
در میان هفت گرگ واقع شود بنوعی احاطه کنند که دلاورتر از ان جان بسلامت
نبرد + جهان یک نوال ست پیچیده سر + درو گاه حلوا بود گه جگر + **نواله** یعنی
لقمه و این قسمها در صورت وصل محذوف میشود و **پیچیده سر** صفت لقمه یعنی دنیا

ازعالم توافق لساتین غاتیش انیکه بعضے جا بزای معجمه و بعضی جا بسین مهمله باشد و حاصل هردو بیت آنکه برای خود تا روز مرگ کار دیگری مگیر و هرچه کنی از خود پیدا کن و بر خود صرف ساز و هرگاه که کرم پیله از ترک مردمان روزی خورد آخر بصورت نگشت شده خود ه قی میکند یعنی هرچه میخورد باز مستر د میکند + گزارنده پیرے از موبدان + گزارش چنین کرد از بخردان + ترکیب گزارنده پیری صفت و موصوف نیست بلکه هر یک صفت علیحده اوست + که چون شاه روم آمد آراسته + همش تیغ در دست و هم خواسته + خبر گرم شد در همه مرز و بوم که آمد برون اژدهائی ز روم + به پرخاش دارا سر افراخته + همه آلت داوری ساخته + مضمون بیت حالیه داوری جنگ و ساخته مهیا و موجود + جهان را بدین مژده نوروز بود + که بیداد دارا جهانسوز بود + یعنی جهان باستماع این خبر فرحان و شادان بود و چرا که ظلم دارا خراب کننده جهان بود و همه از دست او عاجز بودند + از و بوم و لشکر بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی + ز دارا پرستی منش خاسته + بمهر سکندر دل آراسته + چو دارای دریا دل آگاه گشت + که فوج سکندر ز دریا گذشت + توصیف دارا بدریا دلی بنظر مقابله مصراع دوم ست و الا مدح او منظور نیست + ز پیران روشندل رای زن + برآراست پنهان یکے انجمن + ز هر کاردانی برای درست + دران داوری چاره باز جست + که بدخواه را چون درآرد شکست + بدرچرخ را چون کند پای بست در اکثر نسخ بدرچرخ واقع ست و مراد از ان بلای آسمانی پس لفظ پای بست هر دو ببای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضے نسخ پل چرخ بیای تحتانی بنظر آمده است در نیصورت پای بست اول ببای فارسی و دوم ببای تازی بود یعنی پل آسمان را چگونه شکست رسد و از ان چه قسم پای بست سازد + چه افسون درآموزد از رهنمون + که آید ز کار سکندر برون + چو در جنگ فیروزیش دیده بود + ز بیروزی جنگیش ترسیده بود + نکرد کس دران کار کس چاره + نخورد کس غمی هیچ غمخواره + چو دانسته بودند کو سرکش ست + بسوزندگی گرم چون آتش ست + سخنهای کس را نیارد بگوش + دران کار بودند یکسر خموش + یعنی چون همه را معلوم بود که دارا بسیار سرکش و خشمناک ست و سخنهای مشوره

داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول و عطا عبارتست از خرد اگرچه این معنی بعید ست
لیکن به بیت سوم ربطی دارد و در مصرعهٔ دوم این آباد بصیغهٔ مصدرست و این آباد ضعیف
و بعضی چنین معنی نوشته که خوبی دانا از انصاف داناست که راضی به قسمت بوده سررشتهٔ
داد از دست نده د و **پناه خدا** جای امن اوست از شر حریصان عالم چنانکه در بیت
لاحق میگوید + کسی کو بدین ملک خرسند نیست + به نزدیک دانا خردمند نیست + خرسند
قانع **بدین ملک** عبارت از ملک دنیا + خرد نیک همسایهٔ شد زان بدست + که
همسایهٔ گوی ناسخره دست + یعنی عقل همسایهٔ نیک ست مرآدمی را و بد از ان جهت ست
که همسایهٔ نفس ست و چون در نفس اماره صفت بهیمی غالب ست اورا به ناسخره تعبیر نموده +
چو در گوی ناسخره دان دم زنی + به از داستان خرد کم زنی + **دم زدن** سخن گفتن
ای داستان خرد که مخالف معتقد ایشان ست در پیش نادان گفتن بعید از دانائی ست +
درین ره کسی خانه آباد کرد + که گردن ز دهقانی آزاد کرد + اگر **دهقانی** بیای
مجهول باشد معنی آن چنین باشد که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این
چسپان نیست پس بیای معروف بود یعنی کسی درین ره خانه اباد کرده است که دهقانی را
اختیار نکرده است و دهقانی سرداری + تو نیز از بنهی بار گردن ز دوش + ز گردن
زنان بر نیاری خروش + یعنی تو نیز اگر بار گردن دهقانی که عبارتست از اختیار
کردن دنیا از دوش بنهی یعنی بگذاری آن را از گردن زنان بفریاد نه آئی یعنی ایذا
نکشی چرا که گردن زدن و کشتن برای اختیار دنیا ست + چو دریا بسرمایهٔ خویش باش +
هم از بود خود سود خود بر تراش + درین بیت اشارتست از طمع نکردن بر مال دیگران
یعنی همچو دریا با سرمایهٔ خود قانع باش و از ذات خود سود خود حاصل کن ای بسعی و کسب خود
رزق حلال بدست آر + بهمای خویش تا روز مرگ + درختی شو از خویشتن ساز و برگ +
چو پیله ز برگ کسان خورد کاز + همه تن شد انگشت دهی گرد باز + مراد از **پیله** کرم پیله
و خوراک آن از برگ توت ست و **کاز** بلغت فارسی علف که بهندی کاس گویند
و بیش خان آرزو ثابت ست که کاز و کاس هر دو صحیح باشد هم در فارسی و هم در هندی

برنخ زدن کنایه از محو نمودن ست یعنی نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید گذاشت که قدم در ملک بگذارد + نباید کز و دولت آید برنج + که مفلس سجان کوشد از بهر گنج + ضمیر او راجع بسوی شاه دارای مبادا که دولت شاه از نشاط برنج آید و به شکست رسد چرا که مفلس برای نان سعی سجان نماید + فریبی فرستش که طاعت کند + بیک روم تنها قناعت کند + فریب خوش از خشم ناخوش به است + برافشاندن آب زآتش به است مصرع اخیر بطریق تمثیل + مکن تکیه بر زور بازوی خویش + نهد اروزن ترازوی خویش براتش میاور که کین آورد + سکاهن برآهن کین آورد + **سکاهن** بکسر سین مهمله و کاف تازی رنگی ست سیاه که از سرکه و آهن ترتیب دهند و **کین آوردن** تاخت کردن و در سکاهن سرکه جزو اوست لهذا آهن را میگدازد + اگر سهم شیری بیفتد زشیر حروان استری مغز شش آرد بزیر + **سهم** بالفتح ترس و **حروان** بالفتح بمعنی سرکش + بناموس باید جهان داشتن + وزانجاست رایت برافراشتن + یعنی سلطنت سبب پاس ناموس سلطنت ست و مراد از **ناموس** قواعد جهانداری ست که تنها جنگ دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن باشد و صلح نیز دران داخل ست + برون ارش از دعوی همسرے + کزین پایه باشد کند سرورے + یعنی اگر پایه همسری باید سروری خواهد کرد لهذا از دعوی سرداری او را فگن + هران جو که باز ربود هم عیار + به نرخ زر آرندش اندر شمار + مراد از **هم عیار** رهموزن ست یعنی جو که در وزن کردن زر بازر وزن کرده شود مثلاً گویند که این زر یک مثقال و دو جو ست پس قیمت آن جو هم برابر قیمت زر خواهد بود + بساشیر درّرنده سهمناک + که از نوک خارے در آید بخاک + **سهمناک** دهشتناک + چو باگژدمی گرم کینی سگنے + مبین خردش ار خرده بینی کنے + یعنی اگر با گژدمی کین ورزی او را حقیر مدان اگر خرده بین و باریک بین باشی + باندیش از ان پشه نیش دار + که مرد در الگفت سرپیش دار + ای تامل کن از احوال پشه خرد که نمرود را بخواری تمام کشت و قصه رفتن پشه بدماغ نمرود مشهور ست + جهان آن کسی راست کو در نبرد + پی مرزنگذاشت بر هیچ مرد + **هیچ مرد** عبارتست از مرد ضعیف حاصل کلام آنکه

ازکسی قبول نمیکند لهذا همه خاموش بودند + به تهم دراز زنگهٔ شاوران + سری بود نامی ز نام آوران
تهمه بالضم اصل ونسل زنگهٔ شاوران نام یکی از پهلوان ایران ست و سری بمعنی سردار
وحرف زای ز نام آوران برای تبعیض ست + فرابرز نامی که از فرّ و برز + تنش جوشنی بود
وبازوش گرز + برز بالضم بمعنی شکوه وفر وبرز عطف تفسیری + به بیعت دران انجمنگاه
بود + ز احوال پیشینه آگاه بود + بیعت بالفتح عهد بستن ومراد ازان متابعت با
ثناگفت بر شاه و بر بزم شاه + که آباد باد از تو تخت وکلاه + مبادا تهی عالم از نام تو +
همان جنبش دور ز آرام تو + ای عالم از نام تو وجنبش دور آسمان از آرام تو خالی
مباد + گذشته نیای من از عهد پیش + چنین گفت با من باندرز خویش + که چون
کیخسرو آهنگ غار + خبر داد ازان جام گوهرنگار + **آهنگ غار کردن** کنایه
از رفتن کیخسرو ست بغار وترک سلطنت واختیار نمودن مرگ چنانکه قصهٔ آن در شاهنامه
وغیره مذکورست ونسبت جام بکیخسرو نموده به لحاظ آنکه مذهب نظامی علیه الرحمة است
که آن جام جام جمشیدی نبود بلکه از کیخسرو بود چنانکه اکثر علما تصریح نموده اند وخبر داد
ازان جام بدان معنی ست که بنسبت آن جام جهان نما خبر داد وبیان خبر در ابیات
آینده + که در طالع ملک ما تا نه دیر + فرود آید آخر ز بالا بزیر + یعنی ستاره از اوج
به نزول گراید + برون آید از روم گردنکشی + زند در هر آتشکده آتشی + ازینجا
بدریافت میرسد که آتش پرستی در ایران قبل از زردشت بوده چه در عهد گشتاسپ شده
وکیخسرو پیش از گشتاسپ ست زیرا که لهراسپ پدر گشتاسپ جانشین کیخسرو بود وبا آنکه از
جام جهان نما حقیقت آتش پرستی مردم ایران دریافته شد + همه ملک ایران
بدست آورد + به تخت کیان برنشست آورد + جهان گیرد وهم نماند بجای +
سرانجام روزی درآید ز پای + مبادا که این مرد رومی نژاد + دران قالب افتد که
هرگز مباد + مراد از **قالب** صورت حالی ست که کیخسرو بیان کرده یعنی **این مرد
رومی** که عبارتست از سکندر آن صورت پیدا کند که کیخسرو ازان خبر داده الحق چنین
مبادو کاف که هرگز مباد دعائیه + به از شاه بر سنج زند نام او + نیارد درین کشور آرام او

چنان ست حاصلش آنکه دارا از غایت خشم خود را چین بر جبین ساخت و خشم سربسته که در
ره بود ظاهر نمود + درو دید چون اژدها در گوزن + به خشمیکه دور افتد از سنگ وزن +
یعنی دارا بآن خفیف الوزن می شد + که در من به رزم آهنی دیده + که پولاد او را سنبدیده +
درین چنین مواضع لفظ گفت محذوف باشد و کاف بیانیه را دران مقام گذارند
نمائی بمن مردی از اهل روم + ره کوره آتش برآری بموم + برآوردن بمعنی
بند نمودن یعنی بموم بند کنی و این محال ست + بکه برگ ساکن کنی باد را + بترسانی
از بید پولاد را + عقابان ببازی و کبکان بجنگ + سر نازنینان درآید بسنگ + یعنی عقابان و کبکان چون باهم مصاف
کنند هرکه نازنین ست سرش بسنگ فی آید و شکسته میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ بکبک ازان
کرده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی ست نه جنگ بیان غریب میکند که عقابان در بازی باشند و شکار کنند و
کبکان جنگ نمایند و مصراع دوم در تسلی خود ست + چه بندم کمر در مصاف کسی + که دارم
کمربسته چون او بسی + درین بیت بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف
کسی کمر بندم که چون او کمربستگان و خدمتگاران بسیار دارم + که دانست کاین
کودک خرد سال + بود با بزرگان چنین بدسگال + کاف سر بیت کدامیه + باول قدح
دردی آرد به پیش + گذار شکوه من و شرم خویش + دردی معرب درد یعنی در
پیاله اول که ابتدای صحبت باشد افعال و حرکات ناشایسته بظهور آرد و پاس شکوه
من و شرم خود را گذاشته بیباکانه پیش آید + بخود ننگ را رهنمونی کنم + که پیش
زبونان زبونی کنم + ای ننگ را بر خود راه دهم که با عاجزان عجز کنم + اگر خود شود
غوک در زهر مار + نخواهد نهنگ از وزغ زینهار + در بعضی نسخ وزغ بفتحتین بمعنی غوک
و در بعضی کشف بمعنی سنگ پشت که بهندی کچهوا نامند واقع ست یعنی اگرچه نهنگ
در زهر مار غرق شود لیکن از غوک امان نجوید + دلیری کند با من این نادلیر + چو
گور گزارنده با تند شیر + یعنی اظهار شجاعت با من این نامرد نماید مانند گوری که
خرامان باشد و حمله نماید با تند شیر و در بعضی نسخ گریزنده آمده و آن ظاهرا تصحیف تصحیف ست
سرکش لیکن انکه درآید ز خواب + که شیر از کشش خورده باشد کباب + ضمیر

دشمن را حقیر و زبون تصور نباید کرد اگرچه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود به جنگ
مبادرت نباید کرد + گرسنه چو با شیر خاید کباب + لقمه فربه‌ترین لقمه آرد شتاب + یعنی
گرسنه که هم طعام شیر بود لقمهٔ بسیار فربه بدست آرد و از جان حذر نکند همین حال است
سکندر را با تو پس از و حذر کردن اولی + ز بیگانه گر هست فرزند زن + چو همجامه گرد
شود جامه کن + مراد از **فرزند** ربیب است که همراه زن آید یعنی هرچند فرزند زن از مرد
بیگانه متولد شده است چون همجامهٔ اینکس شود جامه کننده باشد و در اکثر نسخ نبود
نفی بیگانه یافته شده یعنی قطع نظر از بیگانه اگر فرزند زن باشد چون همجامه شود جامه کن
باشد دوم مساوات زند اما در نسخهٔ خان آرزو زبیگانه بزای معجمه دیده شده + چو شد
جامه بر قد فرزند راست + نباید دگر مهر فرزند خواست + یعنی چه جای فرزند بیگانه
اگر فرزند حقیقی تو هم باشد و جامه تو بر فرزند راست آید دیگر از و مهر فرزند که نسبت بتو
واقع شود نباید خواستن + چو بالا برآرد گیاهی بلند + سهی سرو را باشد از وی گزند +
یعنی سرو را از گیاهی که گرداگرد او باشد گزند خشک شدن باشد + ز پند بزرگان
نباید گذشت + سخن را ورق در نشاید نوشت + **ورق در نوشتن** ترک
نمودن و ناشنودن باشد + که چون آزموده شود روزگار + بیاد آیدت پند آموزگار +
یعنی بوقت آزمودن روزگار ترا این پند من یاد خواهد آمد + سگالش گری کو نصیحت
شنید + در چاره را در کف آرد کلید + شه از پند آن پیر پالوده مغز + هراسان
شد از کار آن پای لغز + **پالوده مغز** صاف و هوشیار + ولیکن نگشت
آتش گرم را + به سرکوچکی داشت آزرم را + یعنی دارا آتش تیز خشم را فرو ننشاند
و صلح را که مقتضای وقت امری عظیم بوده خرد و حقیر پنداشت + شد از گفتهٔ رای زن
خشمناک + به پیچید چون مار بر روی خاک + یعنی پادشاه از گفتهٔ رای زن خشمناک
گردید و چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد + گره بر زد ابروی پیوسته را +
گشاد از گره خشم سربسته را + در بعضی نسخ خشم سربسته و در بعضی آهسته واقع است و نزد
خان آرزو ترجیح نسخهٔ دوم راست و بعضی معنی آهسته بیجا نوشته‌اند و این معنی درینجا

زروباه پیر + بسوزاند مغزش لبیر سام نیز + در بعضی نسخ قافیه این بیت پیر بپای فارسی و رای
مهمله ونیر بقوقانی ست و در بعضی نیز بنون و زای معجمه و نیز بقوقانی و زای معجمه و ثانی بهترست از اولی
چه سرسام تیز بقوقانی و رای مهمله بعیدست و معنی نسخهٔ دوم آنست که پلنگی که از روباه نیز ترسد
مغز او لبیر سام گرم که زود کشنده است بسوزد و معنی نسخهٔ اول ظاهرست + به بینی که فردا من بلرزد
سرش چون سپارم بستم ستور + که باشد زبونی خراج آوری + که همسر بود با بلند افسری +
در بعضی نسخ خراجی سری ست یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد و در بعضی نسخ خراجی آوری
واقع ست و این بهترست چه خراجی سر لفظ نامتعارف ست + تهیدست کو مایه واری کند +
چو لنگی ست کو راهواری کند + یعنی مفلسی که وجوه معاشش خود بطور مایه داران دارد مانند
لنگی باشد که قصد تیز روی کند و بسر در آید + من از تخمهٔ بهمن و پشت کی + کجا ترسم از روئی
نست پی + زروئین تن درع اسفندیار + برادرنگ زرین منم یادگار + لفظ درع
که بمعنی زره است صفت روئین ست یعنی از حد خود که روئین تن بود یادگار منم + اگر باز گردد
به پیشینه راه + بر و روز روشن نگردد سیاه + فاعل باز گردد سکندرست یعنی اگر سکندر
برسم و راه پیشین کار فرماید و خراج بدهد مصیبت و وبال بد و عائد نگردد + وگر کشتی آرد
بدریای من + سری بیند افتاده در پای من + یعنی اگر باین طرف خواهد آمد خود را کشته
خواهد یافت + چو دریا به تلخی جوابش دهم + ز خاکش ستانم بآتش دهم + یعنی مانند
دریای خونخوار تلخی او را جواب دهم و از خاک برگیرم و در آب غرق سازم + ازان ابر
عاصی چنان ریزم آب + که نارد گردست بر آفتاب + **عاصی** گناهگار دارا میگوید
که ازان مردک رومی که چون ابر پوشیدن آفتاب را جسارت کرده است آب حرمت و
عزت او را چنان بر خاک خواری ریزم که بار دیگر چنین حرکت نکند + ستیزنده چون
روستائی بود + شکستن به از مومیائی بود + **روستائی** مردم دهی که از عقل
وادب بهره ندارند ای مردمان او را شکست بهترست از مومیائی تا بار دیگر مجوز فتنه و فساد
نگردد + خر از زین زر به که پالان کشد + که تا رخت خربنده آسان کشد + من آن صید را
گرده ام سربلند + عنش باز در گردن آرم کمند + تو ای مغز پوسیده و سالخورد

راجع بسوی گور که عبارت از سکندرست واز خواب درآمدن بیدار شدن + بود
غاریٔ مرغ سخت وگران + نه چون تپک و خایسک آهنگران + تپک بالضم آنچه
آهنگران بدان کوبند و خایسک بخای معجمه و تحتانی مکسور وسین مهمله سندان +
زرومی کجا خیزد آن دست زور + که کشتی برون آرد از آب شور + بسوزاند اورنگ
خورشید را + لمنا کند جای جمشید را + فاعل سوزاند رومی یعنی لمنا که دن رومی ایران
که جای جمشید ست همچنان ست که اورنگ خورشید را برهم میکند واین محال ست +
بتاراج ایران برآرد علم + برد تخت کیخسرو و جام جم + یعنی اینچنین کارهای سخت از
رومیان نه آید + شکوهٔ کیان پیش باید نهاد + قدم در خور خویش باید نهاد +
یعنی مرا شکوه کیانیان باید داشتن و قدم در خور بزرگی خود باید نهاد پس با سکندر صلح
کردن از همچو من بادشاهی لایق نیست + سگ کیست روباه نازورمند + که شیر
ژیان را رساند گزند + یعنی روباه نازورمند سگ کدام کس ست که شیر
خشمناک را گزند رساند + زشیران بود روبهان را نوا + نخندد زمین تا نگرید هوا +
نوا یعنی سامان و مقررست که خوراک روباه شغال پس خوردهٔ شیر میشود خندهٔ
زمین عبارتست از شگفتن گلها و گریستن هوا عبارت از باران + تو خود
نیک دانی که با این شکوه + ز یک طفل رومی نیایم ستوه + نشیننده بر تختگاه
کیان + منم تاج بر سر کمر بر میان + گرا یارگی کز سر گفت وگو + زمن جای آبا کند
جست وجو + کلاه کیان هم کیان را سزد + درین خرمن رومیان کی خزد + خزد
مضارع از خزیدن دخز بخا وزای معجمه ابریشم و مراد ازین خلعت کیان ست + بدست
غلامان مستش دهم + بچوب شبانان شکستش دهم + غلامان مست عبارتست
از غلامان لاابقل و بیخبر یعنی سکندر را اسیر کرده بدست غلامان مست وبی باک
سپارم واز چوب شبانان او را شکست دهم + هژبری که از سگ زبونی
کند + خرِ پیر با او خروسے کند + خروفی سرکشی + عقابی که از پشه گیر دگریز +
گر افتادنش هست گو برمخیز + برمخیز بطریق دعای بدست + پلنگی که ترسد

به است ازز بانی که بی سر بود * یعنی حیوان غیر ناطق که آن سر آلود بجون ست بهتر ست از
زبانیکه یاوه و بی صرفه گو ی ست * زبان را نگهدار در کام خویش * نفس بر مزن جز بهنگام
خویش * زبان به که او کامداری کند * چو کامش رسد کامگاری کند * کامداری
کند ای در کام خود مستقیم باشد و وقتیکه کام او بر سد بجا آرد * زبان ترازو که شد
راست نام * ازان شد که بیرون نیاید ز کام * زبان ترازو و سوزن ترازو *
چو از کام خود کامی آرد برون * بهر سو که جنبد شود سرنگون * یعنی چون زبان ترازو
از خانهٔ خود بیرون آید در هر طرف که میل کند سرنگون شود * بسا گفتنی ها که باشد
نهفت * به دیگر زبان باید ش باز گفت * یعنی بسا سخن سزاوار پنهان گفتن باشد
پس چنین سخنها را بزبان دیگر ای بعبارتی که محتمل بر تعریض نباشد ادا باید کرد و از سرزنش
اجتناب باید نمود * بگفتن کسی کو بود سخت کوش * نیوشنده را در نیاید بگوش *
درینجا خان آرزو قایل به تصحیف شده گفته که بجای لفظ کو صحیح لفظ کر است که حرف شرط ست
و حاصل آنکه سخن زیاده گویان مقبول و مسموع نباشد * سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نگویند سخت * سخته سنجیده و معقول * چو تندی کند تندی آسبی کرد شاه
پشیمان شد آن پیرو شد عذر خواه * خطر ها ست در کار شاهان بسی * که با شاه خویشی
ندارد کسی * به فضلی ببخشند گنجینه ها * به قهری شگافند شان سینه را * چو از کینه
بر فروزند چهر * به فرزند خود بر نیارند مهر * مهر آوردن رحم کردن و حرف ما در بفرزند
خود بر نیاید یعنی اگر بکمترین کینه چهره بر افروزند بر فرزند خود مهر نکنند * همانا که پیوند
شان آتش ست * به آتش ترازو و در دیدن خوش ست * نصیحت موافق بود
شاه را * گر از کبر خالی کند راه را * خان آرزو گفته که در بعضی نسخ کند بجای بود
واقع ست و دران نوعی تکلف ست و در بعضی نسخ بجای کبر کینه است دران نیز بی تکلف
راست نمی آید یعنی نصیحت وقتی موافق پادشاه آید که از کبر و غرور سلطنت خود باز آمده
باشد و در صورت غرور سلطنت هیچ فائده ندارد چنانکه میگوید * نصیحت گری با خداوند
زور * بود تخم افگنده در خاک شور * چو آگاه گشت آن نصیحت گزار * که از پیند او

ز گستاخی خسروان باز گرد * سها نخورد کهن سال * نه چابک شد این چابکی ساختن *
کمندی بکوهی در انداختن * مراد از چابک برجسته که مرادف شایسته است و
کمند بکوه انداختن سعی بیفائده نمودن ست * چراغی به صحرا بر افروختن * فلک را
جهانداری آموختن * مکش جز باندازهٔ خویش پای * که هر گوهری را پدیدست جای *
قبا گونه در خورد بالا بود * همانا که دزدیده کالا بود * ترا فرصت پیری از جای برد *
کهن گشتنت از سرت رای برد * یعنی ترا سستی و ضعف پیری از کار انداخته و هم فتور
حواس ترا از سر تدبیر و رای دور انداخت * چو پیر کهن گردد آزرده پشت * ز نیزه عصا آ
که گیرد بمشت * آزرده پشت خمیده پشت * ز پیری نمونه شود پای لغز *
فراموشکاری در آید بمغز * در بعضی نسخ نموده و در بعضی نمونه واقع ست و مآل هر دو واحد ست
و پای لغز عبارت از لغزش ست * ز پیران دو چیز ست بازیب و ساز * یکی در
ستودان یکی در نماز * ستودان بکسر اول و فوقانی و بواو رسیده و دال
و الف کشیده و نون عمارتیکه بر سر مقابر سازند و بعضی گورستان را گفته اند مآل هم احد ست
و معنی بیت آنست که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است یکی در ستودان بودن یعنی
مردن یا مجاور مقابر بودن و دوم در نماز بودن * جهان بر جوانان جنگ آزمای *
رها کن فروکش تو پیرانه پای * تن ناتوان کی سواری کند * سلاح شکسته چه یاری کند *
سپه به که برنا بود زانکه پیر * میانجی کند چون رسد تیغ و تیر * میانجی کند ای طرح
صلح اندازد و نگذارد که نوبت بجنگ رسد * بهنگام خود گفته باید سخن * که بی وقت
برنا ورد نار بن * خروسیکه بیگه نوا بر کشید * سرش را بکه باز باید برید * یعنی چون
خروس بیوقت آواز میکند او را می کشند بجهت آنکه موجب هلاک مسافران می شود *
زبان بند کن تا سر آری بسر * زبان خشک به با گلوگاه تر * یعنی زبان را از سخنان
نابایست باز دار که سر خود را بسر آری و نگهداری و بسلامت بری و مصرعهٔ دیگر بطریق
تعریض ست که آیا خشک بودن زبان ای ساکت ماندن بهتر ست یا تر شدن گلوگاه
و آن کنایه است از سیلی که گلو از خون تر شود * سر سبز زبان کو بخون تر بود *

برکناره بنه ظاهر اگره برگوشهٔ کمان میباشد + باهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید
بکار + مراد از آهستگی تحمل و بردباریست واز گرمی عجلت + چراغ از بگرمی
برفروختی + نه خود را نه پروانه را سوختی + درینجا نیز مراد از گرمی جلد رویست و معنی غضب
نیز درست میشود + خمیر آمد و آتش اندر تنور + نباشد ز نان در دهن راه دور + یعنی وقتیکه
خمیر تیار شده و تنور پر آتش گشت پس در تیاری نان و خوردن او هیچ توقف نیست همچنین
هرگاه سکندر مستعد حرب شد عجلت و گرمی ضروری نیست خود بدست خواهد آمد + شکیب
آورد بندها را کلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + نه نیکوست شطرنج بد باختن +
فرس در تک پیل در تاختن + ظاهر از روش پیل فرس انداختن بدست لهذا همچنین
گفته + بسا رود کز زخمه خوردن شکست + که تا زخمه رود تی آید بدست + مراد ازین بیت
بیان قباحت تعجیل است و مراد از رود سازیست نه تار چه اگر تار می بود گسست می گفت
یعنی بسا وقت که سازها در نواختن می شکنند تا که نواختن یک رود بدست آید و اگرچه از
رسیدن زخمه تار می گسلد لیکن مجازاً آن نسبت شکستن بساز کرده + تو شاهی قیاس تو
افزون کنم + حساب تو با دیگران چون کنم + یعنی تو که بادشاه جهانی قیاس مرتبهٔ تو
از دیگران افزون میکنم و مقابلهٔ مرتبهٔ تو با دیگران چگونه کنم یعنی رتبهٔ ترا با رتبهٔ سکندر
چه مناسبت ست + بتعظیم دارا جهاندیده مرد + بسی گونه زین داستان یاد کرد +
ازینگونه یعنی ازین قسم + جهاندار دارای جوشیده مغز + نشد نرم دل زان سخنهای
نغز + جوشیده مغز پرخشم + دران تندی و آتش افروختن + کرد خواست
مغز سخن سوختن + مغز سخن سوختن عبارتست از بی انتظامی سخن که در وقت
غضب واقع شود + طلب کرد کاید ز دیوان دبیر + بکار آورد مشک را بر حریر +
مشک و حریر سیاهی و کاغذ + دبیر نویسنده آمد چو باد + نوشت آنچه دارا
برو کرد یاد + روان کرد کلک سیه رنگ را + ببرد آب مانی و ارژنگ را + خان
آرزو گفته که ارژنگ نام نقاشیست نظیر مانی و نیز تختهٔ و کتابی که صورتهای
غریبه دران نقش کرده نقاش دست آویز خود سازد و پیش خود دارد و از نقاشیهای آن

گرم شد شهریار * سخن را دگرگونه بنیاد کرد * بشیرین زبان شاه را یاد کرد * که دارای
دور آشکارا توئی * مخالف چه باشد که دارا توئی * که باشد سکندر که آرد سپاه * ز دارا
دولت ستاند کلاه * ترا این کلاه آسمان دوخت ست * ستاره چراغ تو افروخت ست *
کلوخی که با کوه سازد نبرد * بسنگی توان زو برآورد گرد * درخت کدو تا نه بس روزگار *
کند دعوی همسری با چنار * این بیت و بیت آینده قطعه بند ست و لفظ تا نه بس روزگار
اگر بهای موحده بود بمعنی زمان بسیار خواهد بود و اگر بنون نفی بود بمعنی زمان اندک بود
و درین صورت تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه بعضی گفته اند و خان آرزو گوید که تا را اختیار نمودن
درین محل هیچ فائده ندارد زیرا که بکم روزگار نیز موزون می شد و علاوه آنکه تا بمعنی در در هیچ کتب
لغت دیده نشده پس صواب معنی اول ست یعنی اگر درخت کدو مدتی بسیار که عبارتست
از دو سه ماه لاف همسری چنار زند ظاهر است که دور از چنار بر می آرند لهذا لفظ چنار را اختیار نموده
چو گردد ز دولابه تاک سیر * رسن بسته در گردن آید بزیر * **دولابه** تصغیر دولاب ست
چه های مختفی بدین معنی مے آید و های زاید هم میتواند شد چنانکه خان و خانه و لفظ **تاک**
بفوقانی بمعنی درخت انگور ست و مراد از دولابه تاک دولابه خردی بود که تاک بدان سیراب
کنند و چون در ولایت درخت کدو اکثر نزدیک تاک کارند تا بطفیل او آب بکدو نیز رسد
بهمین نظر دولابه تاک گفته و **سیر گشتن** عبارتست بکمال رسیدن او و چون کامل
گردد و بار آرد آنزمان در گردن او رسن بسته بزیر آورند و رسن در گردن کدو بودن باعتبار
صورت ثمر اوست * که وقتیست او گردن افراخته * ز ساق گیاهی رسن ساخته *
رسن زود بوسد چو باشد گیاه * دگر باره دلوش در افتد بچاه * ای کار او ابتر شود
و ضمیر شین راجع بطرف اسکندر * چو خورشید مشعل در آرد بباغ * بپروانگی پیش میرد
چراغ * مراد از **باغ** دنیاست یعنی چون آفتاب مشعل خود را در جهان روشن کند
چراغ پروانه وار پیش او میرد * بهنگام سرپنجه روباه لنگ * چه گونه نهد پای پیش
پلنگ * مراد از **هنگام سرپنجه** وقت پنجه کردن ست * گره زابروی خویش
بر گوشه نه * که بر گوشه بهتر کمان را گره * یعنی گرهیکه بعلت خشم بر گوشه ابروی خود دار

گهی بخش بسیار بخشودنی + **بودنی** و **بخشودنی** بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد + ازو روح را هر زمان مایه + خرد را دگرگونه پیرایه + یکی را چنان تنگی آرد به پیش + که نانی نبیند در انبان خویش + یکی را بدست افگند کوه گنج + نه سنجیده با میده کوه سنج + **کوه سنج** مقدار کوه چیزی بسیار که کوه را بدان توان سنجید + نه آنکس گنجه کرد کو رنج یافت + نه سعی نمود آنکه او گنج یافت + کند هرچه خواهد بر و حکم نیست + که جان دادن و کشتن او را یکی ست + نشاید سر از حکم او تافتن + جز او حاکمی کے توان یافتن + درود خدا باد بر بنده + که افگنده شد با هر افگنده + چه سود ست کاین قوم حق ناشناس + کند آفرین را نفرین قیاس + بطریق اعتراضست از مضمون سابق یعنی اگر چه تواضع بهترین چیزی ست اما درین قوم ناحق شناس هیچ سودی ندارد چرا که تواضع را حمل بر عجز کنند و متواضع را آن ملامت دانند + بجائیکه بدخواه خونی بود + تواضع نمودن زبونی بود + **خونی** بیای نسبت لایق کشتن + نکوداستانی زد آن شیر مست + که با زیردستان مشو زیردست + مراد از **زیردست** زیردستان شدن ذلیل شدن است چه حکما گفته اند که آنقدر را افراط در تواضع نکنند که در نظر مردم ذلیل و خوار نماید چنانکه از تفریط تواضع که عبارت از کبر و نخوت [illegible] کرده اند + نوای طفل ناپخته و خام [illegible] +

[illegible] + سیاهت کجا و سپید [illegible]

هم سنجی مجادله و مقابله کردن + چو کژدم بوی مارخوئی کنی + که با اژدها جنگجوئی کنی + حرف عطف از بالای مارخوئی کنی محذوف گشته و **چو** بمعنی مانند و کاف در مصراع دوم بیانیه یعنی مانند کژدم باشی و خوی مار پیش گیری که با اژدها قصد جنگ کنی یا که چو شرطیه بود و بدان ماند و مانند آن بعد مصراع اول مقدر یعنی هرگاه کژدم باشی مارخوئی کردن از تو بدان ماند که با اژدها جنگ جوئی کنی و این بیت خالی از مسامحت نیست + اگر کردی این خوی ماران رها + وگرنه من و تیغ چون اژدها + بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه لفظ وگرنه واقع شود حذف جزا جائز است یعنی اگر این مارخوئی گذاشتی در حق تو بهتر است والا منم و تیغ من که مانند اژدهاست + چنانت دهم مالش از تیغ تیز + که یا مرگ خواهی

روم تنگ و نقاشان چین از تنگ تابی فوقانی نامند + یکی نامه نغز پیکر نوشت + به نغزی نگرددار باغ بهشت + لفظ **باغ** در هندی باگ بکاف فارسی ست بسبب توافق زبان فارسی و هندی در اکثر مقام کاف فارسی بغین معجمه در فارسی بدل شده چنانکه [illegible] و لگام پس باغ فارسی و هندی ست نه عربی چنانکه شارحان گلستان و صاحب [illegible] فاضل گمان [illegible] غات تصرف فارسیان عربی دان ست زیرا چه این لفظ در کتاب معتبره عربی یافته نشده + سخنهای از تیغ پولاد تر + زبان از سخن سخت بنیاد تر + چو شد نامه نغز [illegible] + [illegible] شد ساخته + مصرعه [illegible] شده نامه [illegible] سپردان + [illegible] دارا با سکندر آمد دوان + [illegible] آمد و خواندن آغاز کرد + [illegible] گفته اند که ابیات ساقی نامه در نسخ معتبره دریجا نیامده و خان آرزو گفته که ابیات ساقی نامه اینجا مختلف ست در بعض + [illegible] ساقی آن جام جمشید را + شب تیره [illegible] + می کز فروغش شب زاغ چهر + ستاره [illegible] سپهر + و در بعضی + [illegible] ساقی آن آب حیوان بیار + بجا خم خمی راست [illegible] + [illegible] سجا [illegible] + وگر من نمانم نشانم دهد + [illegible] هرچند که [illegible] نسخه درست [illegible] اول گو [illegible] است

نامهٔ دارا بسکندر به تهدید و عتاب

[illegible] ایزد داد بخش + که ما را زهر دانش او داد بخش + بعضی نوشته اند که لفظ بزرگ [illegible] ایزد ست که مقدم آمده نه صفت نامم چه [illegible] کسره [illegible] از [illegible] کسره وزن از دست میرفت و خان آرزو گفته که الف ایزد حکم همزه [illegible] موصول میگردد چی که در نوشتن تیرخی ماند چنانکه [illegible] و این [illegible] بسیار واقع ست محتاج بسند نیست [illegible] لفظ ایزد [illegible] که بعد ازین [illegible] گرده [illegible] + خداوند [illegible] + [illegible] بگو [illegible] + منور کن [illegible] از تیره خاک + [illegible] نسخه [illegible] واقع ست درین صورت ظاهر است که کلمه با زائد بود پس معنی آن چنین باشد که مردم کننده مردم ست از تیره خاک یعنی آدمی را پیکر آدمی او داده است + توانا و دانا بهر کودنی

این بیت آن ست که تو سر نداری و پیش از کشته شدن کشته شده و چون ازین حالت تمکنت تردیت
چنین گفته یعنی خود سر نداری که آنرا پیشکش دارا کنی و لفظ دارا درینجا وضع مظهر موضع مضمر نست
برای تعظیم * ترا باید ای سرور رومیان * که بندی چو هندو بخدمت میان * کمان نشکنی
پر برنزی ز تیر * زره در نوردی بپوشی حریر * اینها همه بیان مدار است چه وقت صلح
با اینها کار نباشد * وگرنه خیانت دهم گوش پیچ * که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ * *
گوش پیچ گوشمال * حذر کن ز خشم جگر جوش من * مباش ایمن از خواب خرگوش
من * مراد از **خواب خرگوش** خواب غفلت ست و ضابطهٔ خرگوش اینست که چون در
جائی از ترس خرگوشها ابر چشمها خواباند و چشمها را بندد باین خیال که گویا او را کسی
نمی بیند پس در حقیقت خواب از فریب ست و حاصلش آنکه پرهیز کن از خشمیکه از جگر جوش
میخورد و ظاهر نیست و بغفلت ظاهر حال من ایمن مباش * بجز گوش خفته چنین زینهار *
که چند آنکه خسپد دود وقت کار * این بیت نیز در بیان احوال دارا است یعنی درخواب خرگوش را
زینهار خفته مپندار چرا که هر قدر که خوابیده منظر می آید وقت کار همان قدر میدود *
به بین شیر گردون جهان چون گرفت * که خرگوش با ماه گردون گرفت * مراد
از **شیر گردون** برج اسد که صاحب آن آفتاب ست و از **خرگوش** برج سرطان
که خانهٔ اصلی ماه است اراده نموده و کاف سر مصراع ثانی بیانیه حاصل آنکه دارا میگوید که
به بین آفتاب را که جهان را چگونه گرفته است که برج سرطان را با ماه آسمان گرفته چنانکه
من ترا و خانهٔ تو که روم ست خواهم گرفت * تو آنم که من با تو ای خام خوی * نه
پیچنگ کردم از رم جوی * **خام خوی** نادان و بی تدبیر * ولیک این مثل راست
باشد که شاه * به از وقت خواری در افتد بچاه * یعنی صلح نمودن با چون تو
خام خوی سبب خواری و بی غیرتیست و مثل مشهور که شاه را در چاه افتادن به است که
تن بخواری در دهد صادق آمده * بده جزیه از ما بگیر این را * قلم درکش رسم دیرینه را
جزیه بکسر جیم و سکون زای معجمه خراج یعنی دل ما را از کینه صاف ساز و رسم دیرینه را
که خراج گذاری و اطاعت ست فرو مگذار * نشاید همه سال گر کینه دوخت *

زمین یا گریز + بر فشنده آذر باستا و زند + چو خورشید روشن بچرخ بلند + آذر بالمد و
فتح ذال منقوطه آتش و استا بالفتح و الضم نام کتاب زردشت و زند بفتح
زای منقوطه تفسیر اوست و چون آتش و استا و زند و خورشید و آسمان در پیش مجوس
قابل تعظیم اند بانها سوگند خورده + به یزدان که آهرمنش دشمن است + بزردشت کو
خصم آهرمن است + آهرمن بالمد و فتح ها رهنمای بدیها چنانکه یزدان راه نمای
نیکیها است پس مجوس قائل بد و خداوند نیکی فاعل خیر که آن را یزدان گویند و دوم فاعل شر
که آنرا آهرمن نامند صاحب رشیدی گوید که الف و نون یزدان جهت نسبت است
و پیش خان آرزو تحقیق آنست که ایزد و یزدان واحد است و الف و نون در ان زاید
چنانکه شاد و شادان و بای سر هر مصراع قسمیه + که از روم و رومی نمانم نشان +
شوم بر سر هر دو آتش فشان + نمانم ای نگهدارم و کاف سر مصراع جواب القسم است
و آتش فشان شوم ای تباه سازم + بروم اندر آیم زگرد سپاه + کنم چشمه
خورشید بر تو سیاه + ز رومی چه برخیزد و لشکرش + بپای ستوران برم لشکرش
مصراع اول بیت اخیر در بعضی نسخ چنانکه مرقوم است دیده شده و معنی این بی تکلف
درست میشود یعنی از رومی و لشکر او چه میتواند شد و در بعضی نسخ از لشکرش بنظر آمده
درینصورت میتوان گفت که از لشکرش بدل از رومی است و می تواند که از شبیه سلوک بود
یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب لشکر او چه برخیزد + گرفتم همه آهن آری زروم +
در آتشکده ما چه آهن چه موم + یعنی قبول کردم که تمام آهن از روم آری و همه مردم
زره پوش و تیغ دار آری لیکن در آتشکده ما موم و آهن هر دو می گدازد و می تواند که
کد باشد بدون ها چنانکه کد خدا + گر آری بخروار ها درع و ترگ + کجا باشدت برگ یک
بید برگ + درع بالکسر زره و ترگ خود و برگ بمعنی سامان و بید برگ نوعی
از پیکان که مانند برگ بید سازند + مگر تیر ترکان یغمای من + نخوردی که تندی
بغوغای من + مگر بمعنی تحقیق یغما نام شهری منسوب به ترکستان و ایهام معنی دیگر
غارت گو که سر نجش در اکنی + به از پیش دارای دارا کنی + سر نجش جمعه کلان و مراد

بازگردد + زمانه کرا کارسازی کند + ستاره بجان که بازی کند + تقریر هذا قریب بیت
اول + ذخاکی که برآسمان افگنی + سر و چشم خود را زیان افگنی + یعنی من که بمنزله آسمانم
و تو که قصد من کردهٔ گویا خاک بر آسمان می اندازی و آن عمل موجب تباهی سر و چشم ست +
منم سر دگر سروران پا و دست + سر خویشتن را چه باید شکست + یعنی سلطنت تمام عالم
شخصی ست که من سر آن شخصم و پادشاهان و سرداران دیگر دست و پا اند پس تو که عضوی
از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی و سر خود شکستن
نزد عقلا جایز نیست + طپانچه بر اعضای خود میزنی + تبر چیره بر پای خود میزنی +
این مثلی ست در مقامیکه کسی خود را به بلا گرفتار سازد یعنی این حرکت که از تو بوقوع
مے آید همچنان ست که گویا سیلی بر روی خود میزنی و تبر را از راه گستاخی و شوخی
بر پای خود میزنی و خان آرزو سر تیشه بجای تبر چیره درست داشته یعنی سر تیشه را
بر پای خود میزنی و تیشه بپای خود زدن مثلی ست در مقامیکه بسعی شخصی خواهد
آفت بخود برساند + غرور جوانی بران آردت + که گردن بشمشیر من خاردت +
فاعل لفظ آرد و خارد غرور جوانی ست یعنی غرور جوانی ترا بر آنچنان حرکات آرد که
بمکافات آن گردن تو به تیغ من خاریده شود ای بدست من کشته شوی + خدا نم
نه تنها ترا کرد پست + بسا گردنان را که گردن شکست + **خلاف** با نگینش بنازکار
گردن بفتح کاف فارسی پهلوان + مرا زیبد از خسروان تخت جم + سر تخت کاوس
اکلیل جم + به سختی کشنده سخت چون آهنم + که از پشت شاهان روئین تنم + +
شاهان روئین تن اشارت با جداد دارا که بهمن و اسفندیار بروئین تن
مشهور بودند + ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر + که گر گینه پوشد ...
گرگ پیر گرگ کهنه که کرب و رنج روزگار آزموده باشد چنانچه گرگ باران
عبارت از شخصیکه گرم و سرد روزگار کشیده باشد و درین بیت اشارت
مثل ست و گر گینه پوشد بجای حریر ای بجای راحت سختی بسر برد ...
بخود ست که بسیار جنگهای عظیم دیده + ز دارنده نتوان ستد تخت ...

یکبار باید فروخت * درین بیت مراد ازان ست که همیشه بیک وضع نباید بود بلکه بمقتضای
وقت عمل باید نمود مثلاً اگر کسی تمام سال گرگینه و پوستین دوزد و ابریشم و ریسمان پنبه
بفروشد در تابستان تصدیع کشد پس ازین قسم مباش * مزن رخنه در خاندان کهن * تو در
رخنه باشی دلیری مکن * مراد از رخنه شگاف ست یعنی در خاندان کهنهٔ ما رخنه مکن و اگر
کنی در رخنه باشی پس دلیری درینباب خوب نیست و خان آرزو گفته که اگر مراد از خاندان کهن
خاندان سکندر باشد و **در رخنه بودن** کنایه از بودن ست در محل تشنیع و رسوائی
و یا مراد از رخنه هلاک بود این بیت بهتر میشود زیراکه معنی اول دلالت بر عجز دارا میکند و آن مقتضای
وقت نیست * برانگه میاور که جنبم زجای * نه دارد پراگنده با پیل پای * یعنی
پراگنده که توئی با پای پیل که منم قیام ندارد * بملک خدا داده خرسند باش * مکن
زآهنین جنگ شیران تراش * **شیران تراش** ترکیب مقلوب یعنی تراش
شیران ای بجنگ آهنین کار شیران کردن مناسب نیست و خان آرزو گفته که تراش تصحیف
تلاش یا مبدل تلاش ست پس معنی آن چنین بود که بسبب جنگ آهنین تلاش شیران مکن
که با آنها جنگ کنی * کلاغی تک کبک را گوش کرد * تک خویشتن را فراموش کرد *
مضمون بیت بطریق تمثیل * بساز انجمن کانجم آمد فراز * فرشته در آسمان کرده باز *
یعنی انجمن بکن مشورت با بزرگان قوم خود بکن که ستاره از آسمان فرود آمده ای انگیختن از
ملک خود آمده ام [illegible] رسیده ام ستاره هم و فرشته که از آسمان فرود آمده و فرشته در آسمان بر تو
باز کرده هست پس آمدن مرا غنیمت دان میتوان گفت که **انجمن** عبارت ست از آنکه بیا و صحبت با
گرسی کن که آمدن ما را غنیمت شمار پس برین تقدیر لفظ **انجم** که جمع نجم ست باعتبار بزرگان
ایران که دارا را سردار ایشان ست باشد یا بی ملاحظهٔ معنی جمعیت بمعنی مفرد مستعمل شده
و [illegible] توان گفت که معنی چنین باشد که مشورت بکن و فکر نحوست ایام خود نمائی که ستارگان
طالع تو رو به حضیض نکبت آورده اند و فرشته در آسمان را باز کرده که غبار آفات بر روی
اوقات تو اندازد * مزن انگه که دیهیم کیخسروی * زفرق که خواهد گرفتن نوی *
[illegible] می گوید که ببیند آنچه که بادشاهی ایران از سر کدام ارکان ما رونق گیرد و بکدام کس

به پرداخت ای فارغ شد + سکندر بفرمود کارد شتاب + بزاری نوشته [illegible]

جواب + دبیر قلمزن قلم برگرفت + همه نامه در گنج و گوهر گرفت + در عامه نسخه گنج و گهر

بواو عطف است و خان آرزو گفته که آن خطای بی عطف باید تقدیر گنج زر و گوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فایده ندارد

+ جوابی نوشت آنچنان ارجمند + که بوسید دستش سپهر بلند + چو سر بسته شد نامه دلنواز + بیاننده را داد تا برد باز

دبیر آمده نامه را برگشاد + ز سر بسته صد گنج را درگشاد + فرو خواند نامه ز سر تا به بن + برآموده چون در سخن در سخن +

درینجا بیت ساقی نامه مختلف است منجمله ازان دو نسخه که فی الجمله اعتباری داشت ثبت میشود یکی آنکه + بیا ساقی از مهر دفع خمار

دوائی دل دردمندان بیار + ازان می کزو شادمانی کنم + اگر چند پیرم جوانی کنم + اگر چند یعنی هر چند است چنانکه

بسیار آمده و در دوم نسخه یکی بیت همان بیت اول مذکور است و دیگر این بیت + شرابی بمن ده که مستی کنم + بدان آب

آتش پرستی کنم + و در بعضی هر دو بیت چنین + بیا ساقی آن عین درمان بده + دل و جان مخمور

مستان بده + ازان می که چون طبع را خوش کند + عنان بر سر کام سرخوش کند + یافته شد

جواب نامهٔ اسکندر بدارا

سر نامه نام جهاندار پاک + برآرنده رستنیها

ز خاک + بلندی ده آسمان بلند + گشاینده دیدهٔ هوشمند + جهان آفرین در جهان

بی نیاز + بهنگام بیچارگی چاره ساز + زمین را ز مردم برآراست چهر + کمر بسته گردش

ز گردان سپهر + استحکام زمین با آسمان باعتبار آنکه گفته اند که بودن زمین بر آب بهمان

سبب است که آسمان از هر طرف مقتضای خاصیت خود زمین را میکشد + خداوندی نسبت

بندگی + نه ای در روش پراگندگی + یعنی چنان خداوند که نسبت بندگی و احتیاج کسی

ندارد و تغیر و انتقال که از لوازم جمعیت و انتشار است در وی نیست + یکی کو نماننده بگیتیست

همه هستی از علک او اندکیست + لفظ نماننده یعنی غیر مشابه است و حاصل آنکه او تعالی

یکیست که غیر مشابه و مانای هر یکی از موجودات است + قوی حجت از هر چه گیری شمار +

بری حاجت از هر چه آری بکار + یعنی از هر چه شمار گیری و با معان نظر ملاحظه نمائی

حجت خدای تعالی قوی میشود و بی نیاز است از هر چیز که بکار عالم آید + مراد

باید نخست + که تا زو لباز هیچ چیزی درست + هر آنچه آفرید او باسباب نیست

بدریافتش عقل را تاب نیست + این دو بیت قطعه بند است یعنی مراد تو اول باید [illegible]

نشاید خرید افسر و تخت را + یعنی از دارنده بخت تخت نتوان گرفت زیرا که بخت و طالع خریده
نمی شود + گر اسفندیار از جهان رخت برد + نسب نامه خود به بهمن سپرد + وگر بهمن
از پادشاهی گذشت + جهان پادشاهی بمن بازگشت + بجز من که دارد گه کارزار +
دل بهمن و زور اسفندیار + بمن میرسد بازوی بهمنی + که اسفندیارم به رویین تنی +
نژاده منم دیگران زیردست + نژادگیان را که آرد شکست + لفظ ها گاهی برای نسبت
آید پس از **نژاده** صاحب نژاد که اصیل و نجیب بود مراد باشد و در بعضی نسخ نژادگیم
واقع ست این اصح ست و با رد معنی تواند آنچه در بعضی کتب لغت معنی نژاد نوشته اند محمول برانست که در فارسی بجای او اخر
الفاظ تای تقسیم زاید نیز می آید مثل خانه و دخان اگرچه عند التحقیق این هم زیاده محض نیست + در اندازه من غلط بوده
که بازوی بهمن نه بیهوده + یعنی در قیاس نمودن حوال من غلط کار بوده چرا که زور بازوی بهمن مرا نشده و **غلط**
اینجا بمعنی صاحب غلط است چنانکه در محاوره متاخرین خبر بمعنی صاحب خبر ست + خداوند ملکم به پیوند خویش
مشو عاصی اندر خداوند خویش + **عاصی** نافرمان و مراد از **اندر خداوند** کار خداوند ست
مجازاً + پشیمان کنون شو که چون کار بود + ندارد پشیمانی انگاه سود + در اکثر نسخ لفظ بود در آخر مصراع اول
واقع ست پس بعضی نوشته اند که بود بمعنی شد مستعمل شده یعنی چون کار شد و افتیار از دست رفت خان
آرزو گوید که بود بمعنی شد هرگز نیامده در صورت صحیح شود بشین معجمه بر وزن زود باشد که شد مخفف نشست و شدن
بمعنی شد هرگز نیامده و شدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند + جوانی مکن
گرچه هستی دلیر + منه کام گستاخ در کام شیر + درشتی رها کن به نرمی گرای + ز جای
مهر تا بمانی بجای + به تندی بغارت برم کشورت + بخواهش دهم کشوری دیگرت +
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ + که در جنبش آهسته دارم درنگ + مراد از **سنگ**
وزن و مراد از **آهسته** آنچه بران کسی مطلع نشود یعنی از شکوه آن کوه وقارم
که در جنبش من درنگی هست که کسی بران مطلع نشود چنانکه گویند فلان آهسته گریخت
و بعضی معنی آهسته خوب و بسیار نوشته اند + صف لشکرت گر شود دو شمم + اگر کوه
آهن بود بشکنم + مجنبان مرا تا بجنبد زمین + همین نوبت باشد بهم همین + تکرار
لفظ همین برای تاکید ست + چو خواندند نامه شهریار + به پرداخت از نامه چون نگار +

نسخه: من معرض بازوی بهمنی +

ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد + براه نیاکان چنین ما + که بودند پیغمبر دین ما +
نیاکان اجداد که مراد از خلیل الله و اسحاق ست که اسکندر بمذهب خواجه نظامی علیه الرحمة
از اولاد ایشان ست + بصحف براهیم ایزد شناس + که آن دین کنم پیش یزدان سپاس +
سپاس طاعت + که گر دست یابم برایرانیان + برم دین زردشت را از میان +
کاف سببیت جواب القسم ست + نه آتش گذارم نه آتشکده + شود آتش از دستم
آتش زده + آتش زده سوخته و خراب + چنین رسم پاکیزه و راه راست +
ره ما و رسم نیاکان ماست + بدین مشک خاشاک نتوان فشاند + که بوی خوش
مشک پنهان نماند + کسی راست خرما ز نخل بلند + که بر نخل خرما رساند کمند + بستان
گلی راست گردن فراز + که بوئی و رنگی دهد دلنواز + ز گوران سرافراز گوری بود +
که با فحلیش دست زوری بود + فحلی بفتح فا و سکون حای مهمله و لام بیا رسیده بمعنی نری
ز شیران همان شیر خونریز تر + که دندان و چنگلش بود تیز تر + دو شیر گرسنه است و یک
ران گور + کباب آن کسی راست کو راست زور + دو پیل اند خرطوم در هم کشان + ز
هر دو یکی برده خواهد نشان + مراد از نشان علم ست یعنی هر دو پیل با همدیگر جنگ کنند
و هر که غالب آید نشان که عبارت از علم ست خواهد برد + تو مردی و من مرد وقت نبرد +
بمردی پدید آید از مرد مرد + وقت نبرد ظرف ست و متعلق بمصرعهٔ دوم یعنی من و تو هر دو
مردیم لیکن وقت نبرد اظهار مردی و مردانگی از صورت مرد یعنی ظاهر خواهد شد + من آنکه
عنان باز پیچم ز راه + که یا سر نهم یا ستانم کلاه + تو پنداشتی در جهان نیست کس +
جهاندار تنها تو باشی و بس + بهر زیر برگی شتابنده ایست + بهر منزلی راه یابنده ایست +
یعنی ترا گمان ست که در عالم کسی لایق سلطنت نیست و آن غلط محض ست بلکه در زیر هر برگی
شتابنده و در هر منزلی واقف آن راه است + بیاری چو من مهره بازی مکن + بنردار
و نیرنگ سازی مکن + در نسخهٔ خان آرزو صحیح به پرداز نیرنگ سازی مکن بی واو عطف
در میان پرداز و نیرنگ دیده شده و مراد از پرداز ساختن و آرایش ست + مهره بازی
حیله گری و فریب یعنی با همچو من مار افسون و فسانه پیش میار و به آرایش و پیرایش

چیزی را ترتیب تو ایشم داد و او سبحانه بمحض قدرت خود و بی اعانت چیزی عالم را آفرید که در ادراک
کیفیت ایجاد او عقل را دخلی نیست + خرد دانش آموز تعلیم اوست + دل از داغداران
تسلیم اوست + یعنی خرد با این همه ادراک متعلم ست از تعلیم او و دل با همه خلافت و پادشاهی
جسم یکی از غلامان تسلیم اوست + پر از حکمت و حکم او شد جهان + بحکم آشکارا بحکمت نهان +
فرشته وشان را درین ساده دشت + از و آمدن هم بدو بازگشت + نسخهٔ صحیح فرشته وساشت
و مراد از واردواح یعنی جانها از و پیدا شده و بسوی او بازگشت دارند منه المبدأ و الیه المعاد +
دل و دیده را روشنائی از دست + مر او را پادشائی از وست + ز فرمان او نیست کس را گزیر +
خدا اوست ما بنده فرمان پذیر + مرا گر کند در جهان تاجدار + عجب نیست از بخشش کردگار +
تو نیز ای جهاندار فیروز بخت + نه از مادر آورده تاج و تخت + خدا دادت این چیره دستی
که هست + مشو با خدا دادگان چیره دست + سپاس خدا کن که بر ناسپاس + نگوید
شما مردم حق شناس + مبادا بهشیاری و بیهشی + کسی را ز فرمان او سرکشی + مرا
گر خداوند یاری دهد + عجب نیست گر شهریاری دهد + توانم که گردن فرازی کنم +
بشمشیر باشد بازی کنم + به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت + بدین اژدها ماه خواهم گرفت
مراد از **گاه** تخت است و مراد از **اژدها** شمشیر و **ماه** عبارت از دار است و ماه را
با اژدها بنابر آن ذکر کرده که ماه نخشب که حکیم بن مقنع ساخته بود در دهان اژدها رفته
و نیز وقتیکه اژدهای فلک با ماه ملاقی شود خسوف گیرد + نخواندی ز تاریخ جمشید شاه +
که آن اژدها چون فرو برد ماه + یعنی مگر از تاریخ جمشید چیزی نخواندی که آن اژدهای
ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه فرو برده و این **فرو بردن** کنایه از هلاکت است
فریدون بدان اژدها یاره مرد + هم از قوت اژدهائی چه کرد + لفظ **یاره** به تحتانی
مبدل یاره یا بالعکس بمعنی قوت و میخوانند که پاره لفظ نسبت با عالم روشنی یاره و علام یاره این نسخه
اقوی من حیث المعنی + بدارنده آسمان و زمین + که زو مایه دارد سمان و سمین + همان
بسوی آسمان و سمین بطرف زمین + خدائی که زو هر که آگاه نیست + خرد را به آن
بی خرد راه نیست + این اشارت است بدانکه وجود او تعالی از بدیهیات است چنانکه

که بمحتاجی باغی بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد و بعضی گویند که مراد
آنست که یکی به محتاجی باغی بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم نداد حاصل آنکه
چیز از محتاج گرفتن دشوار است و او تا وسع امکان دست از آن باز نمیدارد پس سکندر
خود را اینجا مفلس قرار داده و این بهتر است بنسبت جزیره که آنرا از الفاظ مات دارا تصور کرده
خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد خان آرزو گوید که این معانی مناسب
حال سکندر نیست زیرا که خود را در اینجا زبون نمی نماید + بشاخی چه باید درآویختن + که نتوان
ازو میوه ریختن + تمنای شه آنکه آید بدست + که بر روی دریا توان پل نه بست +
مراد از **دریا** دریای محیط است و پل بستن بر روی دریای محیط محال است پس تمنای
شاه بر آمدن نیز محال است + چه باید غروری برآراستن + نه برجای خویش آرزو خواستن +
نه برجای خویش یعنی بی موقع و بیجا + چو بهمن جوانی بران اژدرست + که [illegible]
اژدهای بیازارد رست + ظاهرا بهمن را اژدها فروبرده باشد **تند اژدها** مراد از
خود است + زند دیو را هست چو اسفندیار + که با رستم آئی بسوی کارزار + اسفندیار
رستم کشته بود یعنی ترا شیطان از راه میبرد همچو اسفندیار که با رستم بسوی کارزار [illegible]
چو با دیو دارد سلیمان نشست + کند یاوه انگشتری را ز دست + دیو انگشتری سلیمان را
در آب انداخته بود و قصه آن مشهور است **یاوه** در اصل بمعنی بیهوده و مجازا بمعنی گم مستعمل
شده + بترس از غلط کاری روزگار + که چون تو بسی را غلط کرد کار + **غلط کردن**
بمعنی ضایع کردن یعنی ز غلط انداختن است + حسابیکه با خود بر انداختی + چنان نیست تا
غلط باختی + عنان باز کش زین تمنای خام + که سیمرغ را کس نیارد بدام +
عنان بازکش ای فروگذار و ترک کن + ز زنگی سفی آدمی خوارتر + نه از [illegible]
مردم آزارتر + به بین تا بهنگام کین گستری + چه خون ریخت از زنگی و بربری + [illegible]
از کین کشی باز گردد + که مردم نیازارد از نیک مرد + **نیازارد** صیغه مضارع از
فعل لازم بمعنی نه آزرده شود اگرچه این لفظ غالبا بمعنی متعدی نظر آمده لیکن **قول**
نظامی علیه الرحمة بدریافت میرسد که لازم آمده باشد + نه مستمند [illegible] بدین [illegible]

ز رنگ سازی من + زملک من انقطاع من میدهی + برات سهیل از یمن میدهی + **انقطاع** بالفتح اطراف زمین در جای تنخواه و تبرکی سیورغال خوانند در هندوستان بجاگیر مستعمل شده یعنی ملک مرا که من میدهی و آنچنان ست که برات سهیل بر یمن میدهی و این تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدری بمن ده + بنیر آب دادن نشاید بخیش + که باید در و قطرهٔ خون خویش + ظاهرا **بخیر** از شیر میش باشد یعنی آب بنیر میش را دادن کاری نیست چه دران آب قطرهٔ خون خود خواهد یافت پس احسان دهنده چیست همان معاملهٔ تو با من ست + مزن پیش ازین لاف گردن کشی + که خاکی بگوهر نه ز آتشی + **خاکی** انسان **آتشی** دیو + بیارام تندی رها کن ز دست + که الماس زار زیر پاید شکست + **الماس** با آنکه بسیار سخت ست در کوهری را با و سوراخ کنند آنرا بار زیز که رصاص ست سوراخ کنند + همان شیشهٔ مے که داری بچنگ + نگه دار و مستیز با خاره سنگ + **شیشهٔ مے** کنایه از عیاشے دارا ست + جهانی چنین بر ز نفط سپید + ز طوفان آتش نگهدار بید + **نفط** بالکسر و الفتح در صراح روغن و **نفط سپید** ظاهرا بهترین اقسام اوست و **بید** بیای مجهول درخت مشهور و چون درخت مذکور نازک میباشد سوختن آن آسان تر لهذا دارا تخویف و تهدید گفته یعنی عالم از جور تو پرشور و غوغاست و آمادهٔ ہلاک توشده پس بید خود را نیک نگاهدار که عنقریب میسوزد + بآسودگی عیش خوش میگذار + جهانجوئی را با جزیره چه کار + مراد از **جزیره** ملک یونان ست که درمیان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود و میتوانند که مراد ازان موصل باشد که آنرا ملک جزیره خوانند + زبون تر ز من صیدی آور بزیر + که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + ظاهرا دار پهلوی شیر چربی نباشد بسبب کمال حدت او وخان آرزو گفته که مراد از **چربی** فربهی ست یعنی از گوشت پهلوی شیر فربهی نتوان شد بلکه او گوشت ترا خواهد خورد + ملی داد با سخے به بی توشهٔ + بنداد آن ز باغش دگر خوشهٔ + ظاهرا تمثیل حال پدر سکندر و بعضی حالات سکندر باشد نسبت بدارا که با وجیزی میداد درینصورت دارا را امتحاج تعبیر نموده اگرچه درواقع نبود حاصل آنکه دنیا یک حال ندارد شخصے در دنیا چنان حالت دارد

به بر دارد آید لیکن این معنی را خان آرزو پسند نه نموده و گفته که نسخهٔ صحیح چنین ست چو آرد زمین لرزه ناگه بنرد درینصورت فاعل آرد زمین لرزه است و نبرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد ای حمله کند یا ساقی از کوه گرد برمی آرد و **گرد برآوردن** عبارت از معدوم ساختن ست + چو دوران ملکی بپایان رسد + برو دست جوینده آسان رسد + یعنی چون زمانهٔ سلطنتی با خر رسد جوینده را بی تعب و رنج آن سلطنت میسر شود همین حالست سلطنت ترا که قریب بانتقال ست + جهان چون بنا شد بجان آمده + منی و توی در میان آمده + **بجان آمدن** عبارت از تنگ آمدن ست یعنی هرگاه همچو تو و مثل من بادشاه باهم مخاصمت دارند کار جهان چگونه تنگ نشود + بجز این بانت هیچ درخواست نیست + که در یک ترازو دو من راست نیست + من سنگ دان یعنی با تو من بجز این هیچ مخاصمت و مباحثه نیست که در یک ترازو دو سنگ نتوانند بود پس در ملکی دو بادشاه گنجایش مدارند و در جهانگیری من لمعنی سوی آورده که در این ترازو کنند و ریسمانی ازان بگذرانند و همین بیت با سنا د آورده + بهم سنگی خود مرا بر رنج + که از اژدها بهمن آمد برنج + **بهمسنگی** هموزنی یعنی مرا همچو خود خیال مکن زیرا که بهمن از اژدها برنج آمده بود الغرض من هم اژدهاست خونخوار مم ترا نخواهم گذاشت + گرم سنگ و آبی نهی در جواب + چو کوه افگنم سنگ خود را در آب + این بیت در بیان صلح ست چنانکه بیت سابق در بیان جنگ و مراد از **سنگ** وقار و از **آب** آبروست و از **سنگ در آب افگندن** پا برجا داشتن و قایم بودن ست یعنی اگر نظر بر احوال من نموده مرا بوقار و آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از صلح پس من بر آن صلح قایم باشم و بعضی مراد از سنگ در هر دو جا تحمل و بردباری اراده نموده اند یعنی اگر تو تحمل و بردباری را کار فرمائی من هم تحمل و بردباری باشم مانند کوه بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد + پذیرنده ام از آشتی و نبرد + **آشتی و نبرد** بیان گرم و سرد ست + بیا تا چه داری ز شمشیر و جام + که دارم درین هر دو دستی تمام + **دست** یعنی قدرت + جهاندار چون نامه را کرد گوش + ز تابش ز گرمی دل آمد بجوش

تو افگندی از سله مار سر + سله بالفتح وتشدید لام سبد که بهندی پٹاره خوانند و از سله
سر مار بیرون افگندن کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن ست + بجو تو نریزی من
لشکری ساختی + شبیخون کنان سوی من تاختی + خان آرزو گفته که شبخون
مرکب ست از شب و خون بمعنی قتل واین در اصل باضافتست وچون احوال نظم و نثر
مختلف ست لهذا در نظم بمعنی وقت باشباع خوانده اند حتی که آن را در تقطیع از حروف
شمرده بیا خوانند واین مخصوص بدین لفظ نیست بلکه در جمیع الفاظ فارسی ست پس
نوشتن یا در شبخون خطاست وگاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز
صحیح ست + بدان تا بهم برزنی جای من + ستانی زمین ملک آبای من + بهم برزدن
زیر و زبر نمودن + مرا نیز بایست برخاستن + کمر بستن و لشکر آراستن + سیه راندن
از ژرف دریا برون + کشادن زشمشیر دریای خون + دریای خون کشادن
روان کردن خون باشد + تو گر هوشیاری نه من بیخودم + همان هوشیارم همان
بخردم + یعنی تو اگر هوشیاری من نیز غافل و بیخود نیستم آن هوشیاری و خرد ما را
نیز هست + گر افگند بر کار تو بخت نور + من از بختیاری نیم نیز دور + جهان گر ترا
داد کاری بدست + مرا نیز دستی درین کار هست + ترا تاج یاور مرا تیغ یار + منم تیغ زن
گر تویی تاجدار + زره پوشم ار تیغ بازی کنی + کمر بندم ار صلح سازی کنی + مزن
تکیه بر مسند و تخت خویش + که هر تخت را تخته هست پیش + مراد از تخته تابوت
یعنی هر سلطنت را زوالی و هر مملکت را انتقالی هست + مبین گنبد کوه را سنگ بست +
مگو کوه را کی در آید شکست + این بیت و بیت آینده قطعه بندست و سنگ بست
عمارتیکه تمام از سنگ ساخته باشند و گنبد کوه باضافت تشبیهی ست و مبین
یعنی گمان مبر و مپندار و همچنین لفظ مگو که کوه عمارتی بس مستحکم ست و کوه را شکست
نمی آید و تکرار در لفظ کوه برای تعظیم و اهتمام شان اوست + چو آرد زمین لرزه گاه
نبرد + برآرد بآسانی از کوه گرد + در اکثر نسخ گاه نبرد واقع ست پس فاعل آرد
زمین باشد و لرزه مفعول و گاه نبرد ظرف اشارت بقصهٔ قیامت که کوه‌ها

در بعضی نسخ همین قطعه سه بیت که مرقوم شد مذکورست و در بعضی دو بیت دیگر نیز یافته شد
و آن اینکه + نه در پرده یارم دهد پرده دار + نه این پرده بر دارد از روی کار + نه زین
رشته سر میتوان تافتن + نه سر رشته را می توان یافتن + پس همه پنج بیت شد
و همین محقق ست پیش خان آرزو + که داند که فردا چه خواهد رسید + ز دیده که خواهد شدن
ناپدید + کرا مرده از خانه بر در نهند + کرا تاج اقبال بر سر نهند + گذارندهٔ نیک و
بدهای خاک + خبر داد از آن پادشاهان پاک + خان آرزو گفته که لفظ پاک بنا بر تغلیب
گفته زیرا که سکندر بالیقین مومن بوده و باشد که دارا هم مسلمان باشد چه بر دین زرتشت
بوده و زرتشت را جمعی از علمای معتبر مثل شیخ مقتول و علامهٔ دوانی و میر غیاث الدین
منصور و میر صدرالدین نبی کامل یا حکیم بزرگ گفته اند + که چون صبح را شاه چین بار داد
عروس عدن در بدینار داد + **شاه چین** آفتاب و **عروس عدن** شب
با ستاره و با در لفظ بدینار بمعنی مقابله و در عبارت از ستارها یعنی شب در ستاره را
بمقابلهٔ دینار آفتاب داد و بعضی عروس عدن کنایه از ماه دریا کرده اند و از دریا آسمان
خواسته + رسیدند لشکر بجائی مصاف + دو پرگار بستند چون کوه قاف + مراد
از **پرگار** حلقه و تشبیه پرگار لشکر بکوه قاف در کلانی و طولانی ست + خسک بر گذرگاه
کین ریختند + نقیبان خروشیدن انگیختند + **خسک** خاری ست که بهندی
گوکهرو گویند و بعضی گویند که رسم قدیم بوده که خسکهای آهنین در راه اعدا میریختند
بملاحظهٔ شب خون و حاصل آنکه هر دو لشکر در میدان نبردگاه آمدند و مراتب حزم و
احتیاط بکار بردند + یزک بر یزک سو بسو در شتاب + نه در دل سکونت نه در دیده خواب +
سکونت آرام و درین بیت بیان اضطراب هر دو لشکر ست + ز بسیاری لشکر
از هر دو جای + فرو بست کوشنده را دست و پای + **کوشنده** مردان
نبرد و سپاه میدان + دو رویه نشستند بر جای جنگ + نمودند بر جنبش سستی
درنگ + مگر در میان صلح آید پدید + که شمشیرشان بر نباید کشید + یعنی در جنگ
توقف می نمودند بدان جهت که شاید معاملهٔ صلح بوقوع آید و نوبت بشمشیر کشی نرسد +

فرستاد بر جنگ و تعجیل جست + سکندر نیامد درین کار سست + مفعول فرستاد محذوفست
یعنی کسی فرستاد و تعجیل بر جنگ درخواست نمود و سکندر هم درین کار سست نامد و خان آرزو
گفته که صحیح مصراع اول این بیت چنین است ع فرستاد سرهنگ و تعجیل جست ه و این بی تکلف
راست می آید + درآورد لشکر به پیگار تنگ + برآراسته یک بیک ساز جنگ + فاعل
درآورد سکندر و تنگ یعنی نزدیک و مصراع ثانی حالیه یعنی سکندر لشکر را برای جنگ
نزدیک درآورد و یک بیک را قرب داد درحالیکه هر یک ساز جنگ برآراسته بودند +
چو دارا خبر یافت کان اژدها + نخواهد پی شیر کردن رها + بجنبید جنبیدن با شکوه +
چو از زلزله کالبدهای کوه + جنبیدن با شکوه مفعول مطلق و آخر بجنبش کوه تشبیه
داده + رسیدند لشکر بلشکر فراز + زمانه درِ کینه بگشاد باز + فراز یعنی نزدیک یعنی
فوج سکندر و فوج دارا متصل یکدیگر شدند پس ازان زمانه درِ کینه کشاد و حرب عظیم برپا
گردید + زمین جزیره که از موصل است + خوش آرامگاه است و خوش منزل است +
موصل بفتح میم و کسر صاد نام شهریست و لفظ زمین جزیره مبتدا و مصراع دوم
خبر و بیان زمین جزیره واقع ست + مصاف دو خسرو دران مرز بود + کز آشوب شان
کوه در لرزه بود + مصراع ثانی بیان دو خسروست یعنی مصاف دو بادشاه که کوه از بیم
ایشان در لرزه بود دران سرزمین که موصل ست مقرر بود + هنوز از بجوشیده ازان
خسروان + توان یافتن در زمین استخوان + و زمین استخوان یافتن
عبارت از یافتن نامه و نشان هر دو پادشاه است + بیا ساقی از باده بردار بند +
که بیهوده نی باد چند + باد پیمودن کار بیحاصل کردن یعنی ای ساقی بیا
و از باده بند بردار و منوشان و در کار بیحاصل بودن و وقت را رایگان دادن تا کجا
خرابه کهن از باده که جام خاص + مگر زین خرابات یابم خلاص + خراب مستخراب
شراب خانه مراد ازان دنیاست مصاف کردن دارا با سکندر در موصل +
خرامیدن لاجوردی سپهر + همان گرد برگشتن ماه و مهر + مپندار کز بهر بازیگریست +
سراپرده ای چنین سرسریست + درین پرده یک رشته بیکار نیست + سررشته بر ما پدیدار نیست

مردمان از دست رفت بسبب بلند شد ادہوا + زبس گرد بر تارک ترک وزین + زمین آسمان آسمان شد زمین + معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک کلاه وزین نشسته بود چنان خیال مے آید که زمین آسمان شده که از پائین به بالا بنظر می آید و آسمان که صاف وشفاف بود کدر و تیره بنظر می آید پس گویا زمین مستحیل میشد + فرو رفت و بر رفت راه نبرد زسم خون بماهی و بر ماه گرد + فاعل فرو رفت سم خون و فاعل بر رفت گرد وراه نبرد ظرف زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + درینجا مراد از شش و هشت گشتن و برهم و درهم شدن ست بسبب کثرت اسباب حرب و لشکر جگرتاب شد نعرهاے بلند + گلوگیر شد حلقهائی کمند + **جگرتاب** یعنی گرم سازنده و گدازنده جگر پهلوانان شد و گلوگیری حلقهای کمند ظاهرست + زتاب نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + چون ابر بخاری ست که از زمین وغیره بر می خیزد لهذا چنین گفته **بستن میغ** کنایه از ظاهر شدن ابرست + زبس عطسهٔ تیغ برخون و خاک + دماغ هوا پرشد از جان پاک + آواز شستن تیغ را به عطسه تشبیه داده و لفظ برخون بباء تازی متعلق بعطسه یعنی از بسکه عطسه که تیغ داشت برخون کشتگان و خاک معرکهٔ دماغ هوا از جان پاک پرشد و خاقان آرزو گفته که لفظ برکه در برخون ست برای تشبیه خواهد بود چنان که گویند بر فلان جنگ واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ باشد او شد و پرخون بباء فارسی نیز مے تواند شد چه پرخون و خاک شدن تیغ ظاهرست که بچندین وجوه گرد آلوده می شود امّا لفظ مکرر میگردد + سپهدار ایران هم از صبح بام + برآراست لشکر به ساز تمام + **بام** اول صبح که بامداد هم گویند + نخستین صف میمنه ساز کرد + زتیغ اژدها را دهن باز کرد + **میمنه** بالفتح فوج دست راست و لفظ را درینجا بدل اضافت ست یعنی از تیغ دهان اژدها باز کرد + صف میسره هم برآراست نیست یکی کوه گفتی ز پولاد رست + **میسره** بالفتح فوج دست چپ و تشبیه آن بکوه فولاد جهت سلاح آهنی و باعث استحکام خواهد بود + جناح آنچنان بست بر تختگاه + که پوشیده شد روی خورشید و ماه

چه بود از جوانی و گر دستگی ٭ همان جانب آبی همین آتشی ٭ پدید آمد از بردباری ستیز ٭ دل آتشی از گشت برکینه تیز ٭ مراد از **آبی و آتشی** ضد یکدیگر و خصوصیت دارا با آبی و سکندر با آتشی محض تکلف ست یعنی هرگاه که بسبب جوانی سکندر و سرکشی دارا کار آبی و آتشی بود از بردباری نوبت بجنگ رسید ٭ از ان پس که برکینه ره یافتند ٭ سر از جستن مهر برتافتند ٭ در آمد بغرّیدن آواز کوس ٭ فلک بر دهان دهل داد بوس ٭ چونکه از فلک همه فسادی بظهور می آید و کار او فتنه پردازی ست لهذا بر دهان دهل بوسه داد که خوب فتنه انگیختی و حق نیابت من بجا آوردی ٭ شغبهای آئینهٔ پیل ست ٭ کبی شانه بر پشت پیلان شکست ٭ **شغب** شور و فساد و **آئینهٔ پیل** عبارتست از ساز او که مثل آئینه مدور از زر و نقره در روی وغیر آن باشد و برگستوان نیز آنرا نامند و **شانه** استخوانهای دوش و طرف پشت یعنی شور و فساد برگستوان پیل ست شانه ها بر پشت پیلان جنگی می شکست و خرد می شد ٭ بر آورد خرمهره آواز شیر ٭ دماغ از دم گاو دم گشت سیر ٭ **خرمهره** ناقوس **دم** بالفتح آواز و نفس **گاودم** کرنا یعنی خرمهره آواز چون شیر مهیب بر آورد و دماغ مردمان از آواز کرنا سیر شد ای ملول گردید ٭ چنان آمد از نای ترکی خروش ٭ که از نای ترکان بر آورد جوش ٭ **نای ترکی** نام نای ست که ترکان نوازند و **نای** در مصراع دوم بمعنی گلو یعنی از آواز نای ترکی از گلوی ترکان نعرها بر آمد ٭ طراقی که از مقرعه خاسته ٭ برون رفت ازین طاق آراسته ٭ **طراق** آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از ان لفظ طراق بر می آید ٭ روا رو در آمد ز راه نبرد ٭ هزاهز در آمد ز مردان مرد ٭ خان آرزو گفته که **هزاهز** در قاموس تحریک بلایاست و تحریک مردم برای جنگ پس در آمد اول بمعنی اصلی خود نست و در آمد دوم بمعنی اثر کرد و بعضی هزاهز را بمعنی جنبش نوشته اند ٭ زمین گفتی از یکدگر بر درید ٭ سرافیل صور قیامت دمید ٭ **گفتی** بمعنی گویا خان آرزو گفته که فاعل بر درید صورست با سرافیل واگر بر درید لازم می بود در بلاغت می افزود ٭ غبار زمین بر هوا راه بست ٭ عنان سلامت برون شد ز دست ٭ یعنی آنقدر غبار از زمین بر خاست که عنان سلامت

سنجات ازجهان خیمه بیرون زده + یعنی ازکثرت سیلان خون ستون علم جامهٔ خود را گلگون رنگین
ساخته و سنجات ازجهان بیرون رفته بود + زبس خستهٔ تیر پیکان نشان + شده آبله دست
پیکان کشان + **خسته** مجروح خان آرزو گفته که لفظ **پیکان نشان** در مصراع
اول بنون ست یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیر الشارحین نشان بفا گرفته
درست نیست و معنی بیت ظاهرست یعنی ازبسکه مردمان خستهٔ تیر باشند که دست کشندگان پیکان ازکثرت پیکان کشی آبله
برآورده + چنان گرم گشت آتش کارزار + که ازنعل اسپان برآمد شرار + چون آتش بسیار گرم شود و آهن را
دران سرخ کنند لکد کوب خالیسک شرارها از آهن می جهد درین بیت همان حال مسطورست
جهانجوی دارا ز قلب سپاه + برآشفت چون شیر شرزه سیاه + ز دشمن گرایی و
خصم افگنی + کشاده برو بازوی بهمنی + بر بمعنی سینه و در بعضی نسخ دشمن گرای براے حمله
بمعنی حمله کردن بر دشمن دیده شده + بهر جا که بازو برافراختی + سر خصم در پایش انداختی
بازو برافراختن عبارت از کار شجاعت نمودن ست + نشد بر تنی تا نه پرداختش +
نزد بر سری تا نیند اختش + **پرداختن** درینجا بمعنی خالی کردن ست و متعلق پرداختن
که جان باشد محذوف گشته یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران گذر نکرد و تا سری را
برخاک نیفگند ضربت بران تیغ نزد و درین ادعای آنست که پیش ازکشته شدن از بیم مقتول
گشت + زبس خون رومی دران ترکتاز + هزار اطلس رومی افگند باز + **اطلس
رومی** نوعی از اطلس که در روم بافند و سرخ میشود + وزان سو سکندر بشمشیر تیز +
برانگیخته ازجهان رستخیز + دو دست آوریده بکوشش برون + بهر دست شمشیر
الماس گون + ظاهر اسکندر دو شمشیر داشته باشد + دو دستی چنان میگذارید تیغ
که از خصم را جان نماند دریغ + چو بر فرق پیل آمدی خنجرش + فرو ریختی زیر پایش
سرش + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریای آب آتش انگیختی + مصرعهٔ ثانی بیت اخیر
در بیان کمال شجاعت و هنگامهٔ کارزار او ست + چو شیری که آتش ز دم بر زند +
دم بادپایان را بهم بر زند + در اکثر نسخ مادیان بمیم واقع ست و آن بمعنی اسپ ماده است
لیکن مقام از خصوصیت آبی ست پس بادیان بتصحیف باد باشد بمعنی مطلق اسپ یعنی چون

جناح بالفتح بازو و پرنده و جناح بر سبیل عبارت بازو در اینجا خواجه نظامی علیه الرحمه باعتبار یکه بعد کثرت سپاه بمعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند + قلبی که چون کوه فولاد بود + پناهنده را قلعه آباد بود + قلب بالفتح فوج میان پناهنده مراد از آنکه در پناه قلب بود + ز دیگر طرف لشکر آرای روم + برآراست لشکر چو نخل ز موم + تشبیه بنخل موم در ساختن خاطر خواه است + سلاح و سلب داد خواهنده را + قوی کرد پشت پناهنده را + سلب بفتحتین لوازم سپاه مثل تیر و ترکش و اسپ وغیره اسباب جنگ و مراد از پناهنده اینجا زنهاریے باشند که از لشکر دشمن آمده باشند یا ضعفای لشکر خود + چپ و راست آراست از ترگ و تیغ + چو آرایش گلبن از اشک میغ + پس و پیش را کرده چون خاره کوه + برانگیخت قلب از شکوه + چو از هر دو سو لشکر آراستند + یلان سو بسو مردے خواستند + یعنی از هر دو طرفین بمقابله و مقاتله پهلوانان را طلب کرد + سیاست درآمد بگردن زدن + ز چشم جهان دور شد روشنے + ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک + چو گو گرد سرخ آتشین گشت خاک + آتشین سرخ رنگ + ز شمشیر برگشته جائے نبود + که در غار او اژدهائے نبود + یعنی برگشتگان هیچ جا باقی نمانده بود که در غار زخم او اژدهائی نبود و اژدها عبارت است از شمشیر چنانکه سابق هم گذشت + نهنگ خدنگ از کمین کمان + نیاسود بر یک زمین یک زمان + یعنی تیر را مطلقاً فرصت آرام نبود اگر از طرف مخالف هم میرسید آنرا برداشته می انداختند + کمند اژدهائے مسلسل شکنج + دهن باز کرده بتاراج گنج + مسلسل پیچ در پیچ و از گنج مراد فوج است و بمناسبت لفظ اژدها آنرا بگنج تعبیر نموده + ز غریدن ژنده پیلان مست + صدا در گلوئی هزبران شکست + و در بعضے نسخ گره در گلوی هزبران شکست واقع است پس شکستن در اینجا بمعنی افتادن خواهد بود + ز بس تیغ بر گردن انداختن + نیارست کس گردن افراختن + یعنی آنقدر تیغها بر گردن می افتادند که کسی مجال گردن بلند نمودن نداشت + پدر با پسر کین آراسته + محابا شده مهر برخاسته + محابا دریغ و افسوس و شده یعنی رفته و برخاسته زائل شده + ستون علم جامه در خون زده

وتیر از تن مردم گذرانیده زمین را ارش کردند + سکندر روان داوریگاه سخت + پی افشرده
مانند بیخ درخت + داوریگاه جای جنگ را گویند هیون بروی انگلند پیل افگنی + بسوی
پیلتن شد چو آهرمنی + هیون بالفتح بمعنی اسپ و آهرمن بالمد بمعنی دیو + یکی زخم
زد بر سر پهلوان + کزان زخم لرزید سر در روان + بدرید خفتان زره پاره کرد + عمل
بین که پولاد با خاره کرد + خاره درینجا بمعنی پارچه گنده که ازان خفتان سازند
وایهام بمعنی سنگ + نه برید بازوے تابنده هور + ولیکن شد آزرده در زیر زور +
تابنده هور سکندر و هور بواو مجهول آفتاب و برید درینجا فعل لازم و بازو
فاعل آن یعنی بازوی سکندر بریده نشد لیکن بصدمت تیغ آسیبی باو رسید + بموی
تن شاه رست از گزند + بزد تیغ و بد خواه را سر فکند + یعنی مقدار یک مو که آزار زخم
بر تن بادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند هلاک نجات یافت و بر بدخواه تیغ زد
و سرش از تن جدا کرد + هراسید ازان لشکر بی هراس + دل خصم را کرد ازانجا
قیاس + یعنی سکندر ازان لشکر بی هراس ترسید و از دلاوری و جسارت آن پهلوان
دریافت دلاوری دارا نمود + بران شد که از خصم تابد عنان + رهائی دهد سینه را
از سنان + یعنی سکندر قصد گریز نمود و خواست که سینهٔ خود را از گزند سنان برهاند +
دگر باره از بخت امیدوار + پی افشرد بر جای خویش استوار + از بخت امیدوار حال است
از فاعل افشرد + چو در فال فیروزی خویش دید + بر اعدای خود دست خود بیش دید +
دست بمعنی قدرت و بیش بیای موحده این بیت و بیت آینده قطعه بند ست +
قوی کرد بر جنگ بازوی خویش + بکوشید با همت ازوی خویش + نیاسود لشکر
ز خون ریختن + ز دشمن بدشمن در آویختن + بنرد آزمایان ایران سپاه + گرفتند
بر لشکر روم راه + ای ایرانیان رومیان را تنگ کردند + زبون گشت روے
زنگار شان + اجل خواست کردن گرفتار شان + ضمیر شان در هر دو مصراع
مضاف الیه و راجع بسوی ایرانیان و در مصراع دوم لفظ رومی محذوف از جهت قیام
قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و اجل خواست که روے را

شیری که از دم خود آتش برآورد و نفس اسپان را که بسلا ند چنانکه محسوس شده که از آواز
شیر اسپان بر خود می لرزید ند پس در هر دو مصراع دم بالفتح باشد هکذا فی شرح خان آرزو +
بدارا نمودند کان تند شیر + بسا شیر کز مرکب آورد زیر + تند شیر اشارت باسکندر
شه آزرم او به که یکسو کند + از ان پهلوان پیل پهلو کند + آزرم جنگ و پهلو
کردن عبارت از جای گذاشتن ست حاصل آنکه خاصگان دارا بر و عرض کردند با نکه
پادشاه را بهتر ست که از جنگ او خود را یکطرف کند زیرا چه از ان پهلوان که اسکندر ست
پیل هم یکسر بدود و خان آرزو گفته که مراد از آزرم شرم بسیار کس فرستادن ست جنگ
یک کس و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلوست و اگر
کند در این بیت شود معنی درست تر میشود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن ست +
به لشکر بگو ید که یکبارگی + برانند بر جناب او بارگی + برآنند ای برانگیزند +
چنان دید دارای دولت صواب + که لشکر بجنبد چو دریای آب + همه یکرو همه یکسر
زنند + بیکبارگی بر سکندر زنند + لفظ با در کلمهٔ یکسر اگر زایده باشد بمعنی تمام خواهد بود
برای تاکید از لفظ همه و اگر با زایده نبود بمعنی یکطرف خواهد بود یعنی همه یک گروه شده
بیک طرف زنند و بر سر سکندر ریزند + بفرمان فرمانده تاج و تخت + بجوشید لشکر
بجوشید سخت + عنان یکرکابی برانگیختند + دو دستی به تیغ اندر آویختند + میتواند
که یکرکابی دو دستی هر دو مفعول مطلق باشند یعنی برانگیختند عنان برانگیختن یکرکابی
و به تیغ درآویختند درآویختن دو دستی + سکندر چو غوغای بدخواه دید + ز خود
دست آزرم کوتاه دید + بفرمود تا لشکر روم نیز + مدادن بدارند جان را عزیز +
ببندند بر دشمنان راه را + بخاک اندر آرند بدخواه را + دو لشکر چو مور و ملخ تافتند
بدر جهان در جهان ساختند + جهان در جهان بمعنی بسیار بسیار یعنی جنگ بسیار کردند شمشیر پولاد
و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + چو زنبور پیکی کشیدند نیش + زمین را
بزنبوره کردند ریش + زنبوره نوعی از پیکان تیر در زنبور پیکی بسیار بزرگ
می باشد و درینجا به نیش آن تشبیه داده یعنی هر دو لشکر نیش تیز کردند و تن همدیگر ریش

بر و کین خویش آشکارا کنند + ای بران اراده بودند که دارا را بقتل رسانند و کینه نهانی
خویش را بروظاهر سازند پس ازین بیت معلوم میشود که لفظ دل نیز بمعنی خیال آمده است +
چو زینگونه بازاری آراستند + بجز ان از سکندر امان خواستند + یعنی چون سرهنگان لشکر از
لشکر دارا بودند لهذا از سکندر امان طلبیدند که دارا از فوج دارا دانسته نکشید + که ما ئیم خاصان دارا و بس بدارا
ز ما خاصتر نیست کس + ز بیداد دارا بجان آمدیم + بخونریز او در میان آمدیم + بخواهیم
فردا بر و تاختن + ز بیداد او ملک پرداختن + یک امشب بکوشش نگهدار جای + که فردا
مخالف در آید ز پای + یعنی امشب بسعی و کوشش در میدان مقاومت پای خود را قایم دار
که فردا دارا کشته خواهد شد ظاهر اسبب سستی که در کارزار و میان دیده بودند چنین گفتند +
چو فردا علم بر کشد در مصاف + خورد ضربت تیغ پهلو شگاف + ولیکن بشرطیکه بی
دست رنج + بما بر کشاده کنی قفل گنج + دست رنج با تای موقوف مزد و اجر و
بی دست رنج یعنی بی دست رنج و بی مزد کار دیگر میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد و این
من حیث المعنی چسپان ترست + ز ما هر یکی را توانگر کنی + برزکار ما هر دو چون زر کنی +
کار چون زر کردن کنایه از آراستن کار ست + سکندر بآن خواسته عهد بست +
به پیمان دران خواسته داد دست + خواسته اول بمعنی مال ست و خواسته دوم بمعنی
خاطر خواه و پیمان دران بلو یعنی سکندر بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان
خاطر خواه ایشان دست داد و میتوان گفت که پیمان ان بلال باشد پس خواسته اول بمعنی
مراد و دوم بمعنی مال خواهد بود یعنی سکندر دران اراده عهد بست و بعهد دران مال دست
خود را بنهاد داد + نشد باورش کان دو بیداد کیش + کنند این خطا با خداوند خویش +
دلی هر کس آن در بدست آورد + کز خصم خود را شکست آورد + یعنی اگر چه سکندر را
باور نمی آمد که آنها چنین خواهند کرد ولیکن حال زمانه چنین ست که هر کس آن چیز بدست
آرد که بسبب آن دشمن خود را شکست دهد و مراد از در با لضم مصلحت خویش ست که
هر کس مثل در آنرا خوش کند + دران ره که بیداد داد آمدش + کهن داستانی
بیاد آمدش + یعنی در حالیکه ظلم عدل ست زیرا که خدع دیگر که ظلم ست در جنگ درست

گرفتار ایرانیان تنما ید + دگر ره بمردی فشردند پای + ز رفتند چون کوه آهن ز جای + بناموس راتیت همی داشتند + غنیمت به بدخواه نگذاشتند + ای بپاس نام و حرمت راتیت را برقرار میداشتند و نمی گذاشتند که دشمنان اموال ایشان را بتاراج برند + چو گوهر برآمود زنگی بتاج + شه چین فرود آمد از تخت عاج + از **زنگی** مراد شب و **برآمودن گوهر** عبارت از برآمدن ستاره و **شه چین** کنایه از آفتاب و **تخت عاج** روز + مه روشن از تیره شب تافته + چو آئینهٔ روشنی یافته + دو لشکر بیکجا گروه آمدند + شدند از خصومت ستوه آمدند + **شدند از خصومت** یعنی از جنگ درگذشتند و عاجز آمدند بآرامگاه آمدند از نبرد + ز تن زخم شستند و از روی گرد + باندیشه از گنبد تیزگشت که فردا بسر بر چه خواهد گذشت + خان آرزو گفته که این بیت حال ست و فعل آن مقدر یعنی شب بسر بردند در حالیکه این اندیشه داشتند از آسمان که بر سر ما فردا چه خواهد رسید دگر روز کان روی شسته ترنج + چو روحانیان سر برون زد ز گنج + مراد از **ترنج روی شسته** آفتاب و **روحانیان** فرشته و **گنج** بضم کاف تازی گوشه + سپاه از دو سو صف بیاراستند + هزبران به نخچیر برخاستند + **نخچیر** بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده و اینجا معنی دوم مرادست + ز پولاد شمشیر و خم کمان بسی زور بازو نمود آسمان + یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از فولاد شمشیر و خم کمان ظاهر ساخت + ز غوغای لشکر درآمد شکیب + که دست از عنان رفت و پا از رکیب + خان آرزو گفته که لفظ **درآمد** از لغات اضدادست یعنی چنانکه بمعنی اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون نیز هست و اینجا بمعنی برآمدن ست یعنی بسبب غوغای لشکر صبر و شکیب برآمد بحدیکه عنان از دست رفت و عنان را گرفتن نتوانست و پا از رکاب که آنرا فراموش نمود + بدارا دو سرهنگ بودند خاص + با خلاص نزدیک و دور از خلاص + **خلاص** بمعنی بوته یعنی بسبب اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما بامتحان نآمده بودند غرض که در اخلاص ایشان غش بود زبیداد دارا بجان آمده + دو آزردگی درمیان آمده + بران دل که خونریز دارا کنند +

با گلی خو مگیر + که باشد بجا ماندنش ناگزیر + خو گرفتن بمعنی الفت گرفتن + دمی را که داری
بشادی بسیج + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ + مراد ازین بیت آنست که چون جهان
جای ماندن نیست پس هر دم که میگذرد شادی را اداده کن یعنے خوش باش و فکر آینده
و رفته مکن زیرا که هر چه رفت رفت و معدوم شد و آینده نیز معدوم ست که هنوز نرسیده +
نیامده آمده از پی دلخوشی + مگر از پی رنج و محنت کشی + درین بیت نیز آنرا نفی مے کنند
که دمیکه حال موجود ست نیز شادی نباید کرد چرا که ما برای خوشی دل در جهان نیامده ایم
مگر برای محنت کشیدن و میتواند که استفهای منقطع باشد + خزان را کسی در عروسی نخواند +
مگر وقت آن کاب و هیزم نماند + یعنی خزان را کسی در عروسی نمیخواند مگر وقتیکه هیزم و
آب نماند پس خزان را برای آن می طلبند که رنج آب و هیزم بکشند پس اهل دنیا برای
زحمت کشیدن مخلوق شده اند و در دنیا آمده اند مثل خزان مذکور + گذارنده نظم این
داستان + سخن راند بر سنت راستان + **سنت** بالضم والتشدید طرز و روش +
که چون آتش روز روشن گذشت + پر از دود شد گنبد تیز گشت + **آتش روز**
گرمی آفتاب **دود** تیرگی شب و **گنبد تیز گشت** آسمان + شب از ماه بر بست
پیرایه + شگفتی بود نور در سایهٔ + مراد از **نور** ماه است و مراد از **سایه** شب چه شب را
ظل الارض گویند + طلایه ز لشکر گه هر دو شاه + شده پاس دارنده تا صبحگاه + **طلایه**
فوجیکه برای محافظت پیش از مقدمه گرداگرد لشکر باشد + تیاقی بآمد شدن چون خراس +
نیاسوده دراج از بانگ پاس + **تیاقی** پاسبان **خراس** آسیائیکه بخر و امثال
آن گردانند و **دراج** بالضم جانوری ست از طیور و اینجا مراد از مرغ وحشی ست مطلقا
و تشبیه پاسبان به خراس جهت گرداگرد لشکر گشتن او همچو خراس واقع ست یعنی بسبب
آواز نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نکردند و نیاسودند + لبا خفته کز هیبت پیل
مست + سراسیمه هر ساعت از خواب جست + غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر
هر زمانی در آمد ز خواب + یعنی تن مردان لشکر بعلت ماندگی و کسل روز غنوده بود و نظر
بار بار باز میشد از خیال هیبت روز + نیایش کنان هر دو لشکر براز + که ای کارسازِ کشیکے

داشته‌اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة * که خرگوش هر مرز را بی شگفت * سگ آن ولایت تواند گرفت * چون از اول سخا طرمی آمد که اینها بر دارا دست توانند یافت لهذا برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن ولایت تواند گرفت که از بالا و پست آن ملک واقف شده باشد و از جهت خویش خرگوش نیز * چو این عاصیان خداوندکش * خبر یافتند از خداوندِ هش * که بر گنج شان کامگاری دهد * بجو نزینه به خواه یاری دهد * ضمیر دهد راجع بطرف خداوند هش که مراد ازان سکندرست * حق نعمت شاه بگذاشتند * پی کشتن شاه برداشتند *

پی برداشتن دزدیها یعنی سراغ گرفتن و مستعد بودن است * چو یا قوت خورشید را دزد برد * بیاقوت جستن جهان پی فشرد * بدانکه اینجا اشکالی وارد است و آن اینکه از ابیات سابق که باید تجسس آنرا خواهند یافت معلوم میشود که شب شده بود و هر دو خاص دارا وقت شب پیش سکندر آمده اند و مناسب هم همین ست زیرا که این قسم مصلحت در وقت شب می شود نه در روز پس این بیت از غلط ناسخان اصل مسوده است * بدزدی گرفتند مهتاب را * که او برد آن جوهرِ ناب را * **جوهر ناب** جوهر خالص چه ناب بمعنی خالص ست و مهتاب بمعنی قمر یعنی چون آفتاب بدزدی رفت مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزد دیدن آفتاب در مجمع ستارها کسی نظر نمی آید غیر از مهتاب * دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه * شده نه از نبرد آزمائی ستوه * **کشیده کمر** کمر بسته و مستعد و در بعضی کشاده کمر واقع ست و این واضح ست * بمنزلگه خویش بستند باز * برزم دگر روز کردند ساز * بیا ساقی از خود مرادم برکن * جهان از مے لعل پر نور کن * میی کو مرا ره بمنزل برد * همه دل برد او غم دل برد * یعنی از آن می که مرا بمنزل مقصود رساند و همه می این جهانی دل را میبرند ای بیهوش میکنند و می مذکور غم دل را دور میکند *

کشته شدن دارا بدست دو سرهنگ خویش و فیروزی یافتن سکندر

جهان گرچه آرامگاهی خوش ست * شتابنده را نعل در آتش ست * یعنی جهان اگرچه آرامگاهی خوبست لیکن ساعی ترقیات او همیشه مضطرب * دو در دارد این باغ آراسته * در و بند هر دو برخاسته * در از در باغ و بنگر تمام * ز دیگر در باغ بیرون خرام * اگر زیرکی

خون دارا داشتند نیز همین مشورت دادند چرا که بر خون دارا با اسکندر عهد داشتند + سکندر ز

دیگر طرف چاره ساز + که چون پای دارد دران ترکتاز + خیال دو سرهنگ در پیش داشت +

جز آن خود که سرهنگی خویش داشت + سرهنگی بیای معروف چالاکی + چنین گفت

با پهلوانان سوم + که فردا درین مرکز سخت بوم + سخت بوم مراد از زمینی که مهلک

باشد + بکوشیم کوشیدنی مردوار + رگ جان بکوشش کنم استوار + اگر دست بردیم

ما راست ملک + وگر ماشدیم آن کدا راست ملک + قیامت که پوشیده برای ماست +

بود در روزی آن روز فردای ماست + یعنی قیامت که تعین آن معلوم نیست البته روزی

خواهد بود و آن روز قیامت ظاهر از روز فرداست + باندیشهائی چنین هولناک +

دو لشکر غنودند با ترس و باک + چو گیتی در روشنی باز کرد + جهان بازیی دیگر آغاز کرد

بالش بدل گشت مشتی شرار + کلیچه شد آن سیم گاورس وار + گاورس بکاف

فارسی و فتح واو غله ایست بسیار خرد که بهندی باجره خوانند و سیم گاورس وار

بود او عبارتست از ستارها که مانند گاورس پریشان بودند و کلیچه شدن یعنی

مجتمع گشتن ست + در آمد بجنبش دو لشکر چو کوه + کزان جنبش آمد جهان در ستوه

فریدون لنسب شاه بهمن نژاد + چو بر خاست از اول بامداد + همه ساز لشکر بترتیب

جنگ + بر آراست از جعبه تیر خدنگ + جعبه بضم اول ترکش و در بعضی نسخه بجای

تیر خدنگ دسم لنگ واقع ست و سم لنگ با لام مفتوح و مکسور یعنی قربان که در و

کمان را نگاهدارند و درینصورت در مصراع اول بجای ساز ساخت بهترست و آرایش

ترکیب خوشنمائی بجعبه هم میتواند شد + ز پولاد صد کوه بر پای کرد + به پایین آن

گنج را جای کرد + در مصرعهٔ دوم بجای بپایین او بپایین آن نیز یافته شده یعنی بسیار

کوه از فولاد ساخت که عبارت باشد از زره پوشان و مراد از گنج خزانه که همراه دارا بود

یا مراد از گنج ذات دارا بود و در بعضی بپایین خود جنگ را جای کرد آمده و این وا قعست

چو بر میمنه ساز درگشت کار + بهمان میسره شد چو روئین حصار + جناح از هوا در زمین

برد بیخ + پس آهنگ شد در زمین چار میخ + مراد از پس آهنگ فوج عقب ست

بودی امشب دراز + **نیایش** درینجا مراد از دعاست و **براز** عبارتست از پوشیده + مگر کان درازی نمودی درنگ + بدیری پدید آمدی روز جنگ + یعنی هر دو لشکر از سبب کسل و رنج در دل خود با تضرع و زاری نمودند که کاشکی امشب دراز بودی تا بآن سبب روز جنگ بدیر پدید آمدی + سگالش چنان شد دو کوشنده را + که ریزند صفرای جوشنده را + **ریختن صفرای جوشنده** یعنی دور کردن آتش کینه باشد یعنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که فردا صلح باید کرد + چو خورشید روشن برآرد کلاه + پدیدار گردد سپید از سیاه + دو خنجر و عنان در عنان آورند + ره دوستی درمیان آورند + **عنان در عنان آورند** یعنی باهم مقابل شوند + بآزرم و خوشنودی از یکدگر تبابند و زان برتبابند سر + **تبابند** اول یعنی روشن شوند ای بصلح و خوشنودی هر دو پادشاه تبابند و سر از آن نپیچند و خان آرزو گفته که **آزرم** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله یعنی صلح ست و واو عطف درمیان آن و خوشنودی نیست و تبابند اول را بیابند ماخوذ از یافتن بیای تحتانی گرفته یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل نمایند و از آن خوشنودی سر نتابند و نگردند + چو دارا دران داوری رای جست + دل رای زن بود در رای سست + **رای زن** مدبر و مراد از وزیر دارا + سوی آشتی کس نشد رهنمون + نمودند رایش شمشیر و خون + که ایرانی از رومی نیش خورد + بقائم کجا ریزد اندر نبرد + **نیش خورد** یعنی شخص نیش خورده چنانکه سایه پرورد یعنی سایه پرورده و نیش خود در بیان حالت سابق که همیشه نیش خورده است واقعست و بای بقائم کجا ریزد زایده و **قایم ریختن** یعنی عاجز و زبون شدن باشد یعنی ایرانی از رومی که همه وقت نیش خورده و آسیب چشیده عاجز و زبون در نبرد چگونه خواهد شد + چو فردا فشاریم در جنگ پای + ز رومی نمانیم یک تن بجای + بدین عشوه دادند شه را شکیب + یکی بر دلیری یکی بر فریب + **عشوه** درینجا عبارت از اشارتست یعنی مشیران دارا را بدین اشارت تلقین صبر نمودند و از اضطراب باز داشتند + هم آن قاصدان نیز کردند جهد + که بر خون او بسته بودند عهد + یعنی آن سرهنگان که اراده

بحران لفظ مولد ست چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظیمی ست که مریضان را در وقت جنگ طبیعت
با مرض حادث شود * بید برگ نوعی از پیکان ست که بصورت برگ بید سازند و مراد از بحران سر بید برگ
عبارت از اشتداد سرسام ست که بید برگ را لاحق شده و مصراع دوم حالیه یعنی سر بید برگ را بحران
حادث شد باعتبار حرارت و تیزی در حالیکه روزن زره و خود بر و کشاده بود و باشتداد بحران
ازجهت بیقراری روزنهای خانهٔ خود وا کنند تا نسیمی برسد و دل را قوت برسد پس کشاده شدن
درع و ترگ بسبب تیر تشبیه است بدین حالت * ز بس تیرباران که آمد بجوش * فگنده ابر
بارانی خود ز دوش * صورت ابر بارانی بسیار مشابه است یعنی ابر جامهٔ بارانی خود را از بس
باریدن تیر از دوش خود افگند * گر آن تیرباران کنون آمدی * بجای نم از ابر خون
آمدی * یعنی تیرباران که دران وقت بود اگر اکنون هم آمدی و ظاهر شدی بجای نم
از ابر خون می آید پس دران وقت تیر بجای نم خون از ابر می آمد * خروشیدن کوس
روئینه طاس * نیوشنده را داد بر جان هراس * جلاجل زنان از نواهای زنگ *
بر آورد خون از دل خاره سنگ * یعنی نوازنده های جلاجل از نواهای زنگ که نغمات
رنگنا یه است از دل سنگ سخت خون بیرون کرده بود * بجنبش در آمد دو دریای خون
شد از موج آتش زمین لاله گون * دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد
با آنکه باعتبار معمول ست که خون ریخته خواهد شد یا خون یعنی خونریزی و قتل باشد *
زمین کو بساطی بد آراسته * غباری شد از جای برخاسته * غبار شدن زمین
باعتبار کنده شدن اوست بنعل اسپان * بابرو در آمد کمان را شکنج * شتابان شده
تیر چون مار گنج * ستیزنده از تیغ سیماب ریز * چو سیماب کرده گریز از گریز * * *
سیماب ریز صفت تیغ یعنی بسبب کثرت صیقل گویا آن تیغ سیماب شده بود و چون
سیماب جنگ کنندگان ازان میگریختند * ز پولاد پیکان پیکر شکن * تن کوه
لرزید بر خویشتن * حاصل آنکه از کثرت تیغ و تیر تن کوه بر خود لرزید که مبادا گزندی
بمن رسد * ز بس زخم پولاد خاره ستیز * زمین را شده استخوان ریزریز * ز نوک
سنان چرخ دولاب رنگ * ز بیم رگ گردش فرو ماند تنگ * بیم رگ گردش همان

وچارمیخ شدن کنایه از نهایت قایم شدن ست + جهاندار در قلب کرده جای + در فش کیانیش بر سر بپای + مراد از قلب گاه جاییکه فوج قلب در انجا باشد

وبپای بمعنے قایم + سکندر که تیغ جهانسوز داشت + چنان تیغ از بهر این روز داشت + بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ + تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ + تگرگ

بضم و کاف فارسی ژاله و تشبیه باران بنا بر رسیدن ست بر فرق اعدا + جناح سپه را بگردون کشید + سم بارگی بر سر خون کشید + معنی مصراع دوم چنین نوشته اند که

اسپان را بخونریزی آراسته لیکن درینجا سم اسپ گفته نه اسپان + گرانمایگان را بدانسان که خواست + بفرمود رفتن سوی دست راست + گرانمایگان سرداران

+ گروهی که پرتابیان ساخت شان + چپ انداخت شه بر چپ انداخت شان + پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن ست و پرتاب که مقدار رسیدن

تیر ست ازین ماخوذ ست و پرتابی عبارت از تیرانداز یعنی شاه که خود چپ انداز ست ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر بازکشی برند وآن را

قضا انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز بیانیه باشد یا چپ انداز یعنی چپ انداز را + همان استواران درگاه را + کز ایشان بود ایمنی شاه را + بقلب اندرون داشت

با خویشتن + چو پولاد کوهی شده آن پیلتن + برآمد ز قلب دو لشکر خروش + رسید آسمان را قیامت بگوش + مراد از قیامت شور قیامت ست یا رسیدن

قیامت بگوش عبارت از برهم شدن حاسه سمع ست + تبیره بغرید چون تند شیر + درآمد برقص اژدهای دلیر + تبیره بالفتح نقاره و مراد از اژدهای دلیر اژدهای

علم ست و بعضی شمشیر و بعضی اسپان تند و تیز اراده نموده اند + ز شوریدن ناله کرنای تب و لرزه افتاد بر دست و پای + ز فریاد رویین خم از پشت پیل + نفیر نهنگان برآ

ز نیل + رویین خم نقاره و در مصرعهٔ ثانی پیل وآواز نقاره را با آواز نهنگان نیل تعبیر نموده + ز غریدن کوس خالی دماغ + زمین لرزه افتاد در کوه و زاغ +

زمین لرزه زلزله + درآمد ز بحران سر هیدبرگ + گشاده برو روزن درع و ترگ +

مصراع دوم تعلیل مصراع اول است یعنی ستودن ظالمان نزدیک دارا برای آن بود که در
اول هیچکس از و مدارا نبود + دو سرهنگ غدار چون تیغ دست + بران بلقین بر کشادند دست +
غدار بالفتح والتشدید بیوفا صیغه مبالغه از غدر + زدند آن یکی زخم پهلو گذار + که از خون
زمین گشت چون لاله زار + در افتاد دارا ازان زخم تیز + زگیتی در آمد یکی رستخیز +
زخم تیز یعنی زخم کاری است + درخت کیانی در آمد بخاک + بغلطید در خون تن
زخمناک + بر نجد تن نازک از درد و داغ + چه خویشی بود باد را با چراغ + این بیت
مقوله نظامی علیه الرحمه است یعنی تن نازک پادشاهان که سایه پرورده است تحمل درد و
داغ ندارد آری چراغ را با باد خویشی نیست مصرعهٔ ثانی برای تصدیق مصرعهٔ اول است
کشنده دو سرهنگ شوریده رای + به نزد سکندر گرفتند جای + شوریده رای
یعنی دیوانه + که آتش زدشمن برانگیختیم + باقبال شه خونش آوریختیم + آتش برانگیختیم
ای او را تباه ساختیم + بیک زخم کردیم کارش تباه + سپردیم جانش بفتراک شاه +
بیا تا ببینی و باور کنی + زخونش سم بارگی تر کنی + چو آمد زما آنچه کردیم رای +
تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای + بما بخش گنجی که بذرفته + وفا کن بهر چیز بذرفته +
سکندر چو دانست کاین گمرهان + دلیرند بر خون شاهنشهان + پشیمان شد از
کرده پیمان خویش + که بر خاستش خصمت از جان خویش + اگر کرد ... بجای خویش
باشد ترکیب مقلوب خواهد بود یعنی از پیمان کردهٔ خویش پشیمان شد واگر بنا
پس کرد بمعنی کردن بود یا کرد بکسر کاف بمعنی عمل یعنی پشیمان ازان عمل بنا بر آن
که نگاهبانی از حال خود بنظرش نیامد که مبادا نوکران سکندر نیز چنین عمل کنند +
فرو میرد امید واهی ز مرد + که همسال را سر در آید بگرد + خاقان آرزو ... که سکندر
سال سکندر از دارا کم بود پس همسال چگونه می تواند شد لهذا بجای آن همسال بیا
ستانی بمعنی هم گردن که عبارت از همسر است بهتر دانسته و معنی همسال هم مرتبه گرفتن
راسخ سند می باید + نشان جست کان کشور آرای کیست + کجا خوابگه دارد از خون
وخوست + دو بدخواه شه را به ره آمدن + به بدخواه خود شاه را رهنمون + چو دار

گروهش یعنی بسبب مهیبت سنان آسمان برجای خود مانده و طاقت حرکت نداشت + ز بس
بر دهن تاخ انداختن + نفس را نه راه برون تاختن + سنان در سنان رسته چون نوک خار
سپر بر سپر بسته چون لاله زار + تشبیه سپر بلاله در سرخی و مدور بودن ست + گریزندگان
را دران رستخیز + نه روی رهائی نه راه گریز + سواران همه تیر پرداخته + گهی تیر و گه ترکش
انداخته + یعنی همه سواران تیر از ترکش انداخته بودند + دران مسلخ آدمی زادگان
زمین گشته کوه از بس افتادگان + مسلخ محل پوست کشیدن + بجان بردن خود کسی
گشت شاد + کس از کشتن آن نیاورد یاد + برد درینجا بمعنی بردن ست و کشتن بمعنی
کشته شدن + ندارد کسی سوگ در حربگاه + نه کس جز قزاکند پوشد سیاه + سوگ
بکاف فارسی ماتم قزاکند جامهٔ جنگی که قز یعنی ابریشم خام را در ابره و استر بر سازند
و آن بیشتر سیاه باشند یعنی دران حربگاه رسم ماتم و سیاه پوشی برخاسته بود +
سخن کو سخن سخت پاکیزه راند + که او مرگ انبوه را جشن خواند + چو مرگ از یکی تن برآرد
هلاک + شود شهری از گریه اندوهناک + مرگ همه شهر زین شهر دور + نگرید کسی کو بود
ناصبور + زین شهر دور جملهٔ دعائیه اشارت بسوی گنجه یعنی در حسرت مرگ تمام شهر کسی
که ناصبور باشد هم توجه نکند + ز بس کشته برگشته مردان مرد + شده ره بر بسته بر راه نورد
بران دجلهٔ خون بلند آفتاب + چو نیلوفر افگند زورق بر آب + مبالغه در کثرت خون
مقتولان ست یعنی دران دریای خون که تا آفتاب رسیده بود آفتاب مانند نیلوفر ذات
خود را دران انداخته بود + سنان سکندر دران داوری + سبق برده بر چشمهٔ خاوری +
چشمهٔ خاوری آفتاب + شراری که شمشیر درافگند + تبش در دل سنگ برافگند
باعتبار حرارت + چو لشکر بلشکر درآمیختند + قیامت ز گیتی برانگیختند + پراگندگی
در سپاه او فتاد + پژوهش در آزرم شاه او فتاد + پژوهش قصد و آزرم بتقدیم
رای مهمله بمعنی جنگ و ظاهرا آزرم مخفف آوردم ست یعنی سپاه منتشر شدن گرفتند و قصد
سرشکان بر قتل دارا شد + سپه چون پراگنده شد سوی جنگ + فرو ماند دارا درامد
بمیدان تنگ + کس از خاصگان پیش دارا نبود + کزو در دل کس مدارا نبود +

محذوف میشود و لفظ چو تیغ متعلق ست بمصراع دوم یعنی هرچند پهلو دریده ام لیکن مانند تیغ از پهلوی
من اثر تیغ پیداست که هر دم سازان برق می جهد + نوای پهلوان کا عدی سوے من + بگهدار
پهلو ز پهلوی من + سر سروران را رها کن ز دست + تو آن شکن که دارا جهان خود شکست +
گویا دران وقت دارا خیال کرده که این شخص که سر من برداشته برای بریدن سر آمده است
چه دستی که با ما درازی کنی + بتاج کیان دست بازی کنی + چونکه اکثر افعال تعلق بدست
دارد لهذا خطاب کرده درازی گردن را باو نسبت داده + نگهدار دست که دارا است
این + نه پنهان چو روز آشکار است این + در گرفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال
تعظیم ست برای تخویف و تحذیر + چو گشت آفتاب مرا روی زرد + نقابی بمن درکش از لاجورد
نقاب لاجورد کشیدن ظاهر کشیدن لاجورد از عالم انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک
کردن و فرو گذاشتن ست یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار + مبین
سروران را در افگندگی + چنان شاه را در چنین بندگی + یعنی جائز مدار که همچو من پادشاه
عظیم را در چنین ذلت و خواری به بینی + درین بندم از رحمت آزاد کن + بآمرزش ایزدم
یاد کن + ای در چنین بند و حالت تنگ که من دارم بر من رحمت آر و مرا آزاد کن و در
حق من بدرگاه باری سوال مغفرت کن + زمین را منم تاج تارک نشین + ملرزان مرا تا
نلرزد زمین + یعنی تاج تمام روی زمین منم پس مرا ملرزان + رها کن که خواب خوشم
میبرد + زمین آب و چرخ آتشم میبرد + یعنی چیزهای سفلی بسفلیات میرود و علوی بعلویات
مگردان سر خسته را از سریر + که گردون گردان برآرد نفیر + زمان من اینک رسد
بیگمان + رها کن بخواب خوشم یکزمان + از مصراع اول مراد اینکه اکنون وقت
عمر آخر مے شود + اگر تاج خواهی بود از سرم + یکی لحظه بگذار تا بگذرم + چو من زین ولایت
کشادم کمر + تو خواه افسر از من ستان خواه سر + سکندر بنالید کای تاجدار +
سکندر منم چاکر شهریار + نخواهم که بر خاک بود سے سرت + نه آلوده خون شدی
پیکرت + ولیکن چه سود ست چون کار سود + تاسف ندارد درین کار سود + اگر تاجور
سر برافراختی + کمربند او چاکری ساختی + تاجور مراد از دارا و کمربند خادم که سکندر کنایه از

موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان پیچ پیچش را ندید + موکب پاره از لشکر و سواران
خاصگی پس مراد از لشکر کسانی باشند که نزدیک پادشاه می رفتند + تن مرزبان دید در خاک و خون
کلاه کیانی شده سرنگون + سلیمانی افتاده در پای مور + همان پشه کرده بر پیل زور + ببازوی
بهمن بر آسوده بار + ز روئین دژ افتاده اسفندیار + بازو بزای معجمه یعنی عضد مناسب
آسوده باشد و اگر بارو برای مهمله یعنی فصیل قلعه باشد مناسب و بهمن که نام قلعه ایست
نزدیک اردبیل یعنی در قلعه بهمن اژدها نشست ای اژدها بهمن را خورده بجای او نشست و
بنظر نمی آمد و همچنین اسفندیار روئین تن از قلعه روئین در افتاده مرد + بهار فریدون و گلزار
جم + بباد خزان گشته تاراج غم + نسب نامه دولت کیقباد + ورق بر ورق برده هر سو
باد + سکندر فرود آمد از پشت بور + در آمد بیالین آن پیل زور + نظر مود تا آن دو سرهنگ
را + دو کژ زخمه خارج آهنگ را + دو کژ زخمه بکاف فارسی یعنی کج بلکه کج مبدل آنست
و مراد از کج زخمه آنکه زخمه ساز راست نتواند زد و آواز زخمه اش خارج از آهنگ بود + بدارند بر
جای خویش استوار + خود از جای جنبید شوریده وار + ببالین گه خسته آمد فراز + زدیع کیانی
گره کرده باز + سر خسته را بر سر ران نهاد + شب تیره را بر روز رخشان نهاد + تشبیه سر بشب تیره از جهت
تیرگی رنگ چهره داراست که پرغبار شده بود و روز رخشان عبارت از اسکندر که از آسته
بزر بود + فرو بسته چشم آن تن خوابناک + بدو گفت برخیز ازین خون و خاک + در صورت
فرو بسته فاعل گفت مصراع اول که مراد از آن داراست معلوم میشود و نزد خان آرزو
صحیح فرو شسته خون ست یعنی خون را از تن دارا که عبارت از رخ داراست سکندر شسته بدارا
گفت که ازین خون و خاک برخیز + چو دارا بر روی خویش نظر کرد و دید + بسوز جگر آه از دل کشید +
چنین داد دارا بخسرو جواب + که بگذار تا سر نهم من بخواب + رها کن که در من رهائی نماند + چراغ
مرا روشنائی نماند + سپهرم بدانگونه پهلو درید + که شد در جگر پهلوم ناپدید + چون دریدن
پهلو شکستن استخوان می شود بنابرآن حاصل معنی چنین شد که آسمان چنان مرا پهلو
دریده که آن پهلو شکسته در جگر نهان شده + که با آنکه پهلو دریدم چو میغ + همی آید
از پهلوم آب تیغ + لفظ پهلو دریدم در اصل پهلو دریده ام ست که بوصل میم یای مختفی

نخست + بموم و بریشم نگر دو درست + یعنی سبوئیکه در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و ریشم درست نمی تواند شد آخر ازان آب تراوش میکند زیراکه موم و ریشم آنقدر قوت ندارند که سبوی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ بهم ساند + جهان غارت از هر کسی میبرد + یکی آرد و دیگری میبرد + نه زود این ابنان که هستند تیز + نه آنان که رفتند رستند نیز + لفظ تیز در مصراع اول متعلق ست به آنان سینه آنها که زنده اند نیز ایمن نیستند و آنها که مرده اند نیز نرسته اند چه جواب سوال و قیامت از ایشان باقی ست + به بین روز من راستی پیشه کن + تو نیز از چنین روز اندیشه کن + چو هستی به پند من آموزگار + بدین روز نشناندت روزگار + آموزگار تعلیم گیر + ز من آن بهمن شدم کاژدها + بنخاریدن سر نگردش رها + نه اسفندیار آن جهان گیر گرد + که از چشم زخم جهان جان نبرد + حرف با در بنخاریدن بمعنی مقدار ست یعنی من از بهمن هم بهتر نیستم که اژدها او را بقدر خاریدن سرش فرصت نداد و نه اسفندیار هستم که با وجودیکه جهانگیر گرد بود از آفت چشم بد زمانه ایمن نماند و بدست رستم کشته شد و در چشم زخم ایهام ست بدانکه رستم اسفندیار را بزخم تیر گز که در هر دو چشم او زده هلاک کرده بود + چو در نسل ما کشتن آمد نخست + کشنده نسب کرد بر من درست + یعنی هر گاه در نسل ما کشته شدن بطور میراث آمده بود کشندگان من نسب آبائی را بر من ثابت ساختند و بمیراث پدری رسانیدند + تو سر سبز بادا به شاهنشهی + که من کردم از سبزه بالین تهی + در بعضی نسخ مصراع دوم چنانکه مرقوم ست آمده و معنی آن چنین ست که از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود مقرر ساختم و این کنایه است از مردن و چون بر موت مشرف بوده چنین گفته و در بعضی که من کرده ام سر ز بالین تهی در تصورات سر بمعنی خیال ست یعنی خیال را از تصور بالین خالی کرده ام ای بالین راحت در خیال نمی آرم و در فکر رفتن هستم + چو در خواستی کار روئی تو چیست + بوقتی که بر من بباید گریست + سه چیز آرزو دارم اندر نهان + بر آید با قبال شاه جهان + یکی آنکه برکشتن بیگناه + تو باشی درین داوری دادخواه + کشتن بیگناه با ضافت ست و دادخواه فریادی و مدعی و نسبت دادخواهی بسکندر دادن گویا اشارت بخود

ذات خود داشته + دریغا بدریا کنون آمدم + که تا سینه در موج خون آمدم + بدریا آمدم
ای بمقام خطرناک رسیدم وتا سینه در موج خون آمدم ای بعیبت سخت مبتلا
و گرفتار شدم + چرا مرکسی را نگفتار بستم + چرا پی نگردم درین راه گم + مگر تا که شاه شنیدی
نزدی چنین روز یاد بستی + بدانای گیتی و دانای راز + که دارم بهبود دارا نیاز +
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ + کلید در چاره ناید بچنگ + دریغا که از نسل اسفندیار
همین بود و بس ملک را یادگار + چه بودی که مرگ آشکارا شدی + سکندر هم آغوش
دارا شدی + چه سود دست مردن نشاید بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور +
به نزدیک من یک سر موی شاه + گرامی تر از صد هزاران کلاه + گر این زخم را چاره
دانستمی + طلب کردمی تا توانستمی + مبادا که اورنگ شاهنشهی + ز دارای دولت
بماند تهی + چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت + که دارنده را برد افگند رخت + مباد
آن گلستان که سالار او + بدین خستگی باشد از خار او + خار مراد از رنج + بغیر از
نهانی که دارا گذشت + نه پنهان چو روز آشکارا گذشت + بچاره گری چون ندارم توان
کنم نوحه بر بادو سر جوان + چه تدبیر داری درائی توصیت + امید از که داری و تهمت
ز کیست + بگو هر چه خواهی که فرمان برم + بچاره گری با تو پیمان برم + چو دارا شنید
این دم دلنواز + بجواهشگری دیده را کرد باز + بدو گفت کای بهترین بخت من +
سزاوار پیرایه تخت من + بهترین تمام لفظ مرکب یعنی کسیکه بخت و طالع او بهتر
از بخت جمیع پادشاهان است و اضافت آن بسوی من از جهت اظهار خصوصیت داراست
و معنی مصراع دوم آنکه تو با آرایش تخت و سریر مرا سزاواری + چه پرسی ز جان بجان آمده +
گلی در سموم خزان آمده + جهان شربت هر یک از رنج سرشت + بجز شربت ما که بر رنج
نبشت + یعنی هر کسی را روزگار نعمتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را بر رنج
نوشته که بگداز میرود + ز بی آبیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم غرق دریای خون +
یعنی درون سینه من بسبب بی آبی میسوزد و حال آنکه از سر تا قدم در دریای خون غرق گشته ام
چو برقی که در ابر دارد شتاب + لب از آب خالی و تن غرق آب + سبوئی که سوراخ باشد

هر دو دارد باین سبب ابلق سوار گفته و **طویله بیرون زدن** کنایه از برآمدن ست و
مرغزار بفتح میم و سکون غین یعنی سبزه زار ست چه مرغ در فارسی سبزه را گویند + سکندر بفرمود
کارند سازنده + برندش بجای نخستینه باز + **ساز** مراد از سامان تجهیز و تکفین و از **جای نخستینه**
مراد خاک + ز مهد زر و گنبد سنگ بست + مهیاش کردند جای نشست + **جای نشست**
کنایه است از محل ماندن + چو خلوت گهش آنچنان ساختند + از و رحمت خویش پرداختند
رحمت خویش پرداختند ای از انجا رخت خود بیرون کشیدند و دارا را دران خلوت
گذاشتند + تنومند را قدر چندان بود + که در خانهٔ کالبد جان بود + **تنومند** در اصل بمعنی
صاحب تن و بمعنی جاندار و قوی الجثه مجازاً یعنی صاحب تن را تا بهمان وقت عزت ست که
جاندار باشد + چو بیرون رود جوهر جان ز تن + گریزی ز همخوابهٔ خویشتن + **همخوابه** آنکه
همراه بخوابد و تخصیص ذکر آن باعتبار کمال دلبستگی باشد + چراغیکه بادی درو در دمی + چه بر
طاق ایوان چه زیر زمی + مراد آنست که قدر آدمی بجان ست چنانکه قدر چراغ بروشنی و
هر گاه بمیرد در زمین و طاق ایوان برابرست + اگر در سپهری و گر در مغاک + چو خاکی شوی
عاقبت زیر خاک + یعنی اگر از روی جاه بر سپهر رسیده و یا که بمذلت و خواری در حضیض
اسفل السافلین هستی چون خاکی هستی عاقبت زیر خاک خواهی شد + بسا ماهیان کو شود
خورد مور + چو در خاک شور افتد از آب شور + در عامهٔ نسخ بسا ماهیان ست بصیغهٔ جمع و چون
جمع در فارسی بر ما فوق الواحد ست لفظ بسا افادهٔ کثرت کند و مطلب اینست که همه را خاک باید
شد چنانکه ماهیانیکه در آب باشند بسیار دیده شده که خوراک موران شدند و از دریای
شور بر خاک شور افتادند + چنین ست رسم این گذرگاه را + که دارد بآید شد این راه را +
گذرگاه دنیا و فاعل دارد جهان دنیا + یکی را در آرد بهنگامه تیز + یکی را ز هنگامه
گوید که خیز + لفظ **تیز** جلد و شتاب و فاعل آرد و گوید زمانه + مکن زیر این لاجوردی
بساط + باین مهرهٔ کهربا گون نشاط + **لاجوردی بساط** فلک و **مهره
کهربا گون** زمین باعتبار زردی رنگ و در بعضی نسخ قلعه بجای مهره واقع ست
و آن غلط ست چرا که مناسب بساط مهره ست نه قلعه + که روست کند کهربا وار زرد +

گرفتنیست و درین داوری قصهٔ کشتن سرهنگان خواهد بود یعنی قصاص من از سرهنگان بگیرے
داین ملا فروگذاشت نکنی + دوم آنکه بر تخت و تاج کیان + چو حاکم تو باشے بیارے زیان +
دل خود به پردازی از تخم کین + نه بر داری از تخمهٔ ما زمین + سوم آنکه برز پردستان من +
حرم شکنی در شبستان من + حرم اندرون سرا یعنی برز نهاے حرم سراے
من متعرض نشوی + همان روشنک را که دخت من ست + بدان نازکی دست پخت
من ست + بهمخوابی خود کنی سربلند + که فرخ بود گوهر ارجمند + دست پخت
حاصل طعامی ست که بدست خود سے پزند و آن خاطر خواه باشد یعنی روشنک را
که دختر داراست بگیرے و با خود همخواب سازی و آن اشارتست از تزویج اسکندر روشنک را
چراکه خواہیہا اندر رتبهٔ صاحب جمالان مرتبهٔ دیگر حاصل آید + دل روشن از روشنک بر
متاب + که با روشنی به بود آفتاب + سکندر پذیرفت زو هرچه گفت + پذیرنده
بر خاست گوینده خفت + کبود سے کورے در آید بچرخ + که بغداد را کرد بی کاخ و
کرخ + کبودی و کوری یعنی سیاه روئی و بدحالی ست و لفظ آید به تحتانی
جملهٔ دعائیه است کرخ نام محله ایست از بغداد یعنی فلک را حال بد و روسیاهے
پیش آید که بغداد را بے کاخ و کرخ ساخت یعنی چنین شهر آباد را خراب ساخت +
درخت کیان را فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + فاعل فرو ریخت
فلک ست و لفظ بر درع بمعنے برابر ست یعنی فلک بار درخت کیان بریز آورد
و برابر زنده اسفندیار کفن دوخت و این کنایه ازان ست که دارا درع اسفندیار که پوشیده
بود برابر آن کفن دوخت و فاعل دوخت همان چرخ و ذکر درع اسفندیار برائے
غم و الم است که در نوحه نام آبا و اجداد می برند + چو مهر از جهان مهربانے برید +
بنفشه بماند و یاقوت شد ناپدید + این بیت در بیان آمدن نوشت + سکندر بر آن شاه
فرخ نژاد + شبانگاه دیگرست تا بامداد + درود ید بر خویشتن نوحه کرد + که او را
جهان زهر یافتست خورد + چو روز دگر صبح ابلق سوار + طویله برون زد بدین
مرغزار + صبح ابلق سوار ترکیب توصیفی ست و چون صبح سفیدی و سیاهی

که با رنج یعنی مزدست و راه یعنی رفتن یعنی درین دنیا اگر پادشاه واگر رعایاست در همه راه
رنج ست یا مزدوا جوره رفتن الغرض از دنیا وضیع و شریف را غیر از رنج هیچ نیست * چکه دانم
که این خاک دیرینه دور * بهر غاری اندر چه دارد زغور * دیرینه دور عبارتست از
کهنه در دورهای گذشته دیده و مراد از غور ته است یعنی در ته غاری چه بلاها دارد * کهن
کیسه شد خاک پنهان شکنج * که هرگز برون نارد آواز گنج * کهن کیسه زردار قدیم
چنانکه نوکیسه یعنی نو دولت و شکنج یعنی پیچ و تاب ست گویا خاک را با اژدها تشبیه داده
لیکن شکنج در اژدها ظاهرست و در خاک معلوم و با لفظ گنج معنی اژدها مناسب یعنی مثل
کهن دودیشان زر خود را ظاهر نمیکنند * زر از کیسه نو بر آرد خروش * سبوئی نو از
تری آید بجوش * که داند که این دخمه دام و دد * چه تاریکیها دارد از نیک و بد *
دخمه درینجا اشارت بزمین * چه نیرنگ با بخردان ساخت ست * چه گردنکشان را
سر انداخت ست * فلک نیست یکسان هم آغوش تو * طراز دو رنگست بر دوش تو *
طراز دو رنگ باعتبار شادی و غمی ست * گهت چون فرشته بلندی دهد *
گهت با ددان دست بندی دهد * و در بعضی نسخ دیو بندی نیز واقع ست و این بمعنی
بندی ست که دیوان بندی میکنند و دست بندی نوعی از هیئات نشست درندگان
از گرگ و سگ و آن چنان ست که هر دو دست خود را دراز کرده یکی بر دیگری نهند و
سر خود را بر هر دو دست گذاشته بنشینند و مراد از ان عجز و فروتنی ست * شبانگه جای خفت
نارد بیاد * کلیچه چو گردون دهد بامداد * لفظ چو شرطیه است یعنی گردون چون بامداد
کلیچه دهد شب ترا بیاد ناورد و نانی بدهد پس حالات او بر یک و تیره نیست اعتماد را
نشاید * چه باید درین هفت چشمه خراس * ز بهر خوری چند بردن سپاس * مراد از
خراس هفت چشمه آسمان ست و سپاس بردن یعنی مدح و ثنا کردن
و اینجا بمعنی ممنون شدن ست یعنی از همت تو بعید ست که برای راحت چند روزه منت دار
این عالم باشی * چو خضر از چنین روزی روزه گیر * چو هست آب حیوان چه خرما چه شیر *
بدانکه هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان با لفظ دیگر ترکیب یابد علم معرفه هم میرساند

کبود است کند جامه چون لاجورد + جامهٔ کبود لباس ماتم زده + کودنی که در شهر شیران
بود + بمرگ خودش خانه ویران بود + یعنی شکاری که ماندن او در مقام شیران ست
روزی خانهٔ حیات او بمرگ ویران شدنی ست و این مثلی ست بحال ایشان که از پنجهٔ مرگ
نجاتش ممکن نیست و لفظ ویران بفتح شهرت دارد و ازین بیت معلوم میشود که بیای
مجهول ست و اهل عراق بیای معروف خوانند + چو مرغ از پی کوچ برکش جناح + مشو
راح اندرین مستراح + راح شراب و مستراح بضم محل آسایش و صحبت خانه که نیز محل راحت ست و مراد از دنیا
و مستراح و مستراح تجنیس مرکب بالغه ایام مصراع من حیث اللفظ و المعنی بر سخن فهم مخفی نیست + بزن برق وار آتشی در
جهان + جهان را ز خود وارهان وا رهان + یعنی در عالم مانند برق آتشی در زن و عالم را از دست خود خلاص
کن و این اشارت بدان ست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده باید که بگذاری
و در بعضی نسخ جهان را ز خود وا رهٔ و وا رهان آمده یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص
کن یعنی با تو در بندی خود عالم از تو به تنگ ست و چون از خود نجات یافتی جهان را نیز گشایش
و انشراح بهم میرسد + سمندر چو پروانه اش دوست + ولیکن این کهن لنگ وان
خوش رو ست + خری جو نمیخورد بر جای جو + خرافتاد و جان داد خربنده زو + در
بعضی نسخ بجای جو ز جو ب آمده درین صورت خربنده بمعنی صاحب خر و جوب خوردن بجای
جو یعنی بجای راحت رنج بردن و رو فعل امر بمعنی رفت یعنی نادانی بجای راحت دنیا
که از آدمی باشد متحمل رنج گردید آخر کار در همین مضایقه جان داد و از دنیا ناکام برفت و
خربنده از و باز ماند و بر سر کار خود رفت و خاقان آرزو گفته که میتوان که خر بنای خطاب
باشد و معنی چنین بود که خر ت هر چند بجای جو جو نمیخورد و بناز و نعم پرورش یافته بود
اما آن خرافتاد و بلکه مرداری خربنده حالا برود دیگر پروچه پیچیده و این در بیان ہمسرگی
زمانه خود بود + اگر شاه ملک ست و گر ملک شاه + همه راه رنج ست یا رنج راه +
درین بیت ... و نشر مرتب ست از ملک شاه مراد رعایا یعنی اگر پادشاه ملک ست
کند ... و انده باشد و اگر ملک پادشاه ست رنج راه است ای موجب ایذا و محل آسایش
غرض آنکه ... دنیا جز تحمل رنج و حصول امری دیگر متصور نیست و خان آرزو گفته

رنگ بند دیگار + برآید بعهد دست چون نوبهار + بیا ساقی آن خون رنگین رز + در افگند نعزا چو آتش بنجر + می کز خودم پای لغزے دہد + چو چشم دماغ دو مغزے دہد + پای لغزی بیای مجہول و مراد از دماغ دو مغز دماغ قوی که کثرت ادراک داشته باشد و دو مغز بودن دماغ صبح باعتبار بودن دو صبح ست یکے صبح صادق و دیگرے صبح کاذب +

عہد بستن سکندر با بزرگان ایران و سیاست کردن سرہنگان را

کجا بودی ای دولت تازه عہد + بدرگاه مہدی فرود آر مہد + مہدی اسم مفعول یعنی ہدایت یافته و مراد از و مطلق صاحب زمان ست و درینجا اطلاق بر ممدوح خود کرده یعنی ای دولت نیک عہد کجا بودی بسیار مشتاق تو بودم حالا که رو نمود و بدرگاه پادشاه ما مہد خود را فرود آر + چو آئی بدرگاه مہدی فرود + بمہد من آور ز مہدے درود + یعنی وقتیکه بدرگاه بادشاه ما آئی فیضی ازان جناب بجای من ہم رسانی پس مراد از مہد درینجا جای و وقت ست + ترا دولت از بہر آن خواند بخت + که آرایش تاج و زیب تخت + به تست آدمی را رخ افروخته + جہان جامۂ چون تو نا دوخته + بنام ایزد آراسته پیکری + ز ہر گوہر آراسته گوہری + یعنی قسم بخدا که معشوقی زیبا ہستی و از ہمه گوہران خود که ادب و ہنر و فضل باشد بہتر و برتر ہستی + بدست تو شاید عنان را سپرد + ز تو پای مردی ز ما دست برد + پای مردی یاری یعنی عنان اختیار خود را بدست تو باید سپرد چه یاری و مددگاری کار تست و چالاکی و غلبه کار ما + نشان ده مرا کوست بازار تو + که تا دائم آیم خریدار تو + یعنی ای دولت مرا از بازار خود نشان ده تا ہمیشه طلبگاری تو نمایم + چنانم نماید که از ہر دیار + ندارد ہمی جز در شہریار + مراد از شہریار ممدوح خودست که نصرت الدین باشد + بہر جا که ہستی کمر بسته ام + بخدمتگری با تو پیوسته ام + پس ہر جا که توئی من ہم ہمان جا بخدمتگری با تو پیوسته ام + ازینجا بگفت آن خداوند ہوش + زہے دولت مرد گوہر فروش + مراد ازان خداوند ہوش صاحب ہوشی ست که معہود ذہنی ست

وچون یای تحتانی دران آرند آن یا برای تعظیم یا برای تحقیر باشد واینجا جهت تحقیرست یعنی
مانند خضر ازچنین روزی کمتر ومحقر روزه کن ای اجتناب کن زیرا که چون آب حیات که مراد از
طاعت ایزدی ست برای توهست خرما وشیر اینجهانی هردو درافطاری مساوی ست *
ازین دیومردم که دام وداند * نهان شو که همصحبتانت بداند * دیو مردم مردمیکه
خاصیت دیودارند ومردم آزاری یعنی ازین مردمان دنیا که همچو دام ودداند بگوشه
بنشین چراکه همصحبتان تو بداند * پی گور گز دشتبانان گم ست * زنامردمیهای این
مردم ست * نامردمی نااهلی وناکسی * گوزنی گزارنده در مرغزار * زمردم گریزد سوی
کوه وغار * گزارنده سازخرامیده * همان شیر کوجای در بیشه کرد * زبدعهدی
مردم اندیشه کرد * مگر کوهر مردمی گشت خرد * که درمردم آن مردمیها بمرد * خرد
گشتن ریزه شدن واینجا کنایه از هلاک شدن ست * اگر نقش مردم بجوانی شگرف *
بگوئی که مردم چنین ست حرف * ای تحقیق اگر نقش آدم به بینی آنزمان معلوم کنی که حرف
آدم چنین ست یعنی حرف آدمی همان ست که در وآدمیت باشد * بچشم اندرون مردم را
کلاه * هم ازمردن مردمی شد سیاه * نظامی بخاموشکاری بپیچ * بگفتار ناگفتنی در مپیچ
خاموشکاری یعنی خاموشی وپیچ امرازپیچیدن * چو ابریشم رشتهٔ خفتگان
خموش * فروحسب یا پنبه درنهه بگوش * یعنی چون المقتضای موتوا قبل ان تموتو هم
سنگ مردگان شده خاموش باش ومصراع ثانی بیان طرح خموشی ست * بیاموز
ازین مهرهٔ لاجورد * که باسرخ سرخ ست وبازرد زرد * مهرهٔ لاجورد آسمان یعنی
ازین آسمان زمانه سازی بیاموز که بهررنگ میسازد وسرخ اشارت بصبح باعتبار
سرخی شفق وزرد کنایه ازشام باعتبار زردی آفتاب غرض ازین بیت آنست که
ازپند گوئی که مخالف مزاج اهل روزگارست بگذر وناموس شده مثل مردکان باش *
سحرگه که یک چشمه باید کلید * بآئین یک چشمی آید پدید * فاعل آید یک چشمه است
که مراد ازان آفتاب ست یعنی صبحدم که کلید کشایش دروازهٔ شست آفتاب برآئین
یک چشمی پدید می آید وظاهر میشود وبیک نظر وبیک چشم عالم را می بیند * شبانگه که صد

جامهٔ نفیس لایق ملوک ست و مراد از زرینه جنس نقره و طلا + سلاح و سلب را قیاسی نبود +
پذیرنده راز و سپاسی نبود + سلب بفتحتین لباس مقتول + دگر چیزها یکه باشد غریب +
وز و مخزن خاص باید نصیب + چنان گنجے از سیم و زر خلاص + بمهرها ندارکردند خاص +
خلاص بالکسر زر خالص + بها ندار از ان گنج اندوخته + چو گنجی شد از گوهر افروخته +
بگوهر فروزد دل تیره فام + مگر شب چراغش ازین ست نام + چو تاریک شاید شدن
سوے گنج + که گنج آید از روشنائی برنج + چراروی آنکس که شد گنج یاب + ز شادی
برافروخت چون آفتاب + این دو بیت قطعه بند ست • حاصلش آنکه بطریق استعجاب
میگوید که هرگاه رسم چنین ست که بسوے گنج در تاریکی میروند چرا که گنج را از روشنائے
تنافرست پس کسیکه گنج مے یابد روی او از شادی چرا افروخته میگردد + تو خاکے
گرت گنج باید رواست + که بیخواسته خاک را کس نخواست + این بیت در بیان احوال
آدمی و مقولهٔ شاعر یعنی ای آدمی تو خاکی و از خاک پیدا شدهٔ اگر ترا خواهش گنج
باشد دور نیست زیرا که مقبولیت تو منحصر در گنج ست چنانکه مقبولیت خاک برای گنج و مال ست
پس جزای شرط محذوف نمود ه علت آنرا که تمثیل ست بجای آن آورده + فرو ریزه
مرد شد خواسته + کز و کارها گردد آراسته + زر آن میوهٔ زعفران ریز شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد + یعنی زر که بصورت زعفران ست بدین جهت ست که در
خاصیت شادی انگیزی باز عفران مساهم ست + سیاهان مغرب که زنگی وشند +
بصفرای آن زعفران دل خوشند + یعنی دلخوشی ساکنان مغرب که همچو زنگیان اند
بجهت همین زعفران که زر ست خواهد بود + سکندر چو دید آن همه کان گنج + که در
دستش افتاد بی دست رنج + پرستندگان در خویش را + همان محتشم زادهٔ در ویش را +
ازان گنج آراسته داد بهر + بدادو دهش گشت سالار دهر + بگردان ایران فرستاد
بس + کزین در نگردد کسی باز پس + بدرگاه ما یکسره سر نهند + هلاک سر خویش
بردر نهند + یکسره تمام و هلاک بردر نهادن کنایه از جدا کردن ست
یعنی هلاک خود جدا دانید + بجائی شما هر یکی بی سپاس + نوازشگر بهار و دبی قیاس +

یعنی صاحب عقلیکه این مثل گفته همین جهت ست که دولت مرد گوهر فروش عجب دولتی ست
چه معاملهٔ جوهریان مدام با صاحب دولتان باشد وانتفاع خاطرخواه ازسودای جوهر حاصل
نموده بمتمول بهم رسانند و درینجا نظامی علیه الرحمة خودرا جوهر فروش قرارداده باعتبار جواهر
سخن که در مدح پادشاه میگوید وصلهٔ خاطرخواه توقع میدارد * بلی کاینچنین گوهر سنگ بست
بدولت توان آوریدن بدست * **گوهر سنگ بست** گوهر بسیار یعنی مثل آن بزرگ
راست ست چراکه اینقدر گوهر بیش قیمت که من دارم بدولت بدست توان آورد و بیدولت
را باین دست رس نیست * سکندر که باراي وتدبیر بود * به نیروي دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای * نسودی سر خصم را زیر پای * گزارنده داناي دولت پرست
به پرگار دولت چنین نقش بست * که چون شد سر تاراج دارا نهان * باسکندر افتاد
ملک جهان * همه گنج دارا ز نو تا کهن * که آمد ز انه سر بود دبیدانه بن * بگنجینهٔ شاه
پرداختند * ز دریا بدریا درانداختند * بای **گنجینه** سببیه است و **پرداختند**
بمعنی خالی کردند یعنی همه گنجهای دارا را بسبب گنجینهٔ پادشاه خالی ساختند واین کنایه
از داخل کردن گنج دارا ست در گنج سکندر * سریر و سراپرده وتاج وتخت * نه چندانکه
آن بر توانند سخت * **سخت** بفتح اول بمعنی سنجیدن * جواهر بحدی که آن را دبیر
بیارد در انگشت یا در ضمیر * مراد از **در انگشت آوردن** به قلم آوردن ست *
بلورین طبقها وخوانهای لعل * طرایف کشان را بفرسود نعل * خان آرزو گفته که در
قاموس بلور را بوزن سنور وتنور آورده پس در فارسی **بلور** بفتح لام مخفف وضم آن
در سنده هر دو صحیح ست بنا بر قاعدهٔ فارسیان که مشدد را نیز مخفف می خوانند و مراد از
طبقهای بلور طبقهائی باشد که از بلور ساخته باشند و از **خوانهای لعل**
خوانهاے پر از لعل و **ظرایف کشان** اگر جانوران باشند مراد از لعل نعل اسپان
واشتران بود واگر اشخاص بوند پس مراد از نعل کفش خواهد بود چنانچه در منتخب نعل و
نعلین پاپوش را گفته * همان تازی اسپان بازین زر * خطائی غلامان زرین کمر *
نورد ملوکانه بیش از شمار * شتر بار زرینه بیش از هزار * مراد از **نورد ملوکانه**

وبه شمشیر با محال ساخته بودند بسرهنگی خود کار آن دو خونریز را تمام کنند + نخست انچه از گنج وزر گفته
بود + رسانید چندانکه پذیرفته بود + چو نقد پذیرفته آورد پیش + برون آمد از عهدهٔ عهد
خویش + عهده بالضم انچه برکسی لازم باشد + بفرمود تا خوار کردند شان + رسن بسته
بردار کردند شان + منادی برآمد بگرد سپاه + که اینست پاداش خونریز شاه + یعنی گرد
لشکر خود منادی بداد که قصاص کشندگان خاوند خود همین ست + کسی کین ستم خیزد از نام
او + بدین روز باشد سرانجام او + مراد از نام ذات ست + نه بخشود هرگز خداوندکش +
بران بنده کوشد خداوندکش + بخشودن بمعنی رحمت کردن + نظاره کنان شهری و لشکری + برانصاف و ازرم سکندری
بران بارهٔ و سم آفرین خوان شدند + جهانجوی را بنده فرمان شدند + لفظ را علامت اضافت ست و بندهٔ
فرمان پذیر ترکیب اضافی که نسبت های مختفی فک اضافت جائز نست + نشسته جهانجوی
با بحر دان + ازان دائره دور چشم بدان + دورویه سماطی برار استند + نشینندگان
جمله برخاستند + برخاستند باین جهت گفته که برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته
آمدند و در بعضی نسخ برخاسته واقع شده واین نیز بلحاظ همان معنی مذکورست سماط
سفرهٔ طعام خوردن ست یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند واگرچه رسم
چنین ست که در یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس بغایت کلان بود
چنین بعمل آمده باشد + سکندر جهاندار دارا شکن + برافروخت چون شمع زان انجمن
پس انگاه با هر گرانمایهٔ + سخن گفت با قدر هر پایهٔ + نیازادهٔ زنگ را باز جست +
طلب کرد وزنگار آئینه شست + نیازاده زنگه یعنی پسرزادهٔ زنگه فرابرز نام
که بدارا نصیحت کرده بود و دارا از نصیحت او متنفر شده بود آنرا طلبیده زنگار از آئینه
او شست یعنی قدر و رتبه و دانائی او را که از عوام مخفی بود ظاهر ساخت + به پیری
کاهی پیر سال آزمای + فگنده سرت سایه بر پشت پای + مراد از سال زمانه یعنی
شخصیکه زمانه را آزموده است و سایه افگندن سر بر پشت پای اشارت
بکمال پیری ست که قدش دوتا شده بود + بسی سالها در جهان زیستی + زکار جهان
بیخبر نیستی + چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت + گناهی نه بر من بداندیشه گشت +

لفظ سجای بمعنی درحق ست و بی سپاس بمعنی بی منت وناسپاس گفتن صحیح نیست
زیراکه ناسپاسی آن مردم وقتی به ثبوت میرسید که نوکران سکندر می بودند ونمک حرامی
ازایشان بوقوع می آمد * بزرگان ایران فراهم شدند * وزان خرمی سخت خرم شدند *
خبرداشتند از دل شهریار * که هست او بسوگند وعهد استوار * همه همگروهه براه آمدند *
سوی انجمنگاه شاه آمدند * بدان آمدن شادمان گشت شاه * ازان پهلوانان
لشکرپناه * جداگانه باهریکی عهد بست * که در پایه کس نیارد شکست * یعنی سکندر با
هریک بزرگان ایران قول کرد که در پایهٔ منصب وخدمت هیچ یکی کمی نکند * درگنج بگشاد
باهرکسی * خزینه بسی داد وگوهر بسی * همان کارهرکس پدیدارکرد * بران خفتگان
سخت بیدارکرد * همان اشارت بعهد ذهنی و پدیدار بیای فارسی وتازی هردو
صحیح ست اول مرکبست از پدید بمعنی ظاهر واز آر که کلمهٔ نسبت ست ودوم مخفف پایدار
ولهذا درترجمه ایجاد با دیدآوردن نوشته اند * بداد آنچه درپیشتربود شان * دوچندان
دیگر برافزودشان * چوایرانیان آن دهش یافتند * سراز چنبر سرکشی تافتند *
نهادند سربرزمین یک زمان * کله گوشه بردند برآسمان * بگفتند برشهریار آفرین *
که یاری تو باد اسپهر برین * سرتخت جمشید جای تو باد * سرسروران خاک پای تو باد *
کهن رفت وشاه نو ما توئی * نه خسرو که کیخسرو ما توئی * مراد از خسرو مطلق پادشاه است
وکیخسرو نزد اهل ایران فرشته بود که بشکل آدمی شده جهان را از ظلم افراسیاب نجات
بخشید د خلاصهٔ بیت آنکه دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بکمالات وصفات فرشتگانی *
نه پیچد کسی گردن از رای تو * سرما و پائین گه پای تو * مراد از پائین گه تهای
پاست وبعضی خاک پا مراد داشته اند * چوشه دید کز راه خرسندگی * برایرانیان
فرض شد بندگی * دران انجمنگاه انجم شکوه * که جمع آمد از هفت کشور گروه *
بفرمود تا تیغ وطشت آورند * دو خونریز را پیش تخت آورند * دو سرهنگ گردن
برافراخته * حمائل بگردن درانداخته * بسرهنگی از خون شان گل کنند * رسن حلق
شان را حمائل کنند * این دو بیت نیز مقولهٔ سکندرست یعنی دو سرهنگ که گردن برافراخته

چو گردون کند گردنی را بلند + بگردن فرازان درآرد گزند + بهندوستان پیری از خرفناد
پدر مردهٔ را بچین گاوزاد + گاوزاد بمعنی نفع یافتن یعنے شخصی در هندوستان از
خرافتادو پدر مرده و بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همین قسم حال دارا و سکندر ست
که دارا با خاصان خود کشته شد و دولت ایران با سکندر منتقل شد + کجا گرددازسیل
جوئی خراب + بجوئی دگر کس درافزاید آب + یعنی هرجا که از سیلاب جوئی خراب گردد
درجوی دیگری آب میرود + ترا پای دولت فروشد بگنج + زبید ولیتهای دشمن مرنج +
جوانی و شاہے و آزادهٔ + همان به که باروده باده + بکام از جوانی توانی رسید +
چو پیری رسد گوشه باید گزید + به پیرانه سر گنبد لاجورد + بضحاک و جمشید بین تا
چه کرد + یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد وگرنه احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید بود این
بیت علت بیت سابق ست + جهان بادشه چون بود دیرسال + پرستنده رازو بگیرد ملال + وگر کاگهی دارد از مغز و
پوست + شناسد بد از نیک و دشمن ز دوست + از و در دل هر کس آید هراس +
چو بینند کو هست مردم شناس + بافگندنش چاره سازی کنند + وزو دعوی
بی نیازی کنند + مقصود ازین ابیات وجه عداوت افزائی داراست با دارا و درین
ضمن بیان احوال واقعی نیز هست + نوی را بشادی برآرند کوس + که بروی توانند
کردن فسوس + اسی مکر و فریب کردن توانند + ازین روی کیخسرو و کیقباد + به پیری
زشاهی نکردند یاد + جهان بردگر شاه بگذاشتند + ره کوه البرز برداشتند +
زپوشیدن و خوردن نیک بهر + شد ندایمن از خوردن تیغ و زهر + فاعل شدند
کیخسرو و کیقباد دست و نیک بهر عبارتست از حلال مطلق یعنے چون روزے حلال
که خوردن برگ درختان و پوشیدن آنهاست ایشان را بهم رسید بسبب آن از خوردن
تیغ زهر فارغ شدند و بعضی شراح نیک بهر بمعنی حصه که شعار قناعت باشد نیز گفته اند +
چو شه دیدکان یادگار کیان + خبردار داز کار سود و زیان + به نیک و بد کار داسنے
بهم ہست + هنر و آزماس ست و کار آگه است + به بر سبب کان علت در کار زار +
گراز بهر فیروزی آید بکار + سپه را چه تدبیر دارد بجاسے + چه سختی کند مرد راسست پاسے +

خان آرزو گوید که از جملهٔ نه برمن رابطه محذوفست و به اندیشه گشت بیان تلازمه است یعنی
چون دیدی که دارا ظالمی گشته است گناهی برمن نیست زیرا که آن بدخواه گشته بسبب بدخواهی
خود نه بحکم من + ازانجا که راز جهان داشتی + نصیحت چرا از و نهان داشتی + **راز
جهان داشتی** ای محرم راز جهان بودی + چو آرد کسی را جوانی بجوش + گنه بیر
دارد که باشد خموش + نیوشنده از گرمی شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم +
مراد از **روغن زبانی** چرب زبانی و **برافروختن موم** عبارت از گفتن
سخن نرم و ملایم طبع ست + کمانی برآراست از پشت کوز + پی استخوان گشت
همرنگ توز + خان آرزو گفته که ازین بیت معلوم میشود که توز برای تازی باشد و ظاهرا
همان باشد که در هندوستان از کشمیر آرند و بهندی بهوج پتر خوانند و صاحب رشیدی
توز بواو معروف و زای فارسی یعنی پوست درختی که بر کمان و امثال آن پیچند آورده و
حاصل بیت آنست که چون کمان از پشت کوز خود ساخت پی که بر استخوان بود حکم توز
بهم سانید + سلاح سخن بست و ترکش نهاد + ز جعبه کمان تیر آرش کشاد + **ترکش
نهادن** عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبهٔ
عدو نشسته تیراندازی می کنند و جعبه و کمان می تواند که بحذف عاطف باشد و یا که
باضافت بود چه درین مقام فک اضافت جائزست و **آرش** ، بالمد نام تیراندازی
بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از امل بر انداخته + نخستین ثنای جهاندار
گفت + که بادا جهاندار با کام جفت + انوشه منش باد دارای دهر + ز نوش جهان
باد بسیار بهر + **انوشه** یعنی خرم و خوش و **منش** یعنی طبیعت یعنی شاد و خرم
طبیعت باد پادشاه ما و از چیزهای شیرین جهان بهره کامل بردارد + سر سبزیش
از شادی افراخته + سر خصم در پایش انداخته + بعد افراخته و انداخته باد محذوفست
بسی پند گفت این جهاندیده پیر + نشد در دل کینه در جای گیر + بسی شمع روشن که
دودی نداشت + نمودم بدارا و سودی نداشت + **شمع روشن** کنایت از
سخن خوبست + چو بخشش سکندر بود تخت و جام + ز دارا چه آید بجز کار خام +

غریب آیدم گر بپای تیغ تیز * چگونه رسد لشکری را گریز * بپاسخ چنین گفت پیر کهن * که گردیده
باشد زبان در سخن * حاصل بیت آنکه زبان گردنده است و کم و زیاده دران راه می یابد و مبالغه
را دران دخلی تمام ست * چنان بود پیرخاش رستم درست * که لشکرکشا نرا فکندی
نخست * پیرخاش جنگ و لشکرکشان سرداران * چو لشکر کشی اوفتادی
به تیغ * گرفتندی از بیم لشکر گریغ * گریغ مبدل گریز ست زیرا که زای معجمه بغین معجمه
بدل شود * کسی کو به تنها سپاهی شکست * بدین چاره شد بر عدو چیره دست *
وگرنه بگنجد که در کارزار * گریزد یکی لشکر از یک سوار * دگر باره گفتا بمن گوی راز *
که بازوی بهمن چرا شد دراز * خان آرزو گفته که اگرچه اینجا درازی بازو کنایه است
از دست بازی لیکن اشاره بدان معنی ست که بهمن دراز دست بوده و دست او بمرتبه دراز
دست بود که دستش تا بزانو می رسید این از صنایع ست * چرا کشت بهمن فرامرز را * بخون غرقه کردان آن
البرز را * یعنی سکندر باز سوال نمود که بازوی بهمن چرا دراز شد که فرامرز پسر رستم را بکشت *
چرا مو بداتش نداد ند پند * کزان خاندان دور دارد گزند * مراد از خاندان
رستم ست که پهلوان لشکرکش بادشاه ایران بود * چنین داد پاسخ جهاندیده مرد *
که بهمن بدان اژدهائی چه کرد * سرانجامه کاشفته شد راه او * دم اژدها شد وطنگاه
او * راه بمعنی روش * چو زد دهره بر پهلوانی درخت * شد از خانه دولتش
تاج و تخت * دهره بالفتح نوعی ست از خنجر پهلوانی درخت مراد از فرامرز
فاعل زد بهمن یعنی چون بهمن فرامرز را بکشت آخر بشامت همان ظلم سلطنت باد فنا
شد * که دید ند کو پاسے در خون فشرد * کزان خون سرانجام کیفر نبرد * کیفر بمعنی
پاداش و جزای عمل دیده و خون بمعنی قتل یعنی کدام را دیدی که پای در قتل نهاد
و جزای آن نیافت * سکندر بلرزید زان یاد کرد * چو برگ خزان لرزد از باد سرد *
یاد کرد بمعنی یاد کردن * ز خون خواه دارا هراسنده گشت * که آسان نشاید
بدین پل گذشت * خون خواه مدعیان دارا * دگر باره درخواست کان
هوشمند * در درج گوهر گشاید ز بند * فرو گوید از گردش روزگار * جهانجوی را

بهر دار آزمائی جهاندیده گفت + که پیروزی آن پهلوان راست جفت + که در لشکری چون تو سالار
بود + بفر تو یکدل سپاهی بود + چو فرمان چنین ست کین خاک سست + ز بهر تو شد سر
بر آرد درست + مراد از سست در ینجا سخنان ملک گیری و جنگ آزمائی ست + شنیدم
ز جنگ آزمایان پیش + که از زور تن زهرهٔ مرد بیش + یعنی در جنگ دلاوری مرد از
زور تن بدن تفوق دارد + دلیری ست هنجار لشکر کشی + سرافگندگی نیست در سرکشی +
مراد از سرافگندگی فروتنی و تذلل ست و مراد از سرکشی سرداری و فرماندهی +
بهنگام لشکر بر آراستن + ز لشکر نباید مدد خواستن + صبوری ز خود خواه و فتح از خدای
که لشکر بدین هر دو ماند بجای + چو پیروز باشی نشو در ستیز + مکن بسته بر خصم راه گریز +
یعنی اگر فتحیاب شوی بر دشمن تعاقب نیاری + وگر نا امیدی بجان باز کوش +
که مردانه را کس نمالید گوش + یعنی وقت مایوسی از فتح برای فتح سعی بجان کن چرا که
مردانه را کسی گوشمال نتواند داد + ز فالی که بر فتح یابی نخست + دلی باید از ترس دشمن
درست + یعنی اول فال اگر بر فتح دشمن فال درست و عزم ثابت ست + چنین گفت
رستم فرامرز را + که مشکن دل و شکن البرز را + همین گفت با بهمن اسفندیار + که گر
نشکنی شکستنی کارزار + شکستن اول لازم و دوم متعدی + شکستی کز و خون بخارا
رسید + هم از دل شکستن بدارا رسید + یعنی شکستی که از ان در دل سنگ خارا
خون افتاد سبب شکستن دل و ترسناکی بود که بدارا رسید + شکسته دل آمد امید ان
فراز + دل کبک شکسته ست زان جره باز + جره در فارسی بمعنی دلیر و جلد ست و جره باز
یعنی جلد باز یعنی دارا دل شکسته و ترسناک در میدان آمد و از ان باز جلد کبک هم دل شکسته
و زبون نگردید + چو در دولتش دلفروزی نبود + ز کار تو جز خاک روزی نبود + یعنی چون
در عهد دولت و اقبال دارا دلفروزی ای دل خوش کردن مردم و سپاه و غیره نبود
ناچار از کار جنگ تو او را جز خاک روزی نشد + دگر باره کردش سکندر سوال + که ای
مهربان پیر دیرینه سال + شنیدم که رستم سواری دلیر + بتنها تگاپوی کردی چو شیر +
حرف با در ینجا زائده است + کجا او بتنها زدی بر سپاه + گر بزاو فتادی دران رزمگاه +

راه نموده اند تا بدانی که مال تو حکم خون دارد کمی آن موجب زوال ست و بسیاری آن باعث بال
چنانکه خون که کمی آن ضعف و بیطاقتی آرد و بسیاری آن گرفتگی گلو که عبارت از خناق باشد چنانکه
خود میگوید * نرسنجد گلوئی که بی خون بود * خفه گردد از خونش افزون شود * خفه تنگ
شدن گلو و آن اشارت بمرض خناق ست که بافزونی خون لاحق شود * هر انمال کاید درین تنگنا
بران خفته دان تند ماری سیاه * تند مار سیاه عبارتست از رنج و تردد که در نگاهداشت مال
باشد * ستودان این طاق آراسته * ستونی تهی دارد از خواسته * ستودان دخمه و
عمارت که بر مقابر سازند و کلمهٔ از در مصراع دوم بمعنی از برای ست یعنی ستودان این دخمه از برای
مال و خواسته از خود تهی ست و پرست از مال و بعضی دولتمندان ستونها خالی کرده مال دران
نگاه میدارند * چو در طاق این صفه خواهیم خفت * چه باید شدن با سیه مار جفت *
یعنی قبول کن که ستون این دخمه پر از مال ست چون درین طاق مردن و خفتن ضرورست
چرا باید با سیه مار جفت شد چنانکه سابق گفته که هر جا مالی ست سیاه ماری با او هست *
دل از بند بیهوده آزاد کن * ستمگر نهٔ داد کن داد کن * ز بیدادی دارا به از بگذری * گرا
بود دارا تو اسکندری * در لفظ دارا ابهام ست بمعنی دارنده که نگاهدارندهٔ مال و زر قرار داده
و معنی آنکه او دارا بود ای محب تمتعات دنیا و تو اسکندری ای خداپرست و قابل معاد و آخرت
به بین تا چه دید او ز کشت جهان * تو نیز از ان مکن تا نه بینی همان * کشت بکاف تازی
و فارسی هر دو درست میتواند شد * چه کردی به بین تا جهان یافتی * همان کن که اقبال
زان یافتی * شه از پاسخ پیر فرتوت سال * گرفت این سخن را مبارک بفال * یعنی نصیحت
او را برای خود شگونی مبارک دانست * ز خلعت گرانمایه بنواختش * بسی گنج فرزین و زر
ساختش * خان آرزو گفته که گرانمایه صفت مفعول مطلق ست از بنواخت یعنی بنواخت او را
بنواختن گرانمایه عبارتست از نواختن بسیار * بزرگان ایران بفرهنگ او *
ترازو نهادند بر سنگ او * خان آرزو گفته که نهادن درینجا بمعنی گذاشتن ست
یعنی بو اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو را گذاشتند ای میزان و قیاسی که داشتند آنرا
گذاشتند و موافق رای سکندر کار کردند و میتواند که ضمیر راجع باشد بسوی نیازادهٔ زنگشاد و دران

انچه آید بکار * پس از آفرین پیر بیدار بخت * چنین گفت با صاحب تاج و تخت * که ملک
جهان گرچه فرخ نشست * مزن دست سخت اندرین شاخ سست * **شاخ سست** مراد
ملک دنیا یعنی اگرچه پادشاهی جهان ترا سزاوار است اما برین پادشاهی دل بسته مباش و سخت مگیر
ز تاریخ نو تا بعهد کهن * که مانده که با من بگوید سخن * کاف سر مصراع دوم کدامیه و فاعل
بگوید همان کس است یعنی در مقدمهٔ بقای عالم خبری بگوید و باثبات رساند * کجا رستم و زال
سیمرغ و سام * فریدون و فرهنگ و جمشید و جام * فرهنگ علاقه دارد بفریدون چه
فریدون مشهور است بزیرکی و جام با جمشید * زمین خورد و از خوردشان دیر نیست *
هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست * این بیت سابق نیز گذشته است * گذشتند و ما نیز
هم بگذریم * که چون مهره همعقد یکدیگریم * مراد از **مهره** مهره تسبیح است * مزن پنج نوبت درین
چار طاق * که ششدره نیست این نه رواق * مراد از **ششدره** همان ششدر
که عبارت از عجز دور ماندگیست و اگر شش دره مراد از عمارت شش در باشد نظر بر جهات سته
درینصورت کنایه باشد از انکه دنیا مر بسیار کس است و جای ماندن کسی نیست * جهان
چون تو داری جهاندار باش * چو خفتند خصمان تو بیدار باش * درین بیت اشارت
باختیار عدل و داد دست و ترک ظلم و فساد * سر از عالم ترسکاری برار * بترس از کسی
کو نشد ترسکار * مراد از **ترسکاری** ترسیدن از خدا و حاصل معنی آنکه از خدا بترس کسی
که از خدا نترسد مترس * رها کن رهی کان زیان آورد * رو بد خلل در گمان آورد *
مصرع دوم بطریق تمثیل است * کرا باژگونه بود پیرهن * نه حاجت بود باز گشتن بتن *
کرا یعنی هرکرا و **نه حاجت بود** بنون نفی جملهٔ استفهامیه است بطریق انکار *
تو زان ره که شد باژگونه نورد * بخواه از خدا حاجت و باز گرد * **باژگونه نورد**
یعنی راهی که رفتن دران واژگونه باشد و اضافت حاجت بسوی باز گرد اضافت
عام است بسوی خاص و این را بعضی اضافت بیانیه هم گویند * چه بندی دل خود
دران ملک و مال * که هستش کمی رنج و بیشی وبال * بدانش ترا رهنمون کرده اند *
که بر مال تو حکم خون کرده اند * یعنی حکما که حکم مال تو بخون کرده اند ترا بدانش و علم

قوله یعنی هرکرا پیرهن واژگونه باشد بوقت حاجت البته احتیاج باز گردانیدن می افتد ۱۲ محمد عزیز حسن از افادهٔ حضرت استاذی مولوی سید محمد ... دام ظله

کشاورزی اغاز کرد * **کشاورز** بفتح کاف مزارع * جهان را نماند عمارت تهی * چو از شغل خود
بگذرد هر کسی * بیابانیان پهلوانی کنند * ملک زادگان دشتبانی کنند * اگر پیش
ازین دادگر خفته بود * همان اختر گیتی آشفته بود * **خفته** بمعنی غافل * کنون دادگر هست
فیروزمند * ازین گونه بیداد تا چند چند * یعنی اکنون پادشاه منصف و عادل برین
ملک فیروزمند هست ازین قسم ظلم که سابق ذکر یافت تا کی خواهد ماند * هراسیده شد
زین سخن شهریار * منادی برانگیخت در هر دیار * که هر پیشه ور پیشه نو کند * جز این
گر چه نیکی کند بد کند * کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو آهن و گاو جو یم مراد * **لباد**
بضم لام چوبیکه بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشد و **گاو آهن** بکاف فارسی آهنی که
در قلبه کنند تا زمین را بشگافد * سپاهی بآئین خود ره برد * همان شهری از شغل خود
برخورد * نگیرد کسے جز پی کار خویش * همان پیشه اصلی آرند پیش * ز پیشه گریزنده را
باز جست * بآن پیشه دادش که بودش نخست * عملهای هر کس پدیدار کرد * همه
کار عالم سزاوار کرد * جهان را ز ویرانی عهد پیش * بآبادی آورد در عهد خویش *
نکوئی کن از نیکخواهی ز دهر * که بد را بود عاقبت بهره زهر * جهان داشت بر دولت
خویش راست * جهان داشتن زیر کان را سزاست * مصرعه ثانی مقوله شاعر علیه الرحمة
بیا ساقی از شادی نوش و ناز * یکی شربت آمیز عاشق نواز * صفت شادی نوش و
ناز ست مصراع دوم یعنی آن شادی نوش و ناز که آمیخته با شربت ست آن عاشق نواز ست تر دراقم عاشق نواز صفت شربت
و از متعلق آمیز * به تشنه ده آن شربت دلفریب * که تشنه ندارد ز شربت شکیب *

رفتن سکندر در ملک عجم و خراب کردن آتشکده ها و خواستن فرهنگ را

سپندی بیار ای جهاندیده پیر * بر آتش فگن در شبستان میر * **میر** از مقررات شعرای پیشین ست
که در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح میکنند چنانچه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان
محمود آمده پس میتواند که میر مراد از نصرت الدین ممدوح خواجه علیه الرحمة باشد و بعضی گویند که مراد از ان
ذات خود ست نظر بر آنکه الشعراء الشعراء الی مراء الکلام لیکن این بسیار بعید ست حاصل آنکه ای پیر جهاندیده سپندی

سله ای اگر پیش ازین زمانه عادل و منصف در خواب بود یعنی وجودے نداشت و ستاره دنیا ازین سبب پریشان و تباه بود حالا دادگر فیروزمند بوجود آمد و این مراد از سکندر است ۱۲ مولوی عزیز حسن سلمه ربه

وتب بعضے ترازو بسنگ کسی نهادن کنایه از کمال متابعت و انقیاد نوشته اند + شایندگان
جمله درباره گاه + ستایش گرفتند برزم شاه + کزین بارگه کز چراغی نشست + فروزنده خورشید
آمد بدست + چراغ نشست یعنی خاموش شد + زما گر شبی رفت روزی رسید +
گلی رفت و گلشن فروزی رسید + جوی زر زجوینده روی تافت + فرو دید و زر جست و
گنجینه یافت + ز دریا دلی شاه دریاشکوه + نوازش نبی کرد با آن گروه + چو دیدند شه را
رعیت نواز + زبیداد دارا گشادند راز + که تا دور او بود از گرم و سرد + کس از پیشه
خویشتن برنخورد + گرم و سرد بیان پیشه یعنی پیشه خسیس و شریف + ز خلق آنچنان
برد پیوند را + که سگ وا نیابد خداوند را + یعنی پیوند الفت آنچنان از جهان برداشت که
سگ با آن وفاداری ... طریق وفا نمی سپرد و یاد نمیکند + به نیکان در آویخته
بدسگال + کسی را امانت نه بر خون و مال + تظلم کنان رفت زین مرز و بوم + مروت
به یونان و مردی بروم + فاعل رفت مروت و مردی + کسی را که نزدیک او سنگ بود +
زچندین سپاه آن دو سر سنگ بود + چو بدگوهران را قوی کرد دست + جهان بین که
چون جوهرش را شکست + سر پربزرگان بخردان سپرد + ببین تا سرانجام چون گشت خرد
ز بس داوری باشد آن سست رای + که سختی رساند بخلق خدای + خاقان آرزو گفته که
بس داوری مرکب با یای مصدری یعنی نه صاحب داوری و حکومت بسیار باشد
آن سست رای که بر خلق ... ظلم کند + گرانمایگان را در آرد شکست + فرومایگان را
کند چیره دست + نه خسرو شد آنکس که خس پرورست + خسی دیگر و خسروی دیگرست +
نمانده درین ملک بخشایشی + نه در شهر و در کشور آسایشی + خراشیده از کینها
شده عصمت از قفل گنجینه ... مصراع جدا جدا در مذمت دارا معنی بیت آنکه یعنی کینه ها مردم
سینها مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی قفل هم نگهبانی گنجینها نمی تواند نمود
این معنی بدو صورت ... ادعا دوم آنکه مردمان خائن با وجود قفل و بند
از خیانت ... نمی مانند + خرابی درآمد بهر پیشه + تبرزین کجا باشد اندیشه + که پیشه ور
از پیشه نگریخته + بکار دگر کس در آویخته + کشاورز شغل سپه ساز کرد + سپاهی

دران منفسی رانبودی + توانگر که میراث خواری نداشت + بر آتشکده مال خود را گذاشت +
یعنی کسیکه فوت شدی و پس او وارث مال او نبودی دران صورت مال خود را در آتشکده بسپردی +
بران رسم کافاق را رنج بود + هر آتشکده خانهٔ گنج بود + رنج آفاق بجا ظالمانکه آن گنج
بکار نمی آمد + سکندر چو کرد آن بناها خراب + روان کرد گنجی چو دریای آب + بر آتشکده
گوگذر داشتی + بنا کندی آن گنج برداشتی + دگر رسم آن بود کاتش پرست + همه سال
با نوعروسان نشست + **نشست** یعنی می نشست باعتبار مقام + بنوروز جمشید و
جشن سده + که نوگشتی آئین آتشکده + **سده** بفتحتین نام جشنی که مغان بعد نوروز پس از
گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب می کردند چون لفظ صد بمعنی عدد معروف در اصل فارسی بسین مهمله
است سده بهای هوز نسبت بران معنی باشد که بعضی گویند که نسل آدم و بعضی گویند
فرزند جمشید وقتیکه بصد رسید درین شب جشن نمود + ز هر نوعروسان نادیده شوی +
زخانه بروان تاختندی بکوی + رخ آراسته دستها در نگار + بشوخی درویدندی از هر کنار +
مغانه می لعل برداشته + بیاد مغان گردن افراشته + **مغانه** یعنی مانند مغان +
ز برزین دهقان و افسون زند + بر آوردی دودی بچرخ بلند + **برزین** ظاهراً کتابی ست
در دین آتش پرستی و بعضی نام آتشکده گفته اند و **افسون زند** افسونیکه در صفت
آتش خوانند باسمان تمام و فاعل برآورد همان آتش پرست + همه کار شان شوخی و دلبری
گهه افسانه گوئی گهه افسونگری + جز افسون چراغی نیفروختند + جز افسانه چیزی
نیاموختند + مراد از **افسون** فریب و دلبری ست + فرو هشته گیسو شکن بر شکن +
یکی پای کوب و یکی دست زن + چو سرو سهی دسته گل بدست + سهی سرو زیبا بود گل بدست
مصرعهٔ ثانی مقولهٔ شاعر علیه الرحمة یعنی ز زیبائیش سرو بگل راست می نماید + سر سال کز
گنبد تیز رو + شمار جهان را بدی روز نو + یکی روز شان بود کز کوی و کاخ + بکام دل
خویش میدان فراخ + لفظ **از** درینجا برای مجاوزت ست یعنی یک روز آن دوشیزگان
از کوی و کاخ خود برآمده خاطر خواه در میدان سیر و تفرج میکردند + جدا هر یکی بزمی آراستی +
درانجا بسی فتنه برخاستی + چو یکرشته شد عقد شاهنشهی + شد از فتنه بازار عالم تهی +

براے دفع چشم زخم حاسدان سخن من در بارگاه پادشاه که محل عرض سخن من ست بر آتش بفشانان
تا سخن من از گزند چشم حاسدان محفوظ باشد * که چشمک زنان پیشه می کنم * ز چشم بداندیشه
می کنم * چشمک زن ساحر و کاف سر مصراع برای علت و چشمک زنان پیشه
ترکیب مقلوب ست * ولیکن چو میسوزم از دل سپند * بمن چشم بد چون رساند گزند * باز
میگوید که این خیالیست غلط چه هرگاه که در شیوهٔ سخنوری دل خود را بجای سپند می سوزم
چشم بد حاسدان چگونه گزند خواهد رسانید * خطرهای رهزن درین ره بسیست * کسے
کاین نداند چه فارغ کسی ست * یعنی درین پیشهٔ سخنوری خطرات بسیارست کسیکه این پیشه
نمیداند بسیار خوشحال شخص ست * چه عمر یست کو را بچندین خطر * بافسونگری برده باید
بسر * یعنی با وجود چندین خطر عمر چند روزه را چرا در افسونگری که عبارتست از شاعرے
صرف باید نمود * به از پای زین پایه بیرون نهیم * نهنبن برین دیگ پرخون نهیم * *
نهنبن بفتح اول وضم دوم و یای مفتوح و نون مخفف نهبنان یعنی سرپوش دیگ و
طبق و تنور * گذارنده داستانهای پیش * چنین گوید از بیش عهدان خویش *
بیش عهدان پادشاهان زمانهٔ سابق * که چون دین دهقان بر آتش نشست *
برداشتش و سوخت آتش پرست * دین دهقان دین زرتشت و بر آتش
نشست یعنی خراب شد و بسوخت * سکندر بفرمود کایرانیان * کشایند ز آتش پرستی
میان * میان کشادن ترک دادن * همان دین دیرینه را نو کنند *
گرایش سوی دین خسرو کنند * ازین بیت مستفاد میشود که سابقاً در ایران نیز دین
ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود زیرا که سکندر هم دین خلیل الله علیه السلام داشت یا آنکه دین
کهنه که داشتند آنرا تازه کنند ای دین قدیم را گذاشته در مذهب سکندر در آیند * مغان را
با آتش بسیار ندر خنت * بر آتشکده کار گیرند سخت * کار سخت گیرند ای خراب و تباه
سازند * چنان بود در رسم اندران روزگار * که باشد در آتشگه آموزگار * آموزگار
معلم دین پرستی * کند گنجها را در و پای بست * نباشد کسی را بر آن گنج دست * درو
یعنی در آتشکده ای گنجها یکه آرند و خیرات جمع شدی در آتشکده * فسون ساختی * مجال تصرف

کتاب خود + همان پارسی گوی دانای پیر + چنین گفت و شد گفت او دلپذیر + دانای پیر اشارت براوی معتمد علیه خواجه نظامی علیه الرحمة یعنی راوی معتبر چنین گفته والحق که گفته او مقبول و معتبر من ست + که چون شه زدارا ستد تاج و تخت + ز پرگار موصل برون برد رخت + چو زهره ببابل در آمد نخست + ز هاروتیان جای آن لوم شست + تشبیه سکندر بزهره در روشنی وسعادت ست و زهره را بابابل نسبتی ست چنانکه در کتب تواریخ مذکور ست و از هاروتیان مراد ساحران + بفرمود تا آتشی موبدے + کشند از مه مندی و بخردی + یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و عموم و بلوا نشود + فسون نامهٔ زند را ترک کنند + وگر سنخ برندان دفن کنند + ترکردن عبارت از شستن ست یعنی اگر شستن زند میسر نشود نسخه هاے آنرا جمع کرده در زندان کتابخانه که دران کتب غیر مذهب جمع ست نگاه دارند + براه نیا خلق را ره نمود + نفت و دود آتش زد لها زدود + نیا یعنی جد نوشته اند پس مراد از نیا دین خلیل الله باشد + وزانجا بتدبیر آزادگان + در آمد سوی آذرآبادگان + آذرآبادگان ولایتی ست که پای تخت تبریز ست و آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آنست و معنی ترکیبی آن آتش آباد ست و چون دران ملک آتشکده ها بسیار بود لهذا باین نام موسوم شد و در سروری آذر آتش و بادگان حافظ و نگاهبان ست و در جهانگیری نام آتشکده که تبریز بنا کرده بود بنابر آن تبریز را نیز گویند + بهر جا که او آتشی دید جست + بهم آتش فرو گشت و هم زند شست + دران خطه بود آتشی سنگ بست + که خواندی خرد سوزش آتش پرست + آتش سنگ بست مراد از آتشی که گردا گرد گنبد سنگین ساخته باشند و مصراع دوم در بعضی خرد سوز و در بعضی خودی سوز واقع ست اول بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد و ثانی باعتبار آنکه موافق مذهب گبران باعث زیادت مجاورت در آتشکده خودی و نفس آدمی دور میشود + هلکش هیربد بود با طوق زر + بآتش پرستی کمر بر کمر + هیربد موکلان آتشکده + بفرمود کان آتش دیر سال + بکشتند و کردند یکسر زکال + چو آتش فرو گشت زانجایگاه + روان کرد سوی سپاهان سپاه + بآن نازنین شهر آراسته + که با خوشدلی بود و با خواسته +

یعنی هرگاه سلطنت روم و ایران در یک حکم افتد فتنها که شایع شده بود برطرف شد * بیک تاجور
تخت باشد بلند * چو افزون شود ملک یابد گزند * یکی تاجور بهتر از صد بود * که باران
چو بسیار شد بد بود * چنان داد فرمان شه نیک رای * که رسم مغان کس نیارد بجای *
گرائی عروسان نادیده روی * بمادر نمایند رخ پاکشوی * همه نقش نیرنگها پاره کرد *
مغان را ز بتخانه آواره کرد * مراد از **نقش نیرنگ** رسمهای دین آتش پرستی *
جهان را ز دینهای آلوده شست * نگهداشت بر خلق دین درست * **دینهای آلوده**
دین باطل آتش پرستان و **دین درست** دین اسلام * بایران زمین از چنان شستنی *
نماند آتش هیچ زردشتی * دگر زان مجوسان گنجینه سنج * باتشکده کس نیا گند گنج *
گنج آگندن عبارت از جمع کردن ست * همه نازنینان گلنار چهر * ز گلزار آتش
بریدند مهر * چو شاه از جهان رسم آتش زدود * برآورد ز آتش پرستنده دود * **زدودن**
بکسر اول بروزن فزودن بمعنی ازاله کردن یا پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از چرک ملال ازفته و **دود برآوردن**
عبارت از هلاک ساختن ست * بفرمود تا مردم روزگار * جز ایزدپرستی ندارند کار * بدین حنیفی پناه آورند *
همه پشت بر مهر و ماه آورند * مراد از **دین حنیفی** دین خلیل الله علیه السلام ست یعنی بدین خلیل بعد آیند و پرستش
شمس بگذارند چنانکه در آیهٔ کریمه واقع ست انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین *
چو شد ملک در ملک آن گنج بخش * بمیدان فراخی روان کرد رخش * ملک اول بضم و دوم بکسر
بمعنی ملکیت * بفرخندگی فتح را گشت جفت * برانگونه کان نغز گوینده گفت * در مصراع آخر اشارت
بفردوسی ست * دگر بایدت تا بحکم نوی * دگرگونه رمزی ز من بشنوی * برون کن کهن پنبه ها را ز گوش *
که دیبای نو را کند زنده پوش * یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو میخواهی
آن کهن پنبه ها که از شنیدن سخنهای کهنه داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب اکراه طرز نو
خواهد بود و آن پنبه های کهن دیبای نو را زنده پوش خواهد نمود * برانگونه کز چند بیدار مغز * شنیدم
درین شیوهٔ گفتار نغز * بسی سیر تا رسیمها داشتم * یکی حرف ناخوانده نگذاشتم * بهم کردم
آن گنج آگنده را * ورقهای پراگنده را * ازان کیمیاهای پوشیده حرف * بنام
گنجینه نگنجیم
گنجدا سے نی شگرف * **کیمیای پوشیده حرف** قصهٔ سکندر **گنجدان شگرف**

چو آن اژدها در بلیناس دید ٭ ره آبگینه بر الماس دید ٭ یعنی هرگاه آن اژدها بلیناس را
دید شیشه افسون خود را شکسته یافت ٭ بر انگیخت آن جادوی ناشکیب ٭ یعنی جادوهای
مردم فریب ٭ **جادو** بمعنی سحر ٭ بران جادویی کان نشد کارگر ٭ بجادویی خود
باز پس کرد سر ٭ یعنی سحری که باندا ختن بلیناس خواند مفید نیفتاد و باز بطرف همان زن
عود نمود و کار او را تباه ساخت ٭ بچاره گری زیرک هوشمند ٭ فسون فسانیده را
کرد بند ٭ **فسانیده** افسون کننده ماخوذ از فسانیدن و لهذا مار افسا افسونگر را
گویند ٭ بوقتی که آن طالع آید بدست ٭ کز و جادوی را در آرد شکست ٭ بفرمود کارند
تخمی سداب ٭ بر آن اژدها زد چو بر آتش آب ٭ **سداب** گیاهی ست مثل پودینه
که دایگان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند و در دفع سحر نیز بکار میبرند ٭ بیک شعبده
بست بازیش را ٭ تبه کرد نیرنگسازیش را ٭ چو دختر چنان دید کان هوشمند ٭
ز نیرنگ آن سحر بگشاد بند ٭ ای بی عمل کرد ٭ بپایش در افتاد و زنهار خواست ٭
بازره شاه جهان باز خواست ٭ یعنی بپای بلیناس افتاد و پناه خواسته التماس
آشتی با سکندر نمود ٭ بلیناس چون روی آن ماه دید ٭ تمنای خود را بدو راه دید
ای آرزوی خود بطرف او مایل یافت ٭ بزنهار خویش استوارش داد ٭ ز جادوگشان
رستگاریش داد ٭ **جادوگشان** بضم کاف تازی مراد از جماعتی ست که از قتل
سکندر برگشتن جماعه ساحر مامور بودند ٭ بفرمود تا آتش افروختند ٭ بآن آتش
آتشکده سوختند ٭ فاعل فرمود بلیناس ٭ پریوش را برد نزدیک شاه ٭ که این
ماه بود اژدهای سیاه ٭ زنی کاردان ست و بسیار هوش ٭ فلک را به نیرنگ پیچیده
گوش ٭ **نیرنگ** بالفتح مکر و فریب ٭ ز قعر زمین برکشد چاه را ٭ فرود آورد ز آسمان
ماه را ٭ یعنی به سحر از زمین چاه را بر آورد و از آسمان ماه را و بعضی مراد از چاه آب گرفته اند
یعنی بزور سحر آب چاه بر آورد ٭ ز محمل بر آسیاهی بشوید ز روی ٭ شود بر حصاری بیک تار
موی ٭ و این نیز فریب محال ست ٭ عجوبی چه گویم پری پیکری ٭ پری را نموده
چنین دختری ٭ در مصراع اول تشبیه به پری داده و در مصراع ثانی از ان نیز ترقی نموده

دلِ تاجور شادمانی گرفت + بشادی پی کامرانی گرفت + بسی آتشِ هیربد را بکشت +
بسی هیربد را دو تا کرد پشت + بهارِ کهن بود چینی نگار + بسی خوشتر از باغ در نو بهار +
بهار بمعنی مطلق بتخانه + بآئینِ زرتشت و رسم مجوس + بخدمت در آنخانه چندین عروس +
همه آفتِ چشم و آشوبِ دل + زهر گل فرو رفت پائی به گل + درو دختری جادو از نسل
سام + پدر کرده آذر همایونش نام + چو برخواندی افسونی آن دلفریب + ز دل
هوش بردی ز جانها شکیب + به هاروئی از زهره دل برده بود + چو هاروت صد پیش او
مرده بود + **هاروئی** بمعنی ساحری + سکندر بفرمود کردن شتاب + بر آنخانه تا خانه
گردد خراب + زنی جادو از هیکلِ خویشتن + نمود اژدهائی در آن انجمن + یعنی آن زن
که آذر همایون باشد خود را بصورت اژدها متمثل ساخته بمردمان سکندر نمود + چو دیدند خلق
آتشین اژدها + دلِ خویش کردند ز آتش رها + یعنی مردمان اسکندر از مشاهدهٔ این
اژدهای تند و تیز دلِ خود را از کشتن آتش سرد کردند و سخت ترسیدند + ز بیم وی
افغان و خیزان شدند + به نزدِ سکندر گریزان شدند + که هست اژدهائی
در آتشکده + چو قاروره در مردم آتش زده + **قاروره** شیشهٔ آتش بازی +
کسی کو بر آن اژدها بگذرد + همان ساعتش یا کشد یا خورد + گشته ای بدم فرو برد +
شه از رازِ آن کیمیائی نهفت + ز دستور پرسید و دستور گفت + مراد از **دستور**
ارسطوست + بلیناس داند چنین رازها + که صاحب طلسمست پرسازها + **بلیناس**
حکیمیکه در فن سحر طلسم استاد بود و هم مصاحب سکندر و **ساز** بمعنی ساختن یعنی در ساختن
کارها صاحب طلسمست یعنی بر هر کار تواند طلسم ساخت + بلیناس را شاه گفت این خیال
چگونه نماید بما بدسگال + خردمند گفت این چنین پیکری + نداند نمودن جز افسونگری +
اگر شاه خواهد شتاب آورم + سرِ اژدها در طناب آورم + جهاندار گفت ایست تیباره
برو گر توانی بکن چاره + در بعضی نسخ ایست بدون سین مهمله است که در محل تعجب استعمال
کنند و در بعضی ایست بسین مهمله و معنی آن ظاهر و **تیباره** بفتح بای فارسی بمعنی جادو
و امر مهیب و مکروه + خردمند شد سوی آتشکده + سیاه اژدها دید سر بر زده +

زلف در غلطانیدی شمس ندی را * انتهی * بت نارپستان بدست آورد * که در نار پستان
شکست آورد * پستان اول بکسر بای فارسی و دوم بضم بای موحده مخفف بوستان بمعنی
باغ و کاف بیانیه یعنی چنان نارپستان بدست آرد که بر انار باغ شکست آورد * از ان نارون
تا بوقت بهار * گهی نار ریزد گهی آب نار * نارون درختی ست خوش قد و مراد از ان
معشوقه ست و مراد از نار انار که مراد از ان پستان باشد و از آب انار مراد شراب سرخ *
برون آنچه آرد سر کنج کاخ * که آرد برون شگوفه ز شاخ * ای از کاخ خود وقتی بیرون
آید که وقت بهار در رسد و شگوفه گل کند * جهان تازه گردد چو خرم بهشت * شود خوب صحرا
و مقبوله زشت * سر بیت بتقدیر عاطف * بگیر د سر زلف آن دلستان * ز خانه خرامد سوی
گلستان * گل آگین کند چشمه قند را * بشادی گذارد دمی چند را * مراد از گل رخسار
معشوقه ست و از چشمه قند دهان طالب وصل که شیرین کلام و شیرین سخن ست *
گذارشگر دفتر خسروان * چنین کرد عهد گذارش روان * که چون در سیاهان کمر بست
شاه * رسانید بر چرخ گردان کلاه * بر آسود روزی دو در لهو و ناز * ز مشکوی دارا
خبر جست باز * مشکوی بالضم و واو مجهول حرم سرای سلطان و بتخانه * در هفت
گنجینه را باز کرد * برسم کیان خلعتی ساز کرد * ظاهرا رسم سلاطین ایران بود که هفت
گنجینه میداشتند چنانچه هفت گنج پرویز مشهور است * ز مصری و چینی و رومی پرند *
برآراست پیرایه ارجمند * پرند روم و چین و مصر در نفاست مشهور ست * لباس
گرانمایه خسروی * که دل را نوا داد و جان را نوی * نوا بمعنی توشه و نوی تازگی *
قصبهای زربفت و خزهای نرم * که پوشندگان را کند مغز گرم * مراد از قصب و
خز جامه های ابریشمی ست و مغز گرم کردن کنایه از افزودن محبت و اخلاص ست و چون پوشیدن
جامه گرم میکند در تعریف جامه بسیار مناسب ست * ز جوهر بسی عقد آراسته * بر آموده با آن بسی خواسته * بسی نافه
مشک نا کرده باز * ز نیفه بسی جامه دلنواز * نیفه بالکسر جای ازار بند و بمعنی پوستین
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی بقچه گفته و همین بیت سند آورده این عجب ست و تحقیق آنست که نیفه اماله نافه است
و نافه آنچه بناف نسبت دارد و باین جهت نافه مشک را نافه گویند که در ناف آهو باشد

سر زلفش از چنبر مشکناب * رسن کرده در گردن آفتاب * رسن در گردن آفتاب
کردن باعتبار چهرهٔ روشن و زلف بگرد اگرد آن باشد * باقبال شه راه بر بستمش * همه
نام و ناموس بشکستمش * ای راه مکر و فریب او را بستم و نام و ناموس و عزت و شان
که در فن سحر داشت بشکستم * زبون شد در آمد بزنهار من * سزد گر کند خسروش یار من *
وگر خدمت شاه را در خورست * مرا هم جداوند و هم خواهرست * چو شه دید رخسار آن
دلفریب * برآراسته ماهی از زر و زیب * بلیناس را داد کاین رام تست * سزاوار می
خوردن جام تست * ولیکن مباش ایمن از رنگ او * مشو غافل از مکر و فرهنگ او *
مراد از رنگ مکر و فریب ست * بلیناس بر شکر تسلیم شاه * رخ خویش مالید بر
خاک راه * پری روی را بانوی خانه کرد * پری چند زینگونه دیوانه کرد * مصرعه ثانی
مقولهٔ شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی تنها بلیناس از ان پری دیوانه نشده بلکه کار پری
همین ست که مردم بسیار را همین قسم دیوانه و آشفته کرده اند * برآموخت زو جادوئیها تمام
بلیناس جادو از ان گشت نام * یعنی همه جادوگری از ان زن آموخت لهذا نامش
بلیناس جادوگر شد * اگر جادوی گر ستاره شناس * زخود مرگ را در نه بندی هراس
یعنی اگر ساحری و گر منجم بر خود راه هم مرگ نه بندی * همه ساختند آن دو نیرنگ ساز *
نکردند پنهان ز خود هیچ راز * بیا ساقی آن آب جوی بهشت * در افکن بدان جام آتش سرشت
از ان آب و آتش مپیچان سرم * بمن ده کزو آب آتش برم * مراد از آب شراب
و از آتش جام خواسته و خان آرزو گفته که لفظ کزو مصدر بکاف علت یا خود از زدن است
یعنی از ان آب و آتش سر مرا مپیچان و مگردان زیرا که آب خوردن مرا آتش زده و سینه سوخته است

رسیدن سکندر در ملک صفهان و خواستن روشنک دختر دارا

چو فرخ کسی کو بهنگام دی * هم آتش نهد پیش و هم مرغ و می * دی بالفتح مدت
ماندن آفتاب در دلو و آن ایام شدت سرما ست و خان آرزو گفته که صاحب موید دی را بمعنی
شب نیز بطریق مناسبت مقام آورده چنانکه حافظ فرماید ه حریفی بدم را ساقی که شب

یعنی بسبب سواری مهد لو یا از آسمان بزمین نزول میکند و در صورت دوم توصیف همان مهد ست
که گویا آسمانی نیست که بر زمین روان میشود + دگر باد پایان با زین زر + ز بهر پرستندگان نشن
ببر + چو دستور دانا چنین دید رای + مر لبست و آورد فرمان بجای + ره خانهٔ خاص دارا
گرفت + همه خانه را در مدارا گرفت + یعنی تمام خانه را بمدارا و اخلاص پر کرده + درآمد مشکوی
مشکین سرشت + چو آب روان کاید اندر بهشت + بهشتی پر از حور زیبنده دید + فریبنده
شد چون فریبنده دید + از فریبندهٔ اول مراد فریب خورنده است + بدان سیب چهر ان دم
فریب + همی کرد بازی چو مردم بسیب + تشبیه ببازی سیب محض در بازی ست نه در
دست اندازی و اداسیکه در مجلس بیگانه بود به بازی و ظرافت انس با اهل خانه پیدا کرده بود
نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا کرده که خلاف وصیت دارا باشد + نخستین عدیث
که آمد فرود + ز شه داده پوشندگان را درود + بدآنکه درود ترجمهٔ صلوٰة نوشته اند
و درینجا بمعنی خبر ست و بیت آینده بیان آن + که مشکوی شه را ز شه نور باد + دو بی
از میان شما دور باد + مراد از شه اول داراست و از شه دوم سکندر و مراد از دو بی دل
غیرت و دو دمان هر دو پادشاه یعنی خدای تعالی هر دو خاندان را یکی کند و این بر اعث اهلا
ست برای طلب روشنک + اگر چرخ گردان خطائی نمود + باین خانه دست آزمائی نمود
شه از جملهٔ آن زیانها که رفت + گناهی ندارد بآنها که رفت + خان آرزو گفته که لفظ اگر
در محل تردد بود و گاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب و متوقع نبود و در بیت خواجه
نظامی علیه الرحمة بهمین معنی ست پس این قسم خطا نمودن از چرخ بدین خاندان مذکور نبود
اگر شد گناه سکندر نیست دران زیانها که بدارا و فوج دارا از نهیب و قتل رسید چه دارا خود فوج کشی
بر سکندر کرد و باز بدست سرهنگان کشته شد لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه نبود بلکه بمعنی
هر چند ست و جواب آن در بیت مابعد + امید مهجوران شد سرانجام کار + که نومید گردد امیدوار + یعنی مردمان ایران که
نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار ترقیات گردند + باقبال این خانه رای آورد + خداوندی خود
بجای آورد + بفرمان دارا و فرهنگ خویش + نهد شغل پیوند را پای پیش + جهان
پادشه را چنین ست کام + بعصمت سرائی چنین نیک نام + که روشن شود در وی چون عاج او

وتنفیه ازار را نیز بدان سبب گویند که بنان نسبت دارد * فرستاد کسرلشکوی شاه * بسرخی بدل کرد
رنگ سیاه * یعنی رسوم ماتم خانهٔ دارا بفرستادن خلعت رنگین برطرف گردید * بمرجان زفیروزه
بنشاند گرد * طلای زر افگند بر لاجورد * مراد از مرجان جامهٔ سرخ ست واز پیروزه
جامهٔ نیلی و طلای زر عبارتست از اندودن زر و مراد از لاجورد جامهٔ نیلی ست که در
ماتم پوشند و درین بیت بیان حال تبدیل رخت سیاه پوشان داراست * بسنگ سیه
بر زر سرخ سود * مگر بر محک زر همی آزمود * شبستان دارا ز ماتم بشست * بجای بنفشه
گل سرخ رست * چو آراست آن باغ بدرام را * برافروخت روی دلارام را * بدرام
خوب و آراسته و باغ مراد از خانهٔ دارا و دلارام عبارتست از روشنک و مصراع
دوم بتقدیر عاطف * شکیبائی آورد روزی سه چار * که تا بشگفد غنچهٔ نوبهار * یعنی چندی
توقف نمود تا که ایام بهار رسد * عروسان بزیور کشی خو کنند * سر و فرق را نغز و نیکو
کنند * تماشای گل در دماغ آورند * نظر سوی روشن چراغ آورند * لفظ فرق درینجا
حشو ست زیرا که مراد از سر و فرق یکی ست * چو دانست کز سوگ چیزی نماند * ز رعونت بعذر
آستین برفشاند * مراد از رعونت رعنائی و نافرمان روی ست بر عذر پردگیان
دارا و آستین فشاندن کنایه از ترک دادن و گذاشتن ست یعنی فرمان روائی
بر عذر پردگیان دارا آستین فشاند و قبول عذر نکرد که حالا هیچ عذری نمانده * بدستور
شیرین زبان گفت خیز * زبان و قدم هر دو بگشای تیز * دستور شیرین زبان
کنایه از ارسطو ست * بلشکوی دارا شو از ما بگوی * که اینجا بدان گشتم آزرم جوی *
مراد از آزرم اینجا سکون و آرام ست و بعضی گفته اند که آزرم درینجا تصحیف آرام ست *
که تا روی مهر روی دارا نژاد * به بینیم کز دیده فرخنده باد * حصاری کنم در شبستان
او * برآرم سر از زیر دستان او * یعنی در شبستان او حصاری و خانه سازم و دران باشم
و سر از زیر دستان او کشم ای زیردست و مطیع و منقاد او باشم * یکی مهد زرین
برآموده دُر * همه پیکر از لعل و فیروزه پر * به پرتا نشیند برو نازنین * خرامان شود ز آسمان
بر زمین * و در بعضی نسخ آسمان بر زمین نیز واقع ست و در صورت اول بیان مرتبهٔ روشنک ست

که پیوندرا باشد آن اختیار * بدرگاه خسرو خراشن کنیم * بآیین پرتعبیش زاش کنیم * این بیت
دلالت میکند که ماقبل شین حاصل بالمصدر مفتوح باشد زیراکه زاشن بفتح میم ست یعنی رام کنیم
اورا * چو دستور فرزانه پاسخ شنید * سوی شاه شد بازگفت انچه دید * رخ شه برافروخت از
خرمی * که صید جواب خوش ست آدمی * جوابی که در گوش گرد آورد * نیوشنده را
دل بدرد آورد * گرد آورد ای کدورت آورد * بروزی که طالع برومند بود * نظرها
سزاوار پیوند بود * نظرها آثار ستارها * جهانجوی برسم آبای خویش * پریزاد را کرد
همتای خویش * رسم آبا مراد از طریق ابراهیم علیه السلام ست * برسم کیان نیز
پیمان گرفت * وفا در دل و مهر در جان گرفت * ای در کتخدائی رسم کیان نیز بجا آورد
برای نگاهداشت خاطر بزرگیان دارا و تعظیم روشنک * دران بعیت از بهر تمکین او *
بملک عجم بست کابین او * مراد از بعیت عقد ست زیراکه بیع نیز عقد ست * *
بفرمود تا کاردانان دهر * در آرایش آرند بازار و شهر * خان آرزو گفته و لفظ اندایش
بجای لفظ آرایش آورده و گفته که ماخوذ از اندائیدن ست که لغتی ست در اندودن و اینجا
بمعنی آراسته کردن مستعمل * بمنسوخ خوارزم و دیبای روم * مطرا کنند آن همه مرز و بوم *
منسوخ پارچه منقش که انخوارزم آید و مطرا آراسته * سپاهان بدانسان که
میخواستند * بدیبا و گوهر بیاراستند * سپاهان مفعول مقدم و کلمه را بعد ان محذوف
کشیدند بر طره کوی و بام * شقایق لمطهای بیجاده فام * طره ایوان بمعنی
چیزی ست که بالای ایوان سازند برای محافظت باران و آنرا باران گریز نیز گویند و در
هندی چهجی گویند درینصورت طره کوی و بام یکی باشد و در مصراع دوم در بعضی شقایق نطعها
و در بعضی شقایق سندها واقع ست و مراد ازین هر دو جامه ست که گلزار باشد و بیجاده
جوهریست از جنس یاقوت * علمها بگردون برافراختند * جهان را نو آرایشی ساختند *
پر از کله شد کوی و بازارها * دگرگونه شد سکهٔ کارها * کله بکسر کاف فارسی و لام مشدد
بمعنی نوعی از خیمه است و در بعضی نسخ پر از گل شده واقع ست و معنی آن ظاهر ست *
نشاندند مطرب بهر برزنی * اغانی سرائی زبربط زنی * شکرریز آن عود افروختند *

شود روشنک درة التاج او * بروشن رخش چشم روشن کند * بدان سرخ گل خانه گلشن کند *
خان آرزو گفته که شین و نون گلشن برای نسبت ست وازین عالم ست جوشن وروشن وضمیر
شین رخش راجع بسوی دختر دارا * ز دارا چنین در پذیرفت عهد * بلبه بردن اینک فرستاد
عهد * جهاندار کانجا عنان تاز کرد * تقاضای این شغل را ساز کرد * زبان کسان نیست
زین گفتگوی * بیائی خود آمد درین جست وجوی * یعنی بپای خود آمد جهت تعلیم خاندان
دارا * پری روی را سوی مهد آورند * بترتیب این کار جهد آورند * چنین گفت با رای
ترجمان * که در سایه شاه داریم جان * ترجمان شخصیکه زبان یکی به دیگری بفهماند واینجا
مراد از شخصی ست که زبان رومی ارسطو فهمیده پیش اهل حرم دارا نقل کرد وازانجا جواب حاصل
نموده بارسطو ظاهر می نمود * کس خانه هم خانه زادی شود * بباد آمده هم بیادی شود *
کس خانه عبارتست از بانوی وصاحب خانه واز خانه زاد شخصیکه در خانه متولد
شود ودر عفت حرم پرورش یافته باشد واز بباد آمده زنهای فاحشه مثل لولی وغیره
یعنی شخصیکه در خانه تولد شده ودر ستر عفت مانده همان کدبانو میشود وانچه بیرونی
وبباد آمده آخر در خانه نمی ماند وپاس ناموس نمیکند * بآب زر این نکته باید نبشت *
شتربان درود آنچه خربنده کشت * مصرعهٔ دوم مثل رجای ست که حق بحقدار رسد
یعنی آنچه صاحب خر کاشت صاحب شتر آنرا بدرود چون صاحب خر اکثر مزارع باشند و
صاحب شتر مردم ترک وسپاهی بنابرآن مثل شده * مگر گوشهٔ مهد او تاج ماست * زرین
آن مهد معراج ماست * اگر پرده گیر دسر افکنده ایم * دگر جفت سازد همان بنده ایم *
بنده ایم یعنی مطیع ومنقاد اوایم * ز فرمان او سر نباید کشید * کجا رای او هست
زرین کلید * خان آرزو گفته که لفظ کجا برای تحسین وتکیه کلام در کلام قدما بسیار
واقع ست پس مصراع دوم تعلیل باشد مر مصراع اول را ومیتوان گفت که کجا بمعنی هر کجا باشد
یعنی هر جا رای زرین باشد از فرمان او سر نباید کشید * اگر سر در آرد بدین شغل شاه *
مهر روشنک را رساند بماه * سر در آرد ای راضی شود وتوجه کند * بکابین خسرو
رضا داده ایم * که از تخمهٔ خسروان زاده ایم * کابین بمعنی مهر * بروزیکه فرمان ده شهریار

شته که دران غالیه حل کرده اند + ز بهر شبه آن ماه مشکین کمند + ز چشم و دهن ساخت بادام و
ماه مشکین کمند کنایه از روشنک و حاصل آنست که چون شب شد از طرف روشنک **بادام**
وقند که عبارت از چشم و دهن معشوقه است پیش اسکندر آمد + فرستاد هر دو بمشکوی شاه +
که در خورد مشکو بود مشک و ماه + کاف مصراع دوم تعلیلیه یعنی روشنک بادام و قند
دران شب مهیا کرده بدان جهت فرستاد که مشک و ماه یعنی سیاهی و روشنی شب عروسی که
سزاوار دولتخانهٔ پادشاهی گردد ای موجب افزایش عیش و عشرت باشد و دیگر خلاصهٔ
معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای عامهٔ خلایق ساخته بودند لیکن روشنک برای یاد دوستی
از چشم و دهان خویش بادام و قندی مهیا ساخته بمشکوی پادشاه فرستاد و ازین اشعار بدان
معنی است که لایق خلوتخانهٔ پادشاهی عطریات و معشوقه است و هرچند بظاهر ذکر خوشبوی
نکرده اما چون بدیهی است که لوازمات بی تعطیر نمیشود در ضمن ارسال بادام و قند ارسال
عطریات نیز شده و خان آرزو گفته که کاف در مصراع دوم هرگز مربوط نمی‌شود پس لفظ را
ناسخان از راه غلط که نوشته اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهن محبوبه
میدهد پس باید که باین شغل مشغول شوند نه بمشک و ماه که آن در خور مشکوی شاه نیست
یعنی تنها سیر ماه و شب لایق نیست نقل و ثمر هم ضرور است خصوصاً چیزیکه یاد از چشم و
دهن معشوقه دهد + دگر روز چون آفتاب بلند + عروسانه سر برکشید از پرند + دل شاه
روم از پی آن عروس + بسوزش در افتاد چون رنگ روس + یکی مجلس آراست از
رود و می + که مینو ز شرمش برآورد خوی + **مینو** یعنی بهشت + بمی لهو میکرد
با مهتران + سر و ساغرش هر دو از می گران + ببخشید چندان دران بزم گنج +
که آمد زمین از کشیدن برنج + چو شب عقد خورشید بر هم شکست + عقیقی شفق را در آمد
بدست + به پیروزهٔ بوسحاقیش داد + سخن بین که در بوسحاقان فتاد + **پیروزه**
بوسحاقی نوعی از فیروزه که به بوسحاق نسبت دارد و بوسحاق قومی اند یعنی هرگاه شب
عقد خورشید را که روشنی شعاع اوست بشکست عقیقی از آن عقد بدست شفق افتاد پس
آن عقیق را که سرخی شفق باشد به پیروزهٔ بوسحاقی که سیاهی شب باشد با جرم ماه

عدو را چو عود و شکر سوختند * مراد از شکرریز نوای شیرین و از عود افروختن
مراد سازی ست که بشعلهٔ آواز دلها را کباب سازد و عود و شکر سوختن در مجلس بطریق
رسم ولایت گفته * ز خزران طرف تا لب زنده رود * زمین زنده گشت از نوای سرود *
خزران بفتح خا و سکون زای معجمه و رای مهمله نام شهریست و زنده رود بکسر اول
نام دریای صفاهان * ز بس رود خیزران که از می رسید * لب رامشان رود را می گزید *
رود خیزران موجها و حاصل آنکه مطربان از بسکه مست شده بودند لب را می گزیدند و
بوسه میدادند و خان آرزو و دیگر شارحین گفته اند که این بیت الحاقی ست * گلاب صفاهان
و مشک طراز * سر نافه و شیشه را کرده باز * گلاب سپاهان مشهورست و طراز
بکسر اول نام شهری ست در ترکستان که جشن و مشک خوب از اینجا خیزد * شفق سرخ گل
بست بر سور شاه * طبق پر شکر کرد خورشید و ماه * سور جشن و دیوار شهرپناه و فاعل
بست شفق و هرگاه که از سور جشن اراده نموده شود دران صورت معنی شفق سرخ
گل بست این خواهد بود که بر جشن اسکندر شفق خود را بجامهٔ سرخ بیاراست و وقتیکه معنی
دیوار مراد باشد پس معنی ظاهرست که در شادی بر دیوار گل مے بندند و خان آرزو گفته که
بست غلط ست و صحیح ریخت ست یعنی شفق گل افشانی کرد بر سور پادشاه و مهر و ماه
طبق پر شکر کرده تیار نمودند * سپهر از شکر کوشکی ساخته * ز گل گنبد دیگر افراخته *
یعنی روزگار از کثرت نثار شکر کوشکی ساخت و از بسیاری گل گنبد دیگر طرح نمود * همه بوم
و کشور ز شادی بجوش * یعنی برآورد هر سو خروش * چو شب جلوه کرد از پرند سیاه *
رخ و زلفی آراست از مشک و ماه * این بیت شرطیه است و مشک و زلف یکی ست
و آن مراد از سیاهی ست و مراد از ماه حقیقت ماه است یعنی شب نور و ظلمت خود نمود *
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ * در و غالیه سوده عطار کرخ * درین بیت بیان حال شب ست
و عطار کرخ که محله ایست در بغداد در غالیه سائی مشهورست و غالیه خوشبوئی ست
سیاه رنگ یعنی گویا ماه صدفی بود که عطار کرخ در و غالیه را سوده و در میان ماه اندک سیاهی
می ماند که آن را کلف ماه گویند پس حاصل آنکه گویا سیاهی شب بود که در ماه هم اثر کرده ماه صافی

تو دانی و فرمان آن داوری * پذیرفت شاهنشه از مادرش * نهاد افسر خسروی بر سرش *
بسوسن سپردند شمشاد را * چمن جای شد سرو آزاد را * مراد از سوسن گل شکفته است
و مراد از آن سکندر و شمشاد قسمی ست از سرو و مراد از آن روشنک و مصرعهٔ ثانی مقوله
شاعر علیه الرحمة * شه از بار آن گوهر شاهوار * بگوهر خریدن در آمد بکار * بای بکار
برای ظرفیه است یعنی در کار آمد و مشغول شد و حاصل آنکه بهر بار او امثل گوهر شد مشغول
خریداری گوهر شد * پریچهره کادید کز دلبری * پرستنده شد گوهرش را پری * فاعل
پرستنده پری ست * خرامنده سروی رطب بار او * شکر چاشنی گیر گفتار او * وغمنده
چشم جفا جوی تیز * دوا بخش بیمار و بیمار خیز * بیمار خیز یعنی شخصیکه عنقریب از بیماری
صحت یافته باشد * برش کوته و زلف و گردن دراز * لبش چون شکر قابل باد و براز
کوتاهی سینه صفت معشوقان ست چنانکه درازی زلف * زنخ ساده و غبغب آویخته *
میان لاغر و سینه انگیخته * مراد از سینه پستان باشد یا خود سینه که انگیختگی آن
خوشنما باشد یعنی زنخ صاف و غبغب معلق و کمر لاغر و سینه انگیخته بود غبغب بالفتح یعنی
لحوق گلوی انسان * بخوناب پرورده خون جگر * هنر زدیده بر کرده چون بصر * بدانکه روشنک را درین بیت بدو
چیز آدمی تشبیه داده یکی آنکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و از
خون آنها پرورش یافته دوم آنکه مانند بصر که عبارتست از نگاه و خطوط شعاعی از چشمهای
مردم سر بر آورده و مردم آنرا عزیز داشته اند واحتمال دارد که بمحنت و مشقت پرورده و در
چشمهای مردم جای داده باشند * بهر شورشی کز لب انگیختی * نمک بر دل خستگان
ریختی * بهر خنده کز لب شکر ریز کرد * شکر خنده را هاضمش تیز کرد * مراد از هاضمش
طبیعت بر خوردن شکر تیز میکرد * شکن گیر گیسوش از مشکناب * زده سایه بر چشمهٔ
آفتاب * رخی چون گل و آب گل ریخته * گلابی ز هر چشمی انگیخته * مراد از آب گل
در مصراع اول بیت اخیر عرق رخساره ست و یا آبروی گل باشد و گلاب در مصرع
دوم عبارت از اشک ست یعنی عالمی را بگریه در آورده * سکندر که آن چشمه و آن سایه دید *
بر آسوده شد چون بمنزل رسید * چو چشم وفا سازگار آمدش * دلش همچو در در کنار آمدش *

بدل کرد و حاصل این همه آنکه سرخی شفق بسیاهی مبدل شد و مصرعهٔ اخیر مقوله شیخ نظامی علیه الرحمه یعنی
به عین کرفته رفته سخن منجر باین شد که ذکر بو سحاق که بسر شیشهٔ قصه نیست در میان آمد و ازین سخنان
از روی کنایه معنی دیگر نیز مستفاد میشود و آن اینکه مراد از شب انقلاب و مصیبت زمانه است
و از عقد سلطنت و از خورشید دارا و از عقیق مراد روشنک و از شفق
مادر روشنک و از پیروزه بو سحاقی مراد سکندر باشد ✤ ملک یافت بر کام دل
دسترس ✤ بشکوی مشکین فرستاد کس ✤ که تا روشنک را چو روشن چراغ ✤ بیارند
با باغ پیرا بباغ ✤ اگر با باغ بباء موحده خوانند از باغ پیرا مراد مادر روشنک خواهد بود
و خان آرزو تا باغ پیرا بتای فوقانی خوانند و مراد از آن اسکندر داشته یعنی سکندر حکم
نمود که روشنک را بیارند تا باغ پیرا که عبارت از ذات اسکندر باشد در باغ چنین گفت
بار روشنک مادرش ✤ ز روشن روان شاه اسکندرش ✤ که یاقوت یکتای اسکندری ✤
چو همتای ما شد بهم گوهری ✤ باین شغل دولت پناهی کنیم ✤ همان مهری و پادشاهی کنیم ✤
نباید سر از حکم او تافتن ✤ که نتوان از و بهتری یافتن ✤ کمر کن سر زلف بر بند کیش ✤
که فرخ بود بر تو فرخنده کیش ✤ کمر ملحقی بند کمر ✤ جز او هر که با تو سری میزند ✤ چو زلف تو
سر بر کمر میزند ✤ لفظ کمر مشترکست در میان و کمر بند و پشتهٔ کوه است و حاصل بیت آنست که هر کس که
غیر اسکندر با تو سر خود را میزند یعنی قرب تو میخواهد پس او را مانند زلف تو سر بکوه میزند یعنی
دیوانه است با سر خود می شکند ✤ بگوشش تو گر حلقهٔ زر بود ✤ چو بی او بود حلقهٔ در بود ✤
مدارای او کن که دارای ماست ✤ چو دارا دلش بر مدارای ماست ✤ پذیرفت زود ختر
دلنواز ✤ پذیرفتنی بخت با شرم و ناز ✤ پریزاد را از پی بزم شاه ✤ نشاندند در مهد
زرین چو ماه ✤ بجلوه نگه خسروش تافتند ✤ ز نظارگان حجره پرداختند ✤ پس آنگه
بشد پیشکشهای نغز ✤ که بینندگان را برافروخت مغز ✤ سبک مادر مهربان
دست برد ✤ گرامی صدف را بدر باسپرد ✤ که از تخم شاهان گردنکشان ✤ همین یک
سهی سرو ماندهٔ نشان ✤ نگویم گرامی ترین گوهرے ✤ سپردم به نیکوترین شوهرے ✤
پدر کشته بی پدر ماندهٔ را ✤ یتیمی ولایت برافشانده را ✤ سپردم بزنهار اسکندری ✤

ساقی بجان پروری + ز تری که میریخت رود و رباب + هوس را همی برد چون بید آب +
تری تای فوقانی ورای مشدد یعنی سیرابی و جلدی چنانکه مطرب را تردست گویند
و در بعضی نسخ رفت و در بعضی ریخت واقعست یعنی بسبب تری که رود و رباب میریخت
هوس را از دلها می برد و در دل هیچکس تمنا باقی نمی ماند بشنیدن آواز دلکش سازها + سکندر
سخنها سر آغاز کرد + در گنج اسکندری باز کرد + سر آغاز یعنی ابتدای کارست لفظ سر زائد چنانچه در سر پنجه و سر انگشت
وغیره + ز بس گنج دادن بایران سپاه + ز دامن گهر موج زد بر کلاه + یعنی موج گوهر از دامن بکلاه
میرسید بسبب کثرت ایثار + جهان را به پیرایه های نوے + بر آراست از خلعت
خسروی + همانا که بود آفتاب بلند + همه عالم از نور او بهره مند + بلند آفتابے که
شد نور بخش + بدادن نگردد تهی چون درخش + مراد از درخش برق است یعنی آفتاب
بنور دادن تهی نگردد بخلاف درخش که چندان نور ندارد بیک لمعان نور او تمام میشود +
جهاندار بخشنده باید نه خس + خصال جهانداری اینست و بس + خس یعنی ناکس و بخیل +
بیا ساقی آن شب چراغ مغان + بیاور لبن بر میاور فغان + مراد از فغان آواز
یعنی آن شراب بهیچ لبن ده که کسی نداند و چون شراب را بگوهر شب چراغ تشبیه داده بنابر آن گفته
که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود + چراغی که از چشمها روشن است + چراغ تنم را از او روغن است +

نشستن سکندر بر تخت کیان بدار الملک اصطخر

بگو ای سخن کیمیائی تو چیست + عیار ترا کیمیا ساز کیست + که چندین نگار از تو بر ساختند +
هنوز از تو حرفی نپرداختند + چون این داستان در بیان سخنهای حکمت سکندرست
خطاب بسخن کرده تمهید کرد + اگر خانه خیزی قرارت کجاست + گر از در درآئی دیارت کجا
زما سر برآری و با ما نه + نمائی بما نقش و پیدا نه + عملخانه دل بفرمان تست + زبان خود
عملدار دیوان تست + عملخانه مقامیکه برای عمل قرار دهند و عملدار یعنی عامل کننده
ندانم چه مرغی بدین نیکوئی + زما یادگاری که مانند توئی + سخن بین چه عالی است بالای
او + کسادی مبیناد کالای او + متاع گرانمایه کاسد مباد + وگر باد بر عیب جاسد مباد +

یعنی اسکندر بچشم وفا دید وساز گار آمد بدان چشم ای بامید وفا با او موافقت کرد چراکه بیوفائی زنان مشهور ست
بجام آتش تنگ برگرفت + در ان کامدل کام دل برگرفت + کامدل مرکب یعنی معشوق + شده روشن از
روشنک جان او + زفردوس روشنتر ایوان او + جهان بانوش خواند پیوسته شاه + بپرورداشت آئین حشمت نگاه
که بیدار و با شرم و آهسته بود + زنا گفتنیها زبان بسته بود + بیدار یعنی هوشیار و آهسته
یعنی متحمل و بردبار + کلید همه پادشاهی که داشت + باو داد و تاجش بگردون فراشت +
یکی ساعت از دیدن روی او + شکیبا نشد تا نشد سوی او + بشادی در ان کشور چون
بهشت + بیاسود با آن بهشتی سرشت + چو صبح از رخ روز برقع گشاد + ختن بر حبش
داغ جزیه نهاد + ختن شهریست جانب شرقی و مراد ازان روز و حبش شهری غربی
و مراد از وشب و داغ جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمانروائی ست +
خروش صراحی در آمد بجوش + خروس از سر خم همیگفت نوش + خروش اول
بشین معجمه یعنی آواز و خروس دوم بسین مهمله مرغ و مراد از سر خم آسمان بلکه عرش
یعنی خروس صبح گفت که شراب نوش کن و گویند بر عرش خروس سفیدیست که هرگاه
او بانگ میکند جمیع خروسان دنیا بشورمی درآیند و آواز میکنند و بعضی گفته اند که مراد
از خروس دوم صراحی ست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت +
زحلق خروسان طاؤس دم + فرو ریخت در طاسها خون خم + خروسان طاؤس دم
ظروف شراب که بصورت خروس ساخته دهان آن بشکل دم طاوس کنند و طاس جام
و خون خم شراب + می و مجلس شه بر آواز چنگ + برخسار گیتی در آورد رنگ +
حاصل مصراع ثانی آنکه مجلس پادشاه رخسارۀ جهان را رنگین ساخت + شه هفت کشور
بر سم کیان + یکی هفت چشمه کمر بر میان + مراد از هفت چشمه کمر کمربند مرصع که
بجواهر هفتگانه آراسته شده + بر آمد چو خورشید بالای تخت + فلک در غلامی کمر کرد
سخت + بر آراست بزمی همه از نای و نوش + بلطفی که بر روی زیبنده هوش + نشاند
شایستگان را بپای + بقدر هنر هر کسی جست جای + شایستگان کسانی که
شایستگی نشستن پیش اسکندر می داشتند + شکر ریخت مطرب برامشگری + کمر بست

منی راز بالینِ خاک * باتمم رسانید چون نور پاک * برابر اتمم آورد ز اقصای روم * بفرمان
من سنگ را کرد موم * **سنگ را موم کرد** یعنی اجرای حکم و نفاذ امر من نمود *
بجائی رسانید کار مرا * که محمل کند چرخ بار مرا * پذیرفتم از داور آسمان * که تا سازیم
از داوری یکزمان * یعنی بمقابله چنین بخشش از داور آسمان که خدا است قبول کردم
که ساعتی از عدل و انصاف بار نخاهیم و آرام نکنم * ستمدیده را دادبخشی کنم * ستیر
گان را درشتی کنم * **تیرگان** یعنی ظلومان * خرد بر وفا رهنمای من است * صلاح
جهان در وفای من است * یعنی در سلوک وفا خرد من مرا رهبری کاملست و صلاح آراستگی
عالم در وفای من است * ره راستی گیرم امروز بیش * که آگاه هم از روز فردای خویش *
بپرهیزم از روز عذرآوری * به پرهیزگاری کنم داوری * **پرهیز** در ینجا کنایه از ترس است
در **روز عذرآوری** روز قیامت * ز پیشانی پیل تا پای مور * نیاید ز من بر کسی
دست زور * چون محل زدن کچک وغیره پیشانی پیل است زیرا بیان نموده * ندارم
طمع بر زر و سیم کس * اگر چند یابم بر آن دسترس * **اگرچند** یعنی هرچند است *
ز خلق از چه آزار بینم بسی * نخواهم که آزارد از من کسی * لفظ **آزار** در ینجا لازم واقع
شده * ده و شهر را برگرفتم خراج * نه سا از ولایت ستانم نه باج * **ده** یعنی قریه است
وانچه در هندوستان دیه بیای تحتانی شهرت دارد در فارسی بنظر نامده مگر در بعضی اشعار
امیر خسرو مراد از ده خانواده و قبیله است و این بخشش معدود الا نام را باشد والا معنی ندارد
اگر گنجی آرم ز دنیا بدست * مهیا کنم قسمتِ هر که هست * دهم هر کسی را ز دولت کلید *
کنم پایهٔ کار هر کس پدید * هنرمند را سر برآرم بلند * کشم پای دیوانه را زیر بند *
بهیچم سر از رایگان خوارگان * مگر بی زبانان و بیچارگان * **رایگان خوار**
مفت خوار که بی محنت و مشقت اوقات بسر میکنند و چون این صادق می آمد بر گدا و بیچاره
در مصراع دوم استثنا نموده * چو دارد تنومند کار آگهی * نخواهم که باشد ز کاری تهی *
تنومند یعنی دولتمند است یعنی ذات صمدی که کار آگهی و شعور دارد او را از کار تهی
نخواهم کرد بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم * چو بینم کسی را که او رنج برد *

چون دربیت گذشته سخن را کالا قرار داده دعا کرده درینجا آنرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرعهٔ دوم تقدیر گویم ضروریست یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و اگر گویم که کساد با دخبر ثانی که حاسد کند مباد و این نیز دعاست در حق سخن بموجب حدیث شریف (قال قال رسول الله صلعم اللهم اجعلنی محسودا لا حاسدا) + بیا رای سخنگوی چابک سرای + نشاط سخن را یکایک بجای + نشاط بنون و شین معجمه و بجا آوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرتست و یکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه است اما درینجا بمعنی دفعةً و یک مرتبه مجازا مستعمل شده یعنی ای سخنگوی زود سراینده حق نشاط سخن را یکایک ادا کن + سخن را از ان نامور خفتگان + فسونی فرو دم بآشفتگان + گذارندهٔ سرگذشت نخست + باندیشهٔ خوب و رای درست + چنین داد مژده که چون شهریار + بملک سپاهان برآورد بار + ز فیروزهٔ چرخ فیروزه رنگ + بنودش کسی در سپاهان درنگ + باصطخر شد تاج بر سر نهاد + بجای کیومرث و هم کیقباد + اصطخر شهریست در ایران پای تخت دارا ابن داراب + شد آراسته ملک ایران بدو + قوی گشت پشت دلیران بدو + بزرگان بدو تهنیت ساختند + بآن سربزرگی سرافراختند + نثاری که باشد سزاوار تخت + فشاندند بر شاه فیروزبخت + ز سرچشمهٔ نیل تا رود گنگ + ز شوراب چین تا بتلخ اب زنگ + رسولان رسیدند با سا و باج + همایون کنان شاه را تخت و تاج + سا بر وزن جا بمعنی باج یعنی از سرچشمهٔ نیل که منبع آن کوه قمرست و در خط استوا واقع تا رود گنگ که پیوسته است بدریای محیط که مشرق ست و منتهای آبادی و از دریای چین تا دریای گنگ رسولان سلاطین هند و چین و زنگ و مصر رسیدند و چیزها آوردند بعضی بطریق تحفه و بعضی از راه باج و خراج و غرض احاطهٔ زمین نیست بلکه بیان ملکهای دوردست ست + چو شه پای بر تخت زرین نهاد + ز گنج سخن حصن روئین گشاد + کلمهٔ ز درینجا برای مجاورتست یعنی حصن روئین خاموشی را از گنج سخن دور کرد و خراب نمود و گنج را از ان حصن برآورد + که با دآفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق شناس + کرد درینجا بمعنی مقرر کردست و آفرین گوی دعاگوی و ثناخوان و مراد از خود است + سری چون

بدان تا حق از باطل آرم پدید + ز من بند هر قفل یابد کلید + یعنی خدای تعالی مرا بجهت آن فرستاده که حق را امتیازی از باطل دهم و کشایش هر مشکل از من شود + سر حق شناسان برآرم ز خاک + بباطل پرستان درآرم هلاک + ز دنیا برم رنگ ناراستی + دهم باد را باچراغ آشتی + **باد آشتی** عبارت از عدم حفظ مراتب که عبارتست از فساد + فرشته کنم دیو هر خانه را + برآرایم از گنج ویرانه را + کجا عدل من سر برآرد چو سرو + ز بیداد شاهین نترسد تذرو + شبانی کند گرگ بر گوسفند + همان شیر بر گور نارد گزند + بدان راز نیکی کنم ناصبور + ز نیکان بدی را کنم نیز دور + کسی را که من سر برافراختم + بپای کسش در نیفکند اختم + دگر همسری را دریدم جگر + بدادم بدرندگان دگر + مراد از **دریدن جگر** کمال غلبه است یعنی اگر بر همسری غالب شدم او را حوالهٔ دیگری که در فکر او بوده باشد نگردانم + نکشتم کسی را نهانی بزهر + مگر آشکارا بشمشیر قهر + درین بیت کنایت از اظهار کمال شجاعت است که هر دشمن را که کشتم بمیدان کشتم و به مکر و دغا بر وغالب نشدم + نه در کس جهانسوزی آموختم + نه بی حجتی خرمنی سوختم + یعنی کسی را تعلیم ظلم نکردم و بی دلیل خرمن هستی کسی نسوختم + نخواهم که آرم بکس در شکست + وگر بشکنم مومیائیم هست + گر از من رسد چشم را چشم درد + توانم در و توتیا نیز کرد + خدائیم درین کار یاری دهد + ز چشمم بدان رستگاری دهد + چو این داستان گفته شد یک بیک + نیوشنده را دست شد بر فلک + **دست بر فلک شدن** عبارتست از دعا کردن + دران انجمن بود بسیار کس + بشاه آزمائی کشاده نفس + نفس بشاه آزمائی کشاده بودند و بعضی **کشاده نفس** بمعنی زیاده گوئی نوشته اند + ازان بوالفضولان گستاخ گوی + وزان بوالحکیمان دیوانه خوی + **بوالفضول** احمق و زیاده گوی و معنی ترکیبی آن پدر افزونی ست و **بوالحکیم** کنیت مردم زیرک + پژوهنده بود بجهت نمای + دران انجمن گشت شاه آزمای + که بشاها مرا یکدرم درخورست + اگر بخششی از کشوری بهترست + بهانداز گفت از خداوندگاه + باندازهٔ قدر او گنج خواه + **گاه** یعنی تخت + پژوهنده گفتا چو از یکدرم + خجالت بردشتیه باجیزی ست کم + بر ارملک عالم

که از خرج او دخل او هست خرد + دران خرجش امیدواری دهم + ز گنجینهٔ خویش یاری دهم +
ندارم ز کس ترس در هیچ کار + مگر زان کسی کو بود ترسکار + بدین دیدهٔ آتش کنم کارها + دهم
داد را رونق بازارها + در آتش فگنم هرگز آسودنی ست + ببخشایم آن را که بخشودنی ست +
جهان از سخا دارم آراسته + سخی را مدد بخشم از خواسته + ستم را ز خود دور دارم بهش +
ستمکش نوازم ستمگاره کش + **ستمکش** یعنی مظلوم + بجای یکی بد یکی بد کنم + بپاداش
نیکی یکی صد کنم + عقوبت کنم خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذرخواه + چو گردن کشد
خصم گردن زنم + چو در دوستی تن زند تن زنم + تا آن آرزو تن زدن اول یعنی تواضع گفتن
و تن زدن دوم یعنی خاموش شدن + بنا کردن نیکی از من بود + بدی را بد ابتدا از
دشمن بود + من آن خاک تیرم بغربال راتی + که بستانم و باز ریزم بجای + یعنی من آن
تیرندهٔ خاکم بغربال راهی که هرچه بستانم بعد ازان اگر او نیکی آرد باز بجای او گذارم و مدعا
آنکه غرض من از گرفتن اصلاح ملکست نه افساد و جمع نمودن خزاین + چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر
ستاند بدان سر دهد + **شربت تر** مراد از شربت تازه چه دولاب هر دم آب تازه بر می آرد
و مآل این بیت و بیت سابق یکی ست و تمثیل یک حالت ست مگر آنکه در غربال اندک تفرقه
نیک و بد ست در دولاب همین قدر ست که از یکی میگیرد و بدیگری میدهد + بهرچه از سر
تیغم آید فراز + سر تازیانم کند ترکتاز + یعنی هرچه بر در تیغ خراج وغیره جمع کنم آن را
سر تازیانهٔ من بر خلق بخشش کند + یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب + بیک دستم آتش دگر
دست آب + چون صفت ابر بارندگی ست صفت **آفتاب** تابندگی ست لهذا
سکندر خود را پیکر ابر و آفتاب تعبیر نموده و **آتش و آب** مراد از قهر و عطف ست +
بسنگی رسم سخت بگذارمش + بکشتی رسم تشنه بنوازمش + سخت عطف بیان سنگ ست
چنانکه تشنه عطف بیان کشت ست یعنی اگر معاملهٔ من با سنگ سخت باشد گذارندگی کار من
باشد و اگر با کشت تشنه باشد نوازندگی و سیراب کردن عمل من ست + سر تقسیم
آورد جهان را بچنگ + سر تازیانم دهد هیچ رنگ + ازان آمدم بر سر این سریر +
که افتادگان را شوم دستگیر + چو نامه سوی ایران زدم + خدایم فرستاد زان مرزبوم +

حوادث دنیا و بیجاده سنگریزهٔ سرخ ست که مانند کهربا کاه را جذب می کند
یعنی چنانکه بیجاده از سنگ خیزد و باز با سنگ مناسبت ندارد باعتبار افزایش
قدر و قیمت بیجاده من هم از سنگ حوادث دنیا گریز نمایم +

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک بیونان

فلک ناقه را زان سبکرو کند + که هر روز و شب بازی نو کند + شب بازی واقعه که بشب
وارد شود یعنی آسمان ناقه خود را ازان جهت تیزرو می کند که هر روز و شب بازی تازه و واردات جدید
حوادث نو بظهور آرد + کند هر زمان صلح و جنگی دگر + خیالی نماید برنگی دگر + فاعل کند
فلک + همه بود بیها که بود از نخست + نه این ست اگر باز جوئی درست + بود بی
بیای نسبت عبارت از تمامی موجودات + هم از پرورشهای پروردگار + دگرگونه شد صورت
هر نگار + سر شغل ما گر در آید بخواب + مپندار کاین خانه گردد خراب + سر شغل استعاره
بالکنایه است و مراد ازان سعی و تلاش ست و بخواب آمدن سر شغل دور شدن
سعی و تلاش که عبارتست از مرگ + بسا کس که از روی عالم گم ست + همانان که عالم
همان عالم ست + یعنی بسیار کس که تو آنها را دیده از عالم گم شده و عالم همان عالم ست
چه سازیم چون سازگاران شدند + رفیقان گذشتند و یاران شدند + سازگاران
دوستان موافق + بهنگام خود توشهٔ ره بساز + که یاری بیاران نمانند باز + یعنی
چون دوستان موافق و یاران یکدل ازین عالم برفتند پس تو هم مستعد و آماده سفر
باش و توشهٔ راه عقبی که اعمال خیرست مهیا دار چراکه یاران یکدل از یاران جدائی شوند +
سرانجام گرچه بدی برا رود + خر لنگ برآخور خود رود + سرانجام ظرف ست و
متعلق ست به رود که در مصراع دوم ست و بد بد باضافت یعنی بسیار بد چنانکه
خوب خوب و صاف صاف یعنی بسیار خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه
میرود آخر بمنزل خود میرسد و مطلب اینست که هر فرد بشر بآخور خود که خاک ست میرسد
آنهائی که جلد رونده اند زود رسند و آنهائی که سست رونده دیر رسند محکیس ازین یاران انز

به بخشندگی * بانجم رساند سر مرزانجمن * دگر بار شه گفت کای بدسگال * باندازهٔ خود
نکردی سوال * باندازه باید سخن گستری * گزافه سخن را نباید شنید * **گزافه** یعنی دروغ
دو حاجت نمودی نه بر جای خویش * یکی کم ز من دیگری از تو بیش * سخن کان برابر و در آرد
گره * اگر چه آفرین ست ناگفته به * یعنی سخنیکه موجب ناخوشی خاطر مستمع باشد اگر چه دعا
باشد ناگفته بهتر ست * دگر پرسشی کرد مرد دلیر * که بالا چرائی و خلقی بزیر * چو گوئی
که یکر دیه هستیم یار * چه از زیر و بالا در آری بکار * ملک گفت سرور منم زین گروه * چو سر
زیر باشد نباشد شکوه * سر رستنی زیر زیبا بود * سر آدمی به که بالا بود * **سر رستنی**
عبارت از بیخ آنست یعنی من سر آدمیان هستم پس مرا از همه مردمان بالا نشستن بهتر ست
چه سر را بالا بودن سزاوار ست * به از شاه را جای باشد بلند * که تا دیده ها زو شود
بهره مند * دگر زیرکی گفت کای شهریار * خردمند را بار عونت چه کار * تراز یور
ایزدی در دل ست * بزیور چه پوشی تنی کز گل ست * ملک گفت کارایش خسروی *
دهد چشم بینندگان را نوی * من از شخص خود را چو گلشن کنم * شما را بجود چشم روشن
کنم * نه بینی که چون بشگفد نوبهار * بدو چشم روشن شود روزگار * از ان نکتها
مردم تیزهوش * پر از لعل و فیروزه کردند گوش * انجا **مردم** بمعنی جمع مستعمل ست *
دعا تازه کردند بر جان او * بجان بار بستند پیمان او * از ان بردباری کزو یافتند *
بفرمان او جمله بشتافتند * بآئین جمشید پیروز شاه * شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همی کرد بابندگان * نگهداشت آئین فرخندگان * فرستاد نامه بهر کشوری *
بهر مرزبانی و هر مهتری * گرائید شان دل بافسون خویش * امان دادشان
از شب خون خویش * **گرائیدن** بمعنی میل کردن و از **افسون** مراد اینجا
سخنان دلاسا و چاپلوسی ست * جهان را بفرمان خود رام کرد * دران رام کردن
کم آرام کرد * خراب جهان جمله آباد کرد * دل خستگان از غم آزاد کرد * بیا ساقی
آن حرف بیجاده رنگ * بمن ده که پایم درآمد بسنگ * **حرف** ترجمه تاب *
مگر چاره سازم درین سنگریز * چو بیجاده از سنگ پایم گریز * **سنگریز** سنگها زان مراد از

گیتی شتاب * زروز نورخود فرستم بروم * که نبست استواری دران مرز و بوم * بناید
که مارا شود کار سست * سبو ناید از آب واپیم درست * **بناید** یعنی مبادا و **کار سست شدن** خلل پذیر شدن کار باشد یعنی مبادا اگر بدی بکار من رسد زیرا که
سبو از آب مدام درست و سالم تر نیاید بلکه بیم شکستن هم دارد * بد اندیش گیرد بهر
تخت ما * بتاراج دشمن شود رخت ما * جهان را چنین دردسرها بسی ست * وزین گونه
درره خطرها بسی ست * **دردسر** یعنی رنج و اذیت * تو نیز ار بیونان شوی باز جای *
پسندیده باشی بفرهنگ و رای * **باز جای** یعنی باز پس یعنی رفتن تو به یونان
نزدیک عقل پسندیده است چه بودن تو بآن ملک موجب اعتماد و مزید استواری خواهد بود
جهان ملک را داری از فتنه دور * که مه نائب مهر باشد بنور * یعنی چون تو بجای من
پس ملک روم را از فتنه محفوظ داری چرا که ماه نائب مهر باشد * جهان روشنک را
که بانوی ماست * به برتا شود کار آن ملک راست * یعنی روشنک را نیز همراه خود
ببری و بودن روشنک در روم مزید انتظام خواهد بود * برائی که دستور باشد خرد *
نگه داری اندازهٔ نیک و بد * نیابت بجا آری از دین و داد * نیاری ز من جز به نیکی
بیاد * لفظ یا در لفظ یاد زائده است ومیتوان گفت که چیزی مقدر باشد. و بیاد یعنی خاطر
باشد یعنی از من هیچ چیز بیاد نیاری مگر بنیکوی * ترا از بزرگان پسندیده ام * بچشم
بزرگیت زان دیده ام * وزیر خردمند از رای خویش * چنین گفت با کارفرمای خویش *
کارفرما مراد از سکندر * که فرمانروا بادشاه جهان * بفرمان تو رای کار آگهان *
فرمانروا صفت مقدم ومصرعهٔ ثانی تبقدیر عاطف وصفت ثانی * زمان تا زمان
قدرت بیش باد * غرض بالمنای او خویش باد * مراد از **خویش** قوم ونیاز
وآن کنایه از نزدیکیست یعنی هرچه ملتمسی تو باشد غرض وفائده با آن نزدیک باد *
حسابیکه فرمود رای بلند * کس از پیش بینی نه بیند گزند * جز حسابی محذوفست و
علت آن بجای آن قائم شده یعنی حسابیکه بادشاه فرموده همه از پیش بینی ست وکسی
از پیش بینی گزند وآزاری ندیده * بفرخنده شغلیکه فرمود شاه * کمر بندم وسر نپیچم زراه *

یاران خود باز نخواهد ماند و این معنی موافق نسخه است که مصراع چنین باشد که مذکور شد و اگر چنین باشد
سرانجام کو بد بود بد رود + خر لنگ در آخر خود رود + معنی آن ظاهر ست لیکن با بیت سابق چندان
چسپان نیست + گذارش چنین کرد گوپایه دور + که اورنگ شاهان نشد جای جور +
(مراد از حضور اقدس رسول ۱۲) و در بعضی نسخ دارای دور نیز واقع ست و مراد ازان عارف کامل ست و حاصل بیت آنست
که سلطنت با ظلم جمع نمیشود چنانکه گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم جمع نشود و بعضی گویند که مراد
ازان حضرت پیغمبر ست که انا افصح العرب مقوله اوست و در مواضع کثیره فرمود + سکندر که
او ملک عالم گرفت + پی جستن کام خود کم گرفت + صلاح جهان جست زان داوری +
فلک زان سبب دادش آن یاوری + جهان بایدت شغل آن شاه کن + همان کن که او
کرد کوتاه کن + درین بیت خطاب بپادشاه خود ست و مفعول کوتاه محذوف ست بقرینه ای
کاریکه سوای آن کار باشد دست ازان باز دار + چو در ملک آفاق شد کامکار + همی گشت
بر کام او روزگار + یعنی چون بسلطنت آفاق کامروا بود روزگار هم کامروائی او می نمود +
حبش تا خراسان زمین تا بغور + بفرمان او گشت بیدست زور + دست زور
بمعنی غلبه + بهر کشوری قاصدان تاختند + همه سکه بر نام او ساختند + جهاندار
گر چه دل شیر داشت + جهان جمله در زیر شمشیر داشت + مصرعه دوم تقدیر واو عطف +
نبود اختصاصش دران مرز و بوم + که هست امین آباد رومی بروم + معنی مصرعه دوم آنکه
روم نام ملکیست و امین آباد جای امن ست و آنرا شهری قرار داده و بای
بروم بمعنی در ست یعنی شهری که امن آباد ست برای رومی در ملک روم ست + شبی
کاسمان طالعی در خست جست + کزان طالع آمد شماری درست + فرستاد و دستور
خود را بخواند + سخنهای پوشیده با او براند + یعنی در شبی که آسمان ساعتی خوب داشت
و دران ساعت شمار خوب و درست می آمد ارسطو را بخواند و سخنهای مذکور خاطر خود را
با او درمیان آورد + که چون ملک ابراهم آمد بدست + نخواهم بیکجا شدن پای بست +
بگردندگی چون فلک مایلم + جز آفاق گردی نخواهد دلم + ببینم که در گرد آفاق چیست
نوآیین تر از من در آفاق کیست + چنان خواهم ای رای روشن صواب + که من چون کنم گرد

وپای بیگانه را وحشی گفتن کمال بلاغت ست + درین سالها کالیتی از گزند + برار از جهان نام شاهی
بلند + چو آئی سوی کشور خویش باز + مکن کار کوتاه بر خود دراز + ملکزادگان را برافروز
چهر + که تا بر تو فیروز گردد سپهر + یعنی وقت مراجعت کشور خود کار را بر خود دراز مکن و
پادشاهزادگان را از طرف خود بسرداری ملکی سرفراز کن درین صورت گردش فلکی بر تو فیروز
خواهد شد + بهر کشوری پادشاهی فرست + طلبگار جائی بجائی فرست + یعنی کسی که
استدعای ملکی کند اورا بخلاف آن جای دیگر بفرست چه درین صورت حکمت ست وآن
حکمت در ابیات لاحقه بیان میکند + طرفها بشاهان گرفتار کن + بهر سویکی را طرفدار
کن + ای ملکها را بشاهان متعلق کن و هر طرف را بشاهی دیگر بسپار + که ترسم دگربار
ایرانیان + ببندند بر خون دارامیان + درآرند لشکر به یونان و روم + خرابی درآید
دران مرز و بوم + چو هر یک جداگانه شاهی کنند + زیلد یکران کینه خواهی کنند +
ز مشغولی ملک خود هر کسی + ندارد سوی ما فراغت بسی + چو دشمن درآرد بتاراج دست +
بدین چاره باید بر و راه بست + یعنی تدبیر دفع غارتگری دشمن همین ست که رای های
ایشان را متفرق گرداند + دگر کین مینگیز بر هیچ بوم + سر کینه خواهان مکش سوی
روم + بجو نریزی شهریاران مکوش + که تا فتنه را خون نیاری بجوش + مپندار
ای ایرانیان ۱۲
کز خون گردنکشان + چو خون سیاوش نماند نشان + چون در کلام دو نفی واقع شده
باشد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس تشبیه خون سیاوش بهمان مثبت بود یعنی البته
از خون گردنکشان نشان خواهد ماند چنانکه از خون سیاوش نشان ماند وآخر افراسیاب
بهمان خون کشته شد + مکش تیغ بر خون کس بیدریغ + ترا نیز خون ست با چرخ تیغ +
چرخ تیغ اضافت مقلوبی ای تیغ چرخ یعنی بر کسی ظلم مکن واگر میکنی تو نیز خون داری
وآسمان تیغ یعنی پیش فلک تیغ مکافات هست پس انتقام خواهد کشید + چه خوش
داستانی زد آن هوشمند + که برنا گزاینده ناید گزند + گزاینده بزای معجمه بمعنی
گزنده + کم آزار شو کز همه داغ و درد + کم آزار یابد کم آزار مرد + کم خود مخواهی کم کس
بگیر + ممیران کسی را و هرگز ممیر + چو دستور زینگونه بنمود راه + سخن کارگر شد بذیرفت شاه +

دلی شاه باید که در کار خویش + پژوهش نماید بمقدار خویش + یعنی شاه را لازم ست که در سلطنت پژوهش زیاده از حد نکند وافراط نه نماید + چو پایان رفتن فراز آیدش + سوی بازگشتن نیاز آیدش + بفرماندهی سرمدار دگران + جهان را سپارد بفرمانبران + فراز بمعنی پیش یعنی هرگاه بر سر حد ملک برسد ومحتاج بازگشتن بملک خویشتن شود سر خود را به تحمل بار سلطنت ملک گران نکند بلکه عالم به نائبان قسمت نماید وبر ایشان چیزی مقرر کند وخود سبکدوش باشد + نشاید بیک تن جهان داشتن + همه عالم از خود نگهداشتن + مصرعه دوم معطوف بتقدیر عاطف + جهان قسمت ملک دارد بسی + وز انچه برد قسمتی هر کسی + یعنی سلطنت جهان بر یک کس منحصر نیست بلکه بادشاه متعدد میخواهد تا انتظام ملک صورت گیرد + چو قسمت خوران را کنی رام خویش + بدان قسمت افتاده بین نام خویش + یعنی چون در جهانداری قسمت وحصهٔ بسیار کس ست پس اگر قسمت خوران را رام وفرمانبردار خود سازی در قسمتیکه بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دان یعنی ازان قسمت بهره بتو نیز خواهد رسید یا آنکه نام تو در رسانیدن قسمت اینها داخل خواهد شد که از تو باینها می رسد ومؤید این معنی ست بیت آینده + طرفدار چون شد بفرمان تو + طرف تا طرف ملک هست آن تو + یعنی از طرفی تا طرفی دیگر از آن تست + چو ملک تو شد خانهٔ دشمنان + بدو باز مگذار یکسر عنان + یعنی عنان خود را با آن ملک باز مده ودران سکونت اختیار مکن + درین بوم بیگانه کم کن نشست + مکن خویشتن را درو پای بست +

بوم بیگانه ملک ایران + تو نتوانی این ملک را داشتن + نه پردازشان نیز بگذاشتن + یعنی آن ملک را خود نتوان نگاهداشت وبقوت دیگران نیز نتوان گذاشت + که بر مِلک این خانه دعوی بسی ست + همان حجت مِلک بر هر کسی ست + لفظ **مِلک** بکسر میم ست بمعنی ملکیت + درین مرز وبوم از پی سروری + ز رومی مده هیچکس را سری + زمین عجم گورگاه کی ست + دد و پای بیگانه وحشی پی ست + یعنی در ملک عجم که عبارتست از ملک ایران هنوز از مردگان کیانیه هستند پس مردم این ملک را رعایت آنها اهم خواهند بود ودر اینجا پای بیگانه وحشی پی ست ای نقش قدم بیگانه در اینجا وحشت دارد وخوب نمیتواند نشست

یعنی حامل بود + چو موکب درآمد بہ یونان زمین + گرانبار شد گوہر نازنین + ای قریب بزادن
رسید + چو نہ ماہ شد کان گوہر کشاد + جہان بر گہر گوہر نو نہاد + ازگہر اول مراد سکندر
واز گوہر دوم پسر او + نہادند نامش پس از دست بوس + بفرمان اسکندر اسکندروس +
دست بوس یعنی بوسیدن دست + ارسطو کہ دستور درگاہ بود + بیونان زمین نائب
شاہ بود + ملکزادہ را در خرام و خورش + ہمی داد چون جان خود پرورش + نگارین رخش را
بناز و بنوش + نو آئین دلش را بفرہنگ و ہوش + ہمی پروریدی و بنواختی + دل وجان
زہر حیلہ اش ساختی + بیت اخیر تفصیل پرورش + بہ پروردہ گیر انچنین صد ہزار + فرو برد
کفش ہر انجام کار + این بیت مقولہ نظامی علیہ الرحمۃ ست ولفظ گیر بعد فرو بردہ محذوف
یعنی انچنین صدہا نازنین را جہان پرورش نمودہ وباز فرو بردہ پس بر پرورش او اعتماد نیست +
بیا ساقی آن مے کہ محنت برست + بچون من کسی دہ کہ محنت خورست + محنت بر
یعنی دور کنندہ غم + مگر بوی راحت بجانم دہد + زمحنت زمانی امانم دہد +

رفتن اسکندر بزیارت خانہ کعبہ وبدست آوردن ملک عرب

مبارک بود فال فرخ زدن + نہ بر رخ زدن بلکہ شہ رخ زدن + یعنی فال نیکو زدن مبارکست
وآن فال تنہا بر رخ زدن نیست بلکہ شہ رخ زدن نیز ست ای تنہا فال بر گرفتن طرفدار
ملکی کہ صاحب شعور بود نیست بلکہ ہم طرفدار بدست آید وہم پادشاہ آن ملک عاجز شود
چنانکہ شہ رخی زدن وآن چنانست کہ کشت بشاہ رسد ورخ بدست آید + بلندی
نمودن در افگندگی + فراہم شدن در پراگندگی + یعنی با وجود افگندگی بلندی نمودن
وبا وجود پراگندگی وتفرقہ باستقلال خود مجتمع بودن + چو شمع از درون شو جگر سوختن +
برون شور شادی برافروختن + یعنی با وجود ترس وبیم خوش بودن وفال خوب زدن
بہترست + چو عاجز شود مرد چارہ سگال + بہ بیچارگی درگریزد بفال + کلید آرزو از
ریگ وسنگی بچنگ + کہ آہن کسی خیزد از ریگ وسنگ + فال آرزو ومراد از ریگ رمل
کہ علمی ست معروف ومقرری واز سنگ قبور بزرگان کہ استعانت بدان کنند گرفتہ

چو گردون سر طشت سیمین گشاد * غراب سیه خایهٔ زرین نهاد * طشت سیمین کنایه از صبح و غراب سیه کنایه از شب و خایهٔ زرین عبارت از آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم ست و آنچنان ست که تخم مرغ را خالی ساخته به سیماب یا شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب یا بر آتش همراه تخم نهند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز و ازین جهت بعضی از اهل لغت گفته اند که علم نجوم را طشت و خایه گویند * مگر موبد پیر در باستان * بدین طشت و خایه زد این داستان * تقریر آنکه دانشمند زمانهٔ قدیم که مثل طشت و خایه در کلام قدما آورده شاید که کنایه ازهمین طشت و خایه است که در بیت سابق ذکر رفته و خان آرزو گوید که لفظ مگر هیچ ربط ندارد ظاهرا در گرا به تصحیف و تحریف مگر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان ست یعنی دیگر موبد پیری که سر دار معان قدیم بود از زمین و آسمان که فریب گاه و بازیگاه مردم ست چنین گفت اگر چه لفظ طشت و خایه درینجا بیکار ست لیکن بمناسبت بیت اول گفته و می توان گفت که مراد از طشت و خایه بازی باشد یعنی باین بازی و افسون داستان سکندر نقل نمود * جهاندار فرمود کاید وزیر * بر فتن نشیند بر بارگیر * بآیی بر فتن بمعنی برای * کتب خانهٔ فارسی هر چه بود * اشارت چنان شد که آرند زود * سخنهای سربسته از هر دری * زهر حکمتی ساخته دفتری * سربسته بمعنی مخفی و مراد از مثلهای دشوار حکیمانه * به یونان فرستاد تا ترجمان * طشت از زبانی بدیگر زبان * ترجمان بالفتح و فتح جیم بیان کنندهٔ زبانی در زبان دیگر یعنی کتب پارسی هر چه بود آنرا به یونان فرستاد و عالم یونانی آنرا بزبان یونان ترجمه کرد بجهت فائدهٔ یونانیان * چو دستور آمد بدستور شاه * که گیرد دو اسپه سوی روم راه * دستور اول بمعنی فرمان و حکم ست چنانکه دستور العمل گویند و دستور دوم بمعنی وزیر ست و دو اسپه کنایت از سرعت تمام رفتن ست * بر در روشنک را بر آراسته * همان دفتر و گوهر و خواسته * بفرمان شه جای بگذاشتند * به یونان زمین راه برداشتند * راه برداشتند * [illegible] روان شدند * ز شاه جهان روشنک بار داشت * صدف در شکم در شهوار داشت *

داستان مثل طشت و خایه ظاهرا بازی است که بمعنی الدین آرزو گوید نوعی از بازی دادن مردم ست آنچنان ست که تخم مرغ خالی کرده او را سیماب خواه شبنم پر کرده طشت که او را بر آتش نهاده گرمی آفتاب طشت گرم شده خایه بر رود کنایه از زمین و آسمان نیز از زمین که بعضی اهل لغت گویند که علم طشت و خایه علم نجوم [illegible]

جز نوازندگی + یعنی ساز جهان از سازندگے و مطربی نوائی نزد غیر از نواختن مردم و پرداختن احوال ایشان + جهان گرچه زیر کمند آمدش + نکرد آنچه رغبت پسند آمدش + یعنی آنچه پسند رغبت او بود نکرد یعنی بمقتضای خواهش عمل نکرد و در بعضے نسخ دل ناپسند واقع است درین صورت مراد از دل عقل کامل خواهد بود + با زردن کس نیاورد رای + برون از خط عدل ننهاد پای + نیازرد کس را زگردنکشان + پدید آورید ایمنی را نشان + دگر نیز پهلو زنی را بکشت + از و بهتری را قوی کرد پشت + پهلو زدن کسیکه دعوی همسری کند + دگر بوم و شهری ز سهم برکشاد + وزان به یکی شهر دیگر نهاد + زمانه جز این خود نه بیند صواب + که این را کند خوب وآن را خراب + سکندر که کرد آن عمارتگری + کجا تا کجا ست سد اسکندری + سد اسکندری معروف و درینجا مراد از ذکر خیر و نام نیک ست + زیر کار چین تا خط قیروان + بدر گاه او گشت پیکی روان + قیروان در فارسی بمعنے مشرق و مغرب هر دو مستعمل ست چنانکه قیروان تا قیروان گویند و ظاهرا قیر بمعنی مغرب ست چه قیر چیز سیاه باشد واهل مغرب بسیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت زمین مغرب تا همان مغرب باشد که دور عالم صورت گیرد + وثیقت طلب کرد هر سروری + بزنهار خواهی ز هر کشوری + مراد از وثیقه پیمان عهدنامه ست + وزان تحفها کان بود دلفریب + فرستاد هر یک بائین و زیب + آئین بمعنی آرایش + جهاندار فرمود کز مشک ناب + نویسند هر جانبی را جواب + مشک ناب اشارت از سیاهی + ازان پس که چندی برآمد برین + سری چند زد آسمان بر زمین + یعنی آسمان چند سر را بر زمین عبودیت اسکندر فرود آورد + خدیو جهان در جهان تاختن + برآراست عزم سفر ساختن + یعنی در چین سفر سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمانروائیست + هنرنامهای عجب خوانده بود + دران آرزو سالها مانده بود + یعنی نامه هنرهای عجب که آنها در فنون سپاه گری دارند خوانده بود + که چون بر عجم دستگاهش بود + عجب نیز هندوی راهش بود + دستگاه بمعنی سندگاه و هندو بنده و چاکر +

وبعضی از ریگ و سنگ فالی گرفته اند که آثار نیک و بد ازان توان دید و غرض ازین بیت
آنست که بفال کلید کشاد کارها بدست آرند زیرا که آهن که کلید ازان سازند از ریگ و سنگ
بر می آید و چون آهن از خاک بر می آید و ریگ خاک ست لهذا بلفظ ریگ اطلاق نموده +
دری را که از غیب شد ناپدید + بجز غیب دان کس نداند کلید + یعنی حال آنکه دری که از
غیب بسته شد کشایش آن هم بفضل او تعالی شانه و کلید چارهٔ کار هم بدست اوست پس
این همه فال بجهت تشفی خودست + زنه باد زن فال کان سود تست + که به باد تو اصل
بهبود تست + مزن فال بد کاورد حال بد + مبادا کسی کو زند فال بد + به باد
کلمهٔ دعاست و تقریر آنکه پس ترا باید که فال در حق خود جز به باد نزنی که دعای نیک تو اصل
بهبود تست + مرنج از نزاری که فربه شوی + چو گوئی کزین به شوم به شوی + نزاری
یعنی لاغری و مراد ازان مفلسی + ز ما قرعه بر کاری انداختن + ز کار آفرین یاری ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست + اگر پرده کژ شد نیاری بهست + پرده اول مراد
از نقول نیک و پرده دوم مراد از فال بد + دلا پرده بشکست یارم تو باش + ز پرده دران
پرده دارم تو باش + مراد از پرده اینجا عالم ست و کلمه را برای تبعیض نیست بلکه بمعنی
حقیقی خودست و پرده دار نگاهبان و حافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو
باش + گذارندهٔ بیت غرای من + که شد زیب او زیور رای من + مراد از بیت
شعرست و از غرا روشن یعنی مشهور مثل آفتاب و اضافت زیب او اضافت مصدر
بسوی فاعل و در بعضی نسخه زینت و زیور آرا واقع ست و معنی آن ظاهرست + خبر میدهد
کان جهانگیر شاه + چو بر زد بگردون سر بارگاه + فرستادهٔ را بدان مرز و بوم + ز دستاد
با[illegible]اران روم + مراد از فرستاده ارسطو یا روشنک باشد + چو گشتست
از فسون جهان بی هراس + جهان را گشتن نگهداشت پاس + گشتن یعنی سیر کردن
یعنی هرگاه از فسون جهان بیخطر شد آنگاه پاس جهان را بسیر کردن موقوف و منحصر
داشتست + همه عالم از مژدهٔ داد او + نخوردند یک قطره بی یاد او + سکندر که فرخ
جهاندار بود + شب و روز در کار بیدار بود + بساز جهان برد سازندگی + نوائی نزد

خود را در دیار عرب آشکار نمود + چو پرگار گردون دران نقطه گاه + بپای پرستش بپیمود راه + **نقطه گاه** مرکز دائره و مراد ازان درینجا زمین مکه + طوافی کزو نیست کس را گزیر + برآورد و شد خانه را حلقه گیر + **برآوردای** بجا آورد یعنی طوافیکه بر همه مسلمانان فرض ست بجا آورد و حلقهٔ کعبه بدست گرفت چه محل استجابت دعاست + نخستین در کعبه را بوسه داد + پناهندهٔ خویش را کرد یاد + بران آستان زد سر خویش را + خزینه بسی داد درویش را + درم داد کش بود گنج روان + شتر داد کش کاروان کاروان + **گنج روان** نام گنجی عظیم ست + چو در خانهٔ راستان کرد جای + خداوند را شد پرستش نمای + **خانهٔ راستان** خانهٔ کعبه + همه خانه در گنج و گوهر گرفت + در و بام در مشک و عنبر گرفت + چو شرط پرستش بجا آورید + ادیم یمن زیر پا آورید + مراد از **پرستش** تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبهٔ شریفه یعنی چون ازین کار فارغ شد از حجاز بسوی یمن روان شد و **زیر پا آوردن ادیم یمن** عبارتست از احوال حاجیان که بعد ادای حج کفش در پا کنند + یمن را برافروخت از گرد خیل + چنان چون ادیم یمن را سهیل + لفظ **چنان چون** در کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار آمده + دگر ره درآمد بملک عراق + سوی خانهٔ خویش کرد اتفاق + بریدی درآمد چو آزادگان + ز فرماندهٔ آذرآبادگان + **برید** بمعنی قاصد + که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد + **تهی نام کردای** گمنام و معدوم کرد + چرا کار از من فرو هشته ست + نکرد آن بر و بوم را بازجست + بصبح تو آن بوم نزدیکتر + چرا ماند از شام تاریکتر + بار من در آتش پرستی کنند + دگر شاه را زیردستی کنند + از **زیر دستی** مراد فرمانبرداری ست + در ابخاز گردی ست عالی نژاد + که از زم ستم نیارد بیاد + **ابخاز** بالفتح و بکسر الف و سکون بای موحده و خای معجمه ولایتی سمت گرجستان و در قاموس نام طائفه + دوالی بنام آن سوار دلیر + برآرد دوال از تن تند شیر + **دوالی** بالفتح و یای معروف نام بادشاهی ست و **دوال** بالضم تسمه و مراد ازان اینجا چرم مطلق + دلیران ارمن هوا خواه او + کمر بسته بر رسم و بر راه او +

همان کعبه را نیز بیند جمال + شود شاد زان فال فیروز فال + **فال فیروزه فال** مراد از مشاهده خواهد بود + چو ملک عجم رام شد شاه را + بملک عرب راند بنگاه را + **رام** بمعنی مطیع ومنقاد + بخروارها گنج زر برگرفت + بعزم بیابان ره اندر گرفت + سران عرب از زرافشان او + سرآورده برخط فرمان او + **زرافشان** بحذف یای مصدری بمعنی سخاوت +

چو دیدند پیروزی لشکرش + عرب نیز گشتند فرمانبرش + چنان تاخت بر کشور تازیان + کزو تازیان را نیامد زیان + **تازیان** جمع تازی ای اهل عرب یعنی اگرچه آمدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک ست اما بنوعی دران ملک رفت که زیانی دران ملک نرسید +

بهر منزلی کو عنان کرد خوش + بهشس نزل بردند وهم پیشکش + **عنان خوش کردن** کنایه از رفتن وبرآمدن ست و**نزل** بفتحتین وسکون اوسط هردو صحیح ست وآن بمعنی مهمانی وضیافت ست + بجز خوردنیهای بایستنی + هم از گوسپندان شایستنی + باندازه دسترسهای خویش + کشیدند بسیار گنجینه پیش + هم از تازی اسپان صحرانورد + هم از تیغ چون آب زهراب خورد + **تیغ چون آب** تیغ صاف وروشن **زهراب خورد** بحذف یا تیغهاییکه بزهراب داده باشند + هم از نیزهٔ خطی سی ارش + سنانش بخون یافته پرورش + مراد از **نیزهٔ خطی** نیزهٔ راست یا منسوب بخطا و**سی ارش** کنایه از کلان ودراز + شتر نیز هم ناقه بیشراک + شتابنده چون بادازگرد پاک + **بیشراک** بیای مجهول وشین مضموم شتر جوان وباقوت + ادیم ودگر تحفهای غریب + هم از جنس گوهر هم از جنس طیب + زمان تا زمان ازپی جاه او + کشیدند نزلی بدرگاه او +

جهاندار کان دید بکشاد گنج + بخروارها گشت پیرایه سنج + **پیرایه** جنس پوشیدنی + همه بادیه فرش اطلس کشید + زمین زیر یاقوت شد ناپدید + سوی کعبه شد رخ برافروخته + حساب مناسک درآموخته + **حساب مناسک** آداب حج موافق ملت ابراهیم ع ورخ برافروخته حال از ضمیر شد ومصرعهٔ دوم نیز حال دوم + قدم بر سر ناف عالم نهاد + بسی نافهٔ کز ناف عالم گشاد + مراد از **ناف عالم** مکهٔ معظمه ست ومراد از **گشادن نافه** انتشار مکارم اخلاق ست یعنی بسبب تعظیم آن مکان جلیل الشان مکارم اخلاق

عمارت پذیر + **تغلیس** بکسر تای فوقانی وغین معجمه ولام مکسور و یای رسیده و سین مهمله
نام شهری ست از دارالملک ارمن + بفرمود بر خاک آن مرز و بوم + اساسی نهادن برآئین
روم + تماشا کنان رفت زان مرحله + عنان کرده بر صید صحرا یله + **یله کردن** بمعنی
رها کردن + دو هفته کم و بیش در کوه و دشت + به صید افگنی راه رامی نوشت + چو از مرغ
و ماهی تهی کرد جای + به نوشابهٔ بردع آورد رای + ز تعظیم آن زن خبر دار بود + که با ملک
و با مال بسیار بود + جهان سبز دید از لبی کشت و رود + بسر سبزی آمد بد انجا فرود +
بسر سبزی یعنی تر و تازگی + بیا ساقی آن می که جان پرور ست + چو آب روان
تشنه را در خور ست + درین غم که از تشنگی سوختم + لبن ده که می خوردن آموختم +

داستان رفتن سکندر در ملک بردع

خوشا ملک بردع که اقصای
وی + نه اردی بهشت ست بی گل نه دی + مصراع دوم در بعضی نسخ چنین نیز دیده شد
چو اردی بهشت ست در ماه دی الف **خوشا** برای کثرت و **اردی بهشت** ماه
بهار و **دی** ماه خزان یعنی زهی ملک بردع که در سرحد آن از کثرت گلها ایام بهار و خزان
هر دو برابر ست + ز نوزش گل کوهساری دهد + زمستان نسیم بهاری دهد + بهشتی
شده بیشه پیرامنش + دگر کوثری بسته بر دامنش + یعنی بیشه که پیرامن اوست مثل
بهشت شده و مراد از **کوثر بسته** تند آبی باشد که در دامن کوهسار بردع باشد
و درینجا ظاهرا اعتراضی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون ست پس بضم میم باشد و
دامن مخفف دامان پس بفتح میم بود درین صورت اختلاف حرکت ماقبل روی لازم می آید
و میتوان گفت که پیرامن من حیث القیاس بضم میم ست لیکن بضم میم مستعمل نیست چنانکه
سخن که در اصل سخون بوده و باد و طن و چمن فیه ساخته اند و در متاخرین همین شهرت دارد + سواد ش از بس سبزه و مشک بید
چو باغ ارم خاصه باغ سفید + یعنی سواد آن شهر بسبب بسیاری سبزه و کثرت مشک بید
قسمی ست از اقسام هفتده گانهٔ بید مثل باغ ارم بود خصوصاً جائیکه باغ سفید نام دارد +
ز تیهو و دراج و کبک و تذرو + نیابی تهی سایهٔ بید و سرو + **تیهو** بکسر تای فوقانی و یای
رسیده جانوری ست کوچکی از دراج که بهندی آنرا تیتر خوانند و بعض لوا نامند **دراج** بضم اول

اردی بهشت ماه دوم از سال شمسی که آفتاب در برج ثور باشد و به هندی بیساکه گویند ۱۲ دی ماه دهم از سال شمسی که آفتاب در برج جدی باشد و به هندی پوس گویند ۱۲ منه

همه باده بریاد او میخورند + خراج ولایت بدو میبرند + اگر شه نیارد برو تاختن + زما خواهد این ملک
پرداختن + یعنی اگر پادشاه برو تاختن نکند ملک را از ما تهی خواهد ساختن + جهاندار کاین
زور بازو شنید + سپه را ز بابل بارمن کشید + بارمن درآمد چو دریای تند + صبا را شد از
گرد او پای کند + فرو شست ز آلایش آن بوم را + پسند آمد ارمن شه روم را + برافگند
زور رسم و راه بدان + پرستیدن آتش موبدان + وز آنجا شتاب خون بانجار کرد +
در کین بانجاریان باز کرد + بتیره بغریدن افتاد باز + سر نیزه با آسمان گفت راز + بهر
قلعه کو داد پیغام خویش + کلید در قلعه بردند پیش + دوالی سپهدار انجار بوم +
چو دانست کامد شهنشاه روم + دوال وفا بر کمر کرد چست + دل روشن از کینهٔ شاه
شست + روان کرد موکب چو کار آگهان + ببوسیدن دست شاه جهان + بسی
گنجهای گرانمایه برد + بگنجینه داران خسرو سپرد + درآمد بدرگاه و بوسید خاک +
دل از دعوی دشمنی کرد پاک + سکندر جهاندار گیتی نورد + چو دید آنچنان مردی آزاد مرد +
آزاد مرد کسیکه از آلایش دنیا پاک باشد + نوازشگری را بدو راه داد + به نزدیک
تختش و طلگاه داد + بپرسیدش اول بآواز نرم + بشیرین زبانی دلش کرد گرم +
بفرمود تا خازن زود خیز + کند پیل بالا بر و گنج ریز + **پیل بالا** یعنی مقدار قد پیل +
سزاوار او خلعتی شاهوار + برآراید از طوق و از گوشوار + ز دیبا و گوهر ز شمشیر و جام +
دهد زینت بادشاهی تمام + چنان کرد گنجور کار آزمای + که فرمود شاهنشه نیکرای +
دوالی ملک چون به نیک اختری + بپوشید سیفور اسکندری + ز طوق زر و تاج گوهر
فشان + شد از سرفرازان گردنکشان + بشکر شهنشه زبان برگشاد + ز یزدان برو
آفرین کرد یاد + شتابنده تر شد از آن بندگی + سرافراز گشت از سرافکندگی + میان بست
بر خدمت شهریار + وز آن پس همه خدمتش بود کار + بخسرو پرستی چنان خاص گشت +
که از جملهٔ خاصگان درگذشت + بدان مرز روشن تر از صحن باغ + فروزنده شد چشم او
چون چراغ + یعنی بدان ملک پر رونق چشم پادشاه روشن شد + سوادی چنان دیده را
دهر + بر آسود و از خرمی یافت بهر + چنین گفت آن مرد دهقان پیر + که تفلیس را روشد

بهتر ازان طراز آستین آبادانی آن ملک شود * بلی گر فراغت بدی شاه را * ز نو زیوری
بخشد آنگاه را * یعنی پادشاه را اگر بسبب مشاغل ملکهای دیگر فرصت می بود از سر نو
زیوری آن تخت را میداد و مراد از **پادشاه** ممدوح خواجه علیه الرحمة است * هرومش
لقب بود ز آغاز کار * کنون بردعش خواند آموزگار * **هروم** بفتح ها و راے مهمله
نام بردع * دران بوم آبادجائی مهان * زمانه بسے گنج دارد نهان * بدین خرمی
گلستانی کجاست * بدین فرخی گنجدانی کجاست * هنوز اندران کشور مال سنج * زمین
گرشگافند یابند گنج * چنین گفت گنجینه دار سخن * که سالاران گنجدانے کهن *
ز نی حاکمی است نوشابه نام * همه سال با عشرت و نوش و جام * چو طاوس نر خاصه در نیکوی *
چو آهوے ماده ز بی آهوی * در بعضے نسخ بجای خاصه بود واقع ست وآن بهتر ست وچون
طاوس نر رنگین باشد بدان تشبیه داده و **بی آهو** یعنی بی عیب ست وچون آهوی نر را
گزندی و آزار رسانی ست به آهوی ماده تشبیه نموده * قوی رای و روشن دل و نغز گوی *
فرشته منش بلکه فرزانه خوی * بدانکه در کلام اکابر اضراب من حیث اللفظ میشود ولحاظ
معنی دران نباشد چنانکه سابق فرموده * بریشم تنی بلکه لولوسهی * پس **فرشته**
باعتبار عفت وطهارت و **فرزانه خوی** باعتبار زیرکی وفطانت خواهد بود و بعضی گویند
که خواص بشر بهتر اند از خواص فرشتگان پس مراد از فرزانه حکما وعقلای نوع بشر
باشد که بهتر از فرشتگان اند درین صورت اضراب وترقی درست میشود * هزارش زنی
بکر در پیشگاه * بخدمت کمر بسته هریک چو ماه * برون از کنیزان چابک سوار * غلامان
شمشیر زن سے هزار * **برون** یعنی سوای * نگشتے ز مردان کسی بر درش * وگر چند
نزدیک بودی برش * **وگر چند** یعنی هر چند یعنی هرچند قرب و منزلت مردان پیش او
بود اما گرد حرم سرای او نگردیدندے * بجز زن کسی کارسازش نبود * ندید ار ز مردان
یارازش نبود * زنا داشتی هاے زن در سرای * بکدبانوی فارغ از کتخداے *
کدبانوی صاحب خانگی یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود خود رائی میزد و مصلحت
امور ملکی مے نمود وبسبب کدبانوی از کتخدا که صاحب خانه باشند فارغ بود * غلامان

معروفست و بهندی تیتر گویند و کبک معروفست که بهندی چکور خوانند و تذرو بفتح فوقانی
مفتوح و فتح ذال معجمه و رای معمله ساکن و واو موقوف جانوریست که آنرا بفارسی خروس صحرائی
گویند + گراینده بوسش بآسودگی + فرو شسته خاکش ز آلودگی + یعنی زمین آن ملک
بآسودگی و سیرابی مائلست و از خاک آنجا آلودگی فروشسته و دور شده + همه سال ریحان
او سبز شاخ + همیشه درو ناز و نعمت فراخ + علفگاه مرغان آن کشور اوست + اگر شیر
مرغت بباید دروست + مراد ازین کشور ملک عراق که تختگاه نصرت الدین بوده و ضمیر او
راجع به بیشه هست و از شیر مرغ مراد چیز عجیب و غریبست که حکم معدوم دارد
یعنی چراگاه مرغان ملک عراق همانجاست و اگر چیزی عجیب و غریب که حکم معدوم دارد
دراینجا طلب کنی نیز می توان یافت + زمینش بآب زر آغشته اند + تو گوئی در و زعفران
کشته اند + یعنی زمین اینجا بآب زر آلوده اند و گویا که در اینجا زعفران کشته اند و غرض از
هر دو مصرعه صفت نشاط انگیزی آن سرزمینست چه زر و زعفران هر دو نشاط انگیز باشند
خرامنده بر سبزهٔ آن زمی + خیالی نه بیند بجز خرمی + کنون تخت آن بارگه گشت
خرد + دبیقی و دیباش را باد برد + دبیقی بفتح دال و بای موحده و قاف و بیای
رسیده نوعی از دیبای نقشین ست یعنی الحال در سلطنت آنجا خلل افتاده و دبیقی و دیبای
آن تخت بر باد رفت یعنی از رونق و انتظام برفت + فرو ریخت آن تازه گلها ز بار + در آن
نار و نرگس بر آمد غبار + لفظ بار در اینجا بمعنی شاخ ست و نار برای معمله انار ست یعنی
آن گلهای تازه از شاخ ریخته شد و از ان گلنار و نرگس غبار بر آمد ای بیرونق
شد + بجز هیمهٔ خشک و سیلاب تر + نه بینی در آن بیشه چیزی دگر + یعنی از تر و خشک
که در اینجا توان یافت همه خشک و سیلاب تر ست و دیگر هیچ نیست + همانا که آن رستنیهای
چیست + نه از دانه کز دانهٔ عدل رست + و در بعضی نسخ دانهٔ عدل واقع ست و این
نسخه چندان چسپان نیست زیراکه اولا نفی مطلق دانه می نماید و در آخر اثبات آن
میکند + گر آن پرورش یابد امروز باز + ازان تخمه بود آستین را طراز + درین بیت
ملتفت نمودن ست ممدوح خود را به تسخیر بردع یعنی اگر آن ملک باز بطور سابق پرورش از عدل یابد

ابریشمی معروف یعنی اندام آن زنان چنان نرم ست که هر کجا قاقم با [illegible] ست از لمس [illegible]
خجالت بر بدن ایشان می لرزد * فرشته نه بیند در ایشان دلیر * وگر بیند افتد ز بالا
بزیر * یعنی بسبب شرم ایشان فرشته دیده در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده
از آسمان بر زمین افتد * درخشنده هر یک در ایوان باغ * چو در روز خورشید و در شب
چراغ * نظر طاقت آن ندارد ز نور * که بیند در ایشان ز نزدیک و دور * مراد از
نور حسن روی و پر نور رخسار ایشان ست * بگوش کسی کاید آواز شان * سر خود
کند در سر ناز شان * **سر در کسی کردن** فدا کردن سر خود ست در راه کسی و برای کسی * ز لعل و
ز در گردن و گوش پر * لب از لعل کانی و دندان ز در * ندانم چه افسون فرو خوانده
اند * که ز آشوب شهوت فرو مانده اند * ندارند زیر سپهر کبود * رفیقی بجز باده و
بانگ رود * زن پاک پیوند فرمانروا * بر ایشان فرو بسته دارد هوا * **پاک پیوند**
و فرمانروا هر دو صفت زن ست و مراد از زن نوشابه ست * ضمیمه ها در رواق قصر و کاخ
بران لعبتان کرده درها فراخ * اگر چه پس پرده دارد نشست * همه روز باشد
عمارت پرست * سرائی ملوکانه دارد بلند * بساطی کشیده در او ارجمند * ز بلور
تختی بر انگیخته * بجز وار گوهر بران ریخته * ز لعلش شب چراغ ان از نمایه گاه * به شب
چون چراغ است رخشنده ماه * **شب چراغ** گوهریکه در شب مانند چراغ تابان
شود * نشیند بران تخت هر بامداد * کند شکر بر آفریننده یاد * عروسانه او
کرده بر تخت جای * عروسان دیگر بخدمت بپای * شب و روز با باده و بانگ رود
تماشاکنان زیر چرخ کبود * گذشت از پرستیدن کردگار * بجز خواب و خوردن ندارند
کار * فاعل گذشت عروسان و در فارسی مسند مفرد و مسندالیه جمع آمده * زنی
کاردان با همه کان و گنج * ز طاعت نهد بر تن خویش رنج * ز پرهیزکاری که دارد
سرشت * بسنجید دران خانه چون بهشت * دگر خانه دارد [illegible] م * شب
انجار و دماه تنها [illegible] م * و دران خانه آن شمع گیتی فروز * عبادت پرستش کند تا به روز *
بمقدار آن سر در آرد بخواب * چو مرغی فرود آورد سر باب * و [illegible] کم خوا [illegible]

باقطاع خود تاختند * وطنگاهی از بهر خود ساختند * **اقطاع** بمعنی جاگیر * کسی از غلامان
زبس قهر او * ندیده درون و در شهر او * یعنی از غلامان کسی مجال ندارد که پای خود درون
شهر او گذارد * بهر جا که یکبار فرمود شان * فریفته ترین کاران بود شان * مکانی رفیع لشکر
بصحرا کشید * سراپرده را بر ثریا کشید * دران خرم آباد مینو سرشت * فرو ماند حیران
زبس آب و کشت * **خرم آباد** جای آباد و خرم و یعنی خرم آباد بحذف یای مصدری
بمعنی خرمی آباد گفته اند * بپرسید کان بوم فرخ کراست * کدامین تهمتن بروپادشاست
سابق معلوم شده که سکندر احوال بردع و نوشابه میدانست پس سوال او درینجا بسبب
عدم تعیین سرحد آن ملک باشد یا بر سبیل تجاهل از جهت مزید استعجاب * نمودند کاین
مرز آراسته * زنی راست با او بسی خواسته * زنی از بسی مرد چالاکتر * بگوهر ز دریا
بسی پاکتر * قوی رای و روشندل و سرفراز * بهنگام سختی رعیت نواز * ملبر دست
کمر بر میان آورد * تفاخر بنسل کیان آورد * یعنی خود را از نسل کیان شمارد و بدان تفاخر
میکند از جهت سلطنت خود * کلهدارش هست و بی کلاه * سپهدار دارد برانده سپند
سپاه * سرادار **کلهداری** پادشاهیست و **بی کلاه بودن** بجهت آنست
که کلاه خاصهٔ مردانست و زنان چادر مقنع دارند * غلامان مردانه دارد بسی * نه بیند
دلی روی او را کسی * زنان سمن سینهٔ سیم ساق * بهر کار با او کنند اتفاق * همه
نار پستان و بالا چو تیر * ز پستان هریک شکر خورده شیر * تشبیه پستان بنار در سختی و
مدوری ست و **شیر خوردن** عبارت از پرورش یافتن ست یعنی پستان ایشان
آنقدر شیرین و مرغوب و دلفریب و خوب اند که شکر با آن شیرینی و مرغوبی از پستان
ایشان مانند طفل شیرخواره پرورش یافته و شیر خوردن درین مصرع دو احتمال
دارد و میتوان گفت که فاعل خورده شیر باشد و مفعول آن شکر و **شکر خوردن** عبارت
از لذت یاب شدن یعنی شیر با آن سپیدی و مرغوبی که دارد از ان پستان لذت و لطف

و مرغوبی بطریق استفاده حاصل نموده * کجا قاقمی با حریر پرست نرم * بلند زد براندام
ایشان ز شرم * **قاقم** جانوری ست که از پوست آن پوستین سازند و حریر پارچهٔ

مانند قاصد آن روان شد * چو آمد به دهلیز درگه فراز * زمانی برآسود از آن ترک تاز * در درگهی
دید بر آسمان * زمین بوس او هم زمین هم زمان * پرستندگان زو خبر یافتند *
بر بانوی خویش بشتافتند * نمودند کز درگه شاه روم * گرو فرخی یافت این مرز و
بوم * رسولی رسیدست با رای و هوش * پیام آوری چون فرشته خموش *
ز سر تا قدم صورت ایزدی * بدید ار او فره ایزدی * فره بالفتح و تشدید را بمعنی شکوه
و شوکت * بر آراست نوشابه درگاه را * بزر در گرفت آهنین راه را * بدانکه نوشابه
ظاهرا بواو مجهول لقب اوست یعنی کسیکه مانند آب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین است
پس نوشابه بالفتح نباشد و **آهنین راه** راهیکه در اصل بدشواری گذار باشد *
پرستندگان را بصد گونه زیب * صف اندر صف آراست آن دلفریب * برآمود گوهر
به مشکین کمند * ز دوشت بر گوهر آگین پرند * یعنی زلف را بگوهر آراسته بر جامهای
گوهر آگین خود افگند زیرا که زلف دراز بر جامها رسد و فاعل آن نوشابه است *
در آمد بجاه و چو طاوس باغ * درفشان و خندان چو روشن چراغ * بر اورنگ
شاهنشهی بر نشست * گرفته ترنجی معنبر بدست * **ترنج معنبر** گلوله که از خوشبوها
آراسته پادشاهان در دست دارند * بفرمود تا آیین بجا آورند * فرستاده را در
سرا آورند * وکیلان درگاه ایوان او * بجا آوریدند فرمان او * فرستاده از در
در آمد دلیر * سوی تخت شد چون خرامنده شیر * کمر بند و شمشیر بگشاد باز * برسم
رسولان نبردش نماز * نهانی در آن قصر زیبنده دید * بهشتی سرایی فریبنده دید *
فریبنده بمعنی زیبنده * پر از حور و آراسته چون بهشت * بساط زمین گشته
عنبر سرشت * ز بس گردن و گوش گوهر کشان * شده چشم بیننده گوهر فشان *
خان آرزو گفته که **کشان** اسم فاعل ست از کشیدن یعنی بسبب بسیاری گردن و
گوش آنها که کشنده گوهر بودند ای گوهرها در سلک کشیده بودند توصیف گوهر کشان
بگوش و گردن مجاز باشد و مراد از **گوهر فشانی چشم بیننده** اشک افشانی ست
یعنی آبداری آن گوهر چشم بیننده را از گوهر بحدی ترمی ساخت که چشم نه کور گوهر افشانی میکرد

نوشابه است بسبب پرستش الهی در شب یعنی تا بقدر سر بخواب می گذارد که مرغابی از آب سر بر می آرد بعد غوط
دادن و آن مقدار زمانه بسیار قلیل ست + دگر باره با آن پری پیکران + خوا دمی تا و از پرستشگران
شب و روز زینگونه دارد عنان + بروز اینچنین چون شب آید چنان + نه شب فارغ ست از
پرستشگری + نه روز از تماشای جان پروری + خورندازپی او دیاران او + غمش کار از
کارداران او + شه این داستان را پسندیده داشت + تمنای آن نقش نادیده داشت +
نشستن گهی دید از آب و گیا + بگوهر گرانی تر از کیمیا + دران جای آسوده بار و دو جام +
بر آسود و بگیخت شد شاد کام + چو نوشابه دانست کاورنگ شاه + بفال همایون در آمد
ز راه + پرستشگری را برآراست کار + باندازهٔ پایهٔ شهریار + فرستاد نزلی سزاوار او +
کمر بست بر خدمت کار او + برون از بسی چارپائی گزین + چه از بهر مطبخ چه از بهر زین +
برون یعنی سوا + بهین چیزهائی کزان بوم رست + برنگ و برو نقد لاوز جست +
خورشهای شاهانه مشکبوی + طبقهای مشک از پی دست شوی + **طبق مشک**
عبارت از چیزهای خوشبو باشد که بوقت دست شوئی این رسم بجا آرند + دگر گونه از میوه
بسیار چیز + ز شهد و شکر چند خروار نیز + می و نقل و ریحان مجلس فروز + کشیدند زین
نزلها چند روز + جداگانه نیز از پی مهتران + فرستاد هر روز نزلی گران + ز لبس مرد مهیا
که آن زن نمود + زبان بر زبان هر کسش می ستود + **زبان بر زبان** یعنی متواتر
ملک را بدیدار آن دلنواز + زمان تا زمان بیشتر شد نیاز + بدان تا خبر باید از راز او +
به بیند دران مملکت ساز او + قدمگاه او بنگرد تا کجاست + حکایت دروغ ست یا هست
راست + **رفتن سکندر شاه نوشابه بلباس رسالت** چو شبدیز را
نعل زر بست روز + در آمد بزین شاه گیتی فروز + **شبدیز** اسپ سیاه رنگ ست
زیرا که دیز بیای مجهول در فارسی یعنی رنگ سیاه باشد و مراد از شب ست **نعل زر** روشنی
صبح یعنی هرگاه روز اسپ سیاه شب را نعل زر بست یعنی نمودار شد **شاه گیتی فروز**
که مراد از سکندر باشد در خانهٔ زین در آمد + برسم رسولان برآراست کار + سوی
نازنین شد فرستاده وار + یعنی کار خود را بطرز قاصدان بیاراست و بطرف نازنین

بر و سایهٔ دولت اندازیم + که چون نیستی بدرگاه من + چرا روی پیچیدی از راه من + بمیوهٔ آ
میوه و ریحیم دست + بنقل و بریحان فریبم دهی + مراد از میخانه اینجا آلات و ظروف
شراب خوری ست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد + پذیرفته شد آنچه کردی نخست
پذیره شد اکنون برای درست + یعنی از قسم هدیه وغیره که سابق فرستاده بودی همه
پذیرفته و مقبول شد اکنون باستقبال آنچه گاه تا بیا + مرا دیدن تو بفرهنگ و رای
همایون تر آمد ز فرّ همای + یعنی دیدار تو مرا از فرّ همای هم همایون ست بسبب دانائی
و رای تو چه دیدن دانایان موجب مزید کیاست و فرهنگ باشد + چنان کن که فردا
هنگام بار + خرامی سوی درگه شهریار + شهنشه چو بگذارد پیغام خویش + با امید
پیغام سر افگنده پیش + سر افگندن در پیش دران موقع باظهار شرم خود و پاس
ناموس شوهر شاه خود چنانچه ظاهر ست + ببانگ مودت زن هوشمند + ز یاقوت سربسته
گشاده بند + یاقوت سربسته کنایه از لب خاموش ست + که بادا آفرین
بر تو شاه دلیر + که پیغام خود خود گذاری چو شیر + کلمهٔ بدا بعد لفظ تو مقدر ست
یعنی ای تو شاه دلاور ترا آفرین باد که پیغام خود هم خود میکنی + چنان آیدم در دل ای
جهانبان همه که با این سرو سایهٔ خسروان + میانجی نه شاه آزاده + فرستنده هم
فرستاده + سرو سایه یعنی شوکت + پیامم تو چون تیغ گردن زند + کرا
زهره کاین تیغ بر من زند + ولیکن چو شه تیغ بازی کند + سر تیغ او سرفرازی کند
ز تیغ سکندر چه راست سخن + سکندر توی چارهٔ خویش کن + مرا خواندی و خود
بدام آمدی + نظر پخته تر کن که خام آمدی + یعنی قصری که بدان این کار اختیار
کرده و آن را پخته پنداشته او را پخته تر کن که خام بنظر می آید یا این کار خام ست
فرستادت اقبال من پیش من + زهی طالع دولت اندیش من + جهاندار گفت
ای خداوند تخت + پژوهش مکن جز بفرمان بخت + بخت در آخر مصراع اخیر
بمعنی طالع ست + چونکه نوشابه سابق گفته که خود بدام آمدی و اقبال من ترا پیش
من فرستاده جواب میگوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بحکم طالع ... خود

ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل + خرامنده را آتشین گشت نعل + یعنی آنقدر یاقوت تابان
و لعل درخشان بر زمین و فرش خانه منصوب گشته بودند که از نعل کفش خرامنده آتش بر می آمد +
نگر کان و دریا بهم تافتند + همه جوهر آنجا بر انداختند + بهم تافتند ای یکجا شدند +
زن زیرک از شوکت و شان او + دران داوری شد هراسان او + که این کاردان
مرد آهسته رای + چرا رسم خدمت نیارد بجای + در و گرده باید پژوهندگی +
که دانا نذارد شکوهندگی + شکوهندگی بیم خاطر داشتن + ز سر تا قدم دیبه
در شهر بایه + زر سخته را بر محک زد عیار + محک کنایه از نظر نوشابه و زر سخته
زر خالص و مراد ازان اسکندر است + چو نیکو نگه کرد دلبند افتنش + به تخت خود آراسته ساختش +
خبر یافت از شه که اسکندر است + نشست سر تخت را در خور است + ز پیروزی هفت
چرخ کبود + بسی داد بر شاه عالم درود + یعنی از فتح و فیروزی آسمانی بر پادشاه درود
نمود و درود درینجا بمعنی دعاست + بپوشید رخسار و زد شرم گرد + نشستن بخود ...
از دم گرد + نکرد از شهی هیچ بروی پدید + که بر قفل تو هست ما را کلید + یعنی از دریافت
پادشاهی سکندر با او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر است قفل مرا کلید آن پیش من است +
سکندر برسم فرستادگان + نگهداشت آئین آزادگان + ز روی ... بسان ...
نخست + فرستادگی کرد بر خود درست + اطلاق لفظ آزادگان بر ایلچیان بجهت
بیباکی ایشان باشد + پس آنگه گذارش بکرد آن پیام + که شاه جهان داور نیکنام
چنین گفت کای بانوی نامجوی + ز نام آوران جهان برده گوی + چرا فتاد
که ما عنان تافتی + سوی ما یکی روز نشتافتی + ز بونی چه دیدی که توسن شدی +
چه بیداد کردم که دشمن شدی + کجا تیغی از تیغ من تیزتر + زبیکان من آتش انگیزتر
مصرعه دوم واو عطف مقدر + که از من بدان کس پناه آوری + همان تحفه که هر سوی
شه آوری + و در بعضی نسخه بجای شاه راه واقع است و معنی آن واضح + بدرگاه من
پای خاکی کنی + ز خورشید هم توسنانی کنی + پای خاکی کردن مراد از
گرد آلوده نمودن است بجای آن کنایه است از روانه شدن + چو من ... مملکت یافتم +

۵۵ مراد از سکندر این بری کوهستان را دیده بغور آراسته ۱۲ م ر

پیغام رسانی درینجا مناسبست + در آیین شاهان و رسم کیان + پیام آوران این انداز نیا
چو پیغام شه با تو کردم پدید + مزن پرّهٔ قفل را بر کلید + **پرّهٔ قفل بر کلید زدن**
کنایه ست از کار واژگونه کردن و مخالف عقل بعمل آوردن چه کلید به پرّه زنند نه پرّه بر کلید
یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا پادشاه تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو +
جواهر گهرهای گفتن برز + که تا ره نوردم سوی خانه باز + برا از مراد از مخفی ست +
برآشفته نوشابه زان شیردل + که پوشید خورشید را زیر گل + **خورشید را**
بگل نهفتن انکار چیزی بدیهی کردن ست + محابا رها کرد و شد گرم خیز + زبان
کرد با پیک خوشاه تیز + **محابا** بالضم باک داشتن در اصل محاباست و فارسیان تا را
حذف کرده اند + که با من چه سودست کوشیدنت + بگل روی خورشید پوشیدنت
چه سود کارد کنیزی دوان + حریری در و پیکر خسروان + یکی گفته شفقه زان حریر
بدو داد کاین نقش بر دست گیر + ببین تا نشان رخ کیست این + درین کارگاه از
پی چیست این + اگر پیکر تست چندین مکوش + با بروی خویش آسمان را مپوش
چو ابرو بالای چشم ست و آسمان ... بالا پس **آسمان را برو پوشیدن**
کنایه باشد از پوشیدن امر ظاهر بامر سهل + ... نیست بگذر ... بچشم ... جوانی ...
... متی ... + سکندر بفرمان او ... + ... + ... **سازد**
... وای موافقت نمود + بعینه در صورت خویش ... ست ...
... + ... تیره دران کارنامه صواب + ... رسته ... آب + به ... رسید
... رنگ رویش چو کاه + ... را ... بناه + چو ... ست ... شاهان
... شد + ... آسمان ... از تندی ... بزیر + **از تندی بزیر آمد** یعنی از درستی
... نشست + ... بگفت کای خسرو کامگار + بسی بازی آرد چنین روزگار ... بدیها
... مرا بیش دان + همین خانه را خانهٔ خویش دان ... من ... ام
... اینجا و اینجا یکی بنده ام + ... نقش تو زان ... ست ... نقش ... بر
... درست + اگر چه ... حال ... تخته ... + ... زدن

یعنی اینکه مرا تفحص نموده سکندر گمان برده و میگوئی که اسکندر بدست من افتاده است ترا
آن طالع و بخت کجاست که سکندر را بدام تو افتد * سکندر محیط ست و من جوی آب *
منه تهمت سایه بر آفتاب * مرا چون نهی در عیار کسے * که یابی چو من با سبانش بسے *
چون بمعنی چگونه * دل خود ز بدعهدی آزاد کن * وزین خوبتر شاه را یاد کن *
عهد درینجا بمعنی قرارداد ست که چیزی در خاطر خود قرار دهند و چون اطلاق پادشاه
بر کمترین نوکرش سوی ادب ست لهذا لفظ بدعهدی گفته و معنی مصرعهٔ دوم ظاهر ست *
سکندر چه گوئی چنین بیکس ست * که حمال پیغام خود خود بس ست * بدرگاه او
بیش از آن نیست مرد * که او را قدم رنجه بایست کرد * دگر باره نوشابهٔ هوشمند *
ز نوشین لب خویش بگشاد بند * کزین بیش بر دلفریبی مباش * بنا راستی یکرکیبی
مباش * **یکرکابی** کسیکه همراه شخص دیگر در دوانیدن اسپ همرکاب باشد دیگر یعنی
اما لفظ نیست پس با کذب و دروغ پنهان کردن خود زیاده ترین همراه مباش * ستیزه
میاور درین داورے * که پیداست نامت بنام آورے * پیامت بزرگ ست و
نامت بزرگ * نهفته ملکن شیر در چرم گرگ * فرستاده را نیست آن دسترس * که
با ما به تندی برآرد نفس * نه جباری خویش را کم کند * نه در پیش من پشت را خم کند *
جباری بیای مصدری عظمت و تکبر و شان * درآید به تندی و خونخوارگے * بجز شه کرا
باشد این بارگی * **بارگی** بیای تحتانی بمعنی توانائی * جز این نشانهای پوشیده
هست * کزو راز پوشیده آید بدست * جوابش چنین داد شاه دلیر * که ناید نه
[illegible] پیغام شیر * اگر من بحجت تو نام آورم * سکندر نیم زو پیام آورم *
[illegible] کاری چه کار * شرعت نشاید درین پرده بار * یعنی مرا در پیام بزرگان
چکار [illegible] که آنرا بگوئی دیگر عرض دارم زیرا که در پرده پیام بزرگان تصرف را
یارا نیست [illegible] تندی نیز پیغام هست * توانی و آن کس که این نقش بست *
یعنی اگر [illegible] تندست [illegible] جای مواخذه نیست مواخذهٔ آن با سکندر خواهد بود
اگر در میانجی [illegible] و پیام نزد شیر آمدم * لفظ **میانجی** بمعنی توسط و

هرکس برسم که این تصویر صورت کدام پادشاه است * چو گویند نقش دهان آن پادشاست * پذیرم که آن نقش نقشی ست راست * یعنی هرگاه مردمان واقف کار گواهی دهند آنگاه به یقین پذیرم که آن تصویر درست ست * پس از ناخن پای تا فرق سر * گمارم بهر صورتی بر نظر * زهر سا نحوزدی و هر تازه * بگیرم بقدری که اندازه * بدو نیک هر صورتی از قیاس * شناسم که هستم فراست شناس * مراد از **فراست شناس** عالم علم فراست ست یا قیافه شناس باشد * شب و روز بی چاره سازی نیم * درین پرده با خود ببازی نیم * ترازوی همت روان می کنم * سبک سنگی خسروان می کنم * یعنی اوقات خود همچون زنان لهو و لعب نمی گذارم بلکه در تدبیر و حکمت بسر می برم و از ترازوی همت خود امتحان خفت و گرانی قدر پادشاهان زمان می کنم و خان آرزو گفته که روان اینجا بمعنی جان ست یعنی جان خود را ترازوی همت و قصد می نمایم که شاهان را بسنجم و چون می سنجم در دل خود آنها را سبک سنگی و وزنی نمی یابم و چون بر سکندر خفت عقل بسبب در آمدن در خانهٔ بیگانه بود درین بیت اشارت گونه بدان نموده * ز هر نقش کان یافتم در پرند * خیال تو آمد مرا دلپسند * که تا جان بمهر آشنائی دهد * بر آزرم خسرو گواهی دهد * مراد از **آزرم** شوکت ست و فاعل دهد جان و کاف صدر بیت تعلیلیه * گفت این سخن با سکندر دلیر * ز تخت گرانمایه آمد بزیر * فرو ماند شه اندرین دستگاه * که یک تخت را بر نتابد دو شاه * مراد از **دستگاه** تخت ست و در بعضی نسخ بجای بر نتابد بر نتابد نیز یافته شده * نه بینی دو شاه است شطرنج را * که برهم دهد برگ کند رنج را * یعنی حال پادشاه شطرنج را ملاحظه نمی کنی که هر کسی را به فکر و تردد می آرد و آن بنا بر بودن دو پادشاه است * پریچهره چون از سر تخت خویش * فرود آمد و خدمت آورد پیش * بدستانه بر کرسی زر نشست * شهنشاه بگشت آئین پرست * و در بعضی نسخ پائین پرست بمعنی خادم دیده شده * شه از شرم آن ماه چون تنگ چو زر را فتاد از رنگ می شد برنگ * خان آرزو گفته که زر رافه جانوری ست که از طرف مصر آرند و به فارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش اشتر و سمش بگاو و نگش

گر تو بی شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + چو بر جوشم از خشم چون تند میغ + در آب آتش انگیزم از برق تیغ + کفلگاه شیران درارم بداغ + زبیه نهنگان فروزم چراغ + زهم درکشم سوی بیگاه خویش + گرفته مزن با گرفتار خویش + **گرفته** یعنی طعنه و سرزنش دگر **گرفتار** عبارتست از محکوم و منقاد + منه خار تا در نیفتی بخار + رهاننده شو تا شوی رستگار + **خار نهادن** مجوز ایذای کسی شدن + تو انگه که بر من شوی دستیاب + زن بیوه را داده باشی جواب + یعنی اگر تو بر من غالب شوے زن بیوه را جواب داده باشی وآن موجب اهانت تست + من ار بر تو چیرم بهنگام کین شوم قایم انداز روی زمین + یعنی اگر من بر تو غالب آمدم قائم انداز روی زمین خواهم بود وآن موجب تفاخر من خواهد بود + درین هم نبرد چو روباه و گرگ + تو سر کوچک آیی من سر بزرگ + یعنی درین جنگ که من با تو کنم موجب سبکی تو و باعث توقیر و تعظیم من نیست چنین آمدست از نقیبان پیر + که با هیچ ناداشت کشتی مگیر + مراد از **نقیب** کار آگاه است و قید پیری برای کمال تجربه کاریست و **ناداشت** عبارتست از ناواقف یعنی کسیکه از فنون کشتی واقف نباشد با آن کشتی گرفتن مناسب نیست + که بر جهد آن کز تو چربے کند + بکوشد بجان یا ترا افگند + کاف سر مصراع صدر بیت تعلیلیه است + تم گرچه بست از مقیمان شهر + دلم نیست غافل ز شاهان دهر + زهند وستان تا بیابان روم + ز ایران زمین تا باقصای بوم + لفظ **بیابان** بباى موحده بمعنی دشت و بیابان بباى موحده و باى فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح مے تواند شد و دوم بهترست زیرا چه معامله باقصای بوم درست میشود و مراد از **اقصا** منتهای زراعت و آبادی است پس در مصرعه دوم ترقی باشد از مصرعه اول و چون بروع داخل ایران ست چنین گفته فرستاده ام سوی هر کشورے + فراست شناسی و صورتگرے + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر + هر صورت هر کسے بر حریر + نگارنده صورت هر دیار + سرانجام نزد من آرد نگار + چو آرد صورت بنزدیک من + در و بنگر درای باریک من + نشان خواهم آن نقش در دل نبشت + ز مرغی که این راز دارد سرشت + یعنی نشان آن تصویر اند

بخر سر بریدن چه برتافتی + یعنی بچنین حالت بجای دیگر اگر میبودی البته سر بریده میشد +
از ینجا اگر برکشم بار خویش + نگهدار سر انداز کار خویش + و در بعضی نسخه لفظ جا بجا
واقع شده و مراد از ان مقام نوشابه است که بزعم سکندر جای خطرناک بود + چو پوشم
دگر رخ چو بیگانگان + نگیرم ره و رسم دیوانگان + یعنی بار دیگر تبدیل لباس نکنم
و خود را بهیچ قاصدان و انه نمایم و بجای نروم چه این طور راه در رسم دیوانگان ست
نه طریق عقلا + دل بسته را بر گشایم ز بند + گره بر گره چون توانم فگند + یعنی در بلا
افتاده ام غمناک چرا باشم و گره بر گره یعنی اندیشه بر اندیشه چرا کنم + چو در طاس
غلطیده افتاد مور + رهاننده را چاره باید نه زور + مور در طاس افتاده برای
زیرا که پای او در طاس بسبب صفا بند نمی شود که بر آید غرض آنست که در چنین مقام
بکار آید و از ترس شکستن هیچ نگشاید + شکیبائی آرم درین رنج و تاب + خیالی ست
که بینم بخواب + یعنی این واقعه را چنان پندارم که گویا خیالی در خواب می بینم یعنی
نیازم + **حکایت بطریق تمثیل** رسیدم رسن بسته سوی دار + ...
رفت چون نوبهار + **بدار کشیدن** در ولایت چنان ست که چوبی را بر پا کرده
آدمی را رسن بحلق بسته می کشند درین صورت رسن بسته مهیای رسن بستن بدار بود
از قبیل من قتل قتیلاً فله سلبه + یا آنکه مراد از رسن بسته همان باشد که گناهگاران
بدان بسته سوی دار برند و معنی دوم اول ست از رسن بسته + بپرسید ش
مهربانان یکی + که خرم چرائی بهم اندکی + ... داد پاسخ که غم از چه در + بغم بر
چو ان توانم بسر + درین بود کایزد رهائیش داد + از ان تیری روشنائی ...
بسا قفل کاز نیابی کلید + گشاینده ناگه آید پدید + ازین در بسی گفته ... آخر
هم آخر به تسلیم در دادتن + تهمتن چو تنها کن ترکتاز + ...
تهمتن لقب رستم و آن مرکبست از تهم بمعنی دلاور و زیرک و تن بمعنی جسد و مراد از
... بیان اقرار سکندر ست بر غلط ... اشارت بحکایت رستم ست ...
... خلاص کیکاوس رفته و بدست دیو سپید گرفتار گشته ... بود

بهنگ مانند بود و چند رنگ مختلف دارد بنابر آن تشبیه در رنگ بهنگ با آن واقع شده * بدل
گفت کاین کاردان گرزن ست * بفرهنگ مردی دلش روشن ست * گر بمعنی اگرچه *
زنی کاینچنین کردنیها کند * فرشته بود گر فریها کند * خان آرزو گفته که **کردنی** بفتح
کاف تازی بمعنی عمل شایسته است و گردنی بضم کاف فارسی بمعنی پهلوانی زیرا چه منقول
از و پهلوانی بدیده و **آفری** در مصرعه دوم بحذف نون ست بمعنی تحسین * ولی زن
نباید که باشد دلیر * که مکّم بود کینه پادهٔ شیر * زنان را ترازو بود سنگ زن *
بود سنگ مردان ترازو شکن * **سنگ زن** بمعنی ترازو ست که یک سر آن کم وزن
باشد یعنی ترازوی زنان چنان میباشد که یک پلهٔ او کم وزن ست و آن اشاره ست
از آنکه مردان عدل و استقامت ست و سنگ مردان ترازو شکن میباشد یعنی مردان در
ترازو کسی نمی تواند گنجید که کسی ایشان را تواند وزن کرد و آن بجهت فهمید و دریافت
گرانی وزن و بسیار سنگینی ست * زن آن به که در پرده پنهان بود * که آهنگ
بی پرده افغان بود * پرده اول بمعنی معروف که حجاب باشد و پردهٔ ثانی مقام
سرود * اگر نیک بودی خصالات زن * زنان را مزن نام بودی نه زن * چه خوش
گفت جمشید با رای زن * که یا پرده یا گور به جای زن * مشهور زن امین که زن
پارساست * که خربسته به گرچه دزد آشناست * تقریر آنکه بر پارسائی زن امین نتوان
بود و از محافظت دست نباید گذشت چه باعتماد آشنائی دزد خر را بند نتوان کرد * دگرباره
گفت اینچه کم بودگیست * شفاعت درین پرده بیهودگیست * **کم بودگی**
بمعنی نادانی یعنی اسکندر باز در دل خود گفت که این چه نادانی ست که بجو دراه میدهم
و درین مقام شفاعت و عذرخواهی بعمل آوردن بیهودگی ست * تلخی در اندیشه را
نوش ده * در افتاده گستن فراموش ده * **تلخی** در بیخ مراد از مکاره زمانه و **افتادگی**
تن مرکب چیزیکه از حوادث بحسب تقدیر واقع شود یعنی در مکروهات زمانه که عارض
شود اندیشه را نوش بهتر ست یعنی استقلال و استقامت درینچنین مقام ضروری ست *
بجائی چنین دلبر مهربان * که زیبا سرشت ست و شیرین زبان * گر بد شمن کینه [illegible]

منتخب اللغات بالفتح مرغیکه از ادویهٔ گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی
که از گوشت کبوتر بچه و چوچهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده و سرای یعنی خانگی مقابل
بازاری یعنی این قسم طعام در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه در بازار که خوب نباشد

ز بس صاف پالودهٔ عطرسای * لب مغز پالوده کام بجای * عطرسای یعنی
عطرآلوده است و پالوده اول طعام معروف و پالوده دوم یعنی گداخته و
مغز پالوده مراد از مغز پوسیده و ضعیف ست * ز لوزینهٔ خشک و حلوای تر *
به تنگ آمده تنگهای شکر * یعنی تنگهای شکر عاجز شده و رشک برده از لوزینه
و حلوای مذکور * فقاع گلابی و گلشکری * طبرزدفشان از دم عنبری *
خان آرزو گفته که فقاع بالضم شیشه و حباب و به تشدید یا نوعی از شراب و بعضی
از اهل لغت گویند فقاع شرابی ست که از غله سازند و آن را بوزه گویند و چون جای
مسکرات نبود مراد ازان شربت خواهد بود و لهذا بگلابی قید کرده و خبر آن طبرزد آورده
یعنی شربتهای گلابی و گلشکری نوعیست از حلویات طبرزدفشان از دم گل
عنبرشامیست * جدا از پی خسرو سلیخت * بساط زر افگنده بالای تخت * نهاده یکی خوان
خورشیدتاب * بر و چار کاسه ز بلور ناب * یکی ازرزو دیگر از لعل بر * سوم پر ز یاقوت و چارم ز دُر * و ...
سرپوش بالای شان * که تا سر نوشابه ماند نهان * چو بر مائده دستها شد دراز * دهان بر خورش راه بکشاد باز * سکندر
سرپوش شان کرد باز * به بیند که سنگی ست در خوان فراز * این شعر الحاقی ست و معنی ظاهر * نشسته گفت نوشابه
بکشای دست * بجز زین خورشها که در پیش هست * بنوشابه شه گفت کای ساده
دل * نوا کم زن تا نمانی خجل * درین صحن یاقوت و خوان زرم * همه سنگ شد
سنگ را چون خورم * چگونه خورد آدمی سنگ را * طبیعت کجا خواهد این رنگ را *
یعنی سنگ خوردن آدمی را محال ست و این رنگ نیز سنگها بچه کار می آید * طعامی
بیاور که خوردن توان * بر غبت بر و دست بردن توان * بخندید نوشابه در روی
شاه * که چون سنگ را در گلو نیست راه * چرا از پی سنگ ناخوردنی * کنی داوریهای
ناکردنی * بچیزی که باید سرافراختن * که نتوان ازو طعمه ساختن * ای ... خرت

ز ند خنده چون بانگ او بانگ رود + یعنی نغمه که سرود مخالف مقام نوا ز دا و از رود بر بانگ او
خنده و موجب فضیح و رسوائی شود + چو تحفی منش را بمالید گوش + نشاند آتش طیرگی را
ز جوش + شکیب سگالنده دید درمان خویش + به تسلیم دولت سر افگند پیش + یعنی آخر کار
جز از صبر و شکیبائی چاره ندانست و خود را بدولت و اقبال خود سپرد + کمر بسته نوشابه
چون چاکران + بفرمود با آن پری پیکران + ز هر گونه آرایش خوان کنند + بسیج خورشهای
الوان کنند + کنیزانش چون شمع بر خاستند + ملوکانه خوانی برآراستند + نهادند
نزلی ز غایت برون + ز هر پخته پخته چند گون + یعنی از هر طعام چند گون طعام پخته
بر خوان نهادند مثلاً پلاو چند قسم و قلیه چند قسم و کباب چند قسم و برین قیاس هر چیز +
رقاق تنک کرده گرد در وی + زگرد سرا برده تا گرد گوی + **رقاق** بالضم و
گرده بکسر کاف فارسی هر دو نوعیست از نان + همان قرصه شکر آمیخته + چو کنجد
بران گرد ها ریخته + **قرصه** کنایت ست از قرصهای میوه مثل بادام و چار مغز وغیره
که تراشیده و با شکر آمیخته بر گرد های نان بجای کنجد ریخته باشند + اباهای نوشین
عنبر سرشت + خبر داد از خوردهای بهشت + **ابا** بمعنی آش و با مخفف آنست یعنی
نان خورش خوب و لذیذ بود که ذائقهٔ آن از لذت بهشت خبر میداد + ز بس کوهه گاو
ماهی چو کوه + شده در زمین گاو ماهی ستوه + **کوهه** بالفتح گوشت بلند که بر پشت
گاو باشد و اینجا مراد از پشته است یعنی بسبب پشته که از بسیاری گوشت گاو و ماهی
چون کوه شده بود در زیر زمین گاو و ماهی از بار آن عاجز شده بودند + ز مرغ و بره روی
رنگین بساط + برآورده پر مرغ وار از نشاط + در مصرعهٔ دوم نسخ متفاوت ست در بعضی
برآورد از مرغ و ماهی نشاط + و در بعضی + برآورد بر مرغ خواران نشاط + و در بعضی چنانکه
مذکور ست واقع گشته و **پر برآوردن** کنایه از پریدن ست یعنی از بس مرغ و بره
که بر دستر خوان چیدند سفره مانند مرغ از غایت شادی از جای خود می پرید و استعمال
پر بریدن در مقام نهایت خوشی کنند + مصوص سرائی و آچار نغز + ز بادام و پسته
برآورده مغز + **مصوص** بر وزن مفعول مرغ با سرکه پرورده و در مدار الافاضل و

زدم اینجا بمعنی زدمست وچون این کار را برخود لازم کرده بجای صیغهٔ مستقبل صیغهٔ ماضی
آورده که گویا این کار را کردم و **برزمین زدن** کنایه است از بی اعتبار کردن
مراد از **سکهٔ زر** سلطنت وفرمانروائی ست یعنی پادشاهی را مثل زر برزمین زدم وا
نظر افگندم یعنی هر دو از نظر من افتادند + چو نوشابه آن آفرین کرد گوش + زمین را
زلب لعل کرد یا قوت پوش + یعنی باعتبار سرخی لب که برزمین سود زمین را یاقوت پوش
کرد واین بهترست از نوش بنوش + بفرمود کارند خوانهای خورد + همان نقلدانهای
نادیده گرد + **نقلدانهای نادیده گرد** دو معنی دارد یکی آنکه از صفا گردی
برآنها نیفتاده دوم آنکه کسی گرد آنها ندیده واین کنایت ست از کمال کمیابی +
نخست از همه چاشنیها گرفت + دران چابکی ماند خسرو شگفت + غرض از چاشنی
گرفتن نوشابه ازان طعام دو چیزست یکی آنکه لذت طعام اول خود دریابد که موافق
ذائقهٔ پادشاهان ست یا نه دوم آنکه تا سکندر بداند که دران طعام زهری نه انداخته اند
زخدمت نیاسود چندانکه شاه + زخوردن بیاسود وشد سوی راه + بوقت شدن
کرد با شاه عهد + که نارد بآزار نوشابه جهد + بفرمود شه تا وثیقت نبشت + بدو داد
وشد سوی بزم از بهشت + سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید
وفتح از خدای + یعنی سکندر که از شهر نوشابه بخیمه گاه خود آمد دانست که چرخ فریب عجیب
بکار برده بود مگر فضل حق شامل حال بود که نجات حاصل شد + بدان رستگاری
که بودش هراس + رهاننده را کرد صد ره سپاس + شب از روز رخشنده چون گوی
برد + چراغی بیفروخت وشمعی بمرد + **افروخت** اینجا لازم ست + تبا دان
آن گوی زرین سپهر + بسا گوی سیمین که بنمود چهر + بعضی گفته اند که زرین سپهر
صفت گوی ست ای گوئیکه سپهرش یعنی میدانش زرین بود وفاعل برد گوی ست
وخان آرزو زرین مهر بجای لفظ زرین سپهر آورده یعنی عوض گوی زرین مهر بسیار
گوی سیمین که عبارتست از ستارگان چهره نمود + شه آسایش خواب را
کار بست + دو بخت دران چاردیوار بست + **کاربستن** عمل کردن ومراد از

له ای متکلم در آمد و قطع سر کرد و نو سه بر زمین ۱۲ مولانا سعید محمد صادق عطر + [partly illegible]

بسختی میایی قوت نیست ندارد بیجاست * چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ * درو
سنگلاخ چه بازیم جنگ * در اکثر نسخ آریم واقع است و آن غلط است صحیح بازیم است
یعنی در بازیم * برین ره که از سنگ ناید گشاد * چرا سنگ بر سنگ باید نهاد *
ناید مخفف نیاید است بصیغه نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی سنگ
قبر راه زندگانی مسدود میشود و احکام این عالم جدا میگردد سنگ بر سنگ نهادن
دران بیجاست یعنی آرایش نمودن بی مناسبت * کسانی که این سنگ برداشتند *
بخوردند چون سنگ بگذاشتند * تو نیز ار نه در سنگ آزمای * سبک سنگ شو
تا بمانی بجای * سنگ آزما آسیا که سنگ را تجربه کرده باشد و گر تجربه بخوردن
چیزها نموده پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود * ز بیچارگی آن زن فقر کوش *
زنان خوره [illegible] گرد شه دست تو [illegible] * به نوشابه گفت ای شه نوان * به اندیشه از
هوش [illegible] خوان * سخن خوب گفتی که جوهر پرست * ز گوهر بجز سنگ نارد بدست *
[illegible] این نکته بودی درست * که گوینده جوهر بجستی نخست * مرا گر بود گوهر
بر کلاه * [illegible] نباید تهی تاج شاه * ترا کاسه و خوان پر از گوهرست * ملامت
[illegible] خوردنست * یعنی [illegible] گوهری برای آرایش بر کلاه می پوشم آن لازم
[illegible] خوان زکاسه برداری پس خود بنگر که مستحق [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] آمد [illegible] * باقی موجود
[illegible] زدن خاک در دیده جوهرست * همه خانه یاقوت
[illegible] * مرا از یاقوت اسکندر [illegible] یاقوت لائق بادشاهان عظیم مثل
[illegible] خاک در چشم جوهر شناسان کردن [illegible] خود تمام خانه از یاقوت
[illegible] مناسب نیست مقصود ازین ابیات [illegible] نوشابه است * ولیکن
[illegible] سخنهای [illegible] * حاصل این بیت نیست
[illegible] الزامی بود [illegible] * [illegible] برزن خوب [illegible]
[illegible] ز سم سکه زر چو زر بر زمین

ستونش ززر تختش از سیم ناب + فرود آمد از بارگی بار خواست + زمین بوس شاه جهاندار خواست + رقیبان بارش نشاندند بار + درآمد بنو بتگهِ شهریار + **بار** اول بمعنی درگاه و بار دوم بمعنی دخل + سران جهان دید در تیشگاه + سر افگنده در سایهٔ یک کلاه + **سر افگنده** ساکت و مطیع **سایهٔ یک کلاه** اشارت بفر و شوکت پادشاهی است

کمر در کمر تاجداران دهر + به پیشِ جهانجوی فیروز بهر + **کمر در کمر** متصل با یکدیگر + چنان کز پسِ رونقِ نور تاب + شده مردِ بیننده را زهره آب + همه گشته با نقشِ دیوار جفت + نه یارای جنبش نه یارای گفت + **جفت نقش دیوار گشتن** کنایه است از حیران شدن + عروسِ حصاری چو دید آن حصار + بلرزید زان در کهِ تنگبار + خان آرزو گفته که **تنگبار** را اگرچه عامهٔ ارباب لغت بمعنی شخصی با جائی که هر کس را بخود بار ندهد یا بار در آن نبود آورده اند لیکن میتواند شد که بار درینجا بمعنی دروازه است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت آمد و شد که راه تنگ سازند + زمین بوس داد آفرین بر گرفت + در و مانده آن شیر مردان شگفت + بفرمود خسرو که از زرِ ناب + یکی کرسی آرند چون آفتاب + عروسِ جهان زا نشاندند از برش + عروسان دیگر فرازِ سرش + بپرسید و بس مهربانی نمود + دران آمدن شادمانی نمود + نشیننده را چون دل آمد بجای + اشارت چنان رفت با رهنمای + مراد از **رهنما** کسی است که نوشابه را در خیمهٔ پادشاه آورد و اکنه رابد و نمود و بعضی گویند که مراد از ان وزیر است لیکن اطلاق آن بر وزیر دیده نشده + که سالارِ خوان خوردِ خوان آورد + خورشهای خوش در میان آورد + مراد از **سالارِ خوان** بکاول و چاشنی گیر است و از **خورد خوان** خوان طعام + نخستین ز جلابِ نوشین سرشت + زمین گشته چون حوضهای بهشت + **جلاب** بمعنی شربت + یکی جوی زان حوض نوشین گلاب + نه خسرو که شیرین ندیده بخواب + چون جوی شیرین و حوض نسبتی بشیرین که نام معشوقهٔ خسرو است دارد چنین فرمود و مراد از **حوض نوشین گلاب** حوضی است که بشربت ممزوج بگلاب تر باشد + نهادند خوان انگهی بیدریغ + گراینده شد

دو تختی دری ست که دو تخت دارد و اینجا کنایه از دو پلک چشم ست و چار دیوار عبارت
از شب ست باعتبار چهار پاس * برآسود تا صبحدم در دمید * سفیدی شد اندر
سیاهی پدید * مراز خواب نوشین برآورد شاه * یکی مجلس آراست چون صبحگاه *
چو خورشید نارنج زرین بدست * ترنج فلک را بدو شکست * نارنج زرین گوی
که بصورت نارنج سازند و پادشاهان در دست دارند و اینجا مراد ست از آفتاب *
پریچهره نوشابهٔ نوش بهر * بفال همایون برون شد ز شهر * چو رخشنده ماهی
که از وقت شام * برآید ز مشرق چو گردد تمام * کنیزان چو پروین به پیرامنش *
زنار کی دُر آموده تا دامنش * شین پیرامنش و دامنش راجع بسوی نوشابه و هر دو
مصراع جدا جدا بیان احوال نوشابه است * روان ماهرویان پس پشت او *
چو ناهید صد دُر در انگشت او * درینجا در هر دو مصراع جدا جدا بیان نوشابه است و
معنی صد دُر در انگشت او ظاهر ست لیکن پوشیدن دُر در انگشتان رسم نیست مگر آنکه
مراد ازو ترصیع دُر و مروارید ست در انگشتری که دُرها بگرد آن برشته کشیده نصب
کرده باشند و در بعضی نسخ صد دُر یک انگشت او واقع ست و معنی آن اینست که مثل
ناهید صد کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن این قسم محاوره در پارسی در جای دیگر دیده
نشده و در هندی آمده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد
کس در ناخن من ست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجهٔ علیه الرحمة سند درین
باب ست * پریرخ چو لشکرگه شاه دید * جهان در جهان خیل و خرگاه دید * زبس
پرنیانهای زرین درفش * هوا گشت گلگون و صحرا بنفش * ازین بیت معلوم میشود
که بنفش بفتح نون ست و ضم آن غلط زیرا که درفش بالفتح ست و گلگون گشتن هوا
بسبب اعلام سرخ ست و بنفش بودن صحرا بسبب سایهای اعلام * زبس نوبتهای
زرین نگار * نمی برد ره بر در شهریار * یعنی ازبسکه نوبتهای گوهرنگار که مخصوص به
سلاطین ست بسبب کثرت سلاطین در لشکر که بود در پادشاه معلوم نمی شد *
نشان جست و آمد بدرگاه شاه * سر نوبتی دید بر اوج ماه * زده بارگاهی بر ابریشم طناب *

عیش ما تمام و کامل گردد از خوردن شراب + زمانی زشغل زمین بگذریم + بدو جان پرورد جان پروریم + مرحبا ای پرورده اشارت بشراب سرخ + فروزنده گردیم چون گل بسے + بدان کوزه از گل برآریم سے + تشبیه افروختن خود ست بگل یعنے افروخته همچو گل شویم بسبب مے و بآن کوزه که کوزهٔ شراب ست گل را خجل سازیم پس در مصراع دوم ترقی باشد و هر دو جا گل بضم کاف فارسی بود و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مگر داخل ست در بیت سوم گذشته + زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسر شوی شادی گلی تر کنیم + **شادی** را درینجا معشوقه قرار داده برای سر شوئی او گلے آورده **سر شوی** درینجا بمعنی سر شستن ست و گل سر شوی گلی ست که در ولایت برای شستن سر سازند و آنرا خوشبو کنند پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه خوشبوی شراب برباد گذشتگان معنبر و معطر سازیم و ازان زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه شادی گلے تر کنیم + پریزادگان بوسه دادند خاک + پریر واز هم شاد و هم شرمناک + فروزنده نوشابه در بزم شاه + فروزان تر از زهره در صبحگاه + درین بیت بزم اسکندر را بصبح و نوشابه را بزهره تشبیه داده + چو شب زیور عنبرین ساز کرد + سر نافهٔ مشک را باز کرد + درین بیت شب را بمعشوقهٔ عنبرین پوش تعبیر کرده و **سر نافهٔ مشک باز کردن** باعتبار سیاهی شب و خوشبوی آن ست + سر از زلف مشکین آن دلکشان + کمندی برآراست عنبر فشان + مه و مشتری را بشکین کمند + فرود آورید از سپهر بلند + شب جشن بود آن شب دلنواز + پری پیکران چون پری جلوه ساز + نگر کان شبی بر فروزند لعل + در آتش نهند از پی شاه نعل + درین بیت یعنی بر فروزند بصیغهٔ ماضی از فروزیدن و نهاد بصیغهٔ ماضی از نهادن آورده و **لعل** را بمعنی شب چراغ گفته اند و حاصلش آنکه آن شب دلنواز شب جشن بود که پری پیکران معشوقان لبهای متلون مانند پری بنظر اسکندر جلوه میکردند و این جلوه چنان بود که گویا آتشے را لعل شب چراغ روشن ساخت و برای پادشاه نعل در آتش نهاد و مضطرب ساخت و خان آرزو گفته که لعل بمعنی سرخ ست و در اصل بالف بوده پارسیان معرب بعین نویسند

گرد عنبر لمیغ + مراد از **گرد عنبر** عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند و چون در نهادن حرکتی میباشد و حرکت موجب گرد انگیختن است پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر با برزه ای بسیار بلند شد + ز هر نعمتی کاید اندر شمار + فرو ریخته کوهی از هر کنار + بجهت بسیاری نعمت تعبیر بکوه کرده + حریری رقاق دو پرویزنی + چو مهتاب تابنده از روشنی + **رقاق** تنک و **دو پرویزنی** آنچه دو باره میدهٔ آنرا از پرویزن گذارده باشند همان گرده نرم چون لیف خز + که و ریخته شد گرده گرده بز + اینجا مراد از **لیف خز** ابریشم نرم است + ابا هاي الوان ز صد گونه بیش + بجو انهای زرین نهادند پیش + جهان را بکی خورد الوان نبود + که و خورد چیزی بران خوان نبود + چو خوردند چندانکه آمد بسند + ز جام و صراحی کشادند بند + **بسند** بباي موحده بمعنی کافی یعنی آنچه کافی باشد براي دفع ناشتا + می ناب خوردند تا نیمروز + چو می در قرابه شد آتش فروز + **می ناب خوردند** جمله است و نیمروز متعلق است بمصرعهٔ دوم و حرف تا براي علت است و **نیمروز** عبارت از نصف النهار و چو در مصراع دوم براي تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در فلک آتش افروزی کرد ای گرم شد و غرض اینست که شراب با گرمی گاه روز که نصف النهار باشد خوردند و از آن باز موقوف نمودند + نشاط ابروی می پرستان کشاد + ز نیروی می روی مستان کشاد + **کشاد** در مصرعهٔ اول متعدی و فاعل آن نشاط و **کشاد** ثانی فعل لازم و فاعلش روی و مراد از **کشادن روی** منبسط شدن روی است + پری پیکرانی بدان دلبری + نشستند تا شب برامشگری + چو شب خواست کز غم پناه آورد + منش سر سوی خوابگاه آورد + مراد از **غم** برهمی عیش است بسبب بیدماغی و کلال و ملال و **منش** بمعنی طبیعت + بآن لعبتان گفت سالار دهر + که امشب نباید شدن سوی شهر + چنان است فرمان که فردا پگاه + برآریم بزمی ز ماهی بماه + برسم فریدون و آئین کی + ستانیم داد دل از رود و می + مگر چون برافروزد آتش ز جام + شود کار ما پخته زان خوان خام + **کار ما پخته شود** ای

مراد از ساقی و مغنی و **دست** یعنی مسند و سامان مجلس که صراحی و پیاله و انواع عطریات
و میوه و سازهای غنا باشد + می و نوش و نوشابه چون شکر + عروسان بگردش
کمر در کمر + بدان محفل اسکندر فیلقوس + نکرد التفاتی بچندین عروس + یکی آنکه خود بود
پرهیزگار + دگر در حرم کردن آن شکار + یعنی نظر نکردن سکندر بدو جهت بود اول خود
پرهیزگار بود پس بر زن بیگانه نظر بشهوت نکرده دوم آنکه در حرم کعبه شکار کردن روا
نیست + یکایک همه لشکر از شرم او + نگشتند یکذره را از زرم او + **یکایک** یعنی
یکبیک ست یعنی همه لشکر بسبب شرم اسکندر مقدار یک ذره از جادهٔ پاس آزرم او
متجاوز نه نمودند و **آزرم** اینجا بمعنی شوکت و عظمت ست + هوا سرد و خرگاه خورشید
گرم + زمین خشک و بالین جمشید نرم + **خرگاه خورشید** عبارت از
مکان سکندر باشد و زمین خشک باعتبار نباریدن باران بود و **بالین جمشید**
اشارت به مسند اسکندر حاصل آنکه هوا بباعث زمستان سرد و خرگاه اسکندر که سردی
را دران مدخلی نبود گرم و زمین خشک و بالین سکندر نرم بود + برون رفت از
چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + مراد از **چاه دلو** برج دلو ست
و از **حوض آب** برج حوت بمناسبت ماهی یعنی آفتاب از چاه دلو برآمده بحوت
رسیده بود + درم بر درم کیسهٔ کوه و شخ + گره بسته چون پشت ماهی زیخ + اگر
کوه و شخ بواو عطف بود درین صورت شخ مخفف شاخ باشد یا شخ بمعنی زمین سخت
بود و اگر کوه شخ بے واو عطف بود پس بمعنی سخت خواهد بود یعنی کوه و زمین سخت از
کثرت برف مانند پشت ماهی بصورت فلس بسته شده بود + دمه دم فروگیر چون دم
گرگ + شده کارگر گینه دوزان بزرگ + **دمه** اول بمعنی آتش افروزی که بهیئت
کله آدمی بسازند و آب دران پر کنند و درکنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای
بینی آن بخاری بآتش رسد و آتش افروخته گردد و آن از مخترعات جالینوس ست
و دوم بمعنی دم آهنگران که بآن آتش افروزند و سوم بمعنی سرما و باد و برف بهم آمیخته
باشد و نزد خان آرزو معنی سوم چسپان ست یعنی شدت باد و سرما دم آدم را فرو میگیرد

یعنی آن شب شب جشن بود که پری پیکران دران جلوه سازی میکردند و مطلب از جلوه سازی آنست که آتشی افروزند مشعلے برای بیتاب و بیقرار نمودن شاه دران اندازند + بفرمود تا آتش افروختن + برسم مغان بوی خوش سوختن + رسم مغان ست که وقتیکه آتش افروزند جهت تعظیم آتش عود و غیره از قسم خوشبوی سوزند و غرض ازین بیت آنکه همچنانکه معشوقه از جلوهٔ خود آتشے افروخته بودند شاه نیز بمقابل آن حکم کرده که آتشی برافروزند و دران چیزهای خوشبو برسم مغان اندازند + زباده چنان آتشی برفروخت + که همخوابگان را دران رخت سوخت + مراد از رخت اینجا هوش و عقل ست + برود و سرود و لهوهای دگر + همی بردشب را بشادی بسر + چو شنگرف سودند بر لاجورد + سمور سیه زاد روباه زرد + شنگرف سودن بر لاجورد کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق صبح بر فلک لاجوردی و از سمور سیه مراد شب و روباه زرد آفتاب ست + دگر باره در جنبش آمد نشاط + در آموده شد خسروانی بساط + چمن باز نو شد بشمشاد و سرو + خرامش در آمد بکبک و تدرو + مراد از چمن بزم ست شمشاد و سرو و کبک و تدرو معشوقان اند + نوا گر شدند آن پریچهرگان + نوآئین بود مهر در مهرگان + نوآئین بمعنی تازه و زیبا و خان آلذو از مهر شراب اراده نموده و بعضی معشوقان خورشیدروی گرفته اند و مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه است و غالب نام جشن آن روز باشد + زبیجاده گون بادهٔ دلفروز + فشاندند بیجاده بر روے روز + بیا ساقی از باده جامی بیار + زبیجاده گون گل پیامی بیار + زغم را بآن باده چون باده کن + زبیجاده رنگم چو بیجاده کن + داستان جشن نوشابه بجشن فریدون و نوروز جم + که شادی سترد از جهان نام غم + جهاندار بنشست بر تخت خویش + نشستند شاهان سرافگنده پیش + یعنی بنا بر نمودن همچو جشن فریدونی و نوروز جمشیدی که شادی از صحیفهٔ جهان نام غم تراشیده بود اسکندر بر تخت خویش نشست و شاهان دیگر گرد تخت او سرافگنده نشستند + نوازندگان از می و رود و جام + برآراسته دست مجلس تمام + نوازندگان

وبعضی دهن کشودن عبارت از سوال کردن گفته اند و بوی شیر آمدن کنایه است از طفولیت
و طفل حاجت کسی را روا نتواند کرد و بر لب حوض سبزه میروید و اگر نباشد از دیگر جا آورده
بر کنار آن می نشانند و حاصل آنکه حوض زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز
سبزهٔ طفل بود و هم روانی از طفل نمیتواند شد + صبا بلبلان را دریده دهل + ز نامحرمان
روی پوشیده گل + **دهل دریدن** کنایه از منع آواز کردن ست و هر دو مصرع
علحده است در اول حال بلبل ست و در دیگر احوال گل یعنی صبا در سابق بشگفانیدن
گلها بلبلان را بشور می آورد حالا بر خلاف آن عمل نموده از آواز باز داشت و حال گل
آنکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا برف و باد خزانی روی خود را پوشیده +
شده بلبله بلبلِ انجمن + چو کبکِ دری قهقهه در دهن + **بلبله** بمعنی صراحی ست و
بعضی بمعنی کوزه لوله دار نوشته اند + ز رخسار می خوارگان رنگ می + بهر گوشهٔ
گل بر آورد خوی + یعنی رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارگان از هر طرف گل عرق
خجالت بر آورد پس گلاب که هر طرف بنظر می آید گلاب نیست عرق خجلت گلی ست
که بسبب خوبی رخسار میخوارگان بر آمد + بعذرِ شب دوش فرمود شاه + که آتش
فروزند در بزمگاه + برآراست از زینت و زر و زیب + چو باغ ارم مجلسی دلفریب +
در و آتشی چون گل افروخته + گل از رشکِ آن گلستان سوخته + شده خار از آتش
چو گل زر بدست + نه چون خار زرتشت آتش پرست + **زر گل** زردی که در میان
گل باشد و **زر بدست شدن** کنایه از منتفع گردیدن و انتفاع یافتن ست و
مراد از **خار** هیمه است چه اکثر درخت خار دار بکار هیمه آید و حاصل آنکه خار بسبب آتش
چون گل زر بدست بود یعنی هیمه دران بزم انتفاع یافته بود از جهت آنکه در کار نیک
صرف شده نه مثل هیمهٔ زرتشت آتش پرست که متنفر میگشت و چون هیمه را شخصی ذی حیات
قرار داده نسبت انتفاع و تنفر ربود درست باشد و نفع و ضرر باعتبار آنکه چون در کار
نیکی و بدی صرف گشته گویا منتفع و متنفر گشته + بشکین زگال آتشِ لاله رنگ +
در افتاد چون عکس گوهر بسنگ + **زگال** بکاف فارسی انگشت و مراد از

چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم گرفته میشود و حق آنکه هر سه معنی درینجا مناسبت یعنی شدت و برودت سرما باین حد بود که دمه با آن آتش افروزی دم خود را فرو گرفته بود و کار گرگینه دوزی با آنکه پیشه ازدل بود شرافت و عزت بهم رسانیده بود ✤ سرین گوزن و کفلگاه گور ✤ به پهلوی شیران در آورده زور ✤ یعنی سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زور میکردند یعنی بسبب شدت برف در پهلوی شیران می خزیدند و در بجو اسی امتیاز دوست و دشمن نبود ✤ کباب تر از ران آهوی تر ✤ نمک ریخته آب را بر جگر ✤ این بیت دو معنی دارد یکی موافق قدما و آن اینکه **کباب تر** عبارتست از برف و **آهوی تر** از ابر سفید و سیاه و **نمک در جگر ریختن** کنایه است از آزار کردن یعنی برفے که از ابر می بارید نمک در جگر آب میریخت و باریدن ابر بر ریختن نمک مشابهت دارد و دوم موافق متاخرین و آن چنانست که کباب تر بسبب رطوبت و نرمی که از ران آهو ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملائمت آن در جگر آب نمک زده بود ✤ زباریدن ابر کافور بار ✤ سمن رسته از دستهای چنار ✤ **ابر کافوربار** ابریکه برف بارد یعنی شدت بارش برف بنوعی بود که از پنجهٔ چنار هم سمن پیدا شد یعنی برف بر برگ چنار منجمد شده صورت سمن پیدا نمود ✤ بنفشه نکرده سر غنچه تیز ✤ چو برگ بهار آسمان برف ریز ✤ غنچهٔ بنفشه وقت شگفتن سر تیز میشود یعنی بنفشه هم غنچه را سر تیز نکرده بود چراکه آسمان مانند برگ بهاری برف ریزے مینمود ✤ درخت گل از باد آبستنی ✤ شکم کرده پر بچهٔ رستنی ✤ مراد از **باد آبستنی** بادی باشد که درخت بسبب آن باردار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبزه و گل ست اما بمجاز میتوان گفت یعنی درخت از باد حمل شکم خود را پر به بچهٔ رستنی کرده ✤ دهن ناگشاده لب آبگیر ✤ که آید لب سبزه را بوی شیر ✤ **آبگیر** گوی که آب باران دران جمع شود یعنی هنوز دهان آبگیر از برف نگشاده بود و زیر برف بود بنابر آن از سبزهٔ نورسته بوی شیر نمی آمد یعنی اگر آبگیر دهن مے کشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد و **بوی شیر آمدن** کنایه از تازه متولد شدن ست

خشک از بغش و خالص ست و بعضی گویند مراد از سیاهی بیای مجهول همان زغال ست
پس از مشک نیز ذات زغال مراد باشد بنابر اعتبار سیاهی + بچین کرده سقلابی
ترکتاز + سموری به پرطاسی کرده باز + مراد از **چین** منقل چینی ست که در محل
سلاطین باشد و بعضی گویند مراد از چین منقلی داشته اند که نگارش سفید باشد و مراد از **سقلابی**
آتش ست و سقلاب نام ولایتی ست از ترکستان که مردم آنجا سرخ رنگ شوند و
پرطاس معرب پرتاس ست که بالفتح نام پهلوانی و ولایتی از حد روس ست و
در قاموس بالضم نام گروهی که بلاد ایشان به بلاد روم پیوسته و بعضی گفته اند که
پرطاس نام جامهٔ سرخ ست و آن خطاست بلکه بمعنی پوستین ست که از ولایت پرطاس
آرند و معنی بیت آنکه آتشیکه بمنقل رفت سیاهی زگال را که سمور عبارت ازان ست
از شخص پرطاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده برآورده و **پوستین باز کردن**
عبارت از عریان کردن ست پس سرخ کردن زگال گویا برآوردن پوستین سیاه اوست
از پرطاسی + ز هندو زنی خانه پرخون شده + همه آبنوسش طبرخون شده +
چونکه در هند و ستان سحر رواج دارد زگال را **هندو زن** فرموده چه بعضی طلسم
چنان ست که چون آنرا ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پرخون نماید و مراد از
آبنوس زغال ست و از **طبرخون** آتش و طبرخون در لغت چوبی ست
سرخ رنگ و بعضی گویند صندل سرخ ست و ضمیر آبنوسش راجع ست بسوی خانه
و بطرف هندو زن راجع کردن تکلف ست + بلالی برآورده آواز خوش + صلا داده
در روم و خود در حبش + **بلال** بکسر نام مؤذن حضرت رسالت پناه علیه السلام
و مراد از دود انگشت ست چه حضرت بلال سیاه رنگ بوده اند و کنایه از روم
آتشدان و بعضی مجلس سکندر گرفته اند و از **حبش** اشارت بطرف تودهٔ زگال
و در بودن زگال در حبش و رسیدن آواز آن به روم لطف بسیار ست زیراکه بلال
مؤذن بود و زگال وقت سوختن آواز میکند بعضی از بلال منقل افروزان را مراد نموده اند
و **آوازه خوش** اشارت بافرازی ست که آتش از دزن در وقت افروختن آتش

سنگ سنگ خارای سیاه است و از عکس مراد پرتو یعنی آتش سرخ رنگ در زگال چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده + تا آتش بران شوشهٔ مشک سنج + چو مار سیه بود بر کان گنج + مراد از شوشه زگال چسپیده است که مانند پشته ساخته بر آتش گذارند چنانکه در منقلها دیده میشود و گنج عبارت از آتش یعنی بر آتش تودهٔ انگشت مانند مار سیاهیست بر گنج + ز بیر حمتی داده بیر مجوس + سواد حبش را بتاراج روس + بیرحمتی برای مهمله و مراد از بیر مجوس آتش افروزست و سواد حبش کنایه از زگال سیاست و بتاراج روس دادن عبارت از سوختن زگال و برافروختن آن باشد + ز هندوستان آمده جوزنی + بهرجو که زد سوخته خرمنی + خان آرزو گوید که درینجا مراد از جوزن زگالیست که چون در آتش افتد آوازی ازان بر آید و شرارها ازان منتشر گردد و می توان گفت که مراد از هندوستان دکان زگال فروش باشد نه زگال و جوزن بمعنی ساحرست و آن کنایه باشد از منقل افروز و جوزدن عبارت از انداختن زگال بود در منقل یعنی آتش افروز آن محفل ساحری بود که از دکان زگال فروش آمده بهرجو که زد یعنی بهر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن آتش افروخت + تفی ارغوان کشته بر جای جو + بنفشه درود ه بوقت درو + مغ بالضم آتش پرست و اینجا مراد از آتش افروزست و جای جو آتشدان و منقل و بنفشه عبارتست از دود یا خاکستری که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای جو ارغوان کشته ای آتش افروخته و در وقت درو بنفشه درود ه یعنی دود سیه آلوده یا خاکستر مذکور بر آورده و بعضی گفته اند که مراد از مغ زگال سازست که کار او هم آتش افروزیست و آتش را در زمین دفن کنند تا آتش زغال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان کشته و بنفشه درود ه + سیاهی بمازندران برده مشک + بدل کرده با شوشهٔ نرخشک + سیاه کنایه از زگال فروش و مازندران عبارت از منقل ست و از مشک سیاهی زغال و از شوشه زر آتش و

نوعی باشد از جامه پشمینه که کملی عبارت ازان ست و فاعل این نیز جوالمز دست که مراد
ازان هیزم ست و **بافتن اطلس** مشتعل و روشن شدن آتش است و بعضی گفته اند
که مضمون بیت حالیه است و فاعل آن اطلس فروش یعنی طرفه کاری ست که آن
اطلس فروش سامان پلاس بافی که انگشت باشد مهیا داشت و بوقت بافتن بجای
پلاس اطلس که عبارتست از آتش میبافت * چو در کوره مرد اکسیرگر * فروبرد
آهن برآورد زر * **کوره** عبارتست از منقل و **فروبردن آهن** انداختن
زگال باشد و **برآوردن زر** کنایه است از سرخ شده برآوردن و بعضی لفظ
چو برای تشبیه گفته اند یعنی وقوع این عمل ازان منقل افروز چنان می نمود که مرد
اکسیرگر در کورهٔ آتش آهن تیره را فروبرد و بوقت برآوردن زر بیرون آرد *
شراره که اکسیر زر ساخته * زهر سو بدامن زر انداخته * **اکسیر زر** با منافت
یعنی شراره که کیمیاگر هر طرف بدامن زر انداخته نسبت شراره بدامن ازان ست
که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش برمی آید و برسیدن آن
شرارها دامن میسوزد و این حالت را بحالت مذکور تشبیه داده * بخار از بر شعلهٔ
آذرے * چو بر سرخ گل شعر نیلوفرے * **بخار** بالضم آنچه از آب و آتش برآید
مثل دود یعنی دود بر شعلهٔ آتش چنان مینمود که بر سرخ گل شعر نیلگون افتاده *
سفالی بریحان برآراسته * بریحانی از بیشها خاسته * این تعریف منقل ست
و **ریحان** مراد از گل ست و از **ریحانی** در مصراع دوم شاه سپرغم ست
که شگوفهٔ آن رنگ سیاه دارد پس مراد ازان سیاهی ست یعنی منقل سفالے
بود که بگل برآراسته و آن ریحان سیاهی از بیشها و جنگلها پیدا شده بود و بعضے
خواسته قافیهٔ آراسته را بواو خوانده اند و گفته اند که بمعنی خواسته شده است
و مراد از ریحان اول شاه سپرغم ست و حاصل مصراع دوم آنکه زغال باعزاز و توقیر
بمرتبهٔ ریحان رسیده بود و از بیشهای دور و مقامهای بعید در شهر طلب کرده شده
و غرض آنکه مانند گل و ریحان در منقل جا داده بودند و مدنظر داشتند و بعضی در ریحان

بالکان خوب سرایند و **صلا** آوازیکه برای طلب طعام کنند یعنی آن منقل افروز بلالی بوده که آواز
خوش بر می آورد طرفه آنکه خود در حبش بوده یعنی در انبار زگال بوده و بآواز خود در آتش صلا
میداد * برآوازِ او زنگی قیرگون * گشاده ز دل زهره در دیده خون * **زنگی**
قیرگون هیزم نیم سوخته که اندک رطوبت داشته باشد و هیزمیکه دران رطوبت بود در
سوختن آن دود بسیار میشود پس مراد از **زهره کشادن** گریستن باشد و ضمیر او
عاید بسوی بلال بود یعنی برآواز خوش بلال هیزم نیم سوخته از دل خود زهره کشاده
ای بگریه درآمده **و از دیده خون** که سرخی آتش باشد روان کرده و بعضی مراد
از زنگی قیرگون زگال گرفته اند و از دیدهٔ خون شعلهٔ آتش * دبیری قلم رسته از پشت
او * قلمهای مشکین در انگشت او * خان آرزو گوید که مراد از **دبیر** اینجا مجمر و
قلم از پشت او رسته عبارتست از دستهٔ او و **قلمهای مشکین**
عبارتست از زگالها و بعضی مراد از قلم آلت آهنی که در منقل وصل کنند اراده نموده اند
و این قریبست بمراد خان آرزو و بعضی شراح نوشته اند که مراد از قلم پایهٔ مجمر بود
چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در و آتش ست و حاصل آنکه مجمر
دبیری بوده که رستن و پیدا شدن قلم از پشتی و معاونت او شده و اگر وی اعانت
قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و ظاهرست که مجمر از طرف پشت او ظهور
کرده * نشسته جوانمردِ اطلس فروش * ز خاکستر پیرزن درع پوش * این
تعریف هیزم ست و اطلس فروشی آن براقی و درخشندگی آتش ست و **پیرزن**
عبارت از مجمر ست و بعضی گفته اند **جوانمرد** عبارت از سخی ست و **اطلس فروش**
مراد از آتش افروز و سخاوت او باعتبار دادن آتش بهر کس ست و پیرزن مراد
از آتش که در وقت سرما ضعیف شود و **درع پوشی آن** باعتبار آلودگی
خاکستر ست یعنی آن منقل افروز جواد از خاکستر پیرزن که آتش باشد درع پوشیده بود *
ز بهر پلاسی رسن تافته * بجائی پلاس اطلس یافته * خان آرزو گفته که مراد از
رسن تافتن درینجا برآوردن دودست که امتدادی و پیچ و تابی دارد و **پلاس**

نالنده چون فاخته * بسد مرجان و مراد از چنار شعلهٔ آتش ست و از کبک نالنده
مرغ کباب یعنی شعلهٔ آتش گویا چناری بود از مرجان و کبک بر و مانند فاخته نالنده بود *
اگر پای بط بر سر آرد چنار * بر وسینهٔ بط زند زیر زار * زار درینجا بمعنی بسیار چون بط
جانور آبی ست که بر درختان کم نشیند پس خواجه علیه الرحمة میفرماید که بالفرض اگر چنار
اتفاق افتد که بر سر چناری پای بطی جای گیرد بر وسینهٔ بط آواز حزین بسیار زند *
تن بط بود در خور آبگیر * چو بر آتش آری بر آرد نفیر * دران باغ مرغان بجوش آمده *
زهر یک دگرگون خروش آمده * ستازن بر آورد بانگ سرود * سرود نو آئین
تر از صد درود * ستا بکسر اول مخفف ستاره و حاصل معنی آنکه مغنی سرودی کرد
که تازه تر از ستایش و نیایش باشد و چون ستایش خوش باشد چنین فرموده *
جگرها بخون در نمک یافته * نمک را ز حسرت جگر تافته * بخون در بمعنی در خون
و با زآمده یعنی جگرها بسبب آن نغمه در خون سوزی یافته که نمک را از حسرت آن سوز
جگر تافته شد * شکرپاره با نوک دندان براز * شکر خورده را کرده دندان دراز *
و در بعضی نسخ شکر پوره است حق آنست که شکر پاره و شکر پوره یکی ست چنانکه صاحب
رشیدی گفته و آن شیرینی ست که از شکر سازند و آنرا شکر قلم نیز گویند و براز
بودن کنایه از گفتن راز ست و این عبارتست از نزاکت شیرینی مذکور که آواز ش
بسیار آهسته بود در زیر دندان و دندان دراز نمودن کنایه است از حریص
ساختن * کباب تر و بوی افزا ز خشک * ابا های پرورده با بوی مشک کباب تر
کباب تازه و بوی افزا دار وی گرم که در طعام کنند مثل قرنفل دارچینی زیره وغیره
بعربی توابل گویند و بهندی گرم مصالحه و لفظ خشک اگرچه بمعنی خالص ست لیکن اینجا بمقابله
تر واقع شده و در مطلب دخل ندارد * ز آچارها آنچه باشد عزیز * ترنج و بهه و نار و
نارنج نیز * ظاهر آنست که این مصراع بیان میوه هاست و بیان مصراع اول نیست
چه معروف نیست که آچار از انار سازند * مغنی چه زهره بر مشتری * صراحی درخشنده
چون مشتری * تشبیه صراحی بمشتری باعتبار درخشندگی صراحی مذهب ست

بنون نفی گفته اند یعنی آن منقل بر آتش سفالی بود که بگلهای آتش آراسته بودند لاکن نه
آن گلها که از بیشه خیزند بلکه بگلهای سرخیکه بزگالهای آتش باشند * نه آتش بگل باغ
جمشید بود * کلیچه پز خوان خورشید بود * لفظ پز ماخوذ از پختن ست یعنی کلیچه
خورشید بدان آتش پخته میشد * فروزندهٔ گوهر نیک و بد * رفیق مغ و مونس
هیربد * یعنی در تاریکی روشن کنندهٔ گوهر نیک و بد ست و یار آتش پرست و یاری دهندهٔ
خادم آتش پرست ست * شگفته گلی خوردِ او خاربن * بدیدار تازه بگوهر کهن *
یعنی آتش مثل شگفته گلی بود و حال آنکه خورش او خار بود و خان آرزو گوید که صحیح
خرد بی واو یعنی کوچکیست یعنی گل کوچک از خاربن ساخته و آن گل بدیدار تازه بود
و فی حد ذاته کهنه و قدیم زیراکه ذوات جواهر کهنه است و مراد از **گل شگفته**
آتش ست * ترنم سرای تهی مایگان * پیام آور دیگ همسایگان * این هر
صفت آتش ست یعنی آواز سوختن آتش ترنم ست برای مفلسان که از هر جا که شمرند
آن را نغمهٔ آبدار شمارند چه اگر سوختن آتش برای پختن طعام باشد و نیز پیام آرندهٔ
دیگ همسایگان ست که بسبب آواز آن معلوم میشود که در خانهٔ همسایه دیگ پخته
میشود و بعضی گویند پیام آوری آتش بسبب سراغ ست که بهندی آن را آگهار خوانند
ترنگا ترنگی که از ساز او * به از زند زرتشتی آواز او * مراد از **ترنگا ترنگ**
آواز ست یعنی آوازیکه از ساز او بر آمد بهتر از کتاب زند زرتشت آواز اوست و تجویز
حذف واو در میان زند زرتشت و آواز نمودن تکلف محض ست * بدین زندگی
آتش زنده سوز * برافروخته شاه گیتی فروز * **زندگی** عبارتست از افروخته
ماندن آتش و **زنده سوز** عبارتست از کفر چه زند کتابی ست در دین آتش پرستی
و این بیت با بیت آینده قطعه بندست * چو برگ گل سرخ بر شاخ سرو * بر و گاه
دراج و گاهی تذرو * **شاخ سرو** کنایه است از زنگال یعنی بدین روشنی که شاه
آتش افروخته همچو برگ گل سرخ بود بر شاخ سرو و بران شاخ گاهی دراج بود و گاهی
تذرو و این سرو کنایه از مرغ کباب ست * زبس چارسوی برافروخته * بر و کبک

وتشبیہ زہرہ در سرودسرائی ودلفریبی ست * چویک نیمہ از روز روشن گذشت * فلک
نیمہ راہ را درنوشت * بفرمود شہ با رقیبان گنج * کنند از پی میہمان پای رنج *
پای رنج بمعنی پای مزدست کہ عوض محنت بآن کسی دہند وبعضی گویند ای رنج
آنچہ بمہمان گذرانیدہ شود از نقد وجنس سوای طعام بتقریب آنکہ عوض تصدیع کشیدن
وقدم رنجہ فرمودن شماست * ز روز زیور آرند خروارہا * ز سیفور واطلس شتربارہا
ز جنس حبش خادمی نیز چند * بہ بیدار رنگو بہا لابلند * بسی نافہ مشک ودیبای نغز
کز ایشان فزودہ شود ہوش ومغز * زمرد نگینہای باآب ورنگ * درولعل پیروزہ
بی وزن وسنگ * یکی تاج زرین زمردنگار * برآمودہ از لولوی شاہوار *
پرندے مکلل بیاقوت ودر * ہمہ ورزش از مشک وکافورپر * ودربعض نسخ بجای
مشک وکافور کرد کافورواقع ست ومراد ازان مطلق خوشبوی ست یعنی آن جامہا را
خوشبوکردہ بودند چنانکہ درہندوستان رسم ست کہ عطر بجامہا مالند * عماری و
اشتر ہرای زر * عماری کشان جملہ زرین کمر * ہرا بمعنی مطلق ساخت زینت
اسپ واشترست وعماری کشان خادمان * چنین زیور نغز گوہرفشان *
بہ نوشابہ دادند زیورکشان * مراد از زیورکشان تحویلداران جواہرخانہ
وتوشکخانہ است * بہ بوسید نوشابہ تشریف شاہ * چو تشریف خورشید رخشندہ
ماہ * جداگانہ از بہر ہر پیکرے * بفرمود پردختن زیورے * باندازۂ ہرکسے
چیز داد * بپوشیدشان بردنی نیز داد * پوشیدن بمعنی پوشانیدن نیز آمدہ
بمجاز یعنی بآنہا ہم جامہ ہا پوشانید وہم جامہا داد سوای جامۂ پوشیدنی کہ بخانہ
خود ببرند * پریچہرہ باآن پری پیکران * شدند از بسے گنج گوہرگران *
لفظ با درینجا بمعنی مع ست ولہذا وشدند بصیغہ جمع درمصراع دوم واقع شدہ
یعنی مجموع پریچہرہ کہ نوشابہ است وپری پیکران کہ کنیزان بودند از بسیاری گنج
گوہرگران آمدند * زمین بوسہ دادند بر شکر شاہ * بخرمدلی برگرفتند راہ *
ای روان شدند * ازان کان گوہرگرانے آمدند * چوگنج روان بازجای آمدند *

به گلگون گلابی دلاویز تر * نشانده جهان ازجهان دردسر * مراد از **آب گلگون**
شراب سرخ معنبرست و شراب برای رفع دردسر در حالت خمار بکار آید بدآنکه در بعضی نسخ جهان
در جهان واقع ست واین بی تکلف درست ست و فاعل آن [illegible] ست که در بیت سابق
گذشته و در اکثر نسخ جهان ازجهان ست درین صورت ازجهان اول زمانه و ازجهان
دوم اهل مجلس که بسیار کس بودند اراده کنند و این اشارتست بآنکه در مجلس سکندر
تمام اهل جهان گویا حاضر بودند * همه پخته بودند یاران تمام * بجز باده کو در میان
بود خام * **پخته** اینجا بمعنی هوشیار و لفظ **خام** بمعنی خالص و ابهام بمعنی دیگرست *
همه ساز آهنگها نرم خیز * بجز باده کاهنگ او بود تیز * سکندر زمستی شده نیمخواب *
روان آب در چنگ چنگی چو آب * **چنگ** اول ساز معروف و دوم بمعنی دست
و نسبت روانی بچنگ مجازست از قبیل جری النهر و مراد از آن آواز چنگ ست
و تشبیه بآب در نرمی و ملایمت ست * می و مرغ و ریحان و آواز چنگ * تهی تنگ
چشم اندر آغوش تنگ * و در بعضی می سرخ واقع ست و موافق نسخهٔ اول مراد از
مرغ کباب ست و از **ریحان** خوشبو نه گل زیراکه موسم خزان بود و **تنگ
چشم** صفت معشوق ازین جهت ست که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول
باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه برحال خود نظر داشته باشند چنانکه در کلام کریم در
صفت حوران بهشتی (وهن قاصرات الطرف) واقع شده ای زنانیکه نظر از شوهر خود
در نگذارند کما فی الصراح * کسی کاین مرادش میسر بود * گرش جم نباشد سکندر بود *
در بعضی نسخ چنانکه در متن مذکورست آمده حاصلش آنکه اگر مرتبهٔ جم برسد مرتبهٔ سکندر
خود دارد و مراد از **جم** حضرت سلیمان ست که بمراتب به از سکندر بود و در بعضی نسخ
گرش زر نباشد سکندر بود * درینصورت لفظ **اگر** بمعنی اگرچه خواهد شد و آن درین مقام
بسیار آمده و معنی چنین خواهد شد که اگرچه زر ندارد سکندرست و در بعضی نسخ چنین ست
خود او پادشاه سکندر بود * و معنی این ظاهرست و این بیت مقولهٔ شاعر علیه الرحمة است *
بیاد شه آن شتری پیکران * چو زهره کشیدند رطل گران * **یاد** بمعنی مشغولی

از حق تعالی گرفتگی) بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشت و از دست سکندر شکست یافت
در بعضی نسخ از آغاز داستان تا اینجا باین طور یافتم + برانم من ای همت صبح خیز + که موج
سخن را کنم گنج ریز + معنی مصراع دوم آنکه موج سخن را گنج ریز کنم و بسلیقهٔ استعداد خود
گنج افرید ست آیم چنانکه میگوید + بزرین سخن گوهر آرم بچنگ + سر زرپرستان در
آرم بسنگ + زرپرستان بمعنی محتاجان زر یعنی بوسیلهٔ سخنهای خوب آنچنان
متمول هم رساختم که سر محتاجان زر را بحسرت آن بسنگ در آرم ای ذلیل و خوار کنم +
زر ان زور و زهره که آرد بدست + که دارای دین را کند زیردست + ازینجا انتقال
از مضمون سابق ست یعنی این چه خیال ست که بخاطر دارم چه زر را آنقدر زور و قدرت کجا
که مرا که صاحب دین و دارای زهد و پرهیز هستم زرپرست نماید یعنی زور تر از وی عقل من
وزن یک جو ندارد پس چگونه طالب زر باشم انتهی + زر از بهر مقصود زیور بود +
چو بندش کنی بندی از زر بود + حاصلش اینکه مقصود از زر حاجت روائی ست و در
صدد فراهم آوردن و جمع نمودن آن موجب ایذا و رسوائی ست + توانگر چه باشد
زرش زیر خاک + ز دزدان بود روز و شب ترسناک + تهیدست کاندیشهٔ زر کند +
تمنای گنجش توانگر کند + چو از زر تمنای زر بیش تر + توانگرتر آنکس که درویش تر +
جهان آنچنان شد که درویش راست + که هم خویشتن را و هم خویش راست + یعنی جهان
گویا حصهٔ درویشی ست نه حصهٔ غنی زیرا که هم خود متمتع میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد
شب و روز خوش می خورد بی هراس + نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس + مفعول می خورد
که جهان ست محذوف ست + فراوان خزینه فراوان غم ست + کم اندوه آن را که
دنیا کم ست + گذارنده عقد گوهر فشان + چنان داد زان کان گوهر فشان +
عقد گوهر فشان مراد از قصهٔ سکندر یا مطلق قصه و کان گوهر ذات
اسکندر + که چون کرد سالار جمشید هوش + می چند بر یاد فغفور نوش + بریحان
ریحانیئی دلفروز + بسر برد با خسرو [illegible] + مراد از ریحانی شراب
گلرنگ ست و از ریحان خوشبوی [illegible] درمیان ریحان و ریحانی واو عطف

مراد از **کان** درگاه سکندرست و مراد از **گوهر گرامی** مجازاً حاصل کننده گوهرست *

بیا ساقی آن سنبر شنگرف گون * که عکسش درآرد بسیماب خون * نسبت **سنبر** در گوارائی و جزو بدن ست و لهذا در مصرعهٔ دوم گفت که عکس او در سیماب خون بهم رسانیده در بیان کمال سرخی شراب است * بمن ده که سیماب گون گشته ام * بسیماب چون ناخن رشته ام * مراد از **سیماب گون** مضطربست و مراد از **سیماب** اضطراب با دران سفیه ظرفیه یعنی آن سنبر شنگرف گون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که مضطربم و در اضطراب مانند ناخن در رشته ام یعنی مانند ناخنیکه در رشته پیچیده باشند سرازان در برآرم چه ام

داستان رفتن سکندر بباب الابواب و پنهان کردن گنجها از زمین و ساختن طلسمات بهرها

بیا ای همت صبح خیز * که گنج سخن را کنم ریز ریز * **همت** بمعنی دل و چون زاهد عابد بوقت صبح بیدار باشند لهذا همت خود را بصفت صبح خیز یاد کرده یعنی ای همت صبح خیز من بران عزم هستم که گنج سخن خود را پراگنده سازم و انتشار دهم * بخوبی سخن گوهر آیند هم سخنگاه * سر زیر دستان در آرم بسنگ * خاک آرزو گفته که **بر زمین** التصحیح * کاتبان ست و صحیح بر در سخن ست و معنی مصراع دوم آنکه آنها را که زر را خدا امید انند و کنار او را باز دارند این دانند سنگسار ندمت نمایم * کرا زور و زهره که آرد بدست * که دارای دین را کند زیر دست * خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست زیرا که ربط از سابق و لاحق ندارد و نه قافیه آن صحیح ست چه هر دو جا نفظ دست واقع شده و بعضی توجیه کرده اند که جمله که آرد بدست بیان زور و زهره باشد و دارای دین بیان بود از هر چیزیکه بدست آوردن آن مستعد بود و زور و زهره آن را محال دانند یعنی کرا از زور و زهره است که بدست آرد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و احتمال دارد کرا از زور و زهره که آرد بدست هر دو جمله استفهامیه باشند مفید یک معنی و کلام مبنی تفنن بود و مصراع دوم امر عرض بالاستفهام یعنی کرا از زور و زهره است که بتواند که بدست آرد این امر را که دارای دین را زیر دست سازد و دارای دین اشارت ست بآنکه من بطرف حقم و دارای دنیم و لهذا دار

خیمه زده بودند چون کوه بسیار قریب بوده آنرا کوهگاه گفت والبرز بالفتح نام کوهی
دران کوهِ فرخ درآیم بدشت + زصحرا بدریا کنم بازگشت + تماشای دریای خزران کنم
زجرعه برو گوهر افشان کنم + **خزران** بفتح خا وسکون زای معجمه نام ولایتی ست
ودریای خزران دریائیست که آن ولایت برکنار دریای مذکور واقع شده و در مصرعه دوم
کنایت ست بدان که بخوردن شراب دران ملک گوهر افشانی کنم + چو موکب بدارم
بدریا کنار + کنم صیدِ مرغ و ماهی شکار + ببینم که تا عزم چون آیدم + زمانه کجا
رهنمون آیدم + چه گویند هریک درین داستان + که دولت نه پیچد سر از راستان
گویند خواه بصیغهٔ خطاب باشد و خواه بصیغهٔ غائب وجمع آوردن آن نظر بر لفظ هر
که معنی جمع دران ملحوظ ست چه لفظ هریک مفید معنی شمول ست + زمین بوسه دادند
یکسر سپاه + که تدبیر ماهست تدبیر شاه + **دادند** بصیغهٔ جمع آورده بدان جهت
که لفظ سپاه که مفرد ست معنی جمع مفهوم میشود + کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان
شه بر سر افسر نهیم + اگر آب وآتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما + گر اندازد
از کوه مارا بسنگ + بغلتیم و در دل نداریم باک + ز شاهِ جهان راه برداشتن + زما
خدمتِ شاه نگذاشتن + **راه برداشتن** بمعنی سفر نمودن + شه آسوده دل
شد ز گفتارشان + نوازشگری کرد بسیارشان + اکثر جا لفظ **شان** در کلام
استادان بمعنی ایشان آمده است و هر دو جا درین بیت ازین قبیل ست و در مصرعهٔ اول
لفظ شان بدون اضافت توان خواند و لفظ را که محذوف شده است بدل اضافت
باشد و در مصرعهٔ دوم نیز موقوف الاخرست چه صفت مفعول مطلق محذوف ست ای
نوازش کرد نوازش کردن بسیار و شان مفعول به نوازش کردست + به پیچیده را
باهستگی + کشاد از خزینه درِ بستگی + در بعضی نسخ به پیچیده واقع ست و در بعض نسخ
نسنجیده واقع ست اول کنایه باشد از طی کردن و قطع نمودن راه و دوم کنایه
از پیمودن و رفتن ست و مآل هر دو واحد ست + غنی کرد گردنکشان را ز گنج + ز گوهر
لشکر آمد برنج + جهاندار چون دید گر گنج زر + عظمت کشان را گران گشت سر +

دیده شده درین صورت مراد از ریحان گل ست واز ریحانی شراب و درین محال نظر ست
چه موسم گل نبود که از ریحان گل مراد باشد + یکی روز بنشست برعزم کار + بساطی
برآراست چون نوبهار + حصاری چنان زانجمن برکشید + که انجم دران برج شد ناپدید
برج عبارت از مجلس و **ناپدید شدن انجم** باعتبار روشنی بزم ست +
گرانمایگان سپه را بخواند + گرامی کنان هر یکی را نشاند + شدند انجمن کاردارا ن
دهر + زفرهنگ شه برگرفتند بهر + **شدند انجمن** ای جمع شدند + شه از
قصهٔ آرزوهای خویش + سخنها ز هر دستی آورد پیش + که دو چشم چنان در دل
آمد هوس + که جز با شما بر نیارم نفس + به نیروی رای شما مهتران + جهان را
ببینم کران تا کران + سوی روم ازین پیش بودم بسیج + عنان مراد از ان
چرخ پیچ + یعنی سابق بخاطر داشتم که ازینجا بروم مراجعت نمایم حالا عنان عزم مرا
ازان اراده باز داشت + بر آنم که با جملگی مرز و بوم + بگردم پس انگه شوم سوی
روم + در آباد و ویران نشست آورم + همه ملک عالم بدست آورم + کنم
دست پیچی به سنجابیان + زنم سکه بر سیم سقلابیان + یعنی قوتی با اهل سنجاب کنم
و سکهٔ خود را بر سیم اهل سقلاب بزنم و اجرای حکم خود نمایم + بهر مرز و کشور که گرد
زمی ست + ببینم که خوشدل کدام آدمی ست + در بعضی نسخ گرد زمی ست و در بعضی
هر کشوری کز زمی ست اول بهتر ست و توجیه نسخهٔ دوم آنکه گر برای مهمله یعنی اگر چه ست
یعنی بهر سرحد و هر کشور اگر چه زمین ست و در ماهیتش تفاوتی نیست میخواهم که سیر کنم
که هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد + ازان خوشدلی
بهره یابم مگر + که آهن باهن شود کارگر + یعنی بود که مرا ازان خوشدل بهره از سعادت
حاصل آید چه آهن بر آهن عمل میکند درین بیت دل خود را باهن تشبیه داده از جهت کم
متاثر شدن و دل خورسند و دراصفی را نیز باهن تشبیه داده باعتبار بسیاری تاثیر در
دل غیر + نخستین خرامش ازین کوچگاه + بالبرز خواهم زدن بارگاه + **نخستین**
ظاهر ست یعنی در خرامش نخستین **و ازین کوچگاه** عبارتست از جایکه در انجا

ورنگ بمعنی مال یعنی دیگر وجه ترس این که هر کس که باسیری متمولی جنگ آرد بجان تن
می نماید برامید مال که غالب شده مال اورا ببرد + ز فرزانگان آسمانی پناه + صدو
سیزده بود با او براه + مراد از **الٰهی پناه** صاحب علم و حکمت ست که علمی ست از سه
علم حکمی که الٰهی وطبعی وریاضی باشد + همه انجمن ساز و انجم شناس + به تدبیر هر شغل
صاحب قیاس + ازین جمله در حضرت شهریار + بلیناس فرزانه بود اختیار + **اختیار**
بمعنی گزیده + بهر کار ازو چاره درخواستی + کزو کردن چاره برخاستی + یعنی فعل چاره
ازو پیدا می شد وبعضی گردن بکاف فارسی گفته اند بمعنی آنکه ازو کردن تدبیر بالاے
گرفتی + نه زو شو بی راه ورنجی چنان + سخن راند با کار سنجی چنان + یای تحتانی
گنج وسنج برای تعظیم + جوابش چنان آمد از پیش بین + که شه گنج پنهان کند در زمین
زبهر گواهی بهر گنجدان + طلسمی کند هر یک از خود نشان + بدان تا چو آیند از راه
دور + بهر سبزه جاهی برآرند نور + گواهی که بر گنج خویش آورند + نمودار پیشینه
پیش آورند + خان آرزو گفته که لفظ **بدان** در بدان سرزمین ظرف ست و
لفظ با برای علت غائی یعنی شبیهها را برای آن ساختند که بدان سرزمین چون از راه
دور باز آیند از هر جاه وگنجدان گنج خود را برآرند وبگیرند وبعضی معنے آن چنین نوشته اند
که فائده اینکار آن بود تا هر گاه که از سفر باز آیند وگنجها برآرند طلسم خود را بر صورت
دعوی خود گواه آرند + شه این رای را عالم آرای دید + سپه را سلامت درین
رای دید + بزیر زمین گنج را جای کرد + طلسمی بر آن گنج برپای کرد + بفرمود تا هر کرا
گنج بود + نهان کرد کز بردنش رنج بود + پراگنده هر یک دران کوه ودشت +
بگل گنج پوشید وخود باز گشت + جدا هر یکی بر سر مال خویش + برانگیخت شکلے
دتمثال خویش + چنان بود شب بازی روزگار + که شه را دگر گون شد آموزگار +
زهنجار دیگر درآمد بروم + فرو ماند گنج اندران مرز وبوم + یعنی از اعجوبه کاری زمانه
چنان اتفاق افتاد که سکندر وقت مراجعت از راه دیگر در روم آمد وآن گنجهاے
مدفونه را آنجا گذاشت + همان لشکرش را ازین برگ وساز + بآن گنج پنهان نیامد نیاز +

دران پیش بینی خرد پیشه کرد + که تخمی ز چشم بد اندیشه کرد + ظاهر آنست که **خرد پیشه**
تمام لفظی است مرکب بمعنی شخصیکه پیشهٔ او خرد باشد درین صورت ضرورست که کردن بمعنی
شدن باشد و میتوان گفت که نسبت مجاز باشد یعنی تدبیر خرد را پیشهٔ خود ساخت برین
تقدیر کردن بمعنی مشهور باشد + ز بس گنج و گوهر که در بار داشت + بهر جا که شد راه
دشوار داشت + بکوه و بصحرا بسختی و رنج + سپاهش بگردون کشیدند گنج + چو در
خاطر آمد جهانجوی را + که در حیز آرد گلین گوی را + **حیز** بمعنی حلقه است و مراد ازان
احاطه و تصرفست و **گلین گوی** کنایه است از زمین + زمین را شود میل و منزل
شناس + بتری و خشکی رساند قیاس + بداند جهان را ز پست و بلند + دران بیش
چندست و پهناش چند + ز هر داد و بیداد آگه شود + براه آرد آنرا که از ره شود +
فرو شوید از دهر بیداد را + رهاند ز خون مرد آزاد را + مراد از **خون** درینجا قتل
و خون ریختن است و لفظ **آزاد** بمعنی فارغ و خرم و شاد مجاز استعمال شده یعنی
مردمیکه فارغ از بلا بودند و آنهارا که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد +
بهر بیگاهی حصاری کند + ز بهر سرانجام کاری کند + مراد از **سرانجام** روز
قیامت و عاقبت است یعنی بجائیکه بیم و خطر باشد در انجا حصار تعمیر نماید و از ساختن
حصار مذکور منظور آنکه راه عاقبت خود پاک سازد + ز دوری دران ره شناسند نیاک +
که دار در ره دور در دو هلاک + یعنی راه دور و دراز احتمال هلاک سازد + نباید که ضائع
شود رنج او + شود روزی دشمنان گنج او + یعنی مبادا که محنت تحمل شدائد سفر
ضائع گردد و بسبب گرانباری مال و متاع دشمن براو غالب آید و مال را متصرف گردد +
سپاه از غنیمت گرانبار دید + بترسید چون گنج بسیار دید + یکی آنکه سیران نکو
سخت + که ترسند زینسان ستانند رخت + یعنی خوف سکندر بدو جهت بوده یکی
آنکه سیری ای دولتمندان بسیار کوشش در جنگ نکنند از جهت نگاهداشت مال خود +
دگر هرکه با سیری آید بجنگ + دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ + و در بعضی نسخه دو دستی
زند تیغ را بهر رنگ + واقع شده و معنی این ظاهرست و در نسخهٔ اول **بوی** بمعنی امید

یعنی نام خود را چنان به نیکنامی پرورش دهد که به برکت آن عاقبت کار خود نیک بیند و لمثوبات عقبی
فائز گردد + بدراعه در گریز دامنش + که آن دراعه باشد نه پیراهنش + خان آرزو گوید که دراعه
بالضم منوط که بگردن اندازند و در منتخب بمعنی پیراهن آورده درین صورت همزهٔ دراعه برای صفت
باشد و کاف بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که زره گردد نه پیراهن و قوسی بمعنی کلاه زاهدان نوشته
و نیز گفته که بمعنی طرهٔ دستار استعمال نمایند برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقر باشد پس همزهٔ آن
برای تنکیر باشد و کاف برای علت + چو میخواهی ای مرد نیکی پسند + که نامی برآری به نیکی بلند
نکی جامه در نیکنامی بپوش + به نیکی دگر جامهای فروش + یعنی ای مرد نیکی پسند اگر میخواهی
که نامت به نیکی برخیزد باید که یک جامه در نیکنامی بپوشی و دیگر جامها که برای زیب و زینت
به نیکی میفروخته باش و از خود دور می ساز غرض آنکه نام آوری تنها در نیکی کردن نیست بلکه
گذشتن ست از زیب و زینت و اسباب دنیا هم + نه زیبی که باشد ز مشکین حریر + فروشندهٔ
مشک را ناگزیر + این بیت تمثیل بیت سابق ست یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد
نیکونام را چنانکه فروشندهٔ مشک که عطریات فروشد جامهٔ او بسبب دهنیت عطریات و
رسیدن گرد سیاه گردد پس جامه چرکین و سیاه او را ضرورست و آرایش ظاهری
باو چه باشد همین قسم حاصل نیکنامی ست نه اوراز زیب و زینت ظاهری سلی باشد +
ازنام نیکو دگر نام نیست + بدانکس که نیکو سرانجام نیست + یعنی در جهان به از
نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرعهٔ ثانی ترقی میکند و میگوید باید که نیکی و نیکنامی تا آخر عمر
بود و ازین جهان به نیکنامی برود یعنی اگر نیکنام را سرانجام از نیک باشد به است
و اگر نباشد بدست معاذالله + گذارندهٔ این نوآیین خیال + دم از نیکنامی زدی
ماه و سال + مراد از **گذارنده** راوی ست و مراد از آن ذات شاعر علیه الرحمة است
دم از نیکنامی زدن کنایه از توصیف نیکنامان کردن باشد یعنی راوی
این قصه همیشه وصف نیکنامان گفتی اگرچه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا که از بیجا
گریز ست با چنان قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و قصه را باهم ممزوج نموده
و این خالی از نزاکت نیست + سکندر که آن پادشاهی نمود + بدان نام نیکو بسی کرد سود +

زبس گنج پیدا که دریافتند + سوی گنج پوشیده نشتافتند + چو در خانهٔ روم کردند جای +
زشغل جهان در کشیدند پای + در مصرعهٔ دوم داو عطف محذوف + یکی دیر سنگین برافراختند
بجمهور طاعت گهش ساختند + همه نسخت گنج نامه که بود + بدارندهٔ دیر دادند زود + که تا
هر که او باشد ایزد پرست + ازان نامها گنجی آرد بدست + لفظ تا درین بیت بعد کاف
زائد ست + هنوز اندران دیر دیرینه سال + بسی گنج نامه ست ازان گنج و مال +
کسانیکه اند راه خدا متکری + کنند آن صنمخانه را چاکری + ازان گنج نامه دهد شان یکی +
اگر بیش باشد وگر اندکی + خان آرزو گفته که در اکثر نسخه ازان گنجنامه دهندش یکی
واقع ست وآن ظاهر ادرست نباشد زیرا که لفظ کسانیکه مبتدا است و جمع پس افراد ضمیر
شین در مصرعهٔ اول بیت اخیر که خبر اوست چگونه درست باشد درین صورت صحیح چنان
بود که مذکور شد و فاعل دهد دارندهٔ دیر ست وظاهرا در وقت نظامی علیه الرحمة آن عبادتخانه
را کافران تبخانه قرار داده باشند لهذا خواجه علیه الرحمة اطلاق صنمخانه بران کرده
والا سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست و بعضی گفته اند که از صنمخانه زیب و زینت مرادست +
بیا بند وآن گنجدان بشکنند + دران گنج پارنج خود برکنند + مگر داد دولت مرا
پای رنج + که با هم فرورفت زنبیان بگنج + خواجه علیه الرحمة میفرماید که اقبال مرا
هم پا مزدی عطا کرده که اینقدر گنج سخن یا که توفیق عبادت یافته ام + بیا ساقی آن
مے کہ ناز آورد + جوانی دهد عمر باز آورد + ناز بمعنی تنعم و کامرانی ست + بمن ده که این
هر دو گم کرده ام + قناعت بخوناب خم کرده ام + خوناب خم مراد از شراب +

کشادن سکندر قلعهٔ دربند که بزرآزمایان نتوانند کشاد و فتح شدن از دعای عابد

کسے کو در نیکنامی زند + درین حلقه لاف غلامی زند + حلقه اشارت بدور گاه آسمان و
در زدن طالب شدن یعنی کسیکه طالب نیکنامی باشد درین حلقه از بندگی حقتعالی
ولتواضع باخلق خدا تعالی لاف زند ای عمل کند درینجا لاف زدن بمعنی عمل کردن
نه بمعنی دعوی دروغ ست + به نیکی چنان بر درد نام خویش + که باید سرانجام خویش

نقیبان در خیمه بالا زدند + بالا زدند ای برانداختند و نصب کردن ندادند + در دژ بر آیند

بر روی شاه + نکردند در تیغ و لشکر نگاه + به نوبتگه شاه بشتافتند + سر از خدمت

بارگه تافتند + دگر خواندشان داور دوربگیر + برفتن نگشتند فرمان پذیر + دگر دفتر

داوری در نوشت + نداد و ندادش دران کوه و دشت + همان چاره دید آن خردمند

شاه + که بردارد آن بند ازان بندگاه + بند مراد از قلعه و بندگاه جای

دشوارگذار + بلشکر بفرمود تا صد هزار + در آیند پیرامن این حصار + بخرسنگ

غضبان خرابش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + خرسنگ سنگ

بزرگ چه خر بمعنی کلان ست و لفظ غضبان اگر چه عربی ست اما در فرهنگهای

فارسی بمعنی منجنیق نوشته اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ نوشته اند اینجا بمعنی

تواند بود و جمع آن بخلاف قیاس خواهد بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناک ست

و بمجاز پارسیان بر منجنیق اطلاق کرده اند + چهل روز لشکر شغب ساختند + ازان

در کلوخی نینداختند + ز برتاب او ناوک افکنده بال + کمندی برانجا رساند دوال

برتاب مسافت طی کردن تیر و انجا مراد از بلندی ست + عروسک زنان چو

دیوان شموس + خجل گشته زان قلعه چون عروس + عروسک بالفتح منجنیق

و شموس بمعنی سرکش و بدخو + نه عراده برگرد او ره شناس + نه از گردش

منجنیقش هراس + عراده بالفتح و تشدید رای مهمله آلت جنگ خردتر از منجنیق

چو عاجز شدند اندران تاختن + وزان جوز برگنبد انداختن + جوز برگنبد

انداختن کار بیفائده کردن ست + شه کاردان مجلس نو نهاد + سران را

طلب کرد و ابرو کشاد + ابرو کشادن بمعنی مخاطب شدن + چه گویند گفتا

درین بندگوه + که آورد ز اندیشه ما را ستوه + ولایت کشایان گردن فراز +

نشستند و بردند شه را نماز + که ما بندگان تا کمر بسته ایم + ازین کار یک روز

نگشسته ایم + در بعضی نسخ بجای ازین کار بدین روز واقع ست درین صورت

اشارت آن بچنین روز که باعث خجالت و خفت ست باشد + چهل روز باشد که می خورد و خواب

نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی کردن که آن سبب نیکنامی ست و در مصرعهٔ دوم
نیکنامی عبارتست از شهرت به نیکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد با آن نیکی کردن که
شهرت نام کرد بسیار شود و نفع حاصل نمود + همه سوی نیکان نظر داشتی + بد از ناسوی
خویش نگذاشتی + ز کشور کشایان و شهزادگان + نظر بیش کردی بر افتادگان +
کجا زاهد خلوتی یافتی + بخلوتگهش زود بشتافتی + بهر جا که رزمی بر آراستی + از ایشان
بهمت مدد خواستی + همانان که زان بود فیروز جنگ + که فیروزه را فرق کردی ز سنگ +
سپاهی که با او بجنگ آمدند + ازین پیشه کو داشت ننگ آمدند + نمودند کای داور
روزگار + به تعلیم تو دولت آموزگار + ترا فتح و فیروزی از لشکر ست + تو زاهد نوازی
سخن دیگر ست + یعنی فتح تو بسبب لشکر ست تو جهی بخدمت فقرا داری فاتقدر بحال
سپاهی توجه نداری این سخن دیگر ست و خلاف قاعدهٔ انصاف و عقل + به شمشیر باید
جهان را گشاد + تو از نیکمردان چه آری بیاد + چو همت سلاحی ست در دست برد + بگو تا
کنیم انچه داریم خرد + ازین بس که با هم نبردان زنیم + در همت نیکمردان زنیم + یعنی
هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که انچه داریم از تیغ و خنجر آنرا خرد کنیم و بشکنیم تا ماهم که
با حریفان هم نبرد حمله می کنیم اکنون مانند تو طالب دعای بزرگان و نیکمردان شویم +
جهاندار ازین داوریهای سخت + نگهداشت پاسخ به نیروی بخت + یعنی پادشاه درین
معاملهٔ سخت که جای سکوت بود جواب را نگهداشت + سخن بر بدیهه نیاید صواب +
بوقت خودش داده باید جواب + چو لشکر سوی کوه البرز راند + بهر ناحیت نایبی را
نشاند + به پلپیر کار رهگذرهای سخت + ز شروان چو شیران برون برد رخت + و پلپیر
دروازهٔ خانه و شروان بالکسر نام شهری ست که مولد خاقانی در انجاست + درآن
تا ضعن کار زومند بود + رهش بر گذرگاه دربند بود + یعنی دران سفر که مشتاق آن
بود راه آن در گذرگاه دربند بود + بپائین آن شهر آراسته + دژی بود در روی
خواسته + دژی بود با آسمان هم نبرد + نه گشته به پیرامنش هیچ مرد +
دران دژ تنی چند ره داشتند + که کس را بآن راه نگذاشتند + چو شه را سراپرده انجا زدند

زاهد که دل شاد باش + ز بندِ ستمگاری آزاد باش + با قبال باد اختر فاسته +
بفیروزی اقبالت آراسته + اگر نیک بشناختم شاه را + شناسد بشب هر کسی ماه را +
جزای این شرط محذوفست بمچو بعید نیست واگر محذوف بود و علت آن که مصرعهٔ دوم است
بجای آن منسوب + نه آئینه تنها تو داری بدست + مرا در دل آئینهٔ نیز هست +
مراد از آئینه همان آئینهٔ اسکندری ست که بدان احوال عالم معلوم می شد +
بصد سال کو را ریاضت زدود + بکی صورت آخر توانند نمود + دگر آنچه پرسد خداوند را
که چون ست زاهد درین تنگ جای + لفظ زاهد درینجا از قبیل وضع مظهر ست موضع مضمر
بنا بر تحقیر و عجز خود چرا که مقوله زاهد ست + به نیروی تو شاد م و تندرست + تو نیز
زانچه بودم نخست + این کلام نظر بر تواضع و ادب ست + ز مهر تو کین کسم یاد نیست
کس از بندگان چون من آزاد نیست + جهان را ندیدم وفا داریی + نخواهد کس از
بیوفا یاریی + چو بر تخم اندازهٔ کار خویش + همین گوشه دیدم سزاوار خویش +
شعمت بمعنی سنجیدن + ندیدم ز هر آشنائی شمار + بس ست آشنائی من
آمرزگار + به بسیار خواری بنا رم بهیچ + که تری دهد نان را هیچ هیچ + تری قشدید
و تخفیف هر دو مستعمل ست + گیا چشم و قوت من هم گیا + که هم سنگ را زین گیا
بود سالها کز سر آیندگان + ندیدم کسی جز تو را نندگان + مراد از سرایندگان
مردمیکه بصفت نطق موصوف پسند و تکرار برای تبعیض ست یعنی از جمله سرایندگان
یعنی آدمیکه موصوفست بصفت نطق از زمرهٔ آن مردمیکه قصد آمدن اینصوب
داشته پسند کسی را ندیدم و تا حال احدی باین طرف نیامده پس برین تقدیر از
آیندگان تبعیض بود از سرایندگان + سبب چیست کامشب درین کنج غار + بدینسان
اختری رنجه شد شهریار + درین غار من وانگهی چون توی + بلی پاس شه داشتم
هندوی + پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت ست چنانکه گویند بپاس خاطر فلانی
این چیز اختیار کردم و لفظ کم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن
بسیار آمده و هندوی بیای مجهول بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هر دو شده ست در

ستیزیم با ابر و با آفتاب + **ابر و آفتاب** دو احتمال دارد یکی آنکه کنایه از قلعهٔ مذکور
باشد بسبب بلندی کوه دوم آنکه اشارت از سعی بیحاصل باشد + تو دانی که بر تارک کوه
میغ + نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ + چو دیوان بسی چاره‌ها ساختیم + ازین دیو خانه
نپرداختیم + همان به که گردیم زین راه تنگ + گریوه نوردیم و سازیم جنگ + شهنشه
چو دانست کان سروران + فرو ماندگشتند و عاجز دران + چو در سرمه زد چشم خورشید
میل + فرو رفت گوهر بدریای نیل + **میل** مراد از خط شعاعی و **در سرمه میل**
زدن کنایه از غروب شدن اوست + شه از گنج و گوهر بدریا کنار + یکی مجلس
آراست چون نوبهار + بپرسید چون حلقه گشت انجمن + ازان سرفرازان لشکر شکن
که از گوشه ورزان درین گوشه کیست + که بر ما تمام آرزو با گریست + یکی گفت
کای شاه دانش پرست + پرستشگری در فلان غار هست + بکس روی ننماید
از هیچ راه + کند بی نیازی بهستی گیاه + بای **مشت گیاه** برای سببیت است
یعنی بسبب مشت گیاه که میخورد بی نیازی میکند و بکسی احتیاج ندارد + شهنشاه بر رفت
همدر زمان + عنان تاب گشت ازین همدمان + ز خاصان تنی چند همراه کرد + نشان
جست و آمد بره گرد + ره از شب چو روز بداندیش بود + وساقی و شمعی روان پیش بود
وساق بالضم خادم و غلام + چو نزدیک غار آمد از راه دور + بغار اندر افتاد
ازان شمع نور + پرستنده چون پرتو نور دید + ز تاریکی غار بیرون دوید + فرشته و
جودی چون آفتاب + برآورده اقبال را سر ز خواب + **را** بمعنی برای ست یعنی شخصی دید
که سر از خواب عدم برای اقبال برآورده ای برای اقبال موجود شده و میتواند که را
بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را بیدار نموده + جهاندیده
ز دیدار جهاندار تاخت + بنور جهانداری او را شناخت + بدو گفت شخصی بپیکر پری +
گمانم چنان ست کاسکندری + شه از مهربانی بدو داد دست + و در رفت و
پیشش بزانو نشست + بپرسید از دکانشانی تو کیست + ز دیبا چه پوشی و خوردت
چیست + چه داشتی ای زاهد هوشیار + که اسکندرم من درین تنگ غار + دعا کرد

بفرمود شه تا درآرند زود * درآمد بر شاه و خدمت نمود * چو بر شه دعا کرد زاندازه بیش * کلید
در دژ بنهاد اخت بیش * خبر کرد کامشب بنیروی شاه * خرابی درآمد باین قلعه گاه *
دو برج قوی زین در سنگ بست * ز برج فلک رود بر هم شکست * یعنی از تاثیر آسمانی رود
در هم شکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثیرات بروج و کواکب نسبت کنند چنین گفته
و بعضی بجای لفظ زود لفظ دور آورده اند یعنی برجیکه دور او مقدار فلک باشد و مراد
از آن همت در و لیشان ست یعنی دو برج قوی از قلعه استوار از ضربت برج همت درویشی
صاحب تاثیر شکست * ز خشم خدا منجنیقی رسید * در افتاد ناگاه در هم درید * یعنی
سبب خشم الٰهی نعوذ باللہ منها منجنیقی رسید و دژ یعنی قلعه افتاد و آن منجنیق مردم را از هم
درید درین صورت فاعل از هم درید منجنیق ست و مفعول آن محذوف و مراد از منجنیق
درینجا صاعقه است * گرش منجنیقی تو کردی خراب * بذره کجا ریختی آفتاب * جزای
این شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب میکرد
دور از عقل مے آید و خلاف عادت بود زیرا چه از روزنه آفتاب از هم نریزد و میتواند
که لفظ کی زاید باشد چنانکه در کلام بعضی قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق تو آنرا خراب
کردی از روزن آفتاب از هم ریختی * خرابیش دانم نه زین لشکرست * که این منجنیق
از دژ دیگرست * ظاهر نشست که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد چنانکه درین بیت آمده
چو حکم در آسمانی تراست * تو دانی دگر حکمرانی تراست * نگه کرد شه سوی
لشکرکشان * کزین بر دعا را چه باشد نشان * قاعده پارسیان ست که در بعضی
مواقع گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله
ماقبل سازند چنانکه گویند خندید که ای فلان با من چنین مگو یعنی خندید و گفت و اینجا
نیز چنین ست یعنی نگه کرد و گفت * چهل روز باشد که مردان کار * بشمشیر کوشند
با این حصار * بجنبدین سر تیغ الماس رنگ * نسفتند سنگی ازین خاره سنگ *
تباهی که بر دست بی توشه * فرو ریخت از منظرش گوشه * شما را چه ره سوی نماید
درین * که بی نیکمردان مباد از زمین * بزرگان لشکر بعذر آوری * پشیمان شدند

واگر کیم بیای تحتانی بود بصیغهٔ استفهام نیز درست باشد و حاصل بیت آنکه چون غار مذکور
محل آفات بود درویش میگوید که با وجودیکه این غار جای بودن من هم نیست وبا اینهمه
چون تو پادشاهی عالیجاهی درینجا بباید بلی نگاهبان برای نگاهبانی پادشاه خواهم شد +
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر + ازین آمدن داشتم ناگزیر + ناگزیر بمعنی ضرورت
ومترادف آن ناچار وموصوف آن محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم اعنی حالی که
ازان چاره نبود + جدا آهنی را بدو نیم کرد + بما هر دو ان هر دو تسلیم کرد + با در بدو هم
برای الصاق ست یعنی آهن را صاحب دو حصه کرده از یکی تیغ واز دیگری کلید مرتب
ساخته وبمن هر دو سپرده + کلیدی وتیغی بدینسان نگاشت + کلیدان تو تیغ بر
من گذاشت + چو من زآهن تیغ گیتی فروز + کنم بازی عدل در نیم روز + تو در نیم شب
ازره یاوری + کلیدی بجنبان درین داوری + مگر از کلید تو در تیغ من + کشاده
شود کار این انجمن + حصاری ست بر سفت این تیغ کوه + درین رهزنانند چندین
گروه + همه روز وشب کار دانهازنند + ز بدگوهری راه جانها زنند + درین جست وجو هم
که بکشا لمیش + بداد و بدانش بیارامیش + تو نیز از همت کنی یاری + درین ره
کند بخت بیداری + ز رهزن شود راه پرداخته + شود توشهٔ رهروان ساخته +
چو آگاه شد مرد ایزد شناس + که دزدان بران قلعه دارند پاس + یکی منجنیق از نفس
برکشاد + که بر قلعهٔ آسمان در کشاد + چنان زد بر و کوههٔ منجنیق + که شد کوه در
آب و دریا غریق + ضمیر بره راجع ست بقلعه و کوهه عبارتست از سنگ کلان
که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و در مصرعهٔ دوم ادعاست و تمثیل ست با حوال گذشته +
بشه گفت برخیز و شو بازجای + که آن کوه پایه در آمد زپای + کوه پایه در کلام
پارسیان بمعنی کوه مستعمل شود وظاهرا لفظ پایه درینجا بمعنی کثرت ست مانند کوهسار
و بعضی گویند که کوه پایه قلعهٔ که در مرتبهٔ استحکام حکم کوه دارد + چو شاهنشه آمد سوی
بزم خویش + مقیمان مجلس دویدند پیش + دگر بار مجلس بیاراستند + برا رسم
نشستند می خواستند + کس آمد که دژبان این کوهسار + ستاده ست بر در بامید بار +

خدنگ چوبی ست محکم بسیار که ازان تیر سازند و مراد از زخمه صدمه است و چونکه از
رسیدن صدمه بدنها کبود شود لهذا خدنگ را آبنوس گفته + ملک بارگه سوی صحرا
کشید + عنان راه را داد و منزل برید + چو سیاره چرخ شبدیز راند + بهر برج
کام سعادت رساند + سیاره چرخ اشارت بماه + چو زلف شب از حلقهٔ عنبری +
سمن ریخت بر طاق نیلوفری + از حلقهٔ عنبری مراد سیاهی ست و از سمن
مراد ستارگان و طاق نیلوفری آسمان + شه و لشکر از رنج ره سودگی +
رسیدند یعنی با سودگی + ره سودگی دو معنی دارد یکی آنکه اینجا رادی سودند و از ان
تعب می کشیدند دوم آنکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج از ان پیدا شده
تنی چند را از رقیبان راه + ز هر شب افسانه گفتند شاه + از ایشان خبرهای آن
کوه و دشت + رسید و آگه شد از سرگذشت + پس آنگاه از هر نشیب و فراز +
بگوش ملک برگشادند راز + نمودند کاینجا حصاری ست خوب + که دورست از و
تند باد جنوب + یعنی باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف آن که شمال ست راه
دارد درین صورت کنایه از خوش هوای آن مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مزاج
آدمی نیست حتی که در کتب طب مذکورست که در بعض اوقات باد جنوب دلالت به پیدا
شدن طاعون دارد + یکی سنگ مینا سی مینو سرشت + بزیبائی و خرمی چون بهشت
از مینا مراد شیشه است و آن کنایه است از سفالی و از مینو آسمان که قابل خرق
و التیام نیست پیش حکما + سریر سرافراز شد نام او + درو تخت کیخسرو و جام او + چو
کیخسرو از ملک پرداخت رخت + نهادند دران جایگه جام و تخت + همان گورخانه نه
غاری گزید + که زآتش دران غار نتوان خزید + هم از تخمهٔ او دران پیشگاه +
ملک زاده هست بر جمله شاه + حرف هم نیز برای علمت ست چنانچه همان وه اد از
تخمه کیخسرو و اجداد اوست که عبارتست از خویش و اقربا + پرستش کند همای آن
شاه را + نگهدارد آن جام و آن گاه را + جهان مرزبان شاه گیتی نورد + باقر
کاین داستان گوش کرد + کجا بستدی فرخ آئین قدی + چه از زور مندی چه از عاجزی +

از چنین داوری + زمین بوسه دادند بر بزم شاه + که خالی مباد از تو تخت و کلاه + قوی باد
در ملک بازوی تو + بقا باد نقدِ ترازوی تو + چنین حرفها را تو دانی شناخت + که نزد آن
ترا ساید خویش ساخت + چو ما نیز زین پرده آگه شدیم + بره آمدیم از چه از ره شدیم +
فرستاد شه تا بدر تاختند + وزان رهزنان درنه پرداختند + مفعول فرستاد محذوف ست
بقرینه دیگر + دگر روز بستند چو شه آن حصار + رهِ در گشادند بر شهریار + همه خلق آن در
رعیت شدند + اگرچه ازین پس مخالف بدند + زر و زیور و تحفهای دگر + بخدمت
کشیدند سر را بسر + چو از کار ایشان بپرداخت شاه + همه لشکر خویش بنواخت شاه +
بجائی دژ اقطاعها دادشان + سوی داده خود فرستادشان + یعنی سوی اقطاع
بخشیده آن دژ آن را فرستاد که در آنجا باشند + دران سنگ بسته دژ اوج سای +
عمارت بسی کرد بسیار جای + خرابستش را یکسر آباد کرد + در ظلم را غائیه دار کرد +
نواحی نشینان آن کوهسار + تظلم نمودند هنگام بار + که از بیم قفچاق وحشی سرشت +
درین مرز ما نیست یک سبز کشت + چو هر لحظه زین سو شتاب آورند + خرابی درین کشت و
آب آورند + لفظ [illegible] ی تعلیل خرابی و ویرانی ست + ازین روی ما را ازینها
رسد + زیانی که آفت بجان ما رسد + گر آرد هنوز هیچ بخشایشی + رساند بدین کشور آسایشی + لفظ هیچ
بمعنی اندک ست + درین پایگه تنها یکی هست + عمارت کند تا شود سنگ بست + مگر ز آفتِ آن
بیابانیان + براحت رسد کار خراسانیان + نفرموده تا گذرهای کوه + ببندند خراسانیان هم گروه + ز پولاد و
از ارزیز و از خاره سنگ + برآرند سوی دران راه تنگ + ز خارا تراشان حکام کار + که برکوه دانند بستن حصار
استحکام [illegible] ساختن + فرستاد خلقی با نبوه را + گذرگاه بربستن آن کوه را + لفظ را در کوه
برای ست یعنی بسیار خلائق برای بستن و درست کردن گذرگاه دران کوه فرستاد و محتمل که را علامت مفعولیت باشد
چنانچه ظاهر [illegible] ست یعنی فرستادن جمع را برای بربستن گذرگاه بوم قفچاق از کوه + چو آباد
رخنه پرداختند + بعزم شدن رایت افراختند + شدن بمعنی رفتن + شده
رخنه کاسه در زخم کوس + حذنگ اندران بیشه با آبنوس + ظاهر مراد از کاسه
سپاهان نقاره خرد ست که عرب آنرا کاسه گویند و از زخم کوس نقارهٔ کلان و

به فیروزی رای شه نیکبخت + بتخت رونده در آمد زتخت + مراد از تخت رونده اسپ است
ومراد از ان تخت روان که مرسوم هندست داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت این رسم نیست +
سر تاج برزد بسقف سپهر + برافراخت رایت برافروخت چهر + ودر بعضی نسخ بجای سقف
سقف کهسین هم دیده شد + زمین خسته گرد از خرام ستور + کزان کوه را در سر افگند
شور + فاعل خسته گرد شاه بود که عبارت از سکندرست + سپه راند از انجا به تخت
سریر + که تا بیند آن تخت را تخت گیر + تخت گیر اشارت از اسکندر و مراد از تخت
تختگاه است + سریری خبر یافت کان تاجدار + بران تختگه کرد خواهد گذار + سریر
یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه ایست + زفرهنگ فرمانده آگاه بود + که فیروز و فرخ
جهان شاه بود + ز تخم کیان هیچکس زان نگشت + همه راستان را قوی کرد پشت +
سران را رسانید تا رک بتاج + بسی خرجها داد و ستد خراج + نستد بصیغه نفی است
یعنی صاحب سریر شنید که اسکندر سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج
معاف نمود + زشادی دو منزل برابر دوید + بفرسنگها فرش اطلس کشید + ز
نزلیکه بودش بران دسترس + بحدیکه حدش نداننست کس + زهر مو ینه کان چو گل
تازه بود + گرانمایها بیش از اندازه بود + موینه مخفف موینه است وان چیزی
ست که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در
تازگی و نازکی چون گل بود + سمور سیه او بجه از سرخ تیغ + همان قاقم و فندر
بید ریغ + در مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت بسند آورده و قاقم
بضم قاف دوم پوستینی ست نفیس و فندر جانوری ست در ترکستان کوتاه از
سگ که از پوست آن پوستین سازند + وشق نیفهای چو برگ بهار + بنفشه برو
ریخته صد هزار + وشق بفتحتین وشین معجمه جانوری ست که پوست او مثل پو
پلنگ شود و لون او سیاه و سفید ست واز پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید تر
وسیاه باشد پوستین سازند و در روم بغایت متعارف ست پس وشق نیفه به معنی
پوستین ناف آن جانور باشد و تشبیه به برگ بهار در تازگی ست چنانکه سابق موینه را

کجا بمعنی هرکجا و دژ برای تازی ست و باین جهت با عاجز قافیه کرده اند و این دال ست
برآنکه برای پارسی نیست اما حرف تازی با پارسی قافیه نموده اند چنانکه شک بشین معجمه و
کاف تازی را بسک بسین مهمله و کاف فارسی قافیه نموده اند * اگر آشکارا بدی گر نهان *
بدان دژ شدی تاجدار جهان * مراد از **آشکارا و نهان** رفتن سکندر ست پس
لفظ اگر درینجا بمعنی یای تردید ست یعنی آشکارا میرفت یا نهان و خالی از یک حال ازین
دو حال نبود * بدیدن دران دژ فرود آمدی * بدژبان برازوی درود آمدی *
بدژبان بر یعنی بر دژبان که صاحب قلعه است از و تهنیت و درود یعنی نفع و فائده
میرسید * بنا دیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چست و چالاک بود * چو آن
شب صفتهای آن دژ شنید * بدژ دیدنش رغبت آمد پدید * مگر کز کهن جام کیخسروی
دهد مجلس مملکت را نوی * بعضی گفته اند که لفظ **مگر** درینجا برای علت ست * همه شب
درین فکر و اندیشه بود * که تا چون تواند در دژ گشود * بیا ساقی از می دلم تازه کن * درین
ره صبوری باندازه کن * **صبوری** درینجا بمعنی تغافل ست مجازاً زیرا چه صبوری
بر بلیات ست نه بر بخشیدن چیزیکه از عطیات باشد و **باندازه کن** ای کمتر کن و توقف در
دادن می از حد مگذران * چراغ دلم یافت بی روغنی * بمی ده چراغ مرا روشنی *

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو و نظر کردن در جام

چو روز سپید از شب زاغ رنگ * برآمد چو کافور از اقصای زنگ * ظاهراً در ملک زنگ
درختی ست که کافور از ان خیزد و هم سرد و بعضی گویند که کافور از درخت موز که بهندی
کیله گویند پیدا میشود * فروزنده روزی چو فردوس پاک * برآورد سر گنج قارون ز
خاک * در و دشت چون باغ افروخته * از و چشم بد دیده بر دوخته * **در** بمعنی زمین
کوه * هوا صافی از گرد و گیتی ز درد * فلک روی خود شسته چون لاجورد * بغلت
گل بسته باد خزان * نسیم بهاری بهر سو وزان * همه کوه گلشن همه دشت باغ * جهان
چشم روشن بزرین چراغ * زمانه بکردار باغ بهشت * زمین از گل و سبزه مینو سرشت *

ستاره کمان ترا تیر باد * کمندت سپهر جهانگیر باد * کلیدی که کیخسرو از جام دید * در آئینهٔ دست بست آن کلید * جز این نیست فرقی که ناموس و نام * تو زآئینه بینی و خسرو ز جام * یعنی در پادشاهی تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در آئینه ملاحظهٔ احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار می کرد * چو رفتند شاهان بیدار بخت * ترا باد جاوید دیهیم و تخت * به تخت تو آفاق را باد نور * مبادا ز سرت سایهٔ تاج دور * چه مقصود بد شاه آفاق را * که نو کرد نقش این کهن طاق را * مراد از **کهن طاق** قلعه سریست * پی بارگی سوی این مرز راند * بر و بوم ما را بگردن رساند * جهان خسروش گفت کای نامدار * ز کیخسرو این تخت را یادگار * از مصرعهٔ دوم واو عطف محذوفست * چو شد تخت من تخت کاوس کی * همان خوردم از جام جمشید می * بدین جام و این تخت آراسته * دلی دارم از جای برخاسته * **برخاسته** بدون واو مناسب یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار * دگر نیز بینم که چون خفت شاه * دران غار چون ساخت آرامگاه * یعنی دیگر مشتاق آنم که بینم که کیخسرو دران غار چگونه آرامگاه ساخته و انهٔ راز آن مطلع شوم * پژوهندهٔ راز کیخسروم * تو اینجا نشین تا من آنجا روم * مراد از **اینجا** لشکر سکندرست که سرپری با ستقبال سکندر در انجا رسیده بود و نگاه داشتن او در لشکر خود بنا بر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه بر انگیز دپس اورا از راه مصلحت در لشکر خود نگاه داشت * بگریم بران تخت پدرام او * زنم بوسه بر لب بر جام او * **پدرام** بیای فارسی یعنی خوش و خورم * ببینم که آن تخت خسرو پناه * چه رازی کند با من از مرگ شاه * یعنی بزبان حال چه میگوید و زان جام کی تاجور بشنوم * درودی کزین جام برتر شوم * مراد ازین **جام** آسمان است یعنی از زبان حال گیتی نمای درودی بشنوم که مرا عروج بسماوات میسر آمد از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج کمالات معرفت یا زدریافت حقایق افلاک * شد آئینهٔ جام من زنگ خورد * زدایم بدان جام و زآئینه گرد * بدان

به گل تشبیه داده باعتبار سرخی و بنفشه بران ریختن عبارتست از سیاهی که دران
باشد زیرا که رنگ بنفشه کبود بود + غلامان گردن برافراخته + یکایک همه رزم را
ساخته + مراد از گردن برافراخته قوی و زورمندست ولفظ یکایک
بمعنی هر یک ست و بمعنی ناگاه بسیار دورست + وشاقان موکب رو و زود خیز +
بدیدار تازه برفتار تیز + مراد از وشاق درینجا بندهٔ خوش چهره است که غلام بچه
امرد باشد خواه کنیز یعنی غلامان امرد و کنیزان که سوار توانند شد و کسل در مزاج آنها
نشود و بدیدار خوش و برفتار تیز باشند + چو نزلی چنین خوب و آراسته + روان
کرد با آن لبی خواسته + با آن لبی خواسته حال ست از مفعول روان کرد و
می خواند که بالای آن واو عطف باشد + باستادکاران درگه سپرد + که عاجز شد
آنکس که آن را شمرد + یعنی استادکاران بکاف فارسی بمعنی دربان
و خادمان آورده و خان آرزو گفته که ظاهر تصحیف دران واقع شده و صحیح باستادکان
و سپهبد باشد ای تمام نزل و پیشکش را با مال فراوان آورده حواله چوبداران و
استادکان درگاه شاه منتهی لود و بمحاسبان و نویسندگان نداد که محاسب از شمار
آن عاجز شده و فرصت آن بنود که وقت بسیار در شمار آن صرف کرده آید + درآمد
بدرگاه شاه جهان + دوتا کرد قامت چو کارآگهان + جهاندار بر خاست نایش
کرد + بشیرین فشاندن گرامیش کرد + یعنی پادشاه بتعظیم سریر برخاست و او را از
دولت و اقبال بهره ور ساخت و بشیرینی نشستن بزرگ ساخت ای اجازت نشستن داد
تا موجب سرفرازی او باشد + چو دادش ز دولت درودی تمام + بپرسیدش
از قصهٔ تخت و جام + که جام جهان بین و تخت کیان + چگونه است بی فر
فرخ پیان + فرخ پیان بپای فارسی یعنی فرخنده قدم و مبارکست که هر جا
پا گذارد برکت حاصل شود یعنی جام جهان نما و تخت پادشاهان چگونه است بدون
فر فرخ پیان و مبارک قدمان و چه حال دارد + سرچینی ملک پاسخش داد باز + که ای
ختم شاهان گردن فراز + کیومرث از خیل تو چاکرے + فریدون ز ملک تو فرمانبری +

سرافگنده و برکشیده کلاه + درآمد بیالین آن تختگاه + **برکشیده کلاه** اگر بمعنی کلاه برآورده باشد چنان درست چنانکه در حالت تعظیم مرسوم صاحبان فرنگست واگر بمعنی بلند شده باشد نیز درست میتواند شد یعنی با وجود فروتنی اظهار عظمت و جرات هم داشت + زد لوار و در گفتی آمد خروش + که کیخسرو خفته آمد بهوش + چنان بود فرمان فرمان گذار + که بر تخت بنشیند آن تاجدار + **فرمان گذار** اشارت از سریری یعنی حکم سریری بدرد ار خود چنان بود که اسکندر بر تخت کیخسرو بنشیند + سر تاجداران برآمد بتخت + چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت + نگهبان آن تخت زرین ستون + ز کان سخن ریخت گوهر برون + که پیروزی شاه بر تخت شاه + نماید به پیروزی تخت راه + فاعل نماید پیروزے + همان گوهرین جام یاقوت سنج + کلیدیست بر قفل بسیار گنج + بدین تخت و این جام دولت پرست + بسا جام و تختی که آری بدست + **جام دولت** یعنی جامی که تابع دولت ست یعنی هر که صاحب دولت باشد بحکم او بود + رقیبی دگر گفت کاے شهریار + ندیده چو تو شاه چندین دیار + فاعل ندیده چندین دیار ست + چو بر تخت کیخسروی تاختی + سر از تخت کیخسرو افراختی + دگر نغز گوئی زبان برگشاد + که تا چند کیخسرو و کیقباد + چو زین تخت شد بازوی شه قوی + کند کیقبادی و کیخسروی + همه فال خسرو در ان پیش تخت + به پیروزبختی برآورد بخت + فاعل برآورد تخت ست + شه آن تخت را چون بخود ساز داد + بکیخسرو مرده جان باز داد + مصرعهٔ دوم بتقدیر واو عطف + بران تخت ننشست یکدم نه دیر + ببوسید و از تخت آمد بزیر + ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند + که گنجور خانه درو خیره ماند + **گنجور خانه** باضافت یعنی خازن قلعه + بفرمود تا کرسے زر نهند + همان جام فرخ برابر نهند + یعنی چون سکندر از روی تعظیم یکدم بران تخت ننشست و فرود آمد و فرمود تا کرسی زر برای نشستن آورند و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند + چو کرسی نهادند خسرو نشست + بجام جهان بین گشادند دست + ای جام را طلب کردند + چو ساقی چنان دید سیما ... + زیاده برافروخت آن جام را + بر خسرو آورد باراے و هوش +

دیده دل را هراسان کنم + بجو دبر همه کار آسان کنم + سر یری ز گفتار صاحب سریر +
بدان داستان گشت فرمان پذیر + فرستاد پنهان بدژ دار خویش + که پیش آورد
نزل زاندازه بیش + کمر بند و و چرب دستی کند + بصد مهر مهمان پرستی کند +
اشارت کند با رقیبان تخت + بسازند با شاه فیروزبخت + بگنجینه و تخت بارش
دهند + چو خوانده ای خوشگوارش دهند + نشانند بر تخت کیخسروش + فشانند
بر سر نثار نوش + دران جام فیروزه ریزند می + بفیروزی آرند نزدیک وی +
بهر چه آن خوش آمد بدندان او + نتابند گردن ز فرمان او + یعنی هر چه مرغوب دندان
او باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابند + چو با استواران بپرداخت راز + بنسبه گفت
کاهنگ رفتن بساز + من اینجا نشینم بفرمان شاه + چو شاه از ره آید کنم عزم راه +
شهنشه پذیره شد آن خانه را + بهمپایگی برد فرزانه را + مراد از **فرزانه** بلیناس
تنی چار پنج از غلامان خاص + چو زری که آید برون از خلاص + سوی تخت خانه
زمین در نوشت + ببالا شدن زآسمان در گذشت + بران سان برآمد که تا سود
هیچ + بران چرخ پیچان بصد چرخ و پیچ + یعنی **بران چرخ پیچان** که عبارتست
از قلعه که راه او با پیچ بود بوضعی برآمد که هیچ جا نیاسود تا آنکه صد جا چرخ و پیچ خورد
پس واو عطف در چرخ و پیچ ضروری ست + دژی دید با آسمان هم نورد + نبرد
کسی نام او در نبرد + **نورد** ماخوذست از نوردیدن بمعنی پیچیدن + عروسان در
شربت آمیختند + دران شربت از لب شکر ریختند + **از لب شکر ریختند**
ای شکری که در صفا و شیرینی بلب ایشان مانند بود در شربت ریختند + نهادند تا پایه
خوان زرش + بهمان خوردبائی که بُد در خورش + پریچهرگان سرای چو ماه +
همه صف کشیدند برگرد شاه + فروماند و حیران دران فر و زیب + که سیمای دولت
بود دلفریب + این بیت حالیه است یعنی کنیزان سرای گرد سکندر صف کشیدند
در حالیکه بقدر زیبائی حسن اسکندر حیران بود چراکه ناصیهٔ صاحب دولت دلفریب
باشد + چو شه آن خورش خورد و [illegible] + سوی تخت کیخسروی سر کشید +

وملک غیری شود وبعضی مراد از خیر خیر تیره وتاریک نموده اند + کنم از پی دیگری جای گرم + که مارا نه جای چنین باد شرم + خان آرزو گوید که کاف مصراع دوم دعائیه است یعنی برای نشستن دیگری جای را گرم میکنم ازین قسم کارها مرا شرم نصیب باد + چه سود از چنین تخت کردن بپای + که تخته است مارا نه تخت است جای + مراد از **تخته** تخته تابوت است نه تخت زر است این که آن جای ماست + کز آهن یکی کنده بر پای ماست + کاف مصراع دوم بمعنی بلکه + چو بر تخت جاوید نتوان **نشست** + ازین **تشتر تخت** باید گسست + چه در جام کیخسرو آبی نماند + بجام آبگینه نباید فشاند + خان آرزو گفته که مراد از **آبگینه** شیشه است و شیشه فشاندن بمعنی ریختن شراب است از شیشه پس نسبت فشاندن شیشه مجازی باشد واین بسیار مستعمل است چنانکه گویند یک شیشه خوردم وحاصل معنی آنکه هرگاه در جام کیخسروی رطوبتی از شراب نمانده دیگر شراب در جام ریختن که کنایه باشد از عشرت دنیوی لایق عقلا نیست وبعضی گویند **آبگینه در جام فشاندن** کنایه از شکستن جام باشد یعنی هرگاه در جام کیخسرو طراوتی نمانده پس دران جام شیشه باید انداخت وباید افگند لیکن بسیار محل تعجب است که مشهور ومتعارف که نباید بنون نفی است آنرا باید بصیغهٔ اثبات گرفته + بیا ساقی آن جام کیخسروی + که نورش دهد دیده را نوی + لبالب کنان بادهٔ خوشگوار + به پرسش کیخسرو روزگار + **کیخسرو روزگار** کنایه است از ممدوح خود یعنی نصرت الدین الشاه

گفتار اندرین بیت چند در حق ممدوح خود بطریق موعظت

شها شهریارا جهان داورا + فلک پایگه مشتری منظرا + کجا بزم کیخسرو ورخت او + سکندر که شد بر سر تخت او + چه آن کوکب از برج خود شد روان + تو ئی کوکبه دار آن خسروان + **کوکبه** مراد از فوج + جهاندار هست و فرماندهی + بجانب اگر بر جهان دل منهی + جهان گرچه درسکهٔ نام تست + زمین گرچه فرخ بآرام تست + منه دل برین دلفریبان بمهر + که با مهربانان نسازد سپهر + یعنی آسمان با مهربانان خود موافقت نمیکند وانجام کار بیوفائی میکند + جهان بین که با مهربانان خویش +

کبریا گجسر واین می بنوش * بخور ا خترِ حبت یار باد * بدین جام فرحت سزا وار باد *
در عا مه نسخ کا ختر بکاف تعلیله واقع ست واین خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجمله انشائیه
نمی شود * چو شه جام را دید برپای خاست * بخورد آن یکی جام و دیگر بخواست *
بران جام عقدی ز بازوی خویش * برافشاند و بنشست و بنهاد پیش * دران تخت
بی تاجور ننگریست * بران جام بی باده تلخی گریست * گه از بی شرابی گه از بی شهی
مثل بزد بران جام و تخت شهی * که بی تاجور تخت زرین مباد * چو می نیست جام جهان بین
مباد * نمی روشنائی بود جام را * بلندی لبشه تخت پدرام را * چو شه رفت کو تخت
لشکن تمام * چو می ریخت کو بر زمین اخت جام * شهی را بدین تخت باشد نیاز * که
تخت مینو بجمشید بناز * یعنی پادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت
از بهشت با فلک با آسایش و ناز بناز خفت * کسی کو به مینو کشد رخت را * بزندان
شمارد چنین تخت را * بای برندان زایدست یعنی زندان شمارد این قسم تخت را *
لسا مرغ را کز چمن کم کنند * قفس عاج و دام از ابریشم کنند * کم کنند ای دور
دارند * چو از شاخ بستان کند طوق و تاج * نه ابریشمش باد ماند نه عاج * از بیم در
جستن تاج و ترگ * که فارغ دلیم از شبِ خونِ مرگ * یعنی جستن ما یان دولت و جاه
را سبب بیخبری از تاخت و تاراج مرگ ست * بهار چمن شاخ ازان بر کشید * که تشبیه
باد خزانی ندید * کفل گرد کردند گوران دشت * بگر سیر ازان گورگه در گذشت *
کفل گرد کردن مراد از فربه شدن ست و درگذشت یعنی در انجا نمی آید *
گوزنان ببازی برآشفته اند * هژبران بایل مگر خفته اند * بهمان نافهٔ آهوان مشک ریز
مگر خنگ و دندانِ یوزان شکست * بدین غافلی می گذاریم روز * که در ما زنند آتش
رخت سوز * یعنی در چنین بیخبری از حال عقبی زندگی بسر می بریم که در رخت ما آتش زنند
با اسباب ما که موجب بیخبری ماست بسوزد و برباد رود * چه سازیم تختی چنین خیر خیر *
که روزی شود دیگری جایگیر * خیر خیر بر وزن شیر گیر یعنی بی سبب ست و یعنی بیهوده
مجاز استعمال یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جا گیرد

شناختند + شهنشاه و فرزانهٔ اوستاد + عددهای خط را گرفتند یاد + یعنی چونکه احوال
او معلوم نه نمودند عدد خط یاد کردند + سرانجام چون شاه زان مرز و بوم + گراینده شد
سوی اقلیم روم + صطرلاب در روی که فرزانه ساخت + بآئین آن جام شاهانه ساخت +
چو شاهِ جهان ره بآن جام یافت + دران تختگه سختے آرام یافت + **ره بدان**
جام یافت ای بدست آورد و کامیاب شد + بفرزانه گفتا که بر تختِ شاه +
نخواهم که سازد کس آرامگاه + طلسمی بران تختِ فرزانه بست + که هر کو بدان تخت
سازد نشست + اگر بیش گیرد زمانی درنگ + براندازدش تختِ یاقوت رنگ +
شنیدم که آن جنبشِ دیرپای + هنوز اندران تخت مانده بجای + چو شه رسمِ
کیخسروی تازه کرد + چو کیخسرو آهنگِ دروازه کرد + برون آمد از دیدنِ تخت و جام
سوی غارِ کیخسرو آورد کام + نگهبانِ در رنج بسیار برد + که تا شاه را سوی آن غار
برد + چو شه شد به نزدیکِ آن غارِ تنگ + درآمد پی بادپایان بسنگ + کز ان
ره روش بود برداشته + بخار و بخارش برانباشته + بخار اول مرکبست از
بای موحده و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی آن غار بخار و بخارش انباشته
بود و بسبب انباشته شدن بخارش جهت خارهای لداغ خواهد بود و در بعضی نسخ
بخارا بخارش برانباشته واقع ست درینصورت بای بخار المعنی ظرفیه است و از خارا
مراد سنگ سخت ست یعنی در سنگ سخت بخاران پر شده بود + نمایندهٔ غار با شاه گفت +
که کیخسرو اینک درین غار خفت + رهی دارد از صاعقه سوخته + ز پیچش کمر بر کمر
دوخته + یعنی بسبب تنگی راه کمر مسافران دران هم پیوسته اند که مبادا نیفتند و یا که به
سبب پیچش راه کمر کوه بکمر کوه دیگر پیوسته است + بغارت مبر گنج غارِ چنین +
در اندیش سختے ز کارِ چنین + محتمل که مراد از **گنج** درینجا اسرارِ غار باشد که حکم گنج دارد
و حاصل آنکه اسرار این غار نا دریافته بهتر ست + بچنگ و بدندان رهش رفته گیر +
چو کیخسرو اینجا فرو خفته گیر + **بچنگ و بدندان راه رفتن** عبارتست
به صعوبت راه رفتن + سبب جستنِ پرده کیهاے رازِ + کند کارِ جویندگان را دراز +

ز نامهربانی چه آورد پیش * به تختیکه نیرنگ سازی نبود * بدان تخت گیران چه یاری نمود
فاعل نمود جهان * بجامی که یک مست را شاد کرد * بدان جام داران چه بیداد کرد
فاعل کرد جهان یعنی اگر بجامی یک مست و بیخبر را خشنود کرد بران جام داران دیگر که
صاحب همین جام بودند چه قدر را بیداد که نکرد چه تا اینها فوت نشدند نوبت سلطنت بشخصی
دیگر نرسید * چو کیخسرو و هفت کشور توئی * ولایت ستانی سکندر توئی * در آئینه و
جام آن هر دو شاه * چنان سجه که بینی از آن هر دو راه * یعنی راه خدا یا راهیکه موجب
رستگاری باشد از جام و آئینه هر دو پادشاه به بینی * بهر شغل کامروز رای آوری *
ره آورد فردا بجای آوری * تو آن تاج بخشی که زان تاجدار * سریر سران را شده
یادگار * شدی بصیغهٔ خطاب ست * تو شادی کن ار شاد خواران شدند *
تو با تاجی ار تاجداران شدند * درین باغ رنگین چو کبک و تذرو * نه گل در چمن ماند
خواهد نه سرو * اگر شد سهی سرو شاه جهان * تو هم سبز بادی درین گلستان *
گرا و داشت از نعمتم بهره‌مند * نسازد ازو نیمم بچرخ بلند * تو زان برتر و بهترم دا
در باغ را بسته نگذاشتی * مراد از باغ نعمت ست * فلک تا بود نقشبند زمین *
مبیناد بر تو در خرمین * مراد از کریمان صاحب زمان * توئی ماند باقی که باقی
بمان * کاف مصرعهٔ دوم دعائیه * چه بگفتم و در چه پرداختم * کجا بود اشهب کجا تاختم
ازینجا رجوع ست بطرف قصه * چو اسکندر آن تخت و آن جام دید * سریری نه در خورد
آرام دید * سریری که جز آسمانی بود * بزندان کن زندگانی بود * یعنی تختیکه سوای
آسمانی بود یعنی تخت آسمانی نباشد و نسبت بمبادی عالیه نداشته باشد و موید بتائید
الهی نبود در زندان افگن زندگانی ست یعنی زندگانی را زندانی میسازد * بلیناس
فرزانه را پیش خواند * به نزدیک جام جهان بین نشاند * نظر خواست از وی
در آئین جام * که تا راز او باز جوید تمام * نظر بمعنی فکر و تامل * چو دانا نظر
کرد در جام ظرف * رقمهای او خواند حرفاً بحرف * بدان جام از آنجا که پیوند بود
مسلسل کشیده خطی چند بود * تماشای آن خط بسی ساختند * حسابی نهان بود

شتاب * کزین چاه آتش برآمد نه آب * لفظ **ازین چاه** مجاز است یعنی از سر این
چاه * در دکانِ گوگرد افروخته هست * زگوگرد او گرد او سوخته است * خبر داد
آن کاندرین غار خفت * بگوگرد آن کیمیا را نهفت * **گوگرد** مضاف و **آن** مضاف الیه
یعنی آن مرد دلیر که بلیناس است خبر داد سکندر را که آنکه درین غار خفته است یعنی خضر و
در گوگرد آن چاه کیمیا پنهان کرده است و مراد از **کیمیا** ذات خضر و باشد یا کیمیای
متعارف * درودی شهنشه بران غار خواند * برون رفت و عطری بر آتش فشاند *
چو بیرون ز غار آمد و راه جست * نشد هیچ هنجار بروی درست * شنیدم که ابری
ز دریای ژرف * برآمد باوج و فرو ریخت برف * ازان برف سر در جهان داشته *
زره تا گریوه شد انباشته * یعنی ازان برف عالمگیر که مخصوص آنجا بنود **زره** که
عبارتست از غار تا **گریوه** که کنایه از سر کوه باشد پر شد و در بعضی نسخ دره تا گریوه
آمده و این بی تکلف درست است و ظاهر از زره تصحیف دره است * سکندر دران برف
سرگشته ماند * چو برف از مژه قطرها می فشاند * رقیبانِ آن ژرف خبر یافتند *
سوی رخنهٔ غار بشتافتند * بچوب و لگد راه را کوفتند * به نیزنگها برف را روفتند *
بیچاره گری شاه ازان کنج غار * برون آمد و رفت بر کوهسار * چو این سبز طاوس
جلوه نمای * سپید استخوانی ربود از همای * مراد از **سبز طاوس** آسمان
و مراد از **استخوان سپید** روز است و **هما** کنایه از آفتاب است یعنی آسمان از آفتاب
او را جدا نمود و این کنایه است از غروب آفتاب و آنکه بعضی شراح استخوان سپید
آفتاب را گفته اند و از هما اراده روز کرده اند بسیار نامناسب است و بعضی گویند که مراد از استخوان
ماه ناتمام است که مشابهت تمام با استخوان دارد پس درین وقت مراد از هما آفتاب
خواهد بود یعنی آفتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کنده گرفت زیرا که نور
ماه از آفتابست و غرض آنست که شبی بود که ستارها داشت مؤلف گوید بر سخن فهم
پوشیده نیست که غرض رفتن روز است و پیدا شدن شب بهمان ماه و ستارهای
شب است * هما یون کُن تاج و تخت و سریر * فرود آمد از تا جگاه سریر *

اضافت پردگیهای راز اضافت بیانیه و کار درازکردن عبارت از بدسواری
انجامیدن است * ازین غار باید عنان تافتن * بغار از درها را توان یافتن * سکندر
ز گفتار او روی تافت * پیاده سوی غار خسرو شتافت * دوان رهبر از پیش و
فرزانه پس * غلامی دو با او دگر هیچکس * بتدریج زان رهگذرهای سخت * بدهلیز غار
اندر آورد رخت * چو گنجینهٔ غارش آمد بدست * هراسنده شد مرد ایزدپرست *
گنجینهٔ غار اضافت بیانیه و مراد از ایزدپرست خود سکندر است و بعضی
گویند شخص راهبر است که بمقتضای ایزدپرستی حق نمک بجا آورد * شگافی کهن دید
در ناف سنگ * رهی سوی آن رخنه باریک و تنگ * بسختی دران غار شد شهریار *
نشانی مگر یابد از یار غار * چو تختی شد آن آتش آمد پدید * که شد سوخته هر که آنجا
رسید * بفرزانه گفت این شرار از کجاست * درین غار تنگ این بخار از کجاست *
نگه کرد فرزانه در غار تنگ * که آتش همی تابد از خاره سنگ * فروزنده چاهی
درو دید ژرف * که می تافت زین چاه نوری شگرف * از ان روشنائی کس
آگه نبود * که جوینده را سوی آن ره نبود * بدان روشنی ره کسی باز جست * بره
راه روشن نمیشد درست * رسن بر میان بست مرد دلیر * فرو شد بآن چاه از سنگ
زیر * از ابیات سابق معلوم میشود که مرد دلیر همان بلیناس حکیم است چه عالم
و حکیم و صاحب طلسمات او بود نه رهبر و بعضی گویند که مراد از ان همان رهبر است *
نشان جست از ان آتش تابناک * که چون میدهد روشنی زان مغاک * پراگنده
فی آتشی کرد بود * چو دید اندرو کان گوگرد بود * یعنی آنچه متخیل میشد که آتش اندرو
پراگنده است آن نبود بلکه آن گوگرد سرخ بود که بسبب بخارات گوگرد آتش مینمود
و در واقع نبود و در بعضی فتح پراگنده کن بجای پراگنده فی واقع است یعنی آن آتش
پراگنده کن حواس جمع بود درین صورت دو قباحت پیدا میشود یکی آنکه پراگنده کن
خلاف کتب متداوله مشهور است و دیگر آنکه مصراع اول با مصراع هیچ علاقه ندارد *
خبر داد تا بر کشیدش ز چاه * برآمد دعا گفت بر جان شاه * که باید نمودن بزودی

یکی نصفی از لعل مدفون زر * بجه از ناردانه چو گلنار تر * نصفی بکسر نون و یای معروف
یعنی پیاله و مراد از مدفون زر طلائی ست که آنرا کوفته آنچنان ساخته باشند
که بکار ترصیع آید و میتوان گفت که از بیت سابق تا اینجا مراد ازین باشد که جام ترنجی
نمای را بدو داد که دریک نیمه اش جای نارنج بود و نصف دیگر لعل و زر مدفون بود و در
بعضی نسخه مذهوب زر بجای مدفون زر نیز دیده شده * ز لعل و زمرد یکی تخته نرد *
بساطی ز یاقوت و زر سرخ و زرد * مراد از بساط بساط شطرنج ست و ظاهرا
ازان مراد مهره باشد که یک طرف آن از یاقوت سرخ و طرفی از یاقوت زرد بود که
بهندی پکهراج گویند * ز بلور تابنده خوانی فراخ * چو نسرین تر بر سر سبز شاخ *
مراد از فراخ کلان ست و مصرعهٔ دوم تشبیه ست در نازکی و صفا که نسرین بر سر
شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می آید و بعضی شراح فراخ بسیار خو نوشته اند * صد اشتر
قوی پشت بالیده ران * عرق کرده زیر بار گران * نگاورده اسپ مرصع فسار *
همه زین زرین گوهرنگار * واضح ست که لفظ بالیده بیای موحده بمعنی مشهور باشد
و بعضی مالیده بمیم بمعنی سوده نوشته اند یعنی از فربهی رانهای آنها باهم سوده می شد
اما لغت باین معنی مساعدت نمیکند نگاور بمعنی اسپ و شتر هر دو جلد دونده است لیکن
اینجا مرف بمعنی دونده و چابک مراد ست زیرا که لفظ اسپ بعد ازان مذکور ست و فسار
چیزیست که بر کلهٔ اسپان بندند و عوام آنرا نخنه بفتح نون و خای معجمه خوانند مهرا
ساز اسپ * ز سربستهائی که در بار بود * جواهر لمبن زر بجز وار بود * قباهای
خاص از پی هر کسی * قبا بادلیهای زرکش بسی * بادلی منسوب ببادل و آن
موضعی ست که جامهٔ ابریشمی در انجا خوب میشود * ز لبس تحفه و خلعت خاسته * سر
سریری شد آراسته * بران دستگه دست شه بوسه داد * بنو تکیه خویشتن رفت شاد *
فاعل فعل سریری و در بعضی نسخ بجای بران دستگه با خلاص خود واقع ست * شهنشه
بزد کوس و لشکر براند * سر رایت خود بگردون رساند * ازان کوه پایه درآمد بدشت *
سوی ژرف دریا زمین در نوشت * دران دشت یکهفته نخجیر کرد * پس از هفته کوچ تدبیر کرد

سوی نوبتی گاهِ خود باز گشت * بلند اخترش باز مسار گشت * بدانکه درینجا سخنهای متفاوت
وصحیح پیش من مؤلف همین ست * همایون کن تا جگاهِ سریر * فرود آمد از اوجگاهِ سریر *
سریر اول یعنی تخت ست و سریر دوم یعنی نام قلعهٔ مذکورست و مکرر لفظ قافیه از
جهت اختلاف معنی ضعیف ست و غیر الشارحین اوجگاه مسیر گرفته اند و گویند که اوجگاه
مسیر عبارتست از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیریست که مسیر مصدرست
میمی و اگر ظرف سیر بود مراد از اوجگاه مسیر بلندی گریوه و در بعضی نسخ اوجگاه حریر واقعست
و این از انست که عماری تخت روان را از حریر پرده ها میسازند و فقعش خود ظاهرست
پس اطلاق اوجگاه حریر بران درست شود * بر آسود از ان رفتن و تاختن * هراس
دل و رنج ره یافتن * یعنی آسودگی یافت از ان حرکت و دیدن گرمی از باب گوگرد
و هراس قلعه که مبادا اهل قلعه با او غدری سازند یا مراد از هراس ست که در
غار بسبب دیدن ظلمت و چاه گوگرد و آسیب برف و بند شدن راه شده بود *
تنی کان همان تابش و تاب یافت * بجاش گر آسایش خواب یافت * فرو خفت
کاسایش آمد پدید * شد آسوده تا صبح صادق دمید * چو صبح دوم سر بر افلاک زد *
شفق شیشهٔ باده بر خاک زد * بر آراست این برکهٔ لاجورد * سفالِ زمین را
برسیانِ زرد * در بعضی نسخ گنبد لاجورد و در بعضی برکهٔ لاجورد که مناسبت برسیان
و سفال و در بعضی نسخ بزم چون لاجورد و این غلط محض ست * بفرمود شه تا بزمی
آراستن * می و مطرب و نقل در خواستن * سر یک ملک را سوی بزم خواند * به نیکوترین
جایگاهِ نشاند * می لعل بگرفت با او بدست * چنین تا شدند از می آن روز مست
بجنبش در آمد کفِ مرزبان * درِ گنج بگشاد بر میزبان * غنی کردش از دادنِ طوق
و تاج * همش تاج زر داد و هم تختِ عاج * طوق و تاج ظاهر آنست که تخت و
تاج باشد تا مضمون هر دو مصراع برابر گردد و الا تکرار لفظ تاج لطفی ندارد و در صورت
اول مصرعهٔ دوم تفصیل اجمال بود که در مصرعهٔ اولی مذکور شد * مکلل بگوهر قبائی پرند *
چو پروین بگوهر کشیده ارجمند * ز فیروزه جامی ترنجی نمای * که یک نیمه نارنج را بود جای *

خبر دادش از آشکار و نهفت * که بر آستان بوس این بارگاه * ز تخت صطخ آمدم نزد شاه * صطخ مخفف اصطخر و استخر و اصطخر بصاد و سین مهمله نام قلعهٔ فارس و بمعنی تالاب و جهیل وغیره هم آمده * نژاد ملک نائب شهریار * سخن را چنین می نماید عیار * خان آرزو گوید که نژاد بفتح نون و زای پارسی و الف کشیده و دال کی نام ازاتراک بود چنانکه از کتب لغت معلوم میشود پس قیاس میخواهد که این هم همان نام باشد و غایتش اینکه حال همان شخص ست یا شخصی دیگر و اینکه خیر الشارحین نژاد دهٔ اول و نون نام حاکم آنجا نوشته هست محض غلط کرده است * که تا شاه بر حل عقدی که داشت * نیابت گر خویشتن برگماشت * حل بفتح حای حطی و تشدید لام بمعنی کشادن و عقد بفتح بمعنی بستن مراد از انتظام ملک * چنان داشتم ملک را بیش از این پس * که آزار شی نامد از کس بکس * آزارش حاصل بالمصدر آزاریدن مصدر جعلی از آزار بمعنی رنج و محن * بشرطیکه در عهد شه داشتم * پذیرفتها را نگهداشتم بجهد بعد از هیچ بالا و پست * نیامد درین ملک موئی شکست * موئی شکست ای برابر یک مو کنایه از اندک * و لیکن چو گردنده آمد سپهر * بگردد جهان گرد از کین و مهر * زمانه به نیک و بد آبستن ست * ستاره گهی دوست گه دشمن ست ای زمانه نیک و بد پیدا میکند و در عرصهٔ ظهور می آرد و آبستن لفظ جامد ست و بصورت مصدر ست بمعنی نهفته و پنهان و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد مراد گرفته اند * نگشته درختی بر آمد ز رے * کند دعوی از تخم کاوس و کے * گزاینده عفریتی آشوبناک * شتابنده چون اژدها بر هلاک * گزاینده برای مهمله و معجمه هر دو درست میشود و اول بهتر ست و در بعضی نسخ گزنده چو عفریتی واقع ست و عفریت بکسر اول دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار و شیطانان که آهو پرستی کنند * زتیرش همه چوب دستی کنند * آهو پرستی کنایه است از کثرت محبت شکار آهو یعنی شبانان که محبت شکار آهو ای صید آهوی ترحمی آید مر او را اگر در صحرای یابند چوب دستی خود مبارزند و این مبالغه در بیان زور و قوت

بیا ساقی آن جام زرین بیار * که ماند از فریدون و جم یادگار * می ناب ده عاشق ناب را * بمستی توان کرد این خواب را * **ناب** بمعنی خالص در موقع مخصوصه آمده و از **ناب** دوم موصوف محذوف است بقرینهٔ مقام **عاشق** بمعنی خواهانست و مراد از **خواب** راحت و جمعیت یعنی خواهان شراب ناب را شراب ناب بده *

رفتن سکندر بممالک ری و خراسان و انداختن آتشکدها

دلا چند زین بازی انگیختن * بهر دست رنگی در آمیختن * درخت هوا رسته شد بر درت * به پیچان سرش تا نه پیچد سرت * یعنی درخت هوا و حرص که بر در تو سر بر آورده سر او را به پیچان و کوتاه کن تا سر ترا نه پیچد و دستار تو از صدمات شاخهای آن محفوظ باشد * می ناب ناخورده مستی سکنی * اگر می خوری می پرستی سکنی * یعنی حال تو اینست که شراب ناخورده مستی می کنی درینصورت اگر شراب خوری بت پرست و کافر خواهی شد * چو بی زعفران گشته خنده ناک * مخور ز زعفران تا نگردی هلاک * یعنی بی زعفران خورده هرگاه خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد حاصل آنکه صاحب مال و جاه نیستی و درصورتیکه این همه حاصل شود کافر خواهی شد یا خود را هلاک خواهی کرد * چو شاهان مکن خوبخوش خوارگی * هراسان شو از روز بیچارگی * از این آتشین خانهٔ سخت جوش * کسی جان برد کو بود سخت کوش * ز سختی تشنجی توان رخت برد * مگو گر د و نفط آتش کس نمرد * یعنی از جای آفات و بلیات بسعی و تردد تمام میتوان زیست چنانکه آتش را بآب توان نشاند نه به نفط و گو گرد که آتش از اینها مشتعل تر شود * بدانا رها کن ز راز کهن * سر انجام دیباچهٔ در سخن * گزارندهٔ صفحهٔ سالخورد * چنان در نقش این لاجورد * **لاجورد کشیدن** کنایه است از نوشتن و کلمهٔ **نقش** بمعنی برای نقش و آنچه در بعضی نسخ ای لاجورد واقعست ظاهرا درست نیست و توجیه آن از صاحب عقل و فهمان بسیار بعید * که چون خسرو از تخت کیخسروی * سوی لشکر آمد بجا یک روی * نشسته یکی روز بالای تخت * بر اندیشهٔ کوچ سے بست رخت * شتابنده پیکی در آمد چو باد * بآیین پیکان زمین بوسه داد * بشاه جهان راز پوشیده گفت *

از گرگ بآن تناوری و تیزی ناخن بوقوع می آید از پیکان ضعیف نیز بر می آید و صورت وقوع این معنی از جهت آنکه پیکان و شاطران کعب گرگ در پا بندند برای دفع چشم زخم یا آنکه مانده نگردند و بعضی گفته اند کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و آن اگر چه بصورت کوچک ست لیکن زهر هلاهل ست که بهر که زخم آن برسد جانبر شدن نتواند + گر این فتنه ماند چنین دیر باز + کند دست بر شغل گیتی دراز + شه ار ماه او در نیارد بمیغ + سر تخت خواهد گرفتن بتیغ + چو باز از نشیمن گشاید دوال + شکسته شود کبک را پر و بال + یا د شاه را باز قرار داده و دشمن را کبک + مرا لشکری نیست چندان بزور + کز و چشم بد را توان کرد کور + سران سپه در ولایت کم اند + بدرگاه شاهنشه عالم اند + همی هر چه زور آر د این دیو زاد + قوی دست گردد که دستش مباد + بجز مرز بادپایان شاه + کس این گره را بر ندارد ز راه + چو اندر سخن پیک چستی نمود + پیام سخن را درستی نمود + به نیک و بد از رازهای نهفت + همان بود در نامه کارنده گفت + شه شیر دل خسرو پیلتن + دران داوری گفت با خویشتن + مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر + به تخت من آنجا دگر کس دلیر + حاصل مصراع اول آنکه اینجا من بزور تیغ بر تخت کیخسرو رسیده ام و آنجا شخصی دیگر بجای من دلاوری میکند + بدان داستان ماند این تاج و تخت + که از هندوی هندوی برد رخت + چون دزد هندو شهرت دارد هند و بمعنی دزد استعمال یافته + صواب آنچنان شد که آرم شتاب + که آرزم دشمن ... صواب + مگر موکب شاه بود آسمان + که ناسود بر جای خود یکزمان + این بیت مقوله شاعر علیه الرحمه است + جهان کاردان شاه سالار بود + دران کاروان با ر بسیار بود + بهر گوشه بار او می فتاد + همان کار در کار او می فتاد + یعنی بهر طرف که باری افتاد کار بر کار زیاده می شد و چون امرا و پادشاهان کوچ کنند چنین بار را همراه آورده بمنزل رسانند و خواجه نظامی علیه الرحمة درین بیت بیان همین حالت فرموده و اشارت بطرف کاروان یعنی بسبب کثرت بار در هر گوشه بار مردم می افتاد و یک کار عالم نشده کار دیگر مردم را می افتاد + دران کاروان کار ها

وتنومندی آن شخص ست + همان بیل زن مرد ایزد شناس + کند بیلکش را به بیلی قیاس
بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانندست به بیل یعنی بیلکش دهقان
بیلک تیر را بیل گمان کنند واین سراسر مبالغه است در تعریف تنومندی او + بر آورد
گردن با هر سنے + فگنده بهر شهر در شیوسنے + سر تاجی از دعوی انگیخته است +
بناموس رنگی بر آمیخته است + یعنی از دعوی محض که صورت وقوعی ندارد سر بتاج
بهم سانیده وبناموس وملکداری رنگی بران ریخته وناموس بمعنی ملکداری ست
ولهذا حکمت مدنی نوامیس شهرت دارد + پراگنده چندرا گرد گرد + که از آب دریا
برآورد گرد + زپیروزی خود دلاور شدست + همانا که تنها نه داور شدست +
مراد از داور حاکم ست واین اشارتست بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روے
راضی آئی یعنی او اگرچه به پیروزی خود دلاور شده است وجرات خود بهمه کس وامی نماید
گویا پیش داور این همه قضا با تنها رفته اثبات حق خود نموده ودنیا را ملک خود انگاشته
زر وسیم آن بنده در سر شود + که با خواجهٔ خود برابر شود + در بعضی نسخ بجای برابر
شود نداور شود واقع گشته ومآل هر دو یکی ست ودر سر شود ست یعنی بندهٔ که با خواجهٔ
خود برابری کند باآنکه با خداوند خود در ملک ومال دریغ نموده وقتیکه پیش قاضی رود
مال او برباد خواهد شد زیراکه قاضی بحکم آنکه ملک المولی ملک المولی مال غلام را با
خواجه حواله خواهد نمود ودر بعضی نسخ سر وسیم واقع شده + خراسانیان را عنان
میکشند + به پیکارشه درمیان میکشند + عنان کشیدن بمعنی اطاعت
کردن یعنی خراسانیان اطاعت می کنند وبرای جنگ پادشاه زور آورامیان میکشند +
زحد نشاپور تا خاک بلخ + کنندش بصفرای ما آب تلخ + یعنی مردمان نیشاپور
تا بلخ اورا بصفرای دشمنی ما تلخکام میسازند واورا بر دشمنی ما تحریص مے نمایند + زهر حیلے
فتنه بربست موی + سوی تاجگاه نو آورد روی + چنین فتنهٔ راکه شد گرم کین
اگر خورده بینی بخردی مبین + زخردان لیسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود
کعب گرگ + در پای پیکان کعب گرگ بودن کنایه است از آنکه کاریکه

مراد سرخ یعنی گل سرخ پادشاهی بود که بر گلبن بسبب توج هوا میخرامید و از [illegible] ز سرخ چتر بر سر
میداشت + دو نوباوه هم توت و هم برگ توت + ز حلوا و ابریشم آورد سود + نوباوه
چیز نو رسیده عموماً و ثمر درخت خصوصاً و توت معروف که از آن حلوا و از برگ آن ابریشم
حاصل شود + زمین چو زر داب چون لاجورد + چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد + نوای
چکاوک بجه از بانگ رود + بر آورد با دستبانان سرود + گره بر کمر گه زده ساق
جو + رسیده بدهقان درود درو + شکم کرده آهوی صحرا بزرگ + برو تیزتر گشته
دندان گرگ + **شکم بزرگ کردن آهو** بسبب فراوانی علف ست و چون شکم
بزرگ کرده باشند فربه توانند شد و برآنها دندان گرگ تیز خواهد شد + پی گور
چون زهرهٔ گاو ست + گوزن از بیابان ره کوه جست + یعنی قدم گورخر مانند
زهرهٔ گاو که حرارت ندارد بسبب سیری سست شده بود گوزن هم از راه سیری
از صحرا راه کوه جسته + ز نوزادن آهوان سره + جهانده جهان یک یک آهوبره
خان آرزو گوید که مراد از **جهان** سپاهیان لشکر سکندر ست و در بعضی نسخ جهان
در جهان یک یک آهوبره واقع ست و این صحیح ست + جهاندار با صید و بارود و جام
همیکرد منزل بمنزل خرام + چو گلمیخ یک روزهٔ ماه نو + بخلخال یکهفته در شد گرو
زبرکار آن حلقه بر کرد سر + که خوانندش امروز خلخال زر + یعنی هرگاه ماه نو که
صورت گلمیخ داشت در یکهفتگی که عبارتست از ماه شب هفتم صورت خلخال پیدا نمود و
گرو شد ای صرف شد و مدعا آنکه از غرهٔ ماه هفته گذشت که سکندر از دائرهٔ آن حلقه
سر بر کرد و دران سواد درآمد که آنرا درین ایام خلخال زر گویند و ظاهرا در سابق نام
دیگر داشته باشد + بگیلان درآمد بکردار ابر + بدافشان که در بیشه آید هژبر +
هر آتشکده کامد آنجا بدست + چو پیچ سر گردش بر آتش پرست + بشکست بر هیربد
پشت را + بر انداخت آئین زرتشت را + کلمه را بدل اضافت ست یعنی پشت
هیربد را شکست و مراد از **هیربد** ملازم آتشکده است یا پیر مغان + بر آتش پرستان
سیاست نمود + برآورده زان دود یکباره دود + زگیلان برون شد در آمد بری

یار او بود و بس + پناهنده را گشت فریادرس + یعنی در افتادن بارها که مردم اکابرها
افتاده بود سکندر تنها یار بود و کسی دیگر بفریاد کسی دیگر نرسید و طلب کننده پناه
را سکندر بفریاد میرسید + چو طالع جهانگیری آرد به پیش + نشاید زدن تیشه بر پای
خویش + **تیشه بر پا زدن** کنایه از حرکت باز آمدن و فاعل آرد طالع +
برون رفت ازان کوچگه شهریار + سواحل سواحل بدریا کنار + یعنی ازان مقام کوچگاه
که جای لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل سواحل برون رفت و **سواحل**
سواحل درینجا از قبیل صحرا صحرا و چمن چمن ست یعنی بسیار + سپاهش ز مه برد
رایت روان + ستونی برآورد چون بی ستون + بصید افگنی می گذشتند راه +
که هم صید رخوش بود و هم صیدگاه + ز بار گران خوشه خم گشته بود + تک و تاز نخچیر
کم گشته بود + یعنی وقت پختگی خوشه بود و نخچیر زراعت خورده فربه شده بود و رفتن
نمی توانست + ز بس رود خیزان لب رودبار + نشانده ز رخسار گیتی غبار +
رودخیزان جمع رود خیز یعنی موج و **رودبار** محل بسیاری رودها ای بکثرت
رودهای خیزنده و طغیانی آنها گرد و غبار زمانه دور شده + ز برق آمده ابر نیسان
بجوش + برآورده تندر به تندی خروش + رگ رستنی در زمین گشت سخت +
برقص آمده گیاهای درخت + **رگ رستنی** عبارت از قوت نامیه ای آن در
زمین قوی شده بود و بسبب باد بهاری برگ درختان برقص آمده + ز گلبانگ
سبابه زنده باف + دریده صبا شعر گل تا بناف + خان آرزو گفته که ظاهرا **سبابه**
یعنی انگشت ست و **زنده باف** بلبل و چون بلبل را نوازنده قرار داده سبابه
اثبات نموده که عبارتست از منقار و به **شعر** جامهٔ ابریشم و بعضی بشین معجمه
بمعنی آتش افروزنده آورده اند درین صورت تمام سبابهٔ زنده باف کنایه از بلبل
خواهد شد که شعلهٔ آواز او دلها را کباب میکند + خرامنده بر رخش بیجاده لعل +
گل لعل در زیر گلنار نعل + مراد از **خرامنده** حرکت ست بسبب تموج هوا و از
رخش بیجاده لعل مراد گلبن با عتبار برگهای افتادهٔ پای شجر و از **لعل**

که یاران خود را کند یاوری + ز نوسلجه خود دلفرهنگ و رای + کند رایت دیگر آنجا بپای +
دران رایت این بود مقصود شاه + که رایت ز رایت بود کینه خواه + چو دانست کاین
شهر دارا پرست + بجهد سکندر نیاید بدست + خصومت گهی بود تا نفخ صور + که از سازگاری
شد آن شهر دور + یعنی سکندر نصب رایت خود آن شهر را خصومتگاهی ساخت که تا نفخ
صور خصومت آن باقی ماند و از سازگاری مردم آن مقام دور شدند + خصومت گران گشت
در خاک پست + هنوز آن خصومت دران خاک هست + یعنی خصومتگران عهد سکندر در
خاک پست شدند و مردند و هنوز آن خصومت دران خاک هست + چو زد لشکر کیک را بر تذرو
ز ملک نشاپور شد سوی مرو + یعنی چون دو گروه نیشاپور را باهم از جنگ انداخت
خود بسوی مرو رفت و مرو نام دو شهر ست یکی مرو شاهجان و دیگری مرو الرود لیکن بزرگان
تنها مرو گویند مرو را را بود چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند + بکشت آتش هیربد
خانه را + در آتش پراگنده پروانه را + بلخ آمد و آتش زردهشت + بطوفان شمشیر
خونتاب گشت + در بعضی نسخ چون آب گشت واقع ست و این بهتر ست و تشبیه آب در
فاعلیت ست یعنی چنانکه آب آتش را میکشد سکندر بطوفان آب آب شمشیر کشت و در
بعضی نسخ چو سنگ بکشت واقع ست این نامناسب ست بلی اگر کشتن مغان میبود مناسبت
میداشت + بهار دل افروز در بلخ بود + کزو تازه گل را دهن تلخ بود + یعنی آتشخانه
کلان و خوب در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی آتش حسدش دهان تلخ بود دهن
تلخ بودن کنایه از شاکی بودن ست چنانچه سعدی شیرازی فرماید ع سخن
آخر بدهن میگذرد موذی را + سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن + تا از دهن شیرین
سخنان شیرین بر آید و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرف و نواح آنکه
در گل گلاب تلخی نیست + پری پیکران در وچون نگار + صنمخانهائی چو خرم بهار +
مراد از صنمخانها خانهائیکه معشوقان در انجا باشند + درو بیش از اندازه دینار
و گنج + نهاده بهر گوشه بیدست رنج + زده موبدش نعل زرین بر اسپ + شده نام
آن خانه آذرگشسپ + چو خسرو بران گنجدان دست یافت + مغان از عامه شکست یافت +

بلنگی بر دشمن افگند پی * چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ * نسوی باخ در شد چو روباه لنگ

تا دارگی در خراسان گریخت * وزان قایم ری بقایم بریخت * از قایم ری مراد

سکندرست که در ری مقام داشت و بقایم ریخت و در مصرعهٔ دوم چنین ست دران بوم

قایم بقام بریخت ای هرچند خراسان قلعه محکم داشت در انجا قدم استوار نکرده با وجود

کثرت فوج و قائم بودن اسباب جنگ گریز اختیار نموده * چو دانست خسرو که دژخیم

او * گریزان شد از فر دهیم او * دژخیم بهر سه حرکت اول وزای فارسی بمعنے

زشت خو و بدخو و کنایه ست از دشمن * گراز گریزنده را پی گرفت * شب خون

ندو راه بروی گرفت * گراز بالضم خوک نر و بمعنی مرد شجاع و دلاور هم آمده و اینجا

همین معنی درست شود * چنان تیز رو شد که در تاختش * بزخم سراز ملک بر تاختش *

چو بدخواه را در گل آگنده کرد * پراگندگان را پراگنده کرد * ای بخاک سپرد

اطلاق پراگنده بر لشکر دشمنان از جهت فال بدست در حق آنها * همانجا که بدخواه

راگشته بود * به نزدیک صحرا یکی پشته بود * بشکرانهٔ دولت تندرست * بران پشته

بنیاد افگند چست * بهرای گنجش چو بدرام کرد * به پهلو ز بانش هرا نام کرد *

هرا بکسر اول در فرهنگ جهانگیری بمعنی ریختن گنج ست از برای تعمیر و میتوان گفت

که هرا بمعنی آرایش باشد چنانکه سابق هم درین کتاب مذکور شد * چو گنجینهٔ آن

بنا بر کشید * بشهر نشاپور لشکر کشید * دو بهره جهان را دران شهر یافت * هوا خواه

خود را یکی بهره یافت * درین بیت مبالغه ست در کثرت آبادی نشاپور یعنی دو بهره

آبادی عالم دران شهر بود که یک حصه دوست سکندر بود و یک حصه دشمن او * دگر

بهره زو طبل دارا زدند * دمی دو ستیزش آشکارا زدند * ای حصهٔ دوم دوست دارا

بودند * ز دارا علم رایتی داشتند * علم زیر آن رایت افراشتند * چنان

رایتی را بناموس شاه * بر انگیختندی بناموس گاه * سکندر بسی پای در کین فشرد *

نه کس مهر دارا ستانست برد * نتانست مخفف نتوانست برای قافیه شعر *

سخنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن * همان دید چاره دران داوری

مور نوشته و **کرمان** بالکسر نام شهری ست از ولایت فارس بنا کرده بهرام ابن بردینه
که زهره اسنجا شهرت دارد * بهر شهر کامد بشادی فراز * در شهر کردند بر شاه باز * جهان
گشتنش گرچه بارنج بود * همه راه او گنج بر گنج بود * بهر منزلی کو گرفتی قرار * گران
سنگ بودی ز گنجینه بار * زمین را ز گنجی برانباشتی * گذشتی و در خاک بگذاشتی
بری که آدمی را کند بیمناک * چه در صلب آتش چه در ناف خاک * مراد از **صلب**
آتش همان عنصر یا آتش که بر جوهر طلا ظاهر شده و زردی و سرخی آن دلالت دارد
بران یعنی زر که آدمی را با بیم و ترس دارد برابر ست که پیدا شود یا نشود * و در خاک پنهان
کرده این زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه * خلایق که زر در زمین می نهند * بر و قفل
بند آهنین می نهند * چو باد آمد و خاک شان را ربود * بزر بر نهادن قفل آهن چه سود
بیا ساقی آن زر گداخته * که گوگرد سرخ ست از ساخته * بمن ده که تا زو دوائی کنم
مس خویش را کیمیائی کنم *

رفتن سکندر بهندوستان و فیروزی یافتن

فرس خوشتر آن ران که صحرا خوش ست * عنان در کشش بارگی دلکش ست * بنیکوترین
نام زیر بهای زشت * بباید شدن سوی باغ بهشت * نباید نهادن برین خاک
دل * که در گنج قارون فرو شد بگل * ره رستگاری در افکندن ست * که خورشید جمع
از پراکندن ست * جمعیت خورشید ظاهر ست و پراکندگی از جهت انوار و اضوا
که هر طرف می افتد و این معنی مناسب افکندگی ست و یحتمل که **پراکندگی**
کنایه باشد از بسیار کردی * همی تا بود راه بر شیشتر * در و سود بازارگان بیشتر *
و در بعضی نسخ حرف ره واقع شده و خطا ست چه درست نشود لفظ **بازارگان**
بفتح رای مهمله است زیرا که جمع بازارده است که های آن برای نسبت ست یعنی شخصی
منسوب به بازار و بازارگان بفتح زای معجمه مخفف آن شده و بالضم غلط و استعمال آن
بمعنی مفرد شود چنانکه مژگان جمع مژه است و بمعنی مژه استعمال یافته همچنین دیدان
جمع دید ست و بمعنی مفرد مستعمل ست از لفظ مژگان معلوم میشود که فتح رای ضروری ست *
چو ایمن بود ره ز خونخوارگان * در و کم شود سود بازارگان * در ان کنج خانه که زر یافتند

بهشت صنمخانه بی جور کرد + ز دوزخ پرستنده را دور کرد + آذرگشسپ بضم کاف عجمی آتش جهنده است و ملکیست موکل آتش که همیشه در آتش مقام دارد و آتشکده ایست در بلخ بنا کرده گشتاسپ که سکندر خراب نموده وجه تسمیه آنکه در وهمیشه آتش جهنده و شعله زن بود و بعضی گویند آذرگشسپ نام آتشکده ایست که در بلخ بنوبهار اشتهار داشت و آن از بزرگترین آتشکده های مغان بود نعل زرین بر اسپ زدن کنایه از کمال قبول اضافت بهشت بسوی صنمخانه بیانیه است و مصرعهٔ دوم ایهام دو معنی دارد یکی آنکه پرستندهٔ آن خانه را از خانه که مثل دوزخ پر آتش بود دور کرد دوم آنکه پرستنده را چون از پرستش آتشکده مانع آمد از دوزخ بر آورد + بپرداخت آن گنج دیرینه را + وزو داد مرهم بسی سینه را + بمغز خراسان در افگند جوش + خراسانیان را بمالید گوش + مراد از خراسانیان درینجا باشندگان خراسان من قبیل اطلاق ظرف و ارادهٔ مظروف و گوش مالیدن کنایه از تنبیه و تادیب و سزادادن + بگرد خراسان در آمد تمام + بهر شهری آورد لختی مقام + گرد چیزی بر آمدن در آن شی گردیدن و سیر کردن و لختی اسے اندکی + بهر ناحیت گرد موکب روان + که یار یگر بود بخت جوان + ناحیه بمعنی جانب و نواح جمع آن که در اصل نواحی بود یا بقاعدهٔ صرف افتاد و در فارسی بهر دو وجه مستعمل ست و موکب سواران خاصگی کذا فی الکشف و در قنیه آورده که موکب سوارانیکه با امیر نشینند و با امیر سوار شوند و در عرف بمعنی مطلق لشکر مستعمل ست + خراسان و کرمان و غزنین و غور + به پیمود هر یک بتسلیم ستور + خراسان بضم اول بمعنی مشرق ست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت را در مشرق فارس و عراق واقع است بنابرین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم ست از موسیقی غزنین نام شهری از ملک ترکستان پایهٔ تخت بود و هزارها هزار مدرسه داشت و ما بین کابل و قندهار واقع است و غور نام ولایتی است معروف نزدیک قندهار و با ثانی مجهول جینس و مخنث و بفتح در عربی بمعنی مغاک کذا فی البرهان مگر درین مقام صاحب برهان را غلطی رو داد که غور معروف بروزن

نگردانچه آید ز دیوانگان * یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند بار دیگر بموجب قول بزرگان که عکاسے الهی اند عمل کرد واز تعجیل که کار دیوانگان و دیوان ست باز ماند * جریده یکی قاصدی تیز گام * فرستاد و داد ش بهند و پیام * اگر جنگ خواهی برون کش سپاه * که اینک رسیدم چو ابر سیاه * وگر بر پرستش میان بسته * چنان دان که از تیغ من رسته * سر نرگس انگه در آید ز خواب * که ریزد برو ابر بارنده آب * از **خواب بر آمدن** اشارت از بیدار شدن * گل آنگه عماری در آرد بباغ * که خورشید را گرم گردد دماغ * یعنی گل آنگاه عماری خود بباغ می آرد که آفتاب را دماغ گرم گردد * بجوشم بجوشد جهان از شکوه * بجنبم بجنبد همه دشت و کوه * بجائی نجنبید عقاب دلیر * که آنی توان هشتن او را بزیر * چون آشیانه عقاب در قله های کوه باشد که دست آدمی بدان نرسد شیخ علیه الرحمة میفرماید که عقاب دلیر جائی نمیخواهد که در آنجا او را بزیر توان افگند و او را آزار توان داد * گر آنجا ز سر موی انگیخته است * باینجا سر از موی آویخته است * نگاهداشتن موی سر هنددوان را که کاکل باشد فرض مذهب اینهاست و سبب آن دهابت شخص میشود پس میگوید که اگر در مذهب شما موی سر نگاهداشتن فرض شده است پس آن سر که موی داشته باشد پیش ما سری ست که از مو آویخته شده و بعضی گفته اند که موی بجای نکیر ست و در دوم جای موارز ذات کلمه است یعنی اگر از طرف مخالف سر موی انحراف بنظر در آمده است باین طرف مکافات آن مهیاست و سر از موی آویخته است ای در بریدن سر توقف نیست * وگر هست کوه شما تیغ دار * کند تیغ من کوه را غار غار * مراد از **تیغ کوه** بلندی کوه است * گر از بهر گنج آرم اینجا فریش * بمغرب زر مغربی هست بیش * **فریش** اماله فراش و خان آرزو فرش بفتح اول و رای مهمله و یای مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج آورده و جزای این شرط محذوفست و علت آن بجای آن منسوب یعنی اگر برای گنج تاخت و تاراج بهند آرم غلط و بیجاست زیرا که زر مغربی بهترین زرهاست که در مغرب بهم میرسد پس آمدن من بهند غلط ست * جواهر نجویم درین مرز و بوم *

رو اژدها پر خطر یافتند * همان چرب گو مرد شیرین گزار * چنین چربی انگیخت از مغز کار * که چون شه زنغ زمین درآمد بتلخ * یکسو شد از آب دریای تلخ * یعنی از ملک خود که یونان بود و از آب شور واقع گشته در افتاد زیرا که هر قدر که بطرف هند روند و در اینجا از ملک روم و یونان زیاده تر گردد * ز بس سر که بر استان آمدش * تمنای هندوستان آمدش * درین شغل بازیرکان رای زد * که دولت مرا بوسه بر پای زد * همه ملک ایران مرا شد تمام * بهندوستان داده خواهم لگام * **لگام دادن** مراد از متوجه شدن * چو من سر سوی کید هندو نهم * از و کینه و کید یکسو نهم * **کید** نام راجه هندوستان * گر آید بخدمت چو دیگر کسان * بنا ... بر وجز عنایت رسان * وگر با من او در سر آرد ستیز * من و گردن کید و شمشیر تیز * ز پهلو به پهلو نگیر دانش * نشیند بجائی که بنشانمش * چو موکب سر راه دور آورم * سر تیغ بر فرق فور آورم * **فور** بالضم نام پادشاهی از بادشاه هند * چو از فور و فوران ربایم کلاه * سوی خان خاقان کرانم سپاه * تاج ستاندن از فور ظاهرست واز فوران بمجاز بمعنی خراب کردن باشد اگر فوران نام شهر بود واگر بمعنی اولاد بود نیز کنایه بود واز تخریب و خواری نمودن و بعضی در مصراع دوم خان را مخفف خانه گفته اند و بعضی خاقان را تصحیف خانان بنون گفته اند پس خان خانان بمعنی خان بزرگ بود و خان آرزو گفته که لقب سلاطین چین خاقان ست و خان لقب بزرگ پس درمیان هر دو واو عطف بهتر * وزانجا روم سوی چاچ و طراز * زمین را نوردم بیک ترکتاز * **چاچ و طراز** بالکسر نام شهر هاست * دلیران لشکر بزرگان بزم * پذیرا شدندش بآن رای و عزم * بروزی که نیک اختری یار بود * نمودار دولت پدیدار بود * سکندر برافراخت سر بر سپهر * روان کرد موکب چو رخشنده مهر * ز غزنین در آمد بهندوستان * ره از مرکبش گشته چون بوستان * بران شد که در مغز تاب آورد * سوی کید هندو شتاب آورد * بتاراج ملکش درآید چو میغ * دهد ملک او را بتاراج تیغ * دگر ره بفرمان فرزانگان *

بلاک کردن ست واگر بجای دیه ذنبه بضم دال مهمله وسکون بای موحده باشد معنی آن این
بود که ازجنگ تو روگردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنگ کردن ذنبه را بپای
پیل افگندن ست واین کنایه است ازهلاک نمودن * چو من سر بگردانم از رزم او *
شود باطل از خون من عزم او * اگر رای داردکه کم گیردم * ننالم چو در تنگلم گیردم
کم گرفتن کنایه است از استحقار وحقارت دیدن ومراد از **در تنگلم** آنجا قولنج ست
که سخت ترین دردهاست یعنی اگرخفت وبی آبروئی من بخواهد ننالم بپیش او واگرچه از تنگلم
همراه مرا بگیرد * گر آرد سپه پای من لنگ نیست * دگر سوی گریزم جهان تنگ نیست
ولی گرکند عهد با من نخست * بشرطیکه آن عهد باشد درست * که نارد من غدر او
غارتگری * وزین در نگیسو نهد داوری * دهم در نثارش که بی نجم اند * سه مانند
برتر از انجم اند * یکی دختر خوب دست همه نشاه * چو ... خورشید وماه * دوم
نوش جامی ز یاقوت ناب * گر ... ب * سوم فیلسوفی نهانی گشا
که باشد برازفلک رهنمای * چهارم ... خردمند ... * که نالندگان را کند
تندرست * ودر بعضی نسخ بجای) بزشک طبیب واقع ست * بدین تحفه شهراشوم
حق شناس * اگر شه پذیرد پذیرم سپاس * فرستاده بنذرفت کاین هرچهار *
اگر تحفه سازی بر شهریار * درین کشور ... نامی لند * به پیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران برکشد نام تو * ... جستن کام تو * چو هند ملک دید کان بلبل
مغز * بنا دش درین کار ... درین کار لفظ درزائده است **یای**
لغز عبارتست از خطا ولغزش * ... نامدار * فرستاد باقاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته * سخن چرب وشیرین درآمیخته * فرستادگان بابشارت وشا
شاد * همان قاصد ... نژاد * سوی درگه شهریار آمدند * در آن باغ چون
گل ببار آمدند * **ببار آ**مدن کنایه از باریاب شدن * چو هند وسرا پرده شاه دید *
همه خیمه ... ماه دید * **خیمه ماه** مراد از آسمان یعنی هر خیمه اسکندر باعتبار بلندی
برابر آسمان یافت * درآمد زمین را بمژگان برفت * پیامی که آورد با شاه گفت *

اگر این مایه بسیار از رم بروم * گرم هست بر خود و یان شتاب * بخوار زرم و شنه هست آفتاب
بهند آمدم تیغ هندی بدست * کباب ترم باید از پیل مست * درین بیت احوال ترتیب است
یعنی اینک شمشیر هندی بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و جواهر نمیخواهم بلکه کباب تازه
از گوشت فیل میخواهم و این کمال تخویف اهل هندست که بحلت و حرمت اشیا کاری ندارند
و سبب لفظ [illegible] است کنایه از مردم بدعهد و ظالم است * مخور عبره هندی یاد
من [illegible] بولاد من * مراد از عبره که بمعنی عبور کردن و گذشتن
از دریا مجاز [illegible] ست و هندی تیغ تیز * چو بهر باید ت مهتاب ارتفاع *
و گرنی نه مهر [illegible] تاج * فرستاده آمد بدرگاه کید * سخن در [illegible] فکنده چون [illegible] صید
[illegible] تیز * که سوزان تر از آتش رستخیز * چو کید آنچنان آتشی تیز دید
از درستکاری [illegible] دید * که خوابی دران داوری دیده بود * ز تعبیر آن خواب
[illegible] دیده بود * وگر که جهانگیری شهریار * خبر داشت کو را سپهرست یار [illegible]
با شاه دارا چه کرد * ز خدمت بس تا بجا را چه کرد * نه رای آمدن روی [illegible]
نه فرمان سوی [illegible] شتافتن * بدانست کو را درین باب تیز * چگونه ز خود باز دارد
ستیز * فیل باز دارد [illegible] ست * بخواهش نمودن زبان برگشاد * بسی آفرین
شاه را کرد یاد * که چون در جهان [illegible] هشیارتر * جهانداری او [illegible] * همش پایه تخت بر ماه باد * هم از رم
را سوی او [illegible] باد * پایه بر بودن یعنی رتبه و بر ماه بودن عبارت از ارتفاع و مراد از آرزم
[illegible] شوکت [illegible] هر دو [illegible] میشود * بود [illegible] جز بهسر او کار من * بسبب [illegible] هیبت کا بد بخار
من * اگر گنج خواهد فدا سازمش * گر افسر [illegible] سر بند از مش * وگر بدل دارد
بجان خوشتم * [illegible] گرفته بخدمت کشم * اگر بنده را فرستد ز راه [illegible] سپارم
بدو گنج و تخت [illegible] * زمولائی و چاکری [illegible] * [illegible] خداوند [illegible] چاکرم *
گر او نازش [illegible] ز رم نیاز * مگر گردد از بد [illegible] دباز * دگر باز گو [illegible] بود
داوری * که شه میل دارد ببین آوری * [illegible] امیتی کبر مرحیل * نیندازم
این دو دریا [illegible] * ده [illegible] دریای پیل اند [illegible] دیده و دانسته خود را

که گردد ز پولادِ من کوه خرد * بهندوستان در زنم آتشی * نمانم دران بوم گردن کشی *
کمند افگنم بر سرِ ژنده پیل * ز خون تیغ روین برآرم ز نیل * **روین** بتحتانی بوزن
سوزن تیغی ست که جا بها بدان سرخ رنگ کنند یعنی چنان خونریزی کنم که از نیل که کبود باشد
تیغ روین که سرخ باشد برآید * همه خاکِ او را بخون تر کنم * همه آب را خاک بر سر کنم *
ضمیر او راجع ست بهند یعنی همه خاک هند را بخون تر کنم و همه آب هند را خاک بر سر ریزم
باین معنی که تمام دریاهای آن ملک را غبار آلوده سازم بگرد سپاه یا آنکه خندقهای
پرآب قلعه های همه را بخاک پر سازم * چو تو روی در آشتی داشتی * عنان بر نپیچیدم
از راستی * بشیرین سخنهای جان پرورت * خداوند بودم شدم چاکرت * دلم
را بزنهار ره بر زدی * بجادو بیانی گره بر زدی * در هند رسم ست که بعضی فسون خوانان
بر رشته افسون خوانده گره زنند * چنان کن که این عهدِ نیکو نمای * در انبای ما دیر
ماند بجای * گر آن چار گوهر فرستی بمن * کنم با تو عهدی درین انجمن * که گر
هفت کشور بود پر سپاه * نگردد ز ملکِ تو موئی تباه * به هر نیک و بد با تو یاری کنم
بدین گفتها استواری کنم * فرستاده چون نامه بر کید خواند * درود دو ستنده بروی
رساند * ز افسون وافسانهٔ دلنواز * درِ جادوییها بر و کرد باز * ز کید و فسونهای
جادوی او * شده کید یکبار هندوی او * شنیدم که جادوی هندو بسی ست *
نخواندم که جادوی هندو کسی ست * در مصرعهٔ اول جادوی هند و ترکیب توصیفی ست
یعنی ساحری که هندو باشد و در مصراع دوم ترکیب اضافی یعنی شخصیکه هندو را سحر کرده
و بقید آورده * چو لختی سخن راند بر جای خویش * ره آورد آورده آورد پیش *
دلِ کید هندو برآمد ز جای * جهانجوی را شد پرستش نمای * بسی کرد بر شهریار آفرین
که بی او مبادا سپهر برین * فرستادهٔ کاردان را نواخت * امان خواست یکهفته
تا کار ساخت * چو شد هفته و کار شد ساخته * بسیچید از کار پرداخته * بفرمانبری
شاه را سجده برد * پذیرفتها را بقاصد سپرد * جز این چار پیرایهٔ ارجمند * گرانمایهای
دگر دلپسند * ز گنج زر و زیورِ لعل و دُر * بسی پشتِ پیلان ز گنجینه پُر * ز پولاد هندی

ودر بعضی نسخ باین طور مصراع اخیر واقع گشته * بشمشیر خونتاب پولاد چنگ * و معنی این ظاهرست ۱۲ [illegible] *

چو پیشینه پیغامها گفته شد + سخن راند زانها که پذرفته شد + یعنی چون پیغامهائیکه پادشاه
هند اول گفته بود گفته شد بعد ازان سخن راند ازان مراتب که پادشاه هند قبول نموده بود +
صفت کرد زان چار پیکر بشاه + که کس را نبود آنچنان دستگاه + دل شه ازان آرزو
جوش یافت + طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت + بعزمیکه آن تحفه آرد بچنگ + بنود از
ستایش زمانی درنگ + پس آنگاه با هندوی نرم گوی + بسوگند و پیمان شد آزرم
جوی + بلیناس را با دگر مهتران + فرستاد سربسته گنج روان + یکی نامه کالماس را
موم کرد + همه هند را هندوی روم کرد + نبشت از سکندر بکید دلیر + زتندی اژدهای
بغرنده شیر + فریبندگیها درو بیشمار + که آید نویسندگان را بکار + بسی شرط
بر عذر و آزرم او + برانگیخته با دل گرم او + **دل گرم** دل پر مهر وضمیر او راجع
با سکندر + چو نامه نویس این وثیقت نوشت + مثالی بکافور و عنبر سرشت + **مثال**
فرمان پادشاهی و **کافور** و **عنبر** اشارت بسیاهی مداد وسپیدی کاغذست +
بلیناس با کارداران روم + سوی کید رفتند ازان مرز و بوم + چو دانای روم
دران ترکتاز + بلشکرگه کید آمد فراز + دل کید هندی پر از نور یافت + ز کیدی
که هند و کند دور یافت + پرستش نمودش بآئین شاه + که صاحب کمر بود و صاحب
کلاه + بوسید و بر نامه و پیش برد + کلید خزینه بهندو سپرد + فروخواند نامه
دبیر دلیر + که از هیبت افتاد گردون بزیر + چنین بود در نامهٔ شاه روم + بلفظی که زو گشت خارا چو موم +

نامه نوشتن سلطان سکندر جانب کید ملک هندوستان

+ پس از نام دارندهٔ مهر و ماه + که اندیشه را سوی او نیست راه + خداوند فرمان و فرمانبران +
فرستندهٔ وحی پیغمبران + بفرمان او زیر چرخ کبود + بسی باد بر نیکنامان درود +
سخن راند انگه که ای پهلوان + که پشتت قوی باد و بختت جوان + فاعل راند سکندر است
یعنی در نامه پس از حمد و درود ابنیا اینچنین گفت + بران بود رایم که عزم آورم +
بگوپال با پیل رزم آورم + **گوپال** بمعنی گرز + نمایم بگیتی یکی دست برد +

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب + فروهشته چون ابر بر آفتاب + از آن مشک تر آب برمن ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + **مشک تر** مشک خالص و مراد از **آب گل** عرق و گلابست و **مه** عبارت از چهره و **سنبله** عبارت از قطرهای عرق او که شکل خوشه داشت و **سنبل** مراد از زلف یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان به تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته است + بدان گونه گندمی رنگ او + چو مشک سیه خال جو سنگ او + **بدانگونه** یعنی برانچ منع و مشارٌ الیه آن حالت سابقه یعنی با آن حالت سابق که مذکور شد برنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود **و سنگ** یعنی وزن بسیار آمده از ینجا که در بهار الافاضل نوشته جو سنگ چیزے بمقدار جو در وزن ست + نموده جو از گندم مشک سا + نه چون جو فروشان گندم نمای + **مشک سا** آلوده مشک

این مصرع در کلام خاقانی ... آمده

یعنی او لا آنچه از رخ ظاهر شد بسبب سیاهی و خوشنمائی خال بود که صورت جو داشت بعد از ان حسن گندم گون او بنظر می آمد و این امر بر کمال خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید نه مثل مکاران که اول گندم نمایند و بعد از ان جو ظاهر سازند +

مه ترک رخساره هندو سرشت + ز هندوستان داده شه را بهشت + نه هندو که ترک خطائی نبام + بدزدیدن دل چو هندو تمام + ز روی رخ هندوی گوی او + شه رومیان گشته هندوی او + شکر خنده کاراست چون نیشکر + لطیف و خوش و شیرین و تر + شکر خندهٔ شیرین و صاحب خندهٔ شیرین هر دو می آید و اینجا مراد از معنی اخیرست و لفظ **راست** بمعنی مشهورست که خلاف کج باشد و اگرچه از بعضے ابیات سابق ظاهر میگردد که سفید رنگ بود لیکن حق آنست که گندمی رنگ بود که مائل بحسن سبز باشد درین صورت هیچ نسبت که در مصرعهٔ دوم واقع ست بمشابهت نیشکر در دختر شاه ثابت میگردد + نگاری بدین خوبی و دلکشی + بگوهر هم آبے و هم آتشی + یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش + چو شه دید در پیش باز آمدش + عروس جنان دلنواز آمدش + بآئین اسحاق فرخ نیا + کز و یافت چشم خرد توتیا + **نیا** بمعنی جد + طراز عروسی بر و بست شاه + پس آنگه نمودش ...

لسبی بارها + ز عود و ز عنبر بخروارها + چو کوه روانه لسبی ژنده پیل + که نگذشتی از ناف
شان رود نیل + یعنی دریای نیل بالاتر از ناف نشدی + سه پیل سفید از پی تخت شاه
کز ایشان شدی روی دشمن سیاه + یعنی باعتبار حسد سیاه شدی روی دشمن از
ایشان + بلیناس را نیز گنج تمام + همه از مشک پخته هم از عود خام + خام یعنی
خالص + پری دخت را در یکی مهد عود + که مهد فلک بردی او را سجود + روان کرد با
این چنین گنجها + جهان برده بر هر یکی رنجها + بلیناس زنیسان زر و زیورست +
که بودند هر یک ز هر کشوری + بنزد جهان داور خویش برد + جهان داوری بین
که چون پیش برد + مصرعهٔ دوم مقولهٔ نظامی علیه الرحمة + چو شه دید گنج فرستاده را
چهار آرزوی هذا داده را + بدان گنجها آنچنان شاد شد + که گنجینهٔ روحش از یاد شد
فگند آز ما لیش بدان چار چیز + چنان بود کو گفت زان بیش نیز + چو در آب جام
جهانتاب دید + ز رنگ شرابش خلق سیراب دید + چو با فیلسوف آمد اندر سخن +
خبر یافت از رازهای کهن + بحشتاب مبارک چو برزد نفس + ز تن برد بیماری از دل
هوس + چو نوبت بآن گنج پنهان رسید + ز هندوستان چینی آمد پدید + چینی
بیای معروف و مجهول هر دو درست میتواند شد و در بعضی نسخ کانی نیز واقع شده +
از آن خوب تر دید کاندازه گیر + صفتهای او را کند دلپذیر + گلی دید خوشبوی
تا دیده گرد + بهاری بنا زرده از باد سرد + پری پیکری چون گل آراسته + پری و
بت از همه دوان خواسته + یعنی فی الحقیقت این بود که پری و بت از هندوان
پیدا شده بودند + دهن تنگ و سر کرده ابرو فراخ + رخ چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گل شکر نوش تر + بنرمی ز گل نازک آغوش تر + گره بر گره چین زلفش
چو دام + همه چینیان چین او را غلام + چو آهوی چین مشک پرورده بود +
قرنفل بهندوستان خورده بود + میتوانند که مصرعهٔ اول وصف زلف باشد و مصرعهٔ
دوم وصف بوی خوش دهان که بوی نکهت خوانند یعنی در چین زلف باشد او مشک پرورده
بود همچون آهو و باعتبار خوشبوی دهن گویا قرنفل در هندوستان خورده بود +

پیرایه سنج + فرستاد چندین شتر بار گنج + دگر گنج را در زمین کرد جای + نمودش نگهداشت
بارهنمای + بدستور دانا وفیقت نخست + که از دانش وداد بودش سرشت + خبر دادش
از جملهٔ نیک و بد + ز فیروزی نیکخواهان خود + بفارغ دلی چون برآسود شاه + سوی
فوریان زد در بارگاه + ره ورسم بی خیان تازه کرد + که هندوستان را برآوازه کرد
برادود هش در جهان بی فشرد + بدین دست بر دار جهان دست برد + می نوش سے خورد
بر باد سے + چو شاهان این دور بر باد دے + بیا ساقی آن آب چون ارغوان + که دیر فرتوت
گرد جوان + بمن ده که تا زو جوانی کنم + گل زرد را ارغوانی کنم + **گل زرد** مراد از چهرهٔ سرخ +

داستان رفتن سکندر از ملک هندستان طرف ولایت چین

سعادت بجاروی بنمود باز + نوازندهٔ ساز نواخت ساز + سخن را گذارش بیاری رسید +
سخنگو بامیدواری رسید + گذارش کنان تیز کن مغز را + گذارش ده این نامهٔ نغز را +
سکندر جهاندار فرخ نبرد + خبر ده که با فور غوران چه کرد + گذارندهٔ حرف این حسب حال
زبرده چنین می نماید خیال + که چون شاه فارغ شد از کار کید + گهی رای میزد گهی رای
صید + روان کرد لشکر بتاراج فور + ز فیروزیش کرد یکبار دور + چو شه تیغ را بر کشید از
نیام + برانداختش را سر درآمد بدام + همه ملک و مالش بتاراج داد + سرش را بشمشیر
خونتاج داد + یعنی سر اورا جدا کرد + چو افتاده شد خصم در پای او + بدیگر کسی داده شد
جای او + مراد از **افتادن خصم** در پا پامال شدن خصم هلاک اوست نه آنکه از خصم سر خصم مراد است
چنانکه بعضی گمان برده اند + وز انجا ز رفتن علم بر فراخت + که آنجا که بادیان بشناخت + سه چیزست کان
در سه آرامگاه + بود هر سه کم عمر و گردد تباه + بهندوستان اسپ و در پارس پیل + به چین گربه زینسان
نماید دلیل + جهاندار چون دید کان آب و خاک + زپوینده اسپان برارد هلاک + ز
هندوستان شد به تبت زمین + ز تبت درآمد باقصای چین + چو بر اوج تبت رسید
امرش + بخنده درآمد همه لشکرش + بپرسید کاین خنده از بهر چیست + بجائے که
بر خود بباید گریست + نمودند کاین زعفران گونه خاک + کند بی سبب مرد را خنده ناک +

بدو داده راه + یعنی طبیعت را با وراه داده مباشرت نمود + به نزل سپهدار هندوستان +
بساطی برآراست چون بوستان + جواهر بخروار ودیبا و رخت + پلنگینه خرگاه و زرینه
تخت + ز تاج مرصع بیاقوت و لعل + ز تازی سمندان پولاد نعل + ز جام زمرد ز خوان
عقیق + از و هر یکی در جواهر غریق + یعنی پیاله که از زمرد بود و همچنین خوان عقیق هر دو
ساده نبودند بلکه هر یکی ازین جام زمرد و خوان عقیق در جواهر غریق بودند + ز چینی غلامان
حلقه بگوش + ز رومی کنیزان زربفت پوش + ازان عیش کارد کسی در ضمیر + فرستاده
شد کید منت پذیر + جهان خسرو اسکندر فیلقوس + به پیوندان ماه پیکر عروس +
برآسود کالحق بسی تنعم بود + همه مغز و پالوده مغز بود + چو انگشت بر صحن پالوده راند
ز پالوده انگشت آلوده ماند + مراد از **صحن پالوده** اندام آن زن بکرست +
نسفته دری ناشگفته گلی + همای برورفته چون بلبلی + مراد از **در ناسفته و گل ناشگفته** همان زن باکره مراد
از همای ذات سکندرست + گل از غنچه خندید و در سفته شد + سخن بین که در پرده چون گفته
شد + **گل** مراد از عضو مخصوص زنان و از **غنچه** عضو مخصوص مردان + جهاندار چون
از جهان کام یافت + دران جنبش از دولت آرام یافت + **جنبش** اشارت
از حرکت سفر + فرستاد نزد آموزگاران کسی + با صطرخ شد استواری بسی + نخست
این سخنها که بودش مراد + ز پیروزی مرز مشکین سواد + که کار آنچنان شد بهندوستان
که باشد مراد دل دوستان + ز کین خواهی کید پرداختم + چو شد دوست با دوست
در ساختم + به قنوج خواهم شدن سوی فور + خدایا ربادم درین راه دور + ببینم که
اینجا چه پیش آیدم + مگر کار به کار خویش آیدم + تو ای نایب ما بهر مرز و بوم + ز دریای
چین تا با قصای روم + جهان را به پیروزی آوازه ده + ز ما مژده خرمی باز ده +
سپاهی و شهری و برنا و پیر + که از ملک ما هست شان ناگزیر + دل هر یکی را ز ما شاد
کن + دعا خواه و وداد کن + نخست اینچنین نامه از هر دری + فرستاد
پیکی بهر کشوری + عروس گرانمایه را نیز کار + برآراست تا شد به یونان دیار + سپهبد
دادش از استواران خویش + همان استواری ز حد کرده بیش + بیاَیین آن مهد

وبعضی نسخهٔ اول را اعتبار نموده اند وچنین معنی نوشته اند که نشان سم گور بر سبزه جای خار دیده بود
ای منقش شده بود چنان می نمود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد + سوادی که در وے
سیاهی نبود + وگر بود جز پشت ماهی نبود + یعنی ملکے وسرزمینی که همه پر از گلهای سرخ
بود از سیاهی اثر دران نبود واگر بود پشت ماهی بود واین کنایه است از کثرت آبها وکثرت
ماهیان + سکندر چو دید آن سواد سبهے + ز سوادی هندوستان شد تهی + در آب و
چراگاهِ آن مرحله + بفرمود کردن ستوران یله + یکی هفته از خرمی یافت بهر + بر آسود
با پهلوانان دهر + دگر هفته روزی پسندیده جست + کز و فال فیروزی آمد بدست +
بفرمود تا کوس بنوا ختند + ازان مرحله سوی چین تاختند + دهل زن چو شد بر دل دشمنان
برآورد فریادی از آب و خاک + چو آئینهٔ چینی آمد پدید + سکندر سپه را سوی چین کشید
آئینهٔ چینی نوعیست از آئینه که بکار صاحب لقوه آید واینجا عبارت از آفتاب ست +
نشستند بر تازی تیز هوش + همه خار خفتان بولاد پوش + هوای خش وراه
بی خار بود + وگر بود خار انگبین وار بود + **خار انگبین وار** کنایه از نیش زنبور
زشیرین گیاهای کوه و دره + شکر یافته شیر آهو بره + یعنی آهو بره شیر مادر
خود را در مذاق خود شکر یافته بود بسبب خوردن گیاهای سبز درین صورت آخر سبز
موقوف باید خواند واگر مضاف باشد بسوی آهو بره پس یعنی شیر که بچهٔ آهو آنرا
خورده باشد بود + بران صیدگه چون گذر کرد شاه + معنبر شد از گرد آن صیدگاه
یعنی پادشاه هرگاه دران صیدگاه رسید از گرد آن صیدگاه معنبر شد چراکه خاک
آن سرزمین بنافهائی که از ناف آهوان افتاده بود مشک آلوده بود + هر آهو که
با داغ او زاده بود + ز نافه کشی نافش افتاده بود + یعنی هر آهوی که بداغ وی سے
آن صحرا پایهٔ نشان انس والفت او پیدا شده بود از بسیاری نافه ناف او افتاده بود
ومعترست که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای عضلهٔ اطراف ناف از جامی رود
+
گوزنی گزوروی بر خاک داشت + بچشمش جهان چشم تریاک داشت + فاعل فعل در مصرعه
دوم جهان ست و **چشم تریاک داشتن** امیدوار تریاک بودن ست + +

بدانکه مراد از تبت در بیت سابق کشمیر ست که تبت از مضافات اوست زیرا که زعفران در کشمیر ست نه در تبت و لفظ بهشتی سواد نیز دلالت دارد که کشمیر باشد وخنده ناک بودن آن سرزمین کنایه بهت از کمال خوشدلی ما زین ست که کشمیر را جنت نظیر گویند از جهت ارزانی غلات و بسیاری فواکه و گلهای الوان + عجب با نذ شنه زان بهشتی سواد + که چون آورد خنده کی مراد +

بدشواری آن راه خشک و تر + همی برد منزل بمنزل بسر + ره از خون جنبیدگان خشک دید + همه دشت پر نافهٔ مشک دید + مراد از جنبیدگان متحرکان بارادت ست که حیوانات باشند و زبرای اعراض ست پس خشک یعنی خالی باشد مجازاً یعنی هیچکس دران سرزمین شکار نکرده بود و صحرا تمام پر از نافه و آهو بود + چو دید آهوی دشت را نافه دار + بفرمود کاهو کند کس شمار + بهر جا که لشکر گذر داشتی + بجز دار با نافه بر داشتی + چو لختی بیابان چین در نوشت + بآبادی آمد ز ویرانه دشت + چو مینو چراگاهی آمد پدید + که از خرمی سر بمینو کشید + مینو اول کنایه از بهشت دوم عبارت از فلک + بهر نیم گاهی دران مرغزار + روانه شده چشمهٔ خوشگوار + مراد از نیم گاه روز و شب ست و در بعضی نسخ بهر نیم گامی واقع ست و مراد از ان مسافت قلیل ست + هوائی خوش و بیشهائی فراخ + درختان بارآور و سبز شاخ + روان آب در سبزهٔ آبخورد + چو سیماب در پیکر لاجورد + گیاهان نورسته از قطره بر + چو بر شاخ مینا برآموده در + یعنی چنانکه در بالای میوه بر شاخ مینا باشد پس این تشبیه تخییلی باشد که و قوعی ندارد چنانکه یاقوت مذاب + پی آهوان چشمه انگیخته + چو بر نیفه نافه ریخته + نیفه نوعی از پوستین بغایت صاف تشبیه پوستین مذکور بچشمهٔ آب در نرمی ست و مراد از پی آهو نقش آهوست یعنی نقش قدم آهو بر چشمه چنان می نمود که بر نیفه نافه ریخته باشند و رسم ست که در پارچه پوشیدنی نافه نگاه دارند برای خوشبو ساختن پارچه + سم گور بر سبزه خاریده جای + چو بر سبز دیباخط مشکسای + درین دو نسخه است یکی خاریده جا دوم بر سبزها جا بجای پیش خان آرزو صحیح دوم ست یعنی سم گور سیاه بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد

شده چو زنان کرد بر سر زنی + بحذف عاطف باشد یعنی چون این حالت روداد و شب
که سودای عشق آن عروس در سر داشت مثل زنان هند و چو زنی در سر کوچه اختیار کرده
و چو زنی شب باعتبار نمودن کواکب ست بدانکه فارسیان جوزن یعنی ساحر استعمال
نموده اند و حال آنکه جو در سحر و افسون بکار نمی آید بلکه هندوان ماش سیاه میزنند مگر
جو در پرستش آتش میسوزند و ظاهرا پارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر
گفته اند + شهنشه فرود آمد از بارگی + همان لشکرش نیز یکبارگی + به تدبیر آسایش
آورد رای + نخسپید تا روز مرغی زجای + چو خاتون یغما بخلخال زر + ز خرگاه خلخ
برآورد سر + **خاتون یغما** کنایه از آفتابست که هم صورت خلخال دارد و درین
صورت یغما اعتباری خواهد بود و میتواند که خاتون یغما مراد از صبح باشد و **خلخال زر**
آفتاب پس یغما حقیقی خواهد بود و **خلخ** بضم خا و تشدید لام شهریست حسن خیز در ترکستان
و **خرگاه صبح** عبارتست از مشرق + جهان چو هند و بد دود افگنی + چو یغما و خلخ
شد از روشنی + صحیح آنست که جهان بدون یای تحتانی موصوف باشد و ما بعد آن
صفت آن یعنی جهان که مثل هندوستان بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که
هر دو جای حسن خیزست روشن شدی + ز کوس شهنشه برآمد خروش + به یغما و خلخ
درافتاد جوش + شه عالم آرای گیتی نورد + دران خاک یکماهه کرد آبخورد + طویله
زدند آخر انگیختند + بسبزاخوران بر علف ریختند + **سبزاخور** بضم خای
معجمه کنایه از آخورست که علف و کاه سبز دران باشد و با بر سر آن زائده + خبر شد
بخاقان که صحرا و کوه + شد از نعل پولاد پوشان ستوه + درآمد یکی سیل ایران
زمین + نه چین را گذارد نه خاقان چین + شتابنده سیلیکه بر کوه و دشت +
ز طوفان پیشینه خواهد گذشت + تگرگش زمین را ثریا کند + هلاک نهنگان دریا
کند + درین بیت استعاره بالکنایه است که فوج را در ذهن تشبیه با بری داده تگرگ
برای آن اثبات نموده یعنی آن تگرگ آن ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند
بدو جهت یکی آنکه زمین را بر باد دهد و مثل ثریا باوج فلک رساند و دیگر آنکه سوراخ سوراخ

جهانجوی میشد چو غرنده شیر + جهنده هژبر شکاری بزیر + **هژبر شکاری** بیای معروف
صفت اسپ ست و در بعضی نسخ مصرعهٔ اخیر چنین ست جهنده ز بهر شکاری دلیر + و در صورت
دلیر حال ست از فاعل میشد و جهنده ز بهر شکاری هژبر بدل یا عطف بیان غرنده شیر بود +
شکار افگنان در بیابان چین + به پرداخت از گور و آهو زمین + حریر زمین زیر سم
ستور + شده گورچشم از بسی چشم گور + **گورچشم** پارچه ایست که در صورت چشم گور
بافند از عالم بلبل چشم + بمقراضهٔ تیر پهلو شگاف + بسی آهو افگنده نافه ز ناف +
یعنی بسبب **مقراضه** که نوعیست از پیکان نافها از ناف آهو جدا شده بود +
ادیم گوزنان سرین تا بسر + ز پیکان زر گشته چون کان زر + چو **پیکان** زر
ظاهرا رسم نیست پس مراد ازان حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و آن
احتمال دارد که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند + کمان شهنشه کمین ساخته +
گوزنی بهر تیر سے انداخته + بنقاشی نوک تیر خدنگ + تهی کرد صحرای چین را ز رنگ +
خدنگ چوبی ست که ازان تیر وغیره سازند و بمجاز بر تیر نیز اطلاق آمده پس
اگر معنی اول مراد باشد تیر برای مهمله خواهد بود و اگر معنی مجازی مراد باشد تیر برای
معجمه خواهد بود فاعل کرد کمان شهنشه است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم
قلم مصور دارد صحرای چین را که مانند صدف پر از رنگ بود کمان شهنشه که بمنزلهٔ مصور است
خالی نموده بسبب کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ **رنگ** ایهام است
چه بعضی بمعنی تیر کوهی نیز گفته اند + به نخچیر کردن دران صیدگاه + یکی روز تا شب
بسر برد شاه + چو ترک حصاری ز کار اوفتاد + عروس جهان در حصار اوفتاد +
بعضی گویند **ترک حصاری** عبارتست از آفتاب و **عروس جهان** کنایه از
ماه و بعضی گویند اول کنایه است از زر و دوم از آفتاب و بعضی بر انند که این بیت
تمامه شرطست و جزای این بیت مابعد ست و خان آرزو گفته که مصرعهٔ اول شرط است
و دوم جزا و مراد از ترک حصاری روز است و عروس جهان آفتاب یعنی چون روز تمام
شد آفتاب غروب نمود پس بیت مابعد اینکه + ز سودای آن شب چو هندو زنی +

درآورد پای * چو پولاد کوهی روان شد ز جای * مراد از کوه رونده اسپ ست
در پولاد کوه اضافت مقلوبی * دو منزل کم و بیش نزدیک شاه * طویله فرو بست
وزد بارگاه * یعنی بفاصلهٔ دو منزل تخمیناً و لفظ کم و بیش درین مقام مستعمل میشود
و طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن * شب و
روز ترسیدی از شهریار * که با او چه شب بازی آرد بکار * نهان رفت و جاسوس را
باز جست * که تا حال او باز گوید درست * یعنی جاسوس را که نهان رفته باشد در
لشکر خاقان چین طلب کرد تا حال او را بگوید * خبر دادش آن مرد پنهان پژوه *
که شاهی ست با شوکت و با شکوه * دهاء و دهش دارد و مردمی * فرشته است در صورت
آدمی * دها بالفتح بمعنی فضل و ذکا و فهم و دانش * خردمند و آهسته و تیز هوش
بخلوت سخن گو بزحمت خموش * مراد از زحمت کثرت مردم ست * بسنگ و سکون
برآرد نفس * نکو شد به تعجیل در خون کس * ستم را زیان عدل را سود ازو * خدا
راضی و خلق خوشنود ازو * نیازرد کس جز به نیکی یاد * نگردد بیاد وی کس نیز شاد
ندیدم کسی کو برد دست برد * نه مردانه گو زخمش لمزد * مگر تیرش از جعبهٔ آرش ست
که از نوک او خاره با خارش ست * آرش بالمد نام پهلوانی که در تیر اندازی
عدیل خویش نداشت و خاره مراد از سنگ سخت * چه شمشیر گیرد بود چون درخش *
چه می برکف آرد شود گنج بخش * چو نقد سخن در عیار آورد * همه مغز حکمت بکار
آورد * سخن نشنود کان نباشد درست * نگیرد بذیرفتهٔ خویش سست * یعنی آنچه
می پذیرد ازان بر نمیگردد که علم حقیقی به تشکیک دور نمیشود * بهر جا که رونق انگیز کار * بجز در شبستان
و جز در شکار * مراد از رونق انگیز کار بودن با مهابت بودن ست **
به تسخیر کردن ندارد درنگ * شکیبا شود چون رسد وقت جنگ * جهان امین از
دانش و داد او * ملک بر ملک زاد بر زاد او * یعنی پادشاه بعد پادشاه بر خصلت
و سرشت او زاده و موجود شده اند یعنی سکندر شریف النسب والحسب * بمیدان
شه شهریاران بود * بستی نجه از هوشیاران بود * چو خندد خیال غریب آیدش *

سازد وچون زمین سوراخ سوراخ شود نور از ان پیدا گردد درین صورت بشکل ثریا گردد وبعضی
معنی این بیت چنین گفته اند که تگرگ آن چون بر زمین افتد بسبب اجتماع آن تگرگها مثل
خوشهٔ پروین نماید ولطافت دیگر اینکه تگرگ حیوانات برّی را ضرر میرساند نه بحری را
واینجا تگرگ حیوانات بحری را اگرچه همه نهنگ باشد هلاک میسازد + سیه اژدهای
که در هیچ بوم + نیامد چنان تند شیری ز روم + درینجا سکندر را باژدهای سیاه یاد
نموده یعنی نشنیده شد که طرف هیچ کشوری مانند آن شیر تندی دیگر از روم برآمده باشد
وخان آرزو گفته که بجای تندشیری صحیح تند وتیزی ست بواو عطف یعنی اژدهای
سیاهیکه در هیچ بوم از ملک روم چنان تند وتیز نیامده + حبش داغ برروی فرمانِ
اوست + سیه پوشی رنگ ز افغان اوست + یعنی حبش داغ اطاعت برروے
خود از فرمان او دارند وسیه پوشی ایشان بجهت آواز شجاعت اوست + بدارا
رسانید تاراج را + ز شاهان هند وستد تاج را + چو فارغ شد از غارتِ فوریان
کمر بست برکینِ فغفوریان + فغفور لقب پادشاهِ چین + گران تدرفِ دریا درآید
ز جای + مدارد دران داوری کوه پای + تبرسید خاقان وزدرای ترس + که بود
از چنان دشمنی جای ترس + بهر مرزبان خطی از خون نبشت + که در مرز ما خاک نا خوش
سرشت + مرزبان یعنی حاکم سرحد وپادشاه کوچک ست واز خون نوشتن
اظهار کمالِ عجز خود نمودن ست ومصرعهٔ دوم بیان آنست وسرشت چون سعدی
شهرت دارد فاعل آن دشمنی خواهد بود که در بیت سابق گذشت + ز شاهِ ختا تا بشاه
ختن + فرستاد وترتیب کرد انجمن + سپاهان سنجاب وفرغانه را + دگر مرزداران
ورزانه را + جملهٔ طلب کرد اینجا از جهت قیاس قرینه محذوف ست ودر بعضی نسخ سپاه بجای
واقع ست ودر بعضی سپاهی ز سنجاب نیز لیکن صحیح نزد خان آرزو سپاهان ست
که جمع سپاه است بخلاف قیاس + ز خرخیز واز چاچ واز کاشغر + بسے پهلوان خواند
زرین کمر + خرخیز بفتح خای معجمه وراء مهمله وزای معجمه نام شهری ست مشک خیز +
چو عقدِ سیه برهم آموده شد + دل وجان خاقان برآسوده شد + بکوهِ روندہ

نه بیند ز تعظیم خود در کسے + وگر بیند اورا نوازد بسے + یعنی بپاس عظمت و شوکت خود
بهر کسی التفات نمیکند واگر میکند نوازش بسیاری نماید + خزینه است بخشیدن
گوهرش + طویله بود دادن استرش + بخواهندگان گر کسے زر دهد + بجائی زر
او شهر و کشور دهد + مرادیکه آرد دلش در شمار + دهد روزگارش بکم روزگار +
چو خاقان خبر یافت زان بخردی + شکوهید ازان فرۂ ایزدی + بآزرم خسرو
دلش نرم شد + بسیچش بدیدار او گرم شد + براندیشهٔ جنگ بربست راه +
بهانه طلب کرد بر صلح شاه + بشاه جهان قصه برداشتند + که ترکان چین رایت
افراشتند + شهنشه مثل زد که نخچیر خام + بپائی خود آن به که آید بدام + اگر
با من او هم نبردی کند + نه مردی که آزادمردی کند + **آزادمردی** سادگی ست
که کنایه است از نادانی و خان آرزو گفته که بجای آزادمردی صحیح اوزادمردے
ورزادمردی یعنی جوانمردیست که فوق ست از مردی + مراد شمار اسپک راه کرد +
بما برره دور کوتاه کرد + چنان آرش چین در ابروی تنگ + که در چین نگهر پرورد
خارسنگ + سپیده دمان کز سپهر کبود + رسانید خورشید شه را درود +
الف و لام سپیده دمان وقتیه است چنانکه سحرگاهان و صبحگاهان و نوبهاران
یعنی وقت صبح که آفتاب برآمد پادشاه سکندر را در آسمان درود رسانید + دبیر عطارد
منش را بخواند + که برمشتری زهره داند فشاند + خان آرزو گفته که بجاے داند
صحیح تاند فشاندست و تاند مخفف تواندست و **مشتری** عبارتست از کاغذ سپید
و مراد از **زهره** فسون سازی و عشوه گری مضامین و عبارات دلنشین ست یعنی
بر کاغذ رنگ افسونی فشاند و عبارت سحر آمیز بگوید و نسبت زهره به سحر از جهت هاروت
و ماروت ست وقصهٔ ایشان در سابق گذشت + یکی نامه درخواست آراسته +
فروزان تر از ماه ناکاسته + سخن ساخته در گزارش دونیم + یکی نیمه از امید
دیگر ز بیم + دبیر قلم زن قلم برگرفت + نخستین سخن از فرین درگرفت +

نامه فرستادن سکندر بسوی خاقان چین

چو طیبت کند بوی طیب آیدش + یعنی هرگاه خنده میکند این خنده کردن را خیال غریب میداند
و تعجب میکند که از من چه بوقوع آمده و هرگاه طیب و مزاح میکند و بآن خوبی میکند که ازان
بوی چیزهای خوشبوی می آید ای طیب او حکم بوی خوش دارد که هرکس را بی اختیار
خوش آید + فراوان شکیبست و اندک سخن + گهه راستی راست چون سرو بن + سیاست
کند چون شود کینه ور + بجنباید انگه که یابد ظفر + یعنی هرگاه کینه ور شود سیاست
میکند و درین کینه وری صبر که سیاست رسید رسید و بعد ازان که ظفر یافت بر دشمنان
رحم میکند و عفو می نماید + لبش در سخن موج طوفان زند + همه رای با فیلسوفان زند +
به تدبیر پیران کند کارها (باصلاح و مشوره ۱۲) + جوانان بزد سوی پیگارها + پناهد بایزد بهر گاه و گاه +
نیفتند به بد مرد ایزد پناه + مصرعهٔ دوم علت پناه آوری سکندرست بجانب الهی +
چو در زین کشد سرو آزاد را + براسپی که پیل افگند باد را + این بیت و ما بعدش
قطعه بندست و **سرو آزاد** کنایه از ذات سکندرست و **پیل افگندن** غالب
شدن یعنی اسپی که در سرعت بر و غالب باشد + مبادا که اسپش حرونی کند + ز چرم
ار چه شیر ست خونی کند + درین بیت بیان حزم و دور اندیشی سکندر است و از
اسپ مراد معنی حقیقی نیست یعنی اسپ او اگر چه شیر باشد او را خونی و بخون آلوده
میسازد برای آنکه مبادا حرونی کند و این کنایه است ازانکه سرکشی را که مطیع او شود
اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بد جلوئی و توسنی را کار فرماید + پس و پیش چنبر
جهاند چو مار + چپ و راست آتش زند چون شرار + چنبر پس و پیش مانند مار چنبر جهاند
و هم چپ و راست آتش افگند + ملوکان که از افسر نشان داشتند + جهان را
بلشکر کشان داشتند + و در بعضی نسخ بلشکر نگه داشتند نیز واقع ست و مراد از
لشکرکش سپهدار و تیغ زن و پهلوان ست + جز او نیست در لشکرش تیغ زن +
زهی لشکرآرای و لشکرشکن + نیند پیشه از هیچ خونخوارهٔ + مگر زن ضعیفی و بیچارهٔ +
فراخ افگند بارگه را بساط + باندازه خنده چو یابد نشاط + **بساط بارگاه**
فراخ افگندن کنایه از وسعت بارگاه و جا دادن مردم بسیار ست +

مده و یاد کردن فیل هندوستان را مثلی ست مشهور و آن شاید که چنین بوقوع آمده باشد که فیلی از هندوستان در ایران و توران رفته مستی نموده زنجیرها شکسته و خانها خراب کرده و مردم را کشته باشد و بعد از چندی بحالت اصلی خود باز آمده باشد مردم آنجا گمان برده باشند که اورا یاد هندوستان آمده بود که چنین عمل نموده یا هندوستان را بخواب دیده که چنین ها کرده وازان باز مثل سائر شد + بلا بر سر خود فرود آورند + که در پیش مستان سرود آورند + این بیت تمثیل بر حالت خود ست یعنی می و چنگ بمن یاد دادن سرود بمستان یاد دادن ست و آن بلا علاج پذیر نیست + به بین نازِ شمشیر من روز جنگ + چه دریای خون شد بصحرای زنگ + چگونه ز دارا نشاندم غرور + چه گردم بجائی فرو مایه فور + دگر خسروان را به نیروی بخت + بسر چون فرو آوردم از تاج و تخت + گر آید دون در آید فریدون بمن + گرفتار گردد همیدون بمن + بهر مرز و بومی که من تاختم + ز بیگانه آن بوم پرداختم + کسی کو مرا نیکخواهے نمود + ز من هیچ بدخواهی اورا نبود + چو دادم کسی را نجود زینهار + نگشتم ازان گفته زنهار خوار + زنهار بمعنی امان و بمعنی عهد مجاز ست چه کسی را که امان میدهند با وگویا عهد میکنند و زنهار خوار بمعنی عهد شکن نیز مجاز ست پس زنهار در هر دو مصراع بیک معنی باشد یا که اول جا معنی حقیقی مراد باشد و دیگر جا معنی مجازی + زبانم چو بر عهد شد رهنمون + نبردم سر از عهد و پیمان برون + به یغما و چین زان نیارم شکست + که یغمائی و چینے آرم بدست + مرا خود بسے دُرّ دریائی است + غلامان چینی و یغمائی است + مراد از دُرّ دریائی معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنگ و یونان خیزند + بزیر آمدن ز آسمان بر زمین + بسی بهتر از ملک ایران بچین + یعنی آمدن از آسمان در زیر زمین از آمدن ملک ایران در چین بسیار بهتر ست + بجائی فرستادن نزل و گنج + چرا با هنر بران شدی کینه سنج + چه داری نوای ترکِ چین در دماغ + که بر بادِ من سر کشائی چراغ + فرود آمدن صبیست بر طرفِ راه + چو ستدِ سکندر کشیدن سپاه + اگر قصدِ پیکار ما ساختی + به خاری در آتش در انداختی + یعنی در خاری آتش انداختی +

جهان آفریننده را کرد یاد + لبی یاد او آفرینش مباد + خدائی که امیدواری ازوست
دل مرده را کامگاری ازوست + به بیچارگی چارهٔ کار ما + در آب و در آتش نگهدار
ما + چو بخشش کند ره نماید بگنج + چو بخشایش آرد رهاند ز رنج + جهان را بنو داز
بنه هیچ ساز + بفرمان او نقش بست این طراز + گزیند کسی کو بفرمان اوست +
بر آن آفرین کافرین خوان اوست + چو کلک از سر نامه پرداخته + سخن بر زبان
شه انداخته + **پرداختن چیز** فارغ شدن ست از چیز و فاعل پرداخته و
انداخته کلک ست یعنی چون کلک دبیر از سر نامه که توحید الهی ست فارغ شد
زبانی پادشاه حرف گفتن گرفت + که این نامه زاسکندر چیره دست + بخاقان
که باد اسکندر پرست + بفرمان دارای چرخ کبود + ز ما باد بر جان خاقان درود +
چنان داند آن خسرو تاج بخش + که ما چون درین بوم راندیم رخش + نه بر جنگ
زایران زمین آمدیم + بمهمان خاقان چین آمدیم + ظاهر است که بای مهمان زائد
باشد و میتوان گفت که مهمان بمعنی مهمانی ست + بآن دل که از داد فرمان برے +
کند میهمان را پرستشگرے + بشهر شما کز بلند آفتاب + ز مشرق کند سوی مغرب شتاب +
من آن آفتابم که اینک ز راه + ز مشرق بمغرب کشیدم سپاه + سیه تا سپیدے
گرفتم بتیغ + بداد و بخواهندگان بیدریغ + حدِ حبش عزم چین ساختم + ز مغرب
بمشرق زمین تاختم + ز پایین گهِ آفتاب بلند + سوی جلوه گاهش رساندم کمند +
بهندوستان کاشتم مشک بید + بکارم به چین یاسمین سپید + غرض ازین ابیات
معمور ساختن بلادست و **مشک بید کاشتم** ای معطر ساختم و بداد و دهش
آباد کردم لفظ مشک بهندوستان و لفظ یاسمین بچین مناسبت دارد + اگر ترسے
از تیغ بران من + مپیچان سر از خط فرمان من + اگر هیچ از امر من رای و هوش +
بپیچاندت چرخ گرداند گوش + بجائی میاور که این تند شیر + به نخچیر گوران
در آید دلیر + مگردان پی شیر زین بوستان + مده پیل را یاد هندوستان + پیلے
اشارت بر خود میکند یعنی اقدام مرا از آمدن ولایت خود مگردان و پیل را که منم یاد هندوستان

شیران کند * وگر کوه باشد بجوشانمش * بزنگار آهن بپوشانمش * بهم پنجگی پیل
شکنم * شه پیلتن بلکه پیل افگنم * در بعضی نسخ پیل بباء فارسی و در بعضی بباء …
نیز آمده * سرین خوردن گور و پشت گوزن * ندارد دبر شیر درنده وزن * چو شاهین
وبحری درآید بکار * دهد ماهیان را زمرغان شکار * یعنی چون شاهین …
کنند مرغ هوا را طعمه ماهی سازند * شما ماهیانید بی پای و چنگ * مرا اژدها …
دهن چون نهنگ * **بی پا و چنگ** کنایه است از عدم قدرت بر جنگ یعنی
شما مثل ماهی هستید که هیچ قدرت ندارید و مرا مانند نهنگ اژدها در دهان است یعنی من
اژدها را که مقدار نهنگ باشد در دهان دارم و آنرا غذا میسازم پس جنگ شما با من
معقول نیست * سگان نیز کان استخوان میخورند * بدندان چون تیغ نان میخورند
خان آرزو گفته که این بیت الحاقی ست و با ابیات سابقه و لاحقه مربوط نیست اما بعضی
چنین توجیه نموده اند که کارهای دشوار بر خوگیران دشوار آسان ست چه سگان هم
که آن استخوان درشت میخورند هر چند که در نظر بینندگان چنان ملحوظ میگردد که درین
امر تعب کشیده باشند اما حقیقت آنست که بدندان چون تیغ استخوان درشت را مانند
نان میخورند * چو کین آوری کین ستانی کنم * سوی مهربان مهربانی کنم * بهر جا که
نیروی من پی فشرد * مرا بود پیروزی و دست برد * اگر گوهرت باید و گر نهنگ *
ز دریای من هر دو آید بچنگ * ندیدی مگر تیغم انگیخته * نهنگی و گوهر برو ریخته *
در سابق گفته که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من میخیزند پس آنرا درین بیت بیان نموده
که شمشیر انگیخته مرا ندیده که هم نهنگ و هم گوهر بران ریخته است و **گوهر** عبارتست
از جوهر شمشیر * من آن گنجدان اژدها پیکرم * که زهرست و پازهر در ساغرم *
پازهر مراد از تریاک [illegible] پازهر * بنزد تو آن گنج و آن اژدها * خبر ده مرا تا چه آرد بها *
گرانی تنت در پرند آورم * وگرنه سرت در کمند آورم * درشتی و نرمی نمودم
ترا * بآیین هر دو قولی نمودم ترا * اگر پای خاکی کنی بر درم * چو خورشید کوه
خاک چین بگذرم * وگرنه [illegible] درانداز هم از راه کین * همه خاک چین را بدریای چین

اگر پیش اقبال بازآمدی + کجا عذر اگر عذر ساز آمدی + یعنی اگر برای استقبال آمدی
و عذرساز آمدی پس عذر کجاست پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود + خبر ده مرا
تا بدانم شمار + که در سلسله مارست یا چهره مار + سپاه از صبوری بجوش آمدند + ز تقصیر
من در خروش آمدند + هزبرانم آهوی چین دیده اند + کم آهوی فربه چنین دیده اند
برید ند زنجیر شیران من + دلیرند برخون دلیران من + بر تیر و منقار پیکان تیز +
کنند از شغب جبهه را ریز ریز + سنان چشم بر راه این دشمن ست + گر آنجا منی گر ز
ما صد من ست + خان آرزو گفته که در بیت اخیر لفظ ای دشمن باید نه این دشمن زیرا که
مخاطب همان ترک چین ست که عبارتست از خاقان پس اشارت کردن بدو صحیح نیست
درین صورت مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت قیام قرینه + غلامان ترکم
چو گیرند تست + ز تیری رسد لشکری را شکست + اگر خسرو شعنت امیران بود + هم آماج
این شست گیران بود + یعنی اگر پادشاهی باشد که صاحب شعنت امیر باشد آماج و
نشانه گاه آن شست گیران که غلامان سکندر اند باشد و در هم آماج لفظ هم احتمال دارد
که ترجمه ایضاً بود و احتمال دارد که هم آماج بمعنی هم نشانه بود و این کنایه باشد از برابری
غلامان او با پادشاهان عظیم الشان + چو بر دوده دود من در گذشت + اگر نقش
چین بود شد دود دشت + دوده خانواده و قبیله د مراد از ان سلطنت ست
دود عبارت از سیاهی فوج ست ودود دشت عبارتست از دود منفرق
و پریشان یعنی در هر جا و در هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل چین نقش آراسته
بود مثل دود دشت معدوم و متلاشی گردید + ز پیوند و آزرم چون بگذرم + مبادا مرا
گر رسد آبی خورم + یعنی چون از حیا و الفت در گذرم این حالت مرا مبادا که از اندک
کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و در بعضی نسخ مبادا از ین پس که آبی خورم + و در بعضی
مبادا هم از هر کس آبی خورم + یعنی اگر بر کسی در جنگ آب خورم ای درنگ کنم آب من
مباد + سنانم چنان اژدها را خورد + که طوفان آتش گیا را خورد + گرم ژرف
دریا بود هم نبرد + ز دریا برآرم بشمشیر گرد + چو تیرم گذر بر دلیران کند + نشانه ز پهلوی

رہا کن مرا + ندارم سر گفتگو با کسے + مرا گفتگو ہست با خود بسے + گر آید خریداری از دور دست +
که با کان گوہر شود ہم نشست + تماشای گنج نظامی کند + به بزم سخن شادکامی کند +
بگو خواجه خانه در خانه نیست + وگر ہست محتاج بیگانه نیست + خطا گفتم ای بی‌خبر از رقیب +
که شد دشمنی با غریبان غریب + غریب بمعنی عجیب ست که کنایه باشد از نامناسب و غریبان
مسافرانے که از راه دور برای زیارت خواجه آمده باشند پس با اینها دشمنی کردن و باز
نداد ن نامناسب باشد درین صورت کاف مصرعهٔ دوم برای علت باشد + در ما بروی
کسی در مبند + که دربستن بود ناپسند + لفظ در درعبارت لفظ در مبند برای تزئین کلامست نه چنان در لفظ دربستن
زائد ہست + چو ما را سخن نام در یا نهاد + در ما چو دریا به باید گشاد + در خانه بگشای و آسے بزن + چو مه
خیمه در خرابی بزن + مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی خیمه را چون ماه در خرابه بزن
و جلوهٔ ماه در خرابه بسیار خوش ست + ... بید جو یندگان + نه بینند در شاه
گویندگان + که فردا چو رخ در نقاب آورم + ز گنجه بگیلان شتاب آورم + و در
بعضے نسخ ز گیله بگیلان واقع ست و گیله نیز نام جای ست یعنی از گنجه که در ان وطن
من ست و آن عبارتست از دنیا بگیلان که گلی ست ... دران ملک جنگل و بیشها
بسیار ست و آن عبارتست از آخرت که در راه آن مهالک بسیار ست + بسا کس که آید
خریدار من + بیاید ہی سوی دیدار من + نیابد ... گری + نگاریده ...
بهر دفتری + سخن بین که دور چون مانده ام + کجا بود ... مانده ام + گزارنده
گنج آراسته + جواہر چنین داد از ین خواسته + که چون ... ملک افراسیاب +
سر از چین بر آورد چون آفتاب + خبر یافت کامد جهان ... + دمنده چنان
اژدهای ز روم + ہمان نامهٔ شاه بر خوانده بود + دران کار خسرو فرو مانده بود +
باندیشهٔ پاک و رای درست + سر رشتهٔ کار خود باز جست + نخستین چنان دید رای
صواب + که فرمان شه را نویسد جواب + نفرمود تا کاغذ و کلک و ساز + نویسنده
چینی آرد فراز + جوابی نویسد سزاوار شاه + سخن را درو پایه دارد نگاه + ز ناف قلم
دست چابک دبیر + پراگنده مشک سیه بر حریر + سخنهای پرورده دلفریب +

چو نامه بخوانی بسازی درنگ + نمائی بمن صورت صلح و جنگ + تغافل بسازی که دریای تیز
بجوش است چون ابر سیلاب ریز + زباندان یکی مرد مردم شناس + طلب کرد کز کس
ندارد هراس + فرستاده تا نامهٔ نغز برد + به مهر سکندر به خاقان سپرد + چو خاقان
فرو خواند عنوان شاه + فرو خواست افتادن از اوج گاه + از ان هیبتش در دل آمد
هراس + که زیرک منش بود و زیرک شناس + دو پیکر خیالی بر و بست راه + که بر شته زنم
یا شوم نزد شاه + **خیالی** بیای وحدت و **دو پیکر** صفت آن یعنی خیالی دورنگ
که اندیشهٔ صلح و خیال جنگ باشد **بر و بست راه** یعنی در تردد انداخت و از چارهٔ کار
باز داشت و مصرعهٔ ثانی تفسیر دورنگیست و **بر شته زنم** یعنی بجنگ در آویزم +
دورنگی در اندیشه تاب آورد + سر چاره گر زیر خواب آورد + یعنی هرگاه اندیشهٔ
دورنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشهٔ دیگر نتوان کرد آدمی را تصدیع دهد و
پیچ و تاب آرد + بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب + برافشان بمن تا در آیم ز خواب +
در آیم ز خواب ای از خواب غفلت بیدار شوم + گلابی که آبی جگرها بدوست
دوای همه درد سرها بدوست + یعنی شرابی که چون گلاب باشد مرا بده که بحزم و بهوش آیم

داستان اندیشه نمودن خاقان چین در جواب نامهٔ اسکندر

رقیبا مناخیر در پیش کن + تو شو نیز اندیشهٔ خویش کن + خان آرزو گفته که مراد از
رقیب درینجا دربان است و **مناخیر** جمع منخر است که بکسر میم و خای معجمه بمعنی سوراخ
بینی است پس آوردن جمع آن بطریق اطلاق بر مافوق الواحد خواهد بود و مراد از مناخیر
در پیش کردن فراهم آوردن در دو تخت است و آن را منخر از ان جهت گفته اند که چوب
زائد که یک تخته بر تختهٔ دیگر ملصق شود آن را بینی در گویند درین صورت هر دو تخته گویا
منخران باشند و حاصل آنکه ای رقیب دو تخته در را فراهم آرد برو و از خود هم اندیشه
کن و فکر انجام کار بیجاے آر و من خیال گفتگوی کسے ندارم و مرا با خود گفتگوے
بسیار است چنانچه در دو بیت آینده میگوید + ز تشویش خاطر جدا کن مرا + باندیشهٔ خود

کم تازیم شکر ازو دیبیج + گزین به نداند خردمند هیچ + شنیدم زچندین خداوند راز + که هر جاله آری تو لشکر فراز + فرستی تنی چند راز اهل روم + بیازارگانی در آن مرز و بوم + بدان تا خرند آنچه بایند خورد + طعامیکه پیش آید از گرم و سرد + بیت اخیر علت غائی فرستادن ست یعنی مردم را فرستی برای آنکه خرید نمایند آنچه بایند از طعام گرم و سرد و لفظ طعام بدل از خوردست + بسوزند و ریزند یکسر بجاه + بذارند تعظیم نعمت نگاه + ذخیره چو زان شهر گرد دتهی + تو چون اژدها سر بدانجا نهی + ستانی زبی برگی آن بوم را + چو آتش که عاجز کند موم را + من از بهر آن آمدم پیش باز + که گردانم از شهر خود این نیاز + **پیش باز** بیای موحده یعنی استقبال کننده و پیشواز بوا و مبدل آن و مراد از **گردانیدن** نیاز برطرف نمودن بی برگیست که سابق بیان آن گذشته + اگر چه بزرق و فسون ساختن + نشاید زچین توشه پرداختن + ولیک آشتی به ز پرخاش و جنگ + که این داغ و درد آرد آن آب و رنگ + یعنی جنگ داغ و درد پیدا میکند و آشتی آب و رنگ بهم میرساند + مکن کشتی چینیان را خراب + که افتد ترا نیز کشتی درآب + **کشتی درآب افتادن** کنایه از غرق شدن ست و اینجا کنایه است از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تو هم روزی خواهی مرد + قوی دل مشو گرچه دستت قویست + که حکم خدا برتر از خسرویست + خردمند را نیست کز رای تیز + کند با خداوند قوت ستیز + بکار آمده عالمی چون خرد + بحکم تو هر کاری از نیک و بد + **بکار آمد** یعنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد عمل مے آید + کسی کو کسی را نیاید بکار + شمارنده زو برنگیر د شمار + باصل از جهان پادشاهی تراست + که فرمان و فر الهی تراست + همه چیز را اصل باید درست + که باشد خلل در بناهای سست + زر از نقره کردن تحقیق از بلور + رسانیدن میوه باشد بزور + یعنی همه چیز را اصل درست می باید پس نقره زر نمی شود و بلور عقیق نخواهد شد و اگر این هر دو عمل بتکلف کسی نماید چنان ست که میوهٔ خام را بزور افشرده پخته باشند + کند سوقی سیب را فانه رس + ولی خوش نیاید بدندان کس +

که در [illegible] [illegible] امیدواری دهد + عتاب [illegible] یاری دهد [illegible]

ره جنگ را + فریبنده نرمی دهد سنگ را + زبان تندها چو پیکان تیز + دری در تواضع دری در ستیز

نامه نوشتن خاقان چین بجواب نامهٔ اسکندر فیلقوس

طراز سر نامه بود از نخست + بنامی کزو نامها شد درست + خداوندی یار و یار همه +

بخود زنده و زنده دار همه + جهان آفرین ایزد کارساز + توانا کن و ناتوانا نواز +

علم بر کش روشنان سپهر + قلم درکش دیو تاریک چهر + روش بخش پرگار جنبش پذیر +

ستاره ۱۲ سلوک ده نقطه جای گیر + مراد از **پرکار جنبش پذیر** آسمان است و از **نقطه**

جایگیر زمین + پدید آور هرچه آید پدید + رساننده هرچه خواهد رسید + زگویا و

خاموش و هشیار و مست + کسی را برابر او نیست دست + بجز بندگی ناید از کلکسیر

خداوندی مطلق او راست بس + پس از آفرین جهان آفرین + کزو شد پدید آسمان

و زمین + سخن راند در پرورش شهریار + که باد آفرین بر تو از کردگار + ز هر شاه

کاید جهان را پدید + بدست تو داد آفرینش کلید + ز دریا بدریا تو کردی نشست

بر ایران و توران ترا بود دست + ز پرگار مغرب چو پرداختی + علم بر خط مشرق انداختی

گرفتی جهان جاه بالا و زیر + هنوزت نشد دل ز پیکار سیر + عنان باز کش کاژدها

بره است + فسانه درازست و شب کوته است + **اژدها** کنایه از مرگ و مصائب

از شب [illegible] است که عمر باشد + سکندر توئی شاه ایران و روم + منم کارفرمای این

مرز و بوم + ترا هست چون من بسی سفته گوش + یکی دیگرت من به تندی مکوش +

من و تو ز خاکیم و خاک از زمی + همان به که خاکی بود آدمی + **خاکی** بمعنی خاک و

[illegible] خاک بر و غالب باشد + همه سروری تا بخاکست و بس + کسی نیست در

خاک بهتر ز کس + چو قطره بدریا در انداختند + دگر قطره زو باز نشناختند + حضور تو

در ضرب این سنگلاخ + دیار مرا نعمتی دان فراخ + بهر نعمتی مرد ایزد شناس +

[illegible] یزدان سپاس + چو ایزد بمن نعمتی بر فزود + سپاس ایزدم چون بباید نمود +

که در کارها داشت رایی درست + که چون داری این داوری را بپیچ + چگونه دهم چرخ را پیچ پیچ +
یعنی پیچیکه مرا چرخ میدهد من آنرا چگونه پیچ دهم در پیچا پیچ اول بمعنی پیچ و تاب دادن ست
و پیچ دوم بمعنی گردانیدن ست + چه مهره برآرم از این مهر و کین + بدین مهین که آمد برابرو
چین + اگر حرب سازم مخالف قوی ست + بتارک برش تاج کیخسروی ست + وگر در
ستیزش مدارا کنم + زبونی بخلق آشکارا کنم + ندانم که مقصود این شهریار + چه بود
از گذر کردن این دیار + بخاقان چنین گفت فرخ وزیر + که هست از نصیحت مرا ناگزیر +
برانم بسم از تندی رای تو + که تندی شود کارفرمای تو + بگنج و بلشکر غرور آیدت +
زبون گشتن از کار دور آیدت + جهانداری آمد چنین زو امید + در دوستی را با و
در مبند + بهر جا که آمد ولایت گرفت + نشاید در این کار ماندن شگفت + چو پیوند آشتی
کاربازی ست این + همان نکته کارسازی ست این + مشارالیه این صلح و دوستی
ست + بدینگونه کار خدائی بود + خصومت خدا آزمائی بود + نشاید زدن تیغ
با آفتاب + نه البرز را کرد شاید خراب + پذیره شواند سپهر بلند + بدولت گرایان
در آرد گزند + دولت گرایان بکاف فارسی ... ای معنی آنهائی ست
که بدولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک از آنها که دولت خداداد را می خواهند که
گزند رسانند انتقام خواهد کشید + نه اقبال را شاید آهختن + نه با مقبلان دشمنی
ساختن + میاویز در سنبل نیکبخت + که افگنده اقبال هست سخت + چو سنبل
کمر بست پیش از گفتش + طپانچه نشاید زدن بر رخش + بیک همدم و همنشین با او سبا
که بیگانه اینجا نماند دراز + مزن سنگ بر آبگینه نخست + که چون بشکند دیر گردد درست
گلی کان زنی بر ستون سرای + گل افتد نشان لیک ماند بجای + درستی بود در جهان
راز خون + ولی زخم که موی نارد برون + در آن گوش کان اژدهای سیاه +
تا برزم یا بد بهین بوم راه + چنین اندر آن روز نفرین رسید + که این اژدها بر در
چین رسید + چین مراد از سرحد است + میندار کز گنبد لاجورد + رسد جامه
بی کبودی بمرد + قوائی همان خارج آهنگی ست + خلل در بریشم نه در تنگی ست +

سیب میوه و **خانه رس** میوهٔ خام که از شاخ جدا کرده در خانه پخته باشند + ترا ایزد از بهر عدل آفرید + ستم ناید از شاهِ عادل پدید + ستمگارگان را مکن یاوری + که بپسندد روزیت زین داوری + نکو رای چون رای را بد کند + خرابی در آبادی خود کند

چو گردد جهان گاه گاه از نورد + (ای قضا و قدر ۱۲) بگرمای گرم و بسرمای سرد + دران گرم و سردی سلامت مجوی + که گردانداز عادتِ خویش روی + چنان به که هر فصلی از فصل سال + بخاصیتِ خود نماید خصال + ربیع از ربیعی نماید سرشت + تموز از تموز آورد سرنوشت + هر انچه او بگردد ز تدبیر کار + بگردد بر و گردشِ روزگار + سکندر ز انصاف نام آورست + دگر فی زما هر یک اسکندرست + مپندار کز من بیاید نبرد + برآرم بیک جنبش از کوه گرد + چو بر پشت پیلان نهم تختِ عاج + ز هندوستان آوریدم خراج + بزیر زبان را درآرم بزیر + زنم طاق خرپشته بر پشت شیر + **خرپشته** یعنی پشتهٔ کلان ست و اینجا کنایه است از فلک نهم و **پشت شیر** عبارتست از برجِ اسد یعنی فلک نهم را بر فلک هشتم بگذارم میتواند که **طاق خرپشته** عبارت بود از عماری یعنی عماری بر پشت شیر به بندم + ولیکن بشاهی و نام آوری + نهم با تو در جستنِ داوری + گر از بهرِ آن کردی این ترکتاز + که چون بندگان پیشت آرم نیاز + بدرگاهِ تو سر نهم بر زمین + نه من جمله کشور خدایان چین + بهر آرزو کاوری در قیاس + بفرمان پذیری پذیرم سپاس + درین داوری هیچ بیغاره نیست + ز مهمان پرستی مرا چاره نیست + **بیغاره** طعن و سرزنش یعنی درین تمنا که من بر مثل بندگان اطاعت کنم و بندگی بجا آورم هیچ اعتراض نیست + جوابی چنین خوب و خاطر نواز + بقاصد سپردند تا رفت باز + چو برخواند پاسخ شه شیرزور + شکیبنده تر شد به نخچیر گور + سپهدار چین از شب خونِ شاه + نبود ایمن از صبح تا شامگاه + بروز یکه از روزها آفتاب + بسی جلوه گر بود بر خاک و آب + سپهدار چین از سر هوش و رای + سگالشگری کرد با رهنمای + جهاندیده بود دستورِ او + جهان روشن از رای پر نورِ او + حسابی که خاقان برانداختی + بفرمانِ او کار خود ساختی + دران کار زان کاردان رای جست +

(حکایت)

مه روی پوشیده در زیر میغ + بگو هر زبانی درآمد چو تیغ + چون خاقان خود را بلباس پوشیده
بود تعبیر بماه روی پوشیده در زیر میغ کرد + کز آمد شد شاه ایران و روم + برومند بادا
این همه مرز و بوم + زمین تا دگر باره اقصای چین + بفرمان او باد کیسر زمین + خاقان
آرزو بعدم صحت این بیت قایل شده و بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بسوی شاه است که
در بیت ما تقدم گذشت یعنی از ملک چین تا بملک دیگر که برابر ملک چین مسافت دارد در
حکم شاه باد + جهان بی در بارگاهش مباد + سریر جهان بی پناهش مباد + نهفته نهانست
در کار من + کزان در هراس است گفتار من + فرستنده من چنان دید رای + که خالی
کند شه ز بیگانه جای + نباشد کس از خاصگان پیش او + جز او کافرین باد بر کیش او +
اگر یک تن آنجا بود در نهفت + نباید ترا راز پوشیده گفت + شه از خلوت انجمن
خواستن + شکوهیده در خلوت آراستن + شکوهیده ای ترسید + بفرمود کز
زر یکی پای بند + نهادند بر پای سرو بلند + همان ساعدش را بزرین کمر + کشیدند در
زیر زنجیر زر + سرای آنکه از خلق پرداختند + همان خاصگان سوی در تاختند +
ملک ماند خالی دران جای خویش + نهاده یکی تیغ الماس پیش + فرستاده را گفت
خالیست جای + نهفته سخن را گره برگشای + بفرمان شه مرد پوشیده راز + ندا از
نهفته گره کرد باز + چو برقع ز روی سخن برگرفت + سر آغاز آن از دعا بر گرفت +
که تا سبزه روییده باشد بباغ + گل سرخ تابد چو روشن چراغ + رخت باد چون گل
برافروخته + جهان از تو سرسبزی آموخته + نگین فلک زیر نام تو باد + همه کار
دولت بکام تو باد + برآنم که گر بنده را شهریار + شناسد نیایش نیاید بکار +
اعتقاد من اینست که اگر مرا پادشاه شناخته باشد جای شکر الهی است چرا که مرا قابل
این دانسته که تصویر مرا پیش خود دارد یا از قیافه من شناخته است پس خوب خوض در
احوال من نموده درین صورت هم جای شکر است که قابل این دانست + گر از راز پوشیده
آگاه نیست + به از راستی پیش او راه نیست + جزای این شرط محذوفست یعنی اگر از
احوال من آگاه نیست پس آنچه احوال من راست باشد اظهار کنم زیرا که به از راستی راهی نیست

خارج آهنگی کنایه است از ظهور آثار بخلاف طبع یعنی از جهان نوائیکه بر می آید خارج آهنگی ست ای چیزی ست مخالف طبایع و این خلل در بریشم ست نه در چنگی ست یعنی هر مکر و حیله که بسخن رسد از مقتضیات زمانه است نه از عمر و زید + درین پرده گر ساز گاری کنی هم آهنگ را به که یاری کنی + مراد از **هم آهنگ** جهان ست یعنی اگر جهان خارج آهنگ ست که خلاف خواهش طبیعت بعمل می آرد تو هم با او شریک باش + طرفدار چین چون درین داوری + بکوشش نیامد ازو فلک یاوری + ازان چاره ها کاختیار آمدش + پرستشگری در شمار آمدش + بران عزم شد کاوردسر براه + برسم رسولان شود نزد شاه + ببیند جهاندار ی شاه را + همان سرفرازان درگاه را + تماشای آن شاه با فر کند + پس آگاه تدبیر دیگر کند + چو روز دگر خور ز مشرق شتافت + سپهدار چین کار رفتن بساخت +

آمدن خاقان چین برسم رسالت پیش اسکندر فیلقوس

سحرگه که زورق کش آفتاب + بساحل برافگند زورق بر آب + سپهدار چین تیغ ره رفتن + رسولی برآراست بر خویشتن + بلشکرگه شاه عالم شتافت + بدانکو کاین راز کس در نیافت + چو آمد بدرگاه شاهنشهی + ازان آمدن یافت شاه آگهی + که خاقان رسولی فرستاد چیست + بدیدن همایون بگفتن درست + بفرمود خسرو که بارش دهند + بجای رسولان قرارش دهند + بیامد پیام آور سرفراز + پرستش کنان برد شه را نماز + بفرمود شه تا نشینند زیای + سخنهای فرموده آرد بجای + بفرمان شه آن سخنگوی مرد + نشست و نشاننده را سجده کرد + مراد از **نشاننده** سکندرست زمانی شد و دیده برهم نزد + به نیک و بد خویشتن دم نزد + زبر کار آن حلقه مدهوش ماند + دران حلقه چون نقطه خاموش ماند + **نقطه** را تشبیه بدهان بی سخن کرده و گویند که خاموشی نقطه بدان جهت ست که نقطه قابل تقسیم نیست و دهن خوبان در وقت عدم تکلم کو چک میشود و خان آرزو گفته که مراد از نقطه صفر ست و صفر در مقام عدد یه واقع شود دانسته شود که در آنجا چیزی نیست و از هندسه مقدار عدد معلوم شود پس نقطه گویا خاموش ست + اشارت چنان آمد از شهریار + که پیغامی از نیک داری بیار +

چو من ناگرفته در آیم ز در + نبرّد مرا هیچ بدخواه سر + جهی تیغ چندان بود لینه ساز + که از دور دندان نماید گراز + چو دندان کنان گردن آرد بزیر + ز گردن کند خونِ او تشنه شیر + **دندان کنان** بضم کاف بمعنی خواری وزاری و حاصل معنی آنکه چون شیر خواری وزاری او گر از ملاحظه کند دعوی خون گراز که بر ذمهٔ خود و گردن خود مقرر نموده و بسته بود او گردن باز کند و دیگر خیال کشتن آن نه نماید + ز من چون دل شاه رنجور نیست + جوانمردی شه ز من دور نیست + مرا بیم شمشیر چندان بود + که شمشیر من تیز دندان بود + چو من با سکندر ندارم ستیز + کجا دارم اندیشهٔ تیغ تیز + لفظ **سکندر** در اینجا وضع مظهر ست موضع مضمر و آن از جهت اظهار اخلاص و تودد است و میتوان گفت که از راه تعظیم ست + دل کان خیانت نکردم نخست + که بر من گرفتاری آید درست + تو آوردهٔ سوی من تاختن + مرا با تو کفرست کین ساختن + خصومت گری بر گرفتم ز راه + بدین اعتماد آمدم نزد شاه + چو من مهربانی نمایم بسی + نه بُرّد سر مهربانان کسی + و گر نیز کردم گناهی بزرگ + عجیبی بود عذر خواهی بزرگ + نوازنده تر زان شد انصافِ شاه + که رحمت برد خاصه بر بیگناه + یعنی انصاف تو ای سکندر نوازنده تر ازان ست که رحمت را مخصوص بیگناهان سازی بلکه رحمت تو عام ست چه بر گناهگار و چه بر بیگناه بلکه بر گناهگار زیاده ازان ست که بر بیگناه + پناهنده را سر نیارد به بند + ز زنهاریان دور دارد گزند + اگر من بدین بارگاه آمدم + به دستوری عدلِ شاه آمدم + که شاهِ جهان دادگر داورست + خداییش بهر کارزان یاورست + ازان چرب گفتار شیرین زبان + گره بر گشاد از دلِ مرزبان + بدو گفت نیک آمدی شاد باش + ز بندِ گرفتاری آزاد باش + حسابِ تو زین آمدن بر چه بود + چه گستاخی آمد بباید نمود + یعنی باعث این همه گستاخی اظهار باید نمود + پناهنده گفت ای پناهِ جهان + ندارم ز تو حاجتِ خود نهان + بدان آمدم سوی درگاهِ تو + که بینم رضای تو در راهِ تو + معنی مصراع دوم آنکه خشنودی خاطر تو دریافت نمایم که در چه چیز ست و راه تو یعنی عدل و انصاف تو به بینم + گزین آمدن شاه را کام چیست + درین جنبش آغاز و انجام چیست + گرم دسترس باشد از روزگار + کنم بر غرض شاه را کامگار +

له در بعضی جا بجای [illegible] معنی گنا و گردن خوانده اند ۱۲ ص

که بدان توان رسید + من آن قاصدی خود فرستاده ام + ازان پیش کافکنده افتاده ام + یعنی من آن قاصدی هستم که خود را فرستاده ام و پیش از افکندن تو افتاده ام
منم شاهِ خاقانِ سپهدارِ چین + که در خدمتِ شاه بوسم زمین + سکندر ز گستاخی کار او + پسندیده شد گفتار او + گستاخی آنست که سکندر برای دیدن نوشابه باین وضع
رفته بود و چون خاقان چین پیش او باین وضع آمد گویا سکندر را با نوشابه مشابه نمود
و خود را بسکندر تشبیه داده ازین جهت سکندر را وضع او نامحظوظ شد و بعضی گفته اند که
گستاخی این نمود که خود را خود پیش اسکندر ظاهر نمود و دریافت این موقوف بر سکندر
نداشت و این محمول بر خفت فراست و حدس سکندر شد + به تندی بر و بانگ بر زد
درشت + که پیدا نبود روی دیبا ز پشت + یعنی سکندر بر وی تندی نموده گفت که روی
دیبا را بسبب نقش و نگار از پشت آن امتیاز توان کرد پس من اینقدر فراستی دارم
که ترا بشناسم + شناسم همی گوهر پاک را + ز گنجشک باز و همان از جدا کرده مشتک را + گویند
مشک مغشوش از جگر میسازند بدانکه لفظ مشک را اهل عراق و عجم بکسر اول خوانند
و مردم توران و خراسان بضم اول خوانند چنانکه اکثری از شعرای قدیم آنرا با خشک
قافیه نموده اند پس با گنجشک که بکسر جیم ست بنابر خواندن مردم عراق و عجم بی تکلف
درست است + ولیکن نگهدارم آزرم آب + ز پوشیدگان بر ندارم نقاب +
لفظ آزرم و آب بلطف بمعنی شرم آبروست + چو گستاخ روی بران داشتت +
که در پرده پوشیده نگذاشتت + مراد از گستاخ روی بی شرمیست یعنی او را
کدام بی شرمی بران آورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود + چو بی هیبتی
دیدی از شاه روم + که پولاد را نرم دانی ز موم + نترسیدی از زور بازوی
من + که خاک افگنی در ترازوی من + خاک در ترازو وافکندن عبارت از
حقیر و بی اعتبار نمودن ست + گو زن جوان گرچه باشد دلیر + عنان به که برتابد از
راهِ شیر + جوابش چنین داد خاقان چین + که ای درخورِ صد هزار آفرین + بدین
بارگه زان گرفتم پناه + که بی زینهاری ندیدم ز شاه + بی زینهاری بی امانی +

خطِ خود خطِ عمر تا هفت سالم دهد + یعنی چنان بهتر که به یادداشت حالِ عالم دهد + خطِ عمر تا هفت سالم دهد

هفت ساله بنویسید که تا هفت سال نخواهی مُرد + چو آن نسخه را یافت نغز او + پسند آمد و

گرم شد مغز او + بدو گفت شش ساله دخل دیار + به پا مزد تو دادم ای هوشیار + چو دیدم

ترا زیرک و هوشمند + به یکساله دخل از تو گردم پسند + بای موحده یعنی کفایت + چو سالار

ترکان ز سالار دهر + بدان خرمی گشت فیروزبهر + بنوک مژه خاکِ درگاه رفت + پس از

رفتن خاک با شاه گفت + که شه گرچه گفتارِ خود را بجای + بیاورد که نیروش باد از خدای

کاف بر نیروش باد دعای واقع است دعائیه است + مرا بر چنین زینهاری نخست + خطی باید از دست خسرو

درست + که من چون گشتم دخلِ یکساله بیش + جهم بر میگیرد از جای خویش + یعنی شاه

مرا از جای خود بیجا نکند + چو تعویذ بازو کنم خطِ شاه + برای سرِ خویش دارم نگاه +

در بعضی نسخ بتعویذ بازو کنم نیز واقع ست یعنی این را در تعویذ بازو داخل کرده نگاه بدارم

دهم خط چون نیز من شاه را + که جز بر وفا نسپرم راه را + برین عهد شان رفت پیمان

بسی + که در بیوفائی نکوشد کسی + نخواهد گین تازه دارند مه + مگر گردش باز ماند

سپهر + این بیت در بیان ایفای وعده هست واز **گردش سپهر** کنایه است

از انصرام عالم و قیام قیامت یعنی تا عالم ست این وعده در میان ست بشرطی که

عمر هر دو وفا کند + بفرمود شه تا رقیبان بار + کنند این فروبسته را رستگار +

زبندِ زرش پایه تر بنهند + تبارک برش تاج گوهر نهند + چو شد کارِ خاقان ز قیصر بساز +

بلشکرگهِ خویش برگشت باز + خرامان و خندان و شادی کنان + درآمد بخیل طبل شادی زنان

باز آمدن خاقان بلشکرگاه خود و باز رفتن پیش سکندر مع لشکر و بدگمان شدن سکندر

چو سلطانِ شب چتر بر سر گرفت + سوادِ جهان رنگِ عنبر گرفت + ستاره چنان گنجی از زر

فشاند + که مهدِ زمین گاو بر گنج راند + یعنی ستاره چنان نمودار گشت که مهدِ زمین گاو

بر گنج راند یعنی دولتمند شد و نیز اشاره بقصهٔ زرگری که بوقت قلبه رانی گنج یافته بود

میتواند شد + سکندر منش کرد بر باده تیز + زمین را نمی کرد یاقوت ریز + مراد از

کزان کام ناشاید آید ز دست من + همان تیر دور افتد از دست من + زمین را ببوسم بخواهشگری
مگر دور گردد شبه از داوری + یعنی به نسبت عذر خواهی من شاه ایشان را در گذرد و ایشان را
تکلیف ما لا یطاق معذور دارد + چو من جان ندارم ز خسرو دریغ + چه باید زدن جنگ
در تیر و تیغ + گهر چون به آسانی آید بچنگ + به سختی چه باید تراشید سنگ + مرادی که
در صلح گردد تمام + چه باید سوی جنگ دادن لگام + اگر تخت چین خواهی و تاج فور +
ز فرمانبری نیست این بنده دور + ظاهرا فور هم در تحت عمل خاقان بود و خان آرزو گوید که
فور درینجا مخفف فغفور است چه فور پادشاه قنوج را گویند و آن درینجا منظور نیست + وگر بگذری
از محابای من + به بخشی به من جای آبای من + پذیرنده شهر نامت شوم + درم ناخریده
غلامت شوم + زیانی ندارد که در ملک شاه + زیادت شود بنده نیکخواه + به چین بر
قبا بسته کین مباش + قبای ترا گو یکی چین مباش + لفظ **بچین** بر قلب است و
بر چین قبا بسته عبارت از مهیا و آماده است یعنی مستعد و آمادهٔ کین مباش چه
این چین قبای ترا یک چین است و از کم شدن یک چین قبا را قصوری نمی شود +
به عهد غلامان کشور بها + مکن بر چو من بنده چینی رها + در عهد نیز چین مباشد + گرفتار
چین کی بود روی ماه + ز چین دور به طاق ابروی شاه + شهنشاه گفت ای پسندیده
رای + سخنها که پرسیدی آرم بجای + سپه زان کشیدم باقصای چین + که آرم بکف
ملک ایران زمین + بداندیش را سر در آرم بخاک + کنم گیتی از کیش بیگانه پاک + به
فرمان پذیری بهر کشوری + نشانم جداگانه فرمانبری + چو تو بی شتاب خون شمشیر من +
نهادی به تسلیم سر زیر من + سرت را سر پر بلندی دهم + ز تاج خودت بهره مندی دهم
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت + نگیرم درین کارها با تو سخت + ولیکن بشرطیکه از ملک
خویش + کشی هفت ساله مرا دخل بیش + یعنی با اینهمه بشرط آنست که هفت ساله دخل ملک
خود مرا پیشکشی + چو آری بمن عبرهٔ هفت سال + دگر عبرها بر تو گردد حلال + لفظ
عبره درینجا بمعنی حاصل ملک مستعمل شده + نیوشنده فرهنگ را ساز کرد + جوابی پسندیده
باز کرد + که چون خواهد از من خداوند تاج + بعمری چنین هفت ساله خراج + چنان بهره

از رخ و پیل درآخر این مصراع مهرهٔ شطرنج ست یعنی اسپ پیل افگن خود را بیرون آورد
و مهرهٔ رخ خود بر مهرهٔ پیل دشمن انداخت + به نفرین ترکان زبان برکشاد + که بی فتنه
ترکی ز مادر نزاد + ز چینی بجز چین ابرو مخواه + ندارند پیمان مردم نگاه + سخن راست
گفتند پیشینیان + که عهد و وفا نیست در چینیان + ز چینی مجوید کسی مردمی + که چون صورتی
نیست شان آدمی + همه تنگ چشمی پسندیده اند + فراخی بچشم کسان دیده اند +
تنگ چشمی دناءت و فرومایگی و اینجا مراد از زشت سیرتی و بدعهدی است و فراخی
چشم ضد آن که خوش خوئی و وفاداری باشد و از کسان مراد دیگر مردمان ست
و در لفظ تنگ و فراخ ایهام ست زیرا که ترکان چشم تنگ دارند و غیر اینها نسبت باینها
چشم فراخ دارند + وگرنه پس اینچنین آشتی + ره دشمنائی چه برداشتی + دران دوستی
جستن اول چه بود + درین دشمنی کردن آخر چه سود + مرا دل یکی بود و پیمان یکی +
درستی فراوان فریب اندکی + درینجا اندک و کم بمعنی نفی آمده چنانکه اکثر در محاوره مستعمل ست
و در بعضی نسخ بجای فریب لفظ دغول واقع شده + خبر نی که مهر شما کین بود + دل ترک
چین بر رحم و چین بود + درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده پس اگر مخاطب خاقان
باشد خطاب بسوی مفرد میشود تعظیماً لیکن مقام از تعظیم ابا میکند درین صورت مخاطب
تمام چینیان ست و در مصراع دوم صنعت التفات ست که اول چینیان را بصیغهٔ خطاب
آورده بعد از ان بصیغهٔ غیبت ذکر کرده + اگر ترک چینی وفا داشتی + جهان زیر چین
قبا داشتی + فاعل داشتی ترک چین ست + مرا بسته عهد کردی چو دیو + به بدعهدی
اکنون برآری غریو + چو دیو متعلق ست بمصرعهٔ دوم + اگر کوه پولاد شد پیکرت +
وگر خیل یاجوج شد لشکرت + بجنبد ز یاجوج پولاد جای + سکندر چو سد سکندر بجای
نرزدی که بر وی سر آید زمان + بنخجیر شاهیش آید گمان + سر آید زمان یعنی
مدت او آخر شود + ملخ چون پر مرغ را ساز داد + بگنجشک خط بیخون باز داد +
خط بیخون دادن عبارت از رضا دادن بقتل خود ست + اگر سر برآری
رباییم کلاه + وگر پوزش آری پذیریم گناه + و در بعضی نسخ سرگرانی بمعنی سرکشی بجای

منش بر باده تیز کردن خوردن شرابست یعنی طبیعت را بر خوردن شراب
تیز کرد + نشست از گه شام تا صبحدم + روان کرد بر یاد جم جام جم + خسک ریخته بر
گذر خواب را + فراموش کرده تگ و تاب را + دل از کار دشمن شده بی هراس + نه پروای
لشکر نه آوای پاس + آوا بمعنی آواز + صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همیدون شتاب
زنده تا شب نماند + چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت + جهان گشت با تاج یاقوت جفت
مراد از یاقوت ناسفته شفق ست و در رشته کشیدن باعتبار سرخی طویل که
در افق پیدا میشود و تاج یاقوت عبارتست از آفتاب + درآمد ز در دیدبانی
بگاه + که غافل چرا گشت یکباره شاه + دیدبان ناظر حال لشکر بیگانه که بر
بلندی نشیند + رسید اینک از دور خاقان چین + به انسان که لرزد بزیرش زمین
جهان در جهان لشکر آراسته + ز بوق و دهل بانگ برخاسته + ز بس پای پیلان
که ارزد دراه + شده گرد بر روی خورشید و ماه + آزردن راه برنج آوردن و
کوفته کردن راه + سپاهی که گر باز جوید کسی + نه بیند بیکجای چندان کسی + همه
آلت جنگ برداشته + چو دریای از آهن انباشته + نشسته ملک بر یکی ژنده پیل +
ز ما تا بدو نیست بیش از دو میل + این بیت مقوله دیدبان ست + چو زین شعبده یافت
شه آگهی + فرود آمد از تخت شاهنشهی + نشست از بر باره ره نورد + برآراست لشکر
بر سم نبرد + به پرخاش خاقان کمر کرد چست + که لشکر دبیمان او را درست + بفرمود
تا کوس رویین زدند + با بر و در از چینیان چین زدند + برآراست لشکر چو کوه بلند +
به شمشیر و گرز و کمان و کمند + سرآهنگ تا ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی ز دریای میغ +
سرآهنگ فوج پیش و ساقه فوج پس + چو خاقان خبر یافت از کار او +
که آمد سکندر به پیکار او + برون آمد از موکب قلبگاه + بآواز گفتا کدام ست شاه +
بگویند کار دعنان سوی من + مدارد نهان روی از روی من + سکندر چو آواز چینی
شنید + قبای قزاگن بچین برکشید + ای دامن قبا بر زد و مستعد شد + برون راند
پیل افگن خویش را + برخ افگند پیل بداندیش را + پیل افگن صفت اسپ و مراد

لشکریان خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاده بودند چرا که نفاقی
و خصومتی درمیان نبود و می تواند که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بمعنی جمعیت که در کل
افراد سے باشد + بیا ساقی آن سے که جان پرورست + به من ده که چون
جان مرا درخورست + مگر نو کند عمر پژمرده را + بجوشش آرد آن خون افسرده را +

مناظره کردن میان چینیان در صنعت صورتگری پیش سکندر و خاقان

یکی روز خرم تر از نوبهار + گزیده ترین روزی از روزگار + بمهمان شه بود خاقان چین +
دو خورشید با یکدگر همنشین + بای مهمان زایدست که مهمان بمعنی مهمانی باشد چنانکه
گذشت + ز روم و ز ایران و از چین و زنگ + سماطین صفها کشیدند تنگ + **سماط**
بمعنی صف و سماطین هر دو صف یمین و یسار + بمی مجلس و چهره آراسته + ز روی
جهان گرد برخاسته + دران خرمیهای با ناز و نوش + رسیده بلب موج گوهر فروش +
خان آرزو گفته که مراد از **موج گوهر فروش** سخن دانایان ست درین صورت
گوهر فروش صفت موج باشد و بعضی مراد از گوهر فروش دانائی داشته اند که دم از علم و
حکمت زند و در بعضی نسخ رسیده ز لب موج گوهر بگوش نیز دیده شده + سخن مے شد
از کار کار آگهان + که زیرک ترین کیستند از جهان + زمین خیز هر کشور از دهر بیست +
بهر کشور از پیشه ها بهر چیست + **بهر** بمعنی بهره مند + یکی گفت نیرنگ و افسونگری +
ز هندوستان خیزد ار بنگری + یکی گفت بر مردم شور بخت + ز بابل رسد جادوییهای
سخت + یکی گفت کاید گه اتفاق + سرود از خراسان و رود از عراق + نمودند
هر یک بمقدار خویش + نمودار از نقش پرگار خویش + بران شد سرانجام کار
اتفاق + که سازند طاقی چو ابروی طاق + مراد از **ابروی طاق** ابرویست
که طاق ست در خوبی نظیر ندارد + میان دو ابروی طاق بلند + حجابی فرود آورد
نقشبند + برین گوشه رومی کند دستکار + بران گوشه چینی نگارد نگار + نه بینند
آرایش یکدگر + مگر مدت دعوی آید بسر + مدت دعوی آخر شود یعنی از کار فارغ شوند

سر برآری دیده شده + مرا زیت و زنبور دلکش ست + چو زنبور هم نوش و هم نیش هست +
زیت بالفوقانی بمعنی روغن زیتون ست که دافع گزندگی زنبور ست + سپیدار چین گفت
کای شهریار + نه پیچیده ام گردن از زینهار + همان زینهارم که بودم نخست + بسوگند
محکم به پیمان درست + چو گشتم پذیرای پیمان تو + نه بندم کمر جز بفرمان تو + ازین
جنبش این بود مقصود من + که خشبو کنی مجمر از عود من + یعنی اوصاف و اخلاق نیک
مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود این همه سامان جنگ نکردم + بدانی که من با چنین
دستگاه + که بر چرخ گردان کشیدم سپاه + نباشم چنان عاجزه روز کور + که برگردم از
جنگ بی دست و زور + مراد از **روز کور** بیخبر و نادان ست زیرا که آنکه شب کور باشد
روز را می بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد + باین ساز لشکر که بینی چو کوه + ز جوشنده
دریا نیایم ستوه + ولیکن ترا بخت یاری گرست + زمینت رهی آسمان چاکرست +
رهی بالفتح بنده و خدمتگار + ستیزندگی با خداوند بخت + ستیزنده را سر درآرد ز تخت
فلک میکند شاه را یاوری + مرا کی رسد با فلک داوری + چو گفت این فرود آمد از
پشت پیل + سوی مصر شه رفت چون رود نیل + **مصر شه** لشکر پادشاه و تشبیه
رفتن برود نیل در فزونی ست + چو شه دید کان خسرو عذر ساز + پیاده به نزدیک شه
شد فراز + ز مهرش یکی مرکبی برکشید + ز سر تا کفل زیر زر ناپدید + چو بر بارگی کام رایش
داد + بهم پهلوئی پهلوانیش داد + جز اینش دگر داد بسیار چیز + رها کردش آن دخل
یکساله نیز + چو شد شاه را خان خاقان رهی + خصومت شد از خانها منتهی + دو لشکر
بهم شد در آن هم جای + دو لشکر شکن را یکی گشت رای + سلاح از تن و خوی ز رخ
ریختند + بداد و ستد در هم آمیختند + سپهدار چین هر دم از چین دیار + فرستاد
نزلی سوی شهریار + که درهم نشینان شه را تمام + کفایت شدان نزل در صبح و شام +
همی بود در رود و می و جام شان + همان نرد بیکدیگر آرام شان + چو از می به نخچیر
پرداختند + بیکجائی نخچیر بسیاختند + نخوردندی بیکدگر باده + بآزادیِ خود دهر ازاده
فاعل نخورند که بصیغه نفی ست سکندر و خاقان ست و مصرعهٔ دوم در بیان احوال هر دو

بی شد فراخ * تنگدل شد یعنی بیرونق و بدنما شد و دیگری فراخ شد یعنی خوشنما و زیبا
بنظر آمد * رقمهای رومی بشد زاب و رنگ * بر آئینهٔ چینی افتاد رنگ * رنگ بر آئینه
افتادن کنایه از نمودن صورو تماثیل ست * چو شد صفهٔ چینیان بی نگار * شگفتی
فرو ماندزان شهریار * دگر ره حجاب از میان برکشید * همان پیکر اول آمد پدید * بدانست
کان طاق افروخته * بصیقل رقم دارد اندوخته * دران وقت کان شغل میسا فتند * میا
حجابی برافراختند * در مصرعهٔ دوم واو عطف مقدرست * بصورتگری بود رومی بپاے *
مصقل همیکرد چینی سرای * بران نقش کان صفه گیرنده شد * بافروزش این سوی برنده شد
بران رفت فتوی دران داوری * که هست از بصر هر دو را یاوری * یعنی محاکمه چنین شد
که هر دو صاحب بصر و بصیرت اند * ندانند چو رومی کسی نقش بست * که بر صیقل چین بود چیره
کاف سر مصراع استفهامی ست و در بعضی نسخه * بصیقل چو رومی کجا چیره دست * نیز واقع گشته
درین صورت فاعل این کسی ست که در مصرعهٔ اول ست حکایت بر سبیل تمثیل
شنیدم که مانی بصورتگری * ز ری سوی چین شد به پیغمبری * مانی نقاشی بوده که
دعوی پیغمبری بدروغ نموده و نقاشی را معجزهٔ خود ساخته * از و چینیان چون خبر
یافتند * بران راه پیشینه بشتافتند * درفشنده حوضی ز بلور ناب * بران راه بستند
چون حوض آب * گزارندگیهای کلک دبیر * برانگیخته موج از ان آبگیر * چو آبے که
بادش کند بیقرار * شکن بر شکن میرود برکنار * همان سبزه کو بر لب حوض رست * سرسبزی
بران حوض بستند چست * چو مانی رسید از بیابان دور * دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه آن فراز * سر کوزهٔ خشک بگشاد باز * چو زد کوزه بر حوضهٔ سنگ بست
سفالی بدان کوزه حالی شکست * بدانست مانی که در راه او * بدان حوضهٔ چینیان چا
او * بر آورد کلکے بآئین و زیب * رقم زد بران حوضه مانی فریب * نگارید ه زان کلک
فرمان پذیر * سگی مرده بر روی آن آبگیر * درو کرم جوشنده بیش از قیاس * که و
تشنه را در دل آید هراس * بدان تا چو تشنه بران حوض آب * سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین این خبر گشت فاش * که مانی بران آب زد دور باش * ز بس جادوییهای

چو زان کار کردند پرداختند + حجاب از میان گرد و انداختند + حجاب انداختند

گرد وای دور شود + ببینند هر دو پیکر کدام + نو آیین تر آید چو گردد تمام + یعنی

چون این کار تمام گردد ببینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام یکی خوبتر آید + نشستند

صورتگران در نهفت + دران جفته طاق چون طاق جفت + جفته بمعنی دوگانه

وصفت طاق و طاق جفت ترکیب توصیفی کنایه از دو ابروست یعنی نشستند

دران طاق دوگانه که مانا بود بطاق دوگانه که دو ابرو باشد + بکم مدت از کار پرداختند

حجاب از دو پیکر برانداختند + و در بعضی نسخ میان بر پیکر برانداختند نیز واقع است

یکی بود پیکر دو ارژنگ را + تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را + ازین بیت معلوم میشود

صریح که ارژنگ نام کار مصوران است نه نام نقاشی نظیر مانی چنانکه از بیت امیر خسرو

دریافت میشود ه بقصر دو لشکر مانی و ارژنگ + طراز نقش می بستند بر رنگ + انتهی

عجب ماندزان کار نظارگی + بعبرت فرو ماند یکبارگی + نظارگی بمعنی بینندگه و تماشایی

نه چون ده انداین دو صورت گذار + دو ارژنگ را بر یکی شان نگار + میان

دو پیکر چو . . . شاه + درین دور آن گردنیکو نگاه + نه بشناخت از یکدگر بار شان

نمی برد از پردهٔ راز شان + بسی راز از ان در نظر باز جست + نشد صورت حال برو

درست + بلی درمیانه یکی فرق بود + که این می پذیرفت و آن می نمود + حاصلش آنکه

سابق گفته بود که نظر سکندر بسیار جست و جو کرد و نکته از ان در نیافت خواجه علیه الرحمة

میفرماید که بلی چگونه در آید زیرا که از یکطرف که صاف بود و نقش نمیداشت پذیرائی و

قبول صورت داشت و از دیگر طرف که نقش داشت نمود صورت بود پس امتیاز در

یکدیگر بسیار مشکل بود و میسر نمی شد و بعضی معنے یکی می پذیرفت و آن می نمود و چنین

نگاشته اند که یکی قبول انعکاس مینمود و دیگری عکس میداد + چو فرزانه دید آن دو

بتخانه را + بدیع آمد آن نقش فرزانه را + فرزانه عبارت از بلیناس است + در حسنے

طلب کرد و چندان شتافت + که زان نقش سر رشته را باز یافت + بفرمود با رو میان

تا ختند + حجابی دگر در میان ساختند + چو آمد حجابی میان دو کاخ + یکی تنگدل شد

بدان تنگ چشمان فراخ ابروی * چو ابروی شه بود پیوندشان * بچشم و سر شاه سوگندشان *
یعنی استحاد پیوند چینیان با شاه مانند ابروی شاه بود و بچشم و سر پادشاه سوگند میخوردند و این
کمال استحادست * همه بر خط امر او سر زدند * دم از مهر شاه سکندر زدند * بیا ساقی آزاد
کن گردنم * سرشک قدح ریز در دامنم * سرشکی که از صرف پالودگی * فرو شوید
از دامن آلودگی * از صرف پالودگی یعنی از کمال صفائی *

داستان مهمان داشتن خاقان اسکندر را و پیش کشیدن کنیزک چینی

مکن ترکی ای ترک چینی نگار * بیا ساعتی چین در ابرو میار * ترکی کردن اشتلم
نمودن ست * دلم را بدیدار خود شاد کن * ز بند غمم امروز آزاد کن * اگر دخل
خاقان چین آن تست * مکن خرج را روز باران تست * روز باران روز جمعیت
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم چنین ست * همه خلق و عالم بفرمان تست * بجز چیزی از
مال و چیزی بده * ز بهر کسان نیز چیزی بنه * مخور جمله ترسم که دیر ایستی * به پیرانه سر
بر بود نیستی * در خرج بر خود چنان در مبند * که گردی ز نا خوردنش دردمند * چنان
نیز کیسه مپرداز گنج * که آئی ز بیهوده خواری برنج * برانداز کن برانداز خویش * که باشد
میانه نه اندک نه بیش * برانداز اینجا بمعنی خرج ست * چو رشته ز سوزن فرو ترکنی *
بسا چشم سوزن که در سر کنی * در سر کردن بمعنی صرف نمودن ست یعنی چون رشته
را زیاده از چشم سوزن سازی بسا چشم سوزن را صرف کنی یعنی ضایع سازی * سخن را
گزارشگر نقشبند * چنین نقش بر زد بچینی پرند * کز آوازهٔ شه جهان گشت پر * که
چین را برآمود دامن ز در * شب و روز خاقان دران داوری * همی جست از بخت خود
یاوری * که شه را دهد پای مزدی شگرف * بمهمانی او کند گنج صرف * ملوکانه مهمانیی
سازدش * جهان در سم مرکب اندازدش * کشد پیشکشهای شاهانه پیش * باندازهٔ
پایهٔ کار خویش * یکی روز کز دار جهان اختیار * فروزنده چون طالع شهریار * برآراست
بزمی چو باغ بهشت * که دندان شیران بر و شیر هشت * شیر هشتن بمعنی گذاشتن

فرهنگ او * بدو بیکر دیدند واز رنگ او * به بین تا دگر باره چون تا ختم * سخن راکجا
سر برافراختم * ازینجا رجوع ست باصل حکایت * جهاندار با شاه چین چند روز * بر خرسند
می بود رامش فروز * زمان تا زمان مهر شان برفرود * هم آن زا هم این را جهان می ستود
بدو گفت روزی که دارم بسیج * کرم پیش نارد فلک پای پیچ * که گردم سوی کشور
خویش باز * زچین سوی روم آورم ترکتاز * جوابش چنین داد خاقان چین *
که ملک تو شد هفت کشور زمین * با قبال هر جا که خواهی خرام * تو ئی قبله هر جا که سازی
مقام * کجا موکب شه کند تاختن * زما بندگان بندگی ساختن * ز فرهنگ خاقان
و بیداریش * عجب ماند شه در وفا داریش * چون اکثر مردم عاقل و مدبر تابع وقت
میباشند و وفا ازآنها نمی آید پس معنی بیت چنان میشود که از فرهنگ خاقان چین و بیداری
و آگاهی او سکندر تعجب داشت که وفا با آنهمه چه قسم دارد زیراکه اکثر مردم تابع وقت اند و
میتوان گفت که چنین معنی باشد که از فرهنگ و بیداری وغیره صفات او سکندر عجب در
وفاداری او داشت که بسیار با وفا بود یعنی اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از
همه زیاده بود که سکندر دران تعجب می نمود با آنکه بیداری او در تعجب میداشت خصوصاً از
وفاداری او * ز سالار چین هر زمان بزم شاه * فروزنده تر شد ز خورشید و ماه *
کمر بسته خاقان بفرمانبری * بگوش اندرون حلقهٔ چاکری * بآئین خود نزل شه میرساند *
بدان مهر خود را بدو میرساند * اگرچه ملک داشت بالا ترش * زمان تا زمان گشت مولی
ترش * مولی یعنی خادم * چو پایه دهد مرد را شهریار * نباید که برگیرد از خود شمار *
ببالا ترین پایه پستی کند * همان دعوی زیر دستی کند * شه آن کرد با چینیان از شرف
که باران نیسان کند با صدف * مضاف الیه شرف که لفظ خود ست محذوف ست *
ز خورشید بهای بغداد و روم * که بود آن گرامی دران مرز و بوم * بخاقان چین دستگاهی
نمود * که در قدرت هیچ شاهی نبود * ز بس خسروی خوان که در چین نهاد * ز بینایی
چینیان چین گشاد * چین گشاد یعنی تنگدلی بفراخ روئی مبدل گشت *
بچین در نماند از خلایق کسی * که محرمی خورشید با اطلسی * چو بنمود شاه از سر نیکوی

چو برگ رز از برگ ریزان شاخ + دران آرزوگاهِ فرخار دیس + نکرد آرزو با معالِ مکیس +
آرزوگاه بالمعنی که همه آرزو در اینجا حاصل بود و فرخار نام شهریست حسن خیز و لفظ
دیس برای تشبیه است و از معال مراد اهل انجمن ست و مکیس اماله مکاس
بمعنی نیکی کردن در بیع یعنی دران بزم که آرزوگاه بود هیچ آرزو با اهل انجمن کمی نکرد یعنی
هر آرزو که خواسته موجود بود + بهشتی صفت هرچه درخواستند + بران مائده خوان
برآراستند + چو خوردند هرگونه خوردها + نمودند بر باده ناوردها + از ناورد مراد
دست برداشت + نشاطی قرمزی ساختند + بساطی هم از قرمز انداختند + نشسته
برامش زهر کشوری + غریب اوستادی و رامشگری + نواساز خنیاگرانِ شگرف +
بقانونِ اوزان برآورده حرف + اوزان جمع وزن بمعنی سنجیدگی + بریشم
نوازانِ سعدی سرود + بگردون برآورده آوازِ رود + سعدی نامِ ناحیه ایست
از سمرقند و چون نامِ خوانندگان شهرها درمیان آمده نوای سعدی هم مذکور شد + +
سرایندگانِ رهِ پهلوی + زبس نغمه داده نوا را نوی + راه پهلوی سرود پهلوی
نواساز سرودگو + همان پای کوبانِ کشمیر زاد + معلق زنان از رقص چون دیوباد
دیوباد بادِ تند و آنرا گردباد هم گویند + زیونان زمین ارغنون زن بسی + که بردند
هوش از دلِ هر کسی + کمر بسته رومی و چینی بهم + برآورده از روم و از چین علم + در
گنج بکشاد خاقانِ چین + بپرداخت از گنج قارون زمین + در بعضی نسخ جیپال بفتح جیم
و سکون یای تحتانی و بای فارسی بالف کشیده یافته شده و این لفظ هندی ست
که نام یکی از سلاطین هندست و اینجا آن مراد نیست + نخست از جواهر درآمد بکار + از درع
و درع گوهرنگار + یعنی اول جنس و پیشکشی که بکار آمد جواهر بود و از جنس دراعه درع
اینکه گوهرنگار بود پس میان درع و گوهرنگار نسبت توصیفی نباشد و عین درع را
موقوف باید خواند + ز بلور تابنده چون آفتاب + یکی دستِ مجلس به ترّی چو آب +
دست مجلس در جهانگیری بمعنی مسند و صدر مسند آورده و بعضی مراد از آن شیشه و
جام و طاس وغیره داشته اند و ترّی بتشدید را صفائی و آبداری + زدیبای چینی

نعمت موجودست وبعضی مراد از **شیران** کسانیکه سر بمستلذات دنیا فرولمی آرند گرفته اند
یعنی خاقان بزمی آراسته که دندان مردم قانع نعمت ابدی که داشت بر خیال بدست
آوردن آن بزم گذاشت وبعضی شراح دندان شیران کنایه از ستارگان نموده اند و
شیر از دندان هشتن عبارتست از حسرت خوردن وبعضی شیر هشتن بمعنی پرتو
ستارگان مراد دارند + چنان ازمی ومیوهٔ خوشگوار + برآراست مهمانیٔ شهریار +
که هیچ آرزوئی بعالم نبود + که یکیک بران خوان فراهم نبود + گذشت از خورشهای
چینی سرشت + که رضوان ندید آنچنان در بهشت + **گذشت** بمعنی سوای آمده +
ز شکر بسی پخته حلوای نغز + ببادام و پسته پراگنده مغز + ظرایف نه زانسان که دنیا بدست
یکی آورد زان بعمری بدست + جواهر بچید انکه جوهرشناس + کند نیمهٔ را لبسا در قیاس +
چو شد خانهٔ گنج پرداخته + بدانگونه مهمانیٔ ساخته + شه ترک با خاصگان دیار + به
خواهشگری شد بر شهریار + زمین بوس داده بآئین پیش + فزود از زمین بوس او
قدر خویش + نیایش کنان گفت کز تخت شاه + کند بر سر تخت این بنده راه +
سرش را بافسر گرامی کند + بدین سربزرگیش نامی کند + پذیرفت شه خواهش گرم او +
برفتن نگهداشت آزرم او + **آزرم** درینجا بمعنی عزت + شه ولشکر شه بیکبارگی +
بران خوان شدند از سر بارگی + زمین از سر گنج بگشاد بند + روا رو برآمد بچرخ بلند +
یعنی گویا زمین گنجهای پنهان خود ظاهر ساخت وهمچنین ملک هر طرف برای خدمت
میدوید واین هر دو حال قیامت ست پس هنگامهٔ ضیافت را بسبب کثرت مردم تشبیه
بقیامت داده + سکندر چو بر خوان خاقان رسید + چو خضر بر آب حیوان رسید +
یکی تخت زر دید چون آفتاب + در و چشمهٔ دُر چو دریای آب + بشادی بران تختِ
زرین نشست + ز کافور و عنبر ترنجی بدست + جهانجوی فغفور بر دست راست +
بخدمت کمر بسته بر پای خاست + نوازش کنانش ملک پیش خواند + ملک وار بر
کرسیِ زر نشاند + دگر تاجداران بفرمان شاه + بزانو نشستند در پیشگاه + بفرمود
خاقان که آرند خورد + زخوانهای زرین شو... د + فرو ریخت شاهانه برگی فراخ +

طغان شاه مرغان طغرل بنام + بسلطانی اندر چو طغرل تمام + **طغان شاه** و **طغرل** بالضم هر دو نام بادشاهان و نیز طغرل نام جانوریست شکاری + کنیزی سیه چشم پاکیزه روی + گل اندام شکرلب و مشکبوی + بتی چون بهشتی برآراسته + فریبی بصد آرزو خواسته + معنی مصرعهٔ اخیر آنکه فریبی بود که بصد تمنا از جناب خدا تعالی درخواست کرده شده بود و در بعضی نسخ بجای فریبی مرادی نیز دیده شده + خرامنده ماهی چو سرو بلند + مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند + بروغبغبی کاب از و میچکید + برآتش زآب معلق که دید + سهی سرو محتاج بالای او + شکر بنده و شهد مولای او + رخش بر بنفشه گل انداخته + بنفشه نگهبان گل ساخته + درینجا در عبارت قلب ست زیرا که بنفشه عبارت از زلف ست یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته بود درین موی بر رخسار انداختن چنان بود که بنفشه را نگهبان گل ساخته + کمر بسته زلف او مشکناب + که زلفش کمر بسته بر آفتاب + **کمر بسته** بمعنی خادم و **کمر بر کسی کردن** بمعنی غلبه و زور آوردن نشست یعنی مشکناب در سیاهی و خوشبو خادم زلف او بود زیرا که زلف او بسبب سیاهی بر آفتاب غلبه کرده و آفتاب را بزیر خود پوشانیده و مراد از **آفتاب** رخساره است + سخن گوی شهدی شکر پارهٔ + بشهد و شکر بر ستمگارهٔ + **شهد** یعنی شیرین صفت سخنگوی و **شکر پاره** بطور عطف تفسیری ست + بلورین تن قاقمی نیست او بشکل دم قاقم انگشت او + تشبیه به **بلور** در صفاست و به **قاقم** از جهت سپیدی و به **دم قاقم** از سبب باریکی و نرمی ست + زسیمین زنخ گوی انگیخته + بر و طوق از غبغب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهر جوی + زمه طوق بردی زخورشید گوی + **طوق بردن** و **گوی بردن** بمعنی سبقت نمودن + ز ابرو کمان کرده و زغمزه تیر + به تیر و کمان کرد صد دل اسیر + چو می خوردی از لطف اندام و زحلقش پدید آمدی رنگ می + هزار آفرین بر چنان دایهٔ + که پرورده زینسان گرانمایهٔ + نزد برکس از تنگ چشمی نظر + ز چشمش دهانش بسی تنگ تر + ظاهر امراد از **تنگ چشمی** کم آگاهی خواهد بود و **نظر زدن** بمعنی نظر کردن ست + توفتی

بحر وارها + هم از مشک تاتاری انبارها + طبقهای کافور با بوی مشک + ز کافور تر بیشتر
عود خشک + یعنی طبقهای پر از کافور که نافهای مشک دران مخلوط بود موجود بود و
کافور تازه زیاده از عود خشک بود + لمانهای چاچی و چینی پرند + گرانمایه شمشیرهای
چند + نگاور سمندان ختلی خرام + همه تازه پیکر همه تیز گام + یکی کاروان جمله شاهین
و باز + مرغ و کلنگ افگنی تیز باز + چهل پیل با تخت و برگستوان + بلند و قوی مغز و
سخت و گران + غلامان لشکرشکن خیل خیل + کنیزان که در مردم آرند میل + چو زین
چنین تیس مهمان کشید + جز این پیشکشها فراوان کشید + پس از ساعتی گنج نو باز کرد
ازان خوبتر تحفه ساز کرد + خرامنده ختلی فش و دم سیاه + نگاور تراز باد در صبحگاه
فش بمعنی بال ست + رونده یکی تخت شاهنشهی + نشینندش از بویه بی آگهی +
سبق برده از آهوان در شتاب + بگرمی چو آتش به نرمی چو آب + فصیح از مرغان
سبک خیزتر + بدریا در از ماهیان تیزتر + بچابک روی پیکرش دیو باد + بگردندگی
گیتیش دیوزاد + بانگیزش از آسمان کم نبود + صبا مرد میدان او هم نبود +
چنان رفت و آمد بناوردگاه + که وامانده زو وهم در نیم راه + فرس را زرخ افگند در
وقت شور + فگنده فرس پیل را وقت زور + فرس افگندن مغلوب ساختن +
چو وهم از همه سوی مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + به تندی نکوهیده سمندرو
سمندروشی نی سکندر گشتی + شکاری یکی مرغ شوریده سر + ز خواب شب فتنه
شوریده تر + یعنی خاقان چین یکی مرغ شکاری گذرانید که شوریده سر و جنگی مثل دیوانه
بود و شوریده تر از شب فتنه بود + چو دوران در آمد شدن تیز بال + شدن چون
جنوب آمدن چون شمال + عقابین پولاد در جنگ او + عقابان سیه جامه از ننگ او
او + مراد از عقابین ناخن ست چه عقابین بمعنی خارهای آهنی ست + نبی خون
گرد کرده در گردنش + عقابین جنگ عقاب افگنش + فاعل گرد کرده عقابین جنگ
جگر سای سیمرغ در تاختن + شکارش همه کرگدن ساختن + جگر سای یعنی گزنده سان
غضبناک و خونریز و گستاخ چشم + خدا آفریدش ز بیداد و خشم + یعنی گویا مجسم خشم بود

از خاقان چین + ببسته دادتا دارد ش نازنین + از آنجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده
شد شهربند + برافروخت آن ماه چون آفتاب + فرو ریخت برگل ز نرگس گلاب + حاصل
بیت آنکه آن ماه در آتش غیرت سوخت و اشک حسرت بر رخساره ریخت + بزندان سرای
کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + یکی روز کاین چرخ چوگان پرست + ز شب
بازی آورد گوئی بدست + تشبیه چرخ بچوگان باعتبار گردش ست و از گوی مراد
آفتاب + سکندر که از خسروان گوی برد + عنان را بچوگانی خود سپرد + چوگانی
مراد از اسپ + در آمد بطیّارهٔ کوه کن + فرس پیل بالا و شه پیلتن + مراد از طیاره
اسپ است و درآمد یعنی سوار شد + علم برکشیدند گردنکشان + پدید آمد از روز رخشنده
نشان + ز لشکر که عرضش نه بر سنگ بود + بیابان به نخچیر بر تنگ بود + ز صحرای چین
تا بدریای خند + زمین بر زمین بود زیر پرند + پرند کنایت از شقهٔ علم + زمین در زمین
یعنی تمام زمین + سپه چون در آمد بعرض شمار + گزیده در و بود پانصد هزار + پس و
پیش ترکان طاؤس رنگ + چپ و راست شیران پولاد چنگ + طاؤس رنگ
باعتبار لباس متلون ست + بقلب اندرون شاه دریا شکوه + سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
نجر پیل زوران آهن کلاه + چهل پیل جنگی پس پشت شاه + هزار و چهل سنجق پهلوی +
روان در پی رایت خسروی + سنجق مراد از علم + کمرهای زر بر غلامان خاص + چو پرتو شده
نقره از زر خلاص + وشاقان جوشنده چون آب سیل + ز هر سو جنیبت کشان خیل خیل +
ندیمان شایسته برگرد شاه + که آسان از ایشان شود رنج راه + خرامان شده خسرو
خسروان + طرفدار چین در رکابش دوان + شهنشه چو بنوشت لختی زمین + اشارت
چنان شد بخاقان چین + که گردد سوی کشور خویش باز + باقلیم ترکان کند ترکتاز +
جهانجوی را ترک پدرود کرد + بآب مژه روی را رود کرد + عنان تافته شاه گیتی نورد +
ز صحرا به جیحون رسانید گرد + چو آمد به نزدیک آن ژرف رود + بفرمود تا لشکر آید فرود +
بران عرصه جائی دل افروز دید + نشستن بدان جای پیروز دید + در بعضی نسخ بجای
عرصه فرضه بالکسر یعنی کنار دریا واقع ست + طناب سراپرده خسروی + کشیدند و

که خود نیست او را دهان + همان نام او هست اندر جهان + یعنی گویا که او را دهان نبوده و جز نام
او در جهان نیست + رساننده تحفهٔ ارجمند + به تشریف آن تحفه شد سربلند + که این مرغ
واین بارگی وین کنیز + عزیزاند بر شاه بار اعزیز + نه کس بر چنین خنگ خنگی نشست + نه مرغ
چنین ایدا سان بدست + بگفتن چه حاجت که هنگام کار + هنرهای خود را کند آشکار +
کنیزی پریچهره هم خوار نیست + که در خوبروئی کسش یار نیست + سه خصلت در و یا ورا آورده ا
که آن را چهارم نیاید بدست + یکی خوبروئی و زیبندگی + که هست آیتی در فریبندگی +
آیت درین مقام بمعنی حجت ظاهر بر کمال قدرت آفریدگار می آید + دوم زورمندی که
وقت نبرد + بپیچد عنان از مردان مرد + مراد از مردان مرد سپاهیان شجاع +
سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود + که از زهره خوشتر سراید سرود + لفظ سه درینجا بمعنی
سوم ست + چو آواز خوش برکشد زیر دزار + نخسید بر آواز او مرغ و مار + در اکثر نسخ زیر و
زار بواو عطف واقع شده درینصورت عطف تفسیری خواهد بود و میتواند که بدون عطف حال
باشد از مفعول برکشد پس زار درینجا بمعنی ضعیف خواهد بود + جهانجوی راز ان دلارام
چیست + خوش آوازی و خوبی آمد درست + حدیث دلیری و مردانگی + نه نپذرفته بود آن
ز فرزانگی + سمن نازک و خار محکم بود + که مردانگی در زنان کم بود + مقابله زن به سمن
و مقابله مرد به خار لطافتی دارد + زن ار سیم تن گرچه رویین تن ست + ز مردی چه لاف
که ان هم زن ست + اگر ماهی از سنگ خارا بود + شکار نهنگان دریا بود + ز کاغذ نشاید
سپر ساختن + پس انگه باب اندر انداختن + گران داشت این نکته را شهریار + زنان را
ز مردی بندید استوار + بذیرفتش و حلقه در گوش کرد + چو بذرفت نامش فراموش کرد +
چو آن مشکتیها بذیرفت شاه + شد از خوان خاقان سوی خوابگاه + سحرگه چو طاوس
مشرق خرام + برون زد سر از طاق پیروزه فام + دگر باره شه باده بر کف نهاد + به
رامش در بارگه بر گشاد + بسر برد روزی دو در لهو و ناز + برود و سرود و می دلنواز + نشاطی
همی بود در رود و می + دگر باره شه مرکبش تیز پی + سوی بازگشتن بسیچید کار + به
گردندگی گشت چون روزگار + یعنی بسوی بازگشتن اندازهٔ کارها ساخت + پریچهره ترکی

مرد وی و باده و نواز

وطن اصلی نیست که دوم باشد بلکه وطن اختیاری ست که عبارتست از اصطرخ + زمین عجم را زیر پای
آورد + سوی ملک اصطرخ رای آورد + جهان را برافروزد از رنگ خویش + بلندی در آرد
باورنگ خویش + مراد از رنگ رونق و عدل و داد دست + بران ملک نوش آفرین
بگذرد + بدو نیک آن مملکت بنگرد + نماید که تا نیمها نو کنند + بسیج زمین بوس خسرو کنند +
نماید رای اظهار کنند آموزد + کند تازه نان پاره هر کسی + دران پاره سازد نوازش
بسی + بخواهندگان ارمغانی دهد + جهان را ز نو زندگانی دهد + درین پرده میر فتش
اندیشه + نه دارند شاهان جز این پیشه + یعنی درین باب که ملک چه سان باید داشت و مردم
چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و مصرعه دوم کلام شیخ نظامی علیه الرحمة است یعنی این قسم
ذکرها و کارها پادشاهان دارند و سوای این کار کار دیگر ایشان را نباشد + دوالے که
سالار ابخاز بود + به نیروی شه گردن افراز بود + دوال کمر بسته بر حکم شاه + لبسی گرد
آفاق بیهوده راه + درآمد بر شاه نیکی سگال + بنالید مانند کوس از دوال + که فریاد شاها
زبیداد روس + که از مهد ابخاز بستد عروس + **عروس از مهد ابخاز بستد**
کنایه بدان ست که زنان و دختران ابخاز را گرفته عروس وکد بانوی خانهٔ خود ساختند +
کس آمد کزان ملک آراسته + خلالی نماند از همه خواسته + **خلال** بالکسر کاه و چیزی که
ازان دندان پاک سازند + ستیزنده روسی ز آلان و کرک + شب خونی آورد همچون تگرگ
در برهان قاطع **آلان** بوزن پالان نام ولایت و نام محله و بعضی نام شهرے از
ترکستان و نام کوهی گفته اند خان آرزو گوید صحیح بتشدید لام ست و **کرک** بفتحتین و
هردو کاف تازی و رای حمله نام شهری از مضافات بیت المقدس و تحقیق نزد خان آرزو آنست
که کرک جای دیگر باشد زیرا که بیت المقدس و نواح آن داخل ملک روس ست + بدربند
آن ناحیت ره نیافت + بفرواطها سوی دریا شتافت + **فرواط** درینجا بمعنی کشتے
جیبان ست لیکن در لغت بنظر نامده ظاهرا اصطلاح آن ملک باشد و چون **دربند**
در دامن کوه واقع ست و راه درآمد روس مسدود شده نظامی علیه الرحمة چنین فرموده +
خروجی نه بر وجه اندازه کرد + دران بقعه کین کهن تازه کرد + بتاراج برد آن بر و بوم را +

مسیح مرکز قوسی + مسیح مرکز کنایه از ستون ذات العماد ست + ز بس نو بنیهای گوهر نگار +
چو باغ ارم گشت جیحون کنار + چو شه کشور ما ورالنهر دید + جهانی نگویم که یک شهر دید +
از آن مال کز چین بچنگ آمدش + بسی داد کاسنجا درنگ آمدش + بناهای ویرانه آباد کرد +
بسی شهر نو نیز بنیاد کرد + سمرقند را کادمی شاد از وست + شنیده چنین شد که بنیاد از وست
خبر گرم شد در خراسان و روم + که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم + بهر شهری از شادی فتح شاه
بشارت کنان برگشادند راه + لشکر انه رایت برافراختند + بهر خانه خرمی ساختند + فرستاد
هر کس بسی مال و گنج + بدرگاه شاه از پی پاس رنج + بیا ساقی امشب لبی کن شتاب +
که بادم دسر و اجب آمد گلاب + می و کباب در روی کار آورد + نه آن می که در سر خمار آورد +

داستان خبر یافتن سکندر از تاختن روس و خراب کردن بردع و بردن نوشابه را با اسیری

جهان گرد را در جهان تاختن + خوش آمد سفر در سفر ساختن + بهر کشوری دیدن آرایشی +
بهر منزلی کردن آسایشی + ز پوشیدگیها خبر داشتن + ز نادیده ها بهره برداشتن + ولیکن
چو بینی سر انجام کار + بشهر خود ست آدمی شهریار + فرومانده شهر خود با خسان +
به از شهریاری بشهر کسان + بشهر کسان گرچه با شد بهی + دل از مهر خانه نباشد تهی +
سکندر بآن کامرانی که بود + همه میل بر شهر خود می نمود + که گل را که گلشن بود رنگ و بو
که بیرون ز گلشن بود زرد رو + اگرچه ولایت عدوستیها است + هم اندیشه خانه خویش داشت
شبی ای ... رد که ... جای + چو باد آورد ... یار بیابی + هوای وطن بر دل آسان
کند + نشا ط هوای خراسان کند + خاقانی آرزو گفتند که نسبت آسان و مشکل با فعال ما
انچه با ماست بدان بشود و نه بذات چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل ست نگویند که اسب
و فیل بر من مشکل ست درین صورت هوای وطن را آسان کردن تقدیری میخواهد یعنی کسب
هوای وطن را بر خود آسان کند زیرا که بسبب سفرها می دور وطن را از مشکل شده بود و مراد از
مصراع دوم آنست که چون خراسان خوش هواتر از همه عالم ست میگوید که در وطن رفته
نشاطیکه از هوای خراسان هم سد از هوای وطن نیست باید کرد و مراد از **وطن** درینجا

فرو برده سر تیره خشمناک + دران تیرگی گشت آشوبناک + تیره بفوقانی یعنی سیاه که کنایه است
از مکدر و غصه چون غصه حالی ست که بر نور عقل غالب آید او را به تیرگی نسبت دهند + بفریاد خوان
گفت فرمان تراست + مراد در دل ست آنچه در جان تراست + فریاد خوان عبارت
از دادخواهنده که دوالی ست و در مصرعه دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه داینچه در دل
تست همان در دل من ست ای هرچه که در دل تو راه یافته در دل من نیز راه یافته + ازین
گفته سمه باشد ار بگذری + تو گفتی و باقی ز من بنگری + به بینی که سر چون براه آورم + چه
سرها رچنبر بچاه آورم + ظاهر آن ست که از چنبر که بمعنی مطلق دایره است دایرهٔ طوق
و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد یا بچاه آوردن مقابل آن باشد
یعنی سر امرای روس را از طوق و تاج در چاه افگنم بذلت و حبس درین صورت صرف از برای
اعراض خواهد بود + چه دلهای مردان برآرم ز هوش + چه خونهای شیران درآرم بجوش
برآرم سگان را بشور افگنی + که با شیر بازی ست گور افگنی + یعنی سگان را بشور افگنی
برآرم ای در فریاد و فغان آرم و سگان را با شیر گور افگنی کردن بازی ست پس
این سگان را که شور افگنند مانند اینها را به نمودن زور خود از شور باز دارم + نه بر طاس
مانم نه روسی بجای + سر هر دو را بسپرم زیر پای + اگر روس مست ست بلش کنم + سراغ
دریای بیلیش کنم + براندازم از روس اورنگ را + در آتش نشانم همه سنگ را + در بعض
نسخ براندازم واقع ست و در بعضی برافروزم از روس و در بعضی برافروزم از کوه اورنگ را
نیز دیده شده خان آرزو گوید مطابق مذاق نسخهٔ اول ست یعنی تخت سلطنت روسیان را
براندازم و معنی نسخهٔ دوم آنست که ظاهر سازم از ملک روس تختگاه خود را و نشستنگاه
خود را دران ملک نمودار گردانم و در یک نسخه چنین دیده شده + برافرازم از کوهش اورنگ را
یعنی از کوهیکه قریب ملک روس ست اورنگ خود را بلندی دهم و آن عبارت از درآمدن به
ملک روس ست + نه در غار و کوه اژدهای ظلم + نه از بهر دارو گیای ظلم + ظلم از ظلیدن
یعنی فرو گذاشتن + گر این کین نخواهم ز گرگان روس + شکم سگ نه اسکندر فیلقوس
و در بعض نسخ شیران روس واقع ست و حاصل آنکه سگ باید گفت نه اسکندر فیلقوس

کره بسته بادان پی شوم را + بجز کشتگانی که نتوان شمرد + خرابی کسی کو دو بسیار برد + در
اسنجا را گنده خوردی نماند + همان در خزینه نوردی نماند + و در بعضی نسخ + در انبار آگنده خوردی
نماند + نیز واقعست و ظاهر این نسخه بهتر نیست چه انبار آگنده معنی ندارد مگر بتاویل زیرا چه
انبار جمع ست بمعنی توده پس آگنده محض زاید باشد و **نورد** بمعنی پسندیده و در خورد اندوخته
و جمع نوشته اند + ز گنجینه ماتی کرد رخت + دراز درج بر بود دیبا ز تخت + گنجینه و گنج
بیک معنی مستعمل شود لیکن دراینجا اغلب که مراد ازان مال باشد و چون پوشش تخت دران ملک
از دیبا کنند چنین فرموده + همه ملک بر درع برانداختند + یکی شهر بر گنج پرداختند +
پرداختن رای غارت کردند + بتاراج بردند نوشابه را + شکستند بر سنگ قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای + نماند یک نازنین را بجای + همه شهر و کشور بهم بر
زدند + ده و دوده را آتش اندر زدند + اگر من دران داوری بودمی + ازین یاوه گشتن
بر آسودمی + یعنی اگر من در اسنجا میبودم و در رکاب تو نمی بودم ازین یاوه گشتن و خراب
گردیدن [illegible] سودم چون دوالی در رکاب سکندر بود و در غیب او روسیان ملک او را غارت
[illegible]یده تاراج نمودند چنین گفته + من اسنجا بخدمت شدم سربلند + زن و بچه آنجا بزندان
و بند + اگر داد بستاند از خصم شاه + خدا باد یاری ده و دادخواه + به بینی که روسی
درین سال چند + بروم و بارمن رسانند گزند + چو زین گونه بر گنج راه یافتند + شتابنده
زانسان که بشتافتند + همه ره [illegible] چون گرگ و شیر + بخوان نادلیرند و بر خون دلیر +
ستانند کشور کشایند شهر + که [illegible] اند دندان دهر + ز روسی نجوید کسی مردمی +
که بر گوهری نیست شان آدمی + اگر بر خری بار گوهر بود + بگوهر چه بینی همان خر بود +
چو ره یافتند آن حریفان بگنج + کسی بود چهار ارسانند رنج + به بیداد کردن بر آرند آل
ز بازارگانان ستانند مال + **بال** ببای موحده و بای تحتانی هر دو درست میتوان
مگر بیای تحتانی بمعنی گردن است درینصورت کنایه از گردنکشی خواهد شد + خلل چون [illegible]
مرز و بوم آورند + طمع در خراسان و در روم آورند + بشوریده شاه شفته از گفت او + [illegible]
برخاسته و جفت او + پریشان شد از بهر نوشابه نیز + که بر شاه بود آن ولایت عزیز +

آمدن سکندر بدشت خفچاق * دو پروانه بینم درین طرفگاه * یکی رو سفید ست
و دیگر سیاه * **طرفگاه** مراد از دنیا و **دو پروانه** اشارت ست از شب و روز * نگردند
پروانهٔ شمع کس * که پروانهٔ ما بخوانند و بس * **پروانه** دو معنی دارد اول کرم مشهور که
عاشق شمع ست دوم پروانچه که امر حکام دران باشد حاصل آنکه این هر دو سوی فرمان
من بسخن دیگرے میل نمیکنند * فروغ از چراغی ده این خانه را * که سازد کباب این دو
پروانه را * درین بیت بطریق التفات خطاب بخود کرده میفرماید که هر چند شب و روز محکوم
و عاشق فرمان اند لیکن مرا می باید که خانهٔ هستی را بچراغی روشن کنم که اینها دران کباب
شوند و بسوزند و آن نیست مگر ذات واجب تعالی * گذارش کن فرش این سبزه باغ
چنین بر فروزد چراغ از چراغ * یعنی گسترندهٔ بساط روایت این قصهٔ چراغ نقل را از
نقلهاے سابق چنین روشن کرده * که چون یافت اسکندر فیلقوس * خبرهای ناخوش
ز تاراج روس * بخفت آن شب از عزم کین داشتن * زهر گونه رازی برانداختن *
که چندانکه زین کار چون آورم * کزین عهد خود را برون آورم * دگر روز کاین بور
پیجاده رنگ * ز پهلوی شبدیز بگشاد تنگ * **بور** بمعنی موحده اسپ سرخ رنگ و اینجا
مراد از مطلق اسپ ست و از **بور پیجاده رنگ** مراد آفتاب ست که وقت صبح سرخ
می نماید و معنی مصرعهٔ دوم آنکه **شبدیز** که عبارتست از شب از **پهلوی و تنگ را**
کشاد و یعنی بکار ملوث سواری * سکندر بر آن خنگ ختلی نشست * که چون باد برخاست
و چون برق جست * اشارت آن بسوی اسپ گذرانیدهٔ خاقان چین ست **برخاست**
یعنی آنهم دو تیز شده * ره توشه کنده چو جنیبت جهاند * وزانجا سوی دشت خوارزم
راند * سپاهی چو دریا پس پشت او * حساب بیابان در انگشت او * **حساب**
و عقده که در انگشت نسبت می باید کنایه باشد از سهولت حساب و مراد از **حساب بیابان**
حساب منازل و فرسنگها خواهد بود * بیابان خوارزم را در نوشت * ز جیحون در آمد
بپایان گذشت * بدان تا کند عالم از روس پاک * گزارش کنی بود در آب و خاک *
دران تاختن دیده بیخواب کرد * گذر بر بیابان سقلاب کرد * بیابان همه خیل خفچاق دید

وتکرار لفظ برای تاکیدست * دگر گرد گل پر طاس رانشکرم * زبر طاسی وروس رو به ترم *
نشکرم بمعنی شکار نکنم * گر از گردش چرخ باشد امان * نخواهیم کین خود از بدگمان *
تفاوت واحد نفس متکلم مع الغیر در پارسی جائزست * همه برده را باز جای آورم * بشتابند
راز زیر پای آورم * برده بضم بای موحده بمعنی چیز غارت کرده شده و برده بالفتح بمعنی
غلام و کنیزک هر دو صحیح میتواند شد * نمایم نوشابه را از زیر بند * چو وقت آید از نی برآیم
قند * بدانکه درین بیت برآوردن نوشابه را از بند تشبیه داده به برآوردن قند از نی و لفظ
بند مشترکست در قند و نی * گران سیم در سنگ شد جای گیر * برون آورنش چو موی از خمیر
یعنی آن سیم که عبارتست از نوشابه سیمین تن در سنگ سخت روسیان جا گرفته
بسهولتی که موی از خمیر بیرون آید برآرم * به چاره گشاده شود کار سخت * بمدت شگوفد
بهار درخت * بسختی در از چاره دل برنگیر * که گردد زمان تا زمان چرخ پیر * درین ره
که برداشتم برگ و زاد * صبوری کنم تا برآید مراد * زکوه گران تا بدریای ژرف * به
آهستگی کار گردد شگرف * یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم باهستگی کار شگرف کردم
پس تعجیل درین باب خوب نیست * مرا سوی ملک عجم بود رای * که سازم در آن مملکت
چند جای * چو زین داستانم رسد آگهی * بهار تخت من باشد از من تهی * مراد است
که مرا خیال آن بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم و این معنی چند گاه اقامت میخواست
الحال که خبر چنین رسید بهترست اگر تخت من که عبارتست از اصطخر از من خالی
شود و مرا روس باید رفتن * بجنبش گراینده شد رخت من * سر زین من بس بود تخت من
یعنی الحال که رخت مایل سفر شد سر زین من تختگاه من بس است * بتخسیم بناسایم از هیچ
راه * مگر کینه بستانم از کینه خواه * دوالی چو دید آن پذیرفتگی * برآسود از آن
خشم و آشفتگی * بلب خاک را عنبر آلود کرد * بچهره زمین را زراندود کرد * یعنی بشکرانه
پذیرفتگی اسکندر خاک را برای تسلیم از لب خود عنبر آلود ساخت ای خوشبو کرد و زمین را
از چهره که بسبب غم و غصه زرد بود زراندود ساخت * بیا ساقی آن باده بردست گیر * که از
خوردنش نیست ما را گزیر * نه باده جگر گوشهٔ آفتاب * که هم آتش آمد بگوهر هم آب *

تو شو برقع انداز بر روی خویش + کسی کو کشد دیده را در نقاب + نه در ماه بیند نه در آفتاب +
جهاندار گر نیک فرمان دهد + ز ما هر که خواهد بر او جان دهد + بلی شاه را جمله فرمانبریم + ولیکن
ز آئین خود نگذریم + چو بشنید شاه آن زبان آوری + زبون شد زبانش در آن داوری +
حقیقت شد او را که با آن گروه + نصیحت نمودن ندارد شکوه + به فرزانه این قصه را گفت
باز + در او چارهٔ خواست آن چاره ساز + که این خوبرویان زنجیر موی + دریغ است کز
کس نپوشند روی + وبال است زان چشم بیگانه را + چو از دیدن شمع پروانه را + چه سازیم
تا زم خوئی کنند + ز بیگانه پوشیده روئی کنند + چنین داد پاسخ فراست شناس + که
فرمان شه را پذیرم سپاس + طلسمی برانگیزم از ناف دشت + که افسانه سازند ازان سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد + بجز روی پوشیده ره نگذرد + سبز ملکه شاه آرد اینجا
نشست است + وز او هر چه در خواهم آرد بدست + یعنی شه ملکه در ناف دشت [illegible]
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم بدست آری + شه از نیک و بد هر چه فرزانه خواست + بدو
نیک بیک کرد راست + جهاندیده دانا به نیک اختری + در آمد به تدبیر صنعتگری +
زمین عروسی درین جلوه گاه + برانگیخت از خاره سنگی براه + برو چادری از رخام سفید
ز سیمین بر سر مشک بید + هر آن زن که دیدی در آن زرم او + شدی روی پوشیده از
شرم او + در آوردی از شرم چادر بروی + نهان کرده رخسار و پوشیده روی + از آن
روز خفچاق رخساره بست + که صورتگر آن نقش بر خاره بست + نگارنده را گفت
این نگار + درین سنگدل قوم چون کرد کار + که فرمان ما را نداراند گوش + درین سنگ
بستند و یا بند هوش + خبر داد دانای بیدار بخت + که خفچاق را دل چو سنگ است سخت +
تن گرچه سیم اند سنگین دل اند + به سنگین دلان زین سبب مائل اند + **سنگین دلان**
بارت از طلسم باشد + برین سنگ چون بگذرد رخت شان + از و نرم گردد دل سخت شان
روئی بدین سختی از خاره سنگ + چو خود راهی پوشد از نام و ننگ + روا باشد از ما
چو سیم روی + ز بیداد بیگانه و شرم شوی + وگر نیستی کار معانی ست آن + بگوییم
رمزی نهانی ست آن + یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود

دو لعبتان سمن ساق دید + جبل خفچاق قومی صحرائی + به چهره چو آتش به عارض
چو آب + فروزان تر از ماه و از آفتاب + همه تنگ چشمان مردم فریب + فرشته ز دیدار
شان ناشکیب + نقابی نه بر صفحه روی شان + نه باک از برادر نه از شوی شان + سیاهی
سوی پیشه تنگ تاب + چو دیدند روئی چنان بی نقاب + عرب مردی زن و تنگ تاب
مرکب از تنگ بمعنی معدوم پس تنگتاب بمعنی شخص معدوم الطاقت ست واین در وقت کثرت
شهوت بهم میرسد + ز تاب جوانی بجوش آمدند + دران داوری سخت کوش آمدند +
کس از بیم شه ترکتازی نکرد + بران لعبتان دست بازی نکرد + چو شه دید خوبان
آن راه را + بد نه خوب آمد آن قاعده شاه را + آن قاعده اشارت به بی شرمی
ایشان + پری پیکران دید چون سیم ناب + سیاهی همه تشنه ایشان چو آب + زمحتاج
لشکر اندیشه کرد + که زن زن بود بی گمان مرد مرد + یکی روز همت برین کار داد +
بزرگان خفچاق را بار داد + پس آنگاه شاهانه بنواخت شان + بتشریف خود سرافراخت
شان + به پیران خفچاق پوشیده گفت + که زن روی پوشیده بهتر نهفت + زنی
کو نماید به بیگانه روی + نه دارد شکوه خود و شرم شوی + اگر زن خود از سنگ و آهن بود
چو زن نام دارد همان زن بود + چو آن دشتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای
شاه + شوریده راه مرد از نگراه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آئین خود را
چنان یافتند + بتسلیم گفتند ما بنده ایم + به میثاق خسرو ستا بنده ایم + میثاق
بمعنی قول و قرار + ولی روی بستن ز میثاق نیست + که این خصلت آئین خفچاق نیست +
گر آئین تو روی بر بستن ست + در آئین ما چشم بربستن ست + چو در روی بیگانه نادیده به
خیانت نه بر روی بر دیده به + چراکه دیده می بیند نه روپس خیانت بر دیده باشد نه بر روی +
دگر شاه را ناید از ما درشت + چرا باید ش دیده در روی پشت + لفظ و گر خان آرزو
بدال مهمله گفته ستا یعنی بعد عرض اول دیگر عرض اینست که بیگانه را چرا روی و پشت باید دید
و ناید از ما درشت جمله ما تحذه است یعنی بشرطیکه بر خاطر پادشاه درشت نیاید +
خورستان ما را لبس ست دین حصار + که با جمله کس نه دارند کار + به برقع مکن روی این خلق ریش

داستان لشکر کشیدن سکندر از راه خفچاق بر جنگ روس

دگر باره بلبل بباغ آمدست + پری پیش روشن چراغ آمدست + خان آرزو گوید که ربط ظاهری
این بیت بسیار درست لهذا تکلف کرده میشود پس میگوییم که بار دیگر بلبل بباغ آمد و فصل بهار
شد و این آمدن بلبل در باغ پیش گل چنان ست که گویا پری پیش چراغ روشن آمده و
ضابطه عزایم خوانان ست که در وقت احضار جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند
پس تشبیه بلبل به پری در همین ست که پیش گل چنان بلبل آمده که پری پیش چراغ می آید +
خیالم پری پیکری میکند + مرا چون خیال پری میکند + یعنی آنچه از معشوق پری پیکر
می آید از خیال من بظهور مے آید وقتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ **کند** بمعنی شود ست
ازین کان تاریک آهرمنی + گهر بین که آرم بدین روشنی + مراد از **کان تاریک**
ذات شیخ علیه الرحمه است و **گهرهای روشن** اشعار و ابیات او + هزار آفرین باد
برزیره کان + که روشن زر آرند از تیره کان + گزارنده شرح این داستان + گزارش
چنین کرد بر مرزبان + که چون شاه عالم بدانای روم + بفرمود تا سازد از سنگ موم
به فیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شد آراسته + یعنی بمبارکی طالع
سکندر آن نقش مطلوب مانند نقشیکه از فیروزه آراسته باشند آراسته شد + ز خوبی
چنان ساختش نقشبند + که بر بست بر نقش ترکان پرند + **پرند بستن بر نقش**
بی نمایش ساختن آن باشد یعنی بخوبی چنان ساخت آن نقش را نقشبند مذکور که بر نقش
و صورت ترکان خفچاق پرند بست + چو پیکر برانگیخت پیکر نماے + شه از پیش پیکر
تهی کرد جاے + **تهی کرد جای** یعنی کوچ کرد + بهر جا که میرفت میریخت گنج +
بامید راحت همی برد رنج + بهر هفته منزلے چند راند + بهر منزلی هفته چند ماند +
چو منزل در آمد به بدخواه تنگ + هژبران بکین تیز کردند چنگ + تنگ حال ست از
ضمیر در آمد یعنی هرگاه که منزل رسید در حالیکه آن منزل از بدخواه قریب بود و **منزل**
درینجا عبارتست از منزل گاه سکندر و لشکر او + فراخی کجی بود نزدیک آب + فرود آمد آنجا

بسته اندیکی آنکه این صورت از سنگ ست و دل خفچاقیان نیز چون سنگ ست پس بمناسبت سختی هم متاثر
شدند و روی خود را پوشیدند همچو طلسم مذکور و این نسبت زمینی ست و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات
کواکب را مدان دخل ست و آن از علم اسرار ست و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست
که ظهور طلسم از تاثیرات عنصریات بازدواج فلکیات ست + بیا مردی این طلسم بلند + بر ان
رو بها بسته شد روی بند + هنوز آن طلسم بر انگیخته + دران دشت ماندست نا ریخته +
بیت اخیر مقوله حضرت نظامی علیه الرحمه است + یکی بیشه در گردش از چوب تیر + چو نا رسته
گیا برلب آبگیر + در بعضی نسخ در اول مصرعهٔ دوم حرف چو ست اگرچه حرف مذکور در تشبیهات
مفرده مستعمل شود و در بعضی کاف ست و این نیز محتاج تقدیر ست یعنی یک بیشه گرد او از چوبهای
تیر بود چنانکه برگرد آبگیر گیاه رسته باشد + ز پرهای تیر عقاب افگنش + عقابان فرو آمده
پیرامنش + همه خیل خفچاق کانجا رسند + دوتا پیش آن نقش یکتا رسند + زره گر پیاده
رسد یا سوار + پرستش کنندش پرستنده وار + سواری که راند فرس پیش او + نهد
تیری از جعبه در کیش او + شبانی که آنجا رساند گله + کند پیش او گوسفندی یله +
عقابان در آیند ز اوج بلند + نمایند یک موی زان گوسپند + ز بیم عقابان پولاد چنگ +
نگردد کسی گرد آن خاره سنگ + صنم بین که آن نقش پرداز کرد + که گاهی گره بست و
گه باز کرد + ظاهر آنست که صنم مفعول کرد باشد و لفظ **بین** در مقام تعجب واقع شده
یعنی ببین که آن نقش پرداز صنمی ساخت که آن صنم مصدر افعال متضاده گشت یکی آنکه گره
بست و آن پرستش خفچاق ست مر آن صنم را و پرستش غیر خدای تعالی گره است در رشتهٔ
زندگانی و گاهی گره باز کرد و آن اشارت ست از پرده بستن زنان خفچاق زیرا که این امر
عقدهٔ دشواری بود که بناخن تدبیر حل آن متعذر می نمود پس آن صنم چنین عقده را باز کرد +
بیا ساقی آن بکر پوشیده روی + بمن ده گرش هست پروای شوی + **پوشیده روی**
دختر رز که عبارت ست از شراب باعتبار بودن آن در حجلهٔ خم و **شوی** مراد از
طالب شراب + کنم دست شوئی بپاک و پلید + مگر این چنین دست باید کشید +
یعنی دست باید کشید از غیر او که نوبت بتعلقات دنیاوی باشد +

نادیده رنج * همه سربسر کاردانهای گنج * کجی پای دارند باروسیان * چنین نازنینان و ناموسیان * همه گوهرین ساخت زرین ستام * بلورین طبق بلکه بیجاده فام * همه کار شان شرب و رامشگری * نگشته شبی گرد جای لشکری * شبانگه ببوی خوش انگیختن * سحرگه بشربت درآمیختن * جگر خوردن آیین روسان بود * می و نقل کار عروسان بود * ز رومی و چینی نیاید نبرد * همه خز و دیبا بود سرخ و زرد * یعنی از رومی و چینی جنگ شدن نمی تواند و هریکی در رنگ مانند خز و دیبا رنگی سرخ و زرد دارند * خدادادمارا چنین دستگاه * خدا داده را چون توان بست راه * **چنین دستگاه** اشارت بسوی مال و متاع ایشان ست * اگر دیدمی این غنیمت بخواب * دهانم شدی زین حلاوت پرآب * یکی نیست در جمله بی تاج زر * بدریا نیابیم چندین گهر * گر این دستگه را بدست آوریم * بر اقلیم عالم شکست آوریم * جهان را بگیریم و شاهی کنیم * همه سال صاحب کلاهی کنیم * پس آنگه فرستاد بالای کوه * تنی چند با او شده هم گروه * بانگشت بنمود کانیک ز دور * جهانی درو نازنینند و حور * در و درگه از گوهر و گنج پر * بجای سنان وزره لعل و در * همه زین زرینه یاقوت کار * کفل پوشها جواهرنگار * **کفل پوش** نیست که آنرا در هندوستان عبائی گویند * کلاه مرصع برافراشته * قبا تا کف پای نگذاشته * یعنی قبا همچون جامهٔ زنان دراز دارند * همه فرش دیبا و شعری حریر * نه در دست نیزه نه در جعبه تیر * **حریر شعری** نام نوعی از حریرست که منسوب باشد بشعر که نام جایی ست * همه عنبرین خال و خلخال پوش * سر زلف پیچیده بالای گوش * در بعضی نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال واقع گشته مطابق نسخهٔ اول خلخال پوش صفت زلف ست که حلقه دار باشد و موافق نسخهٔ دوم خال عنبرین اشارت بخالی بود که برای آرایش و زینت از مشک همچو زنان بر رخساره می سازند و **خلخال** مراد از زیوری باشد که در پای دارند * سراپای در زیور و زیب و سیم * نیابی دو بنده نه دست قوی * بدان سست پایان پیچیده دست * سکندر چه لشکر تواند شکست * **پیچیده دست** مراد از کم زور و ناتوان * گرافتد بر ایشان

بهنگام خواب + دران مرغزار از ملک تا سپاه + برآسوده گشتند ز آسیب راه + چو انجم برآراست
لشکرگهی + کشیده بگردون درود رسگهی + جهان را زرایت چو طاوس کرد + سراپرده را راه
سوی روس کرد + بروسی خبر شد که دارای روم + درآورد لشکر بدین مرز و بوم + سپاهی
که اندیشه رای کند + چو بر که زند کوه را خوی کند + کهه مخفف کوه و **خوی** بواو معدوله
عرق و مراد ازان عرق خجلت باشد و میتواند که عرق مراد باشد که در هنگام زور از بدن
مردم برآید یعنی کوه و کشتی عرق آلود گردد بسبب زور در جنگ او + دلیران شمشیرزن
بیشمار + بمردم گزائی چو پیچیده مار + کمند افگنانی که چون تند شیر + درآرند سرهای
پیلان بزیر + غلامان چینی که در دار و گیر + بموئی جهانند صد چوبه تیر + یعنی غلامان چینی
چنان قادر اندازند که از یک موی صد تیر بیرون برند و خطا نکنند + سکندر نه تنها
اژدهائیست این + جهان را ستمگر بلائیست این + این بیت مقوله جاسوس و خبر دهنده
روسیان ست + نه لشکر یکی کوه با او روان + که در زیر او شد زمین ناتوان +
ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش + که آرند خون زمین را بجوش + یکی دشت بر پیل و
بر پیلتن + همه لشکر آشوب و لشکرشکن + چو قنطال روسی که سالار بود + شد آگه
که گردون بدین کار بود + **قنطال** نام سردار لشکر روس + یکی لشکر انگیخت از
هفت روس + بکبر دار هر هفت کرده عروس + اغلب که فضای ملک روس هفت باشد
یا آنکه هفت شهر تابع خود داشته باشد + زبرطاس والان و خزران گروه + برانگیخت
سیلی چو دریای کوه + ز ایسو زمین تا بقفچاق دشت + زمین را بتیغ و زره در نوشت
باهن شده غرق حمله سپاه + نهاده بسر بر ز آهن کلاه + سپر در سپر حمله آورده روی
گشاده نه یکجای یکتار موی + یلان حمله چون شیر غران دلیر + ز هر یک یکی پیل آورده زیر
خروشان و نعره زنان هر زمان + که از بانگ او پیر گردد جوان + سپاهی بچندان که
لشکر شناس + باندازه آن رساند قیاس + چو عارض شمرد آنچه در پیش بود + ز نه صد
هزارش عدد بیش بود + فرود آمدند از سر راه دور + دو فرسنگی از لشکر شاه دور +
به لشکر چنین گفت قنطال روس + که مردافگنان را چه باک از عروس + چنین لشکر خوب

زمین جای همی بر دو جان هم نبرد + دورگیر مرادف جهانگیر + بکیدی که با کید بر ساختم +
بپای خودش چون در انداختم + چو با شکر فور گردم نبرد + زمردانگی فور کافور خورد +
فور بواو معروف بمعنی پادشاه هند باشد + کمانم چو برزد برابر گره + شه چین کمان را
فرو کرد زه + هم از جنگ روسم بنا شد شکوه + که بسیار سیل آب ریزد ز کوه + ز کوه خزر
تا بدریای چین + همه ترک بر ترک بیخم زمین + اگرچه نشد ترک با روم خویش + هم از روم
شان کینه با روس بیش + هر قومی را که با قومی دیگر عذاب میشود بسبب قرب ملک عداوت
زیاده میگردد پس در کینهٔ ایران و توران که چندین هزار سال درمیانست سکندر میگوید
که هرچند ترک با روم خویش نمیشود قائل آن نیست که باعتماد داد جنگ توان کرد لیکن کینه
که ترکان را با رومیان باشد از کینه که اینها را با روسیان بود زیاده خواهد بود چرا که
ملک روس به ترکستان پیوسته است + به پیکار ترکان این مرحله + توان ریخت بر
پای روس آبله + یعنی به جنگ ترکان در پای روسیان آبله باید ریخت که اینها باهم کینه
بسیار دارند + بسازی هر کو در تن آرد شکست + به زهری دگر بایدش بار بست +

حکایت بر سبیل تمثیل + شنیدم که از گرگ روباه گیر + ببانگ سگان
رست روباه پیر + دو گرگ جوان تخم کین کاشتند + پی روبه پیر برداشتند + دهی بود
در وی سگان بزرگ + همه تشنهٔ خون روباه و گرگ + یکی بانگ زد روبه چاره ساز +
که بند از دهان سگان کرد باز + **بند از دهان باز کرد** یعنی سگان را بفریاد آورد +
سگان ده آواز برداشتند + که روباه را گرگ بگذاشتند + ز بانگ سگان کاه بر را
زود روست + رمیدند گرگان و روباه رست + سگالندهٔ کاردان وقت کار + ز دشمن
بدشمن شود رستگار + یعنی سگالنده و اندیشه کننده از دشمن خود نسبت بدشمن دیگر
رهائی می یابد چنانچه روباه از گرگان به آواز سگان که نیز دشمن بود رهائی یافت +
اگرچه مرا با چنین برگ و ساز + بهم دستیئ کس نباید نیاز + در چاره بر چاره گر بسته
نیست + همه کار با تیغ پیوسته نیست + بعد بیت بالا لیکن استدراکیه محذوفست
یعنی اگرچه با اینهمه سامان جنگ مرا احتیاج آن نیست که ترکان ابر جنگ روسیان انگیزم

سرِ سوزنی + دهن را کشایند چو کوزنی + یعنی اگر برایشان سرِ سوزن برسد از نهایت چین

دهان مانند روزن دیوار با آه و زاری کشایند و فریاد میکنند + بتاریخ و تقویم جنگ آورند +

نهی در حسابے درنگ آورند + نه آن لشکرانداین که روز نبرد + زخسته کلوخی برآرند گرد +

چو ما حمله سازیم یکره بجای + بیک حمله مانند ارند پای + چو روسان سختی کش و سخت مغز +

فریبی شنیدند ازان گونه نغز + نهادند سرها که تا زنده ایم + بدین عهد و پیمان سرافگنده ایم

بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ + نمائیم ازین گلستان بوی و رنگ + بر اعدا سے

دولت شبِ خون کنیم + بنوکِ سنان خاره را خون کنیم + چو دست از عنان سوی

خنجر کشیم + بداندیش را دام در سر کشیم + نمانیم یک دشمنِ شاه را + نداریم آن تاج

و آن گاه را + چو سرها بُریم و ناید شمار + نترسیم ما از چنین گیر و دار + ربائیم شاه زا

چو کهربای + بمالیم شاهزاده همه زیر پای + ازین مغز پالودگانِ نبرد + نداریم باک این

زمردانِ مرد + چو روسی سپه را دل گرم دید + زنیروی خود کوه را نرم دید + بلشکر که

آمد تدبیر جنگ + زدل برد زنگار و از تیغ زنگ + ز دیگر طرف شاهِ لشکر شکن +

بتدبیر بنشست با انجمن + بزرگانِ لشکر همه گردِ شاه + نشستند چون اختران گردِ

ماه + قدرخان زچین کورخان از ختن + رئیس ازمداین دلیر از لمین + رئیس و لید

نام پادشاهان دیگر است + زریوند و گیلی و مازندران + بناویل از کشور خاوران و

دوالی ز انجاز و هندی ز رَی + قباد و سطرخی ز خویشان کی + سهیل از خراسان و

قوص از عراق + برایسال ارمن برین اتفاق + زیونان و افرنجه و مصر و شام +

نه چندانکه از گفتن آید تمام + جهاندار کرد از غم آزادشان + بدلگرمی امیدها

دادشان + چنین گفت کاین لشکرِ جنگجوی + به پیکارِ شیران نکردند خوی +

بدزدی و سالوسی و رهزنی + نمایند مردی و مردافگنی + دو دستی ندیدند شمشیر کس

همه ناچخ و نیزه از پیش و پس + سلاحی و سازی ندارند چست + زبی آلتان جنگ ناید

درست + برهنه تنی چند را در مصاف + چه باید بریدن ز سر تا بناف + چو من تیغ گیرم

بجنبم زجای + فرو بندم البرز را دست و پای + من آن دور گیرم که دارا سے گرد +

بدان تیغ کز طشت بنمود تاب + سر افگنده تیغ شد آفتاب + از تیغ مراد تیغ مبارزان و جنگجویان ست و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب آن تیغ که از طشت و تنگ تاب وروشنی خود نمود آفتاب سر افگنده تیغ شد و تیغ آفتاب بلندی آفتاب پس نسبت لمعان تیغ آفتاب سر افگنده از بلندی خود گردید + برون آمد از پرده تیره میغ + بهر تیغ کوهی یکی کوه تیغ + دو لشکر نگویم دو دریای خون + به بسیاری از یک دریا فزون + به تدبیر خون ریختن تاختند + بهم تیغ و رایت برافراختند + بعرض دو میدان دران تنگنای + فشردند چون کوه پولاد پای + دران معرکه عارض رزمگاه + برآراست لشکر بفرمان شاه + ز پولاد پوشان الماس تیغ + بخورشید روشن برآورده میغ + فاعل برآورد همان دو لشکرست که در بیت چهارم سابق ازین واقع ست + جداگانه از موکب هر گروه + حصاری برآورد مانند کوه + دوالی و گردان ایران زمین + سوی میمنه گرم کردند کین + قدرخان فغفوریان یکسره + علم برکشیدند بر میسره + جناح از خدنگ غلامان خاص + زده پره برگشتن بی قصاص + پره ببای فارسی یعنی صف + به پیش اندرون پیل پولاد پوش + پس او دلیران تندر خروش + شه چیلتن با هزاران امید + کمر بست بر پشت پیل سفید + ز دیگر طرف سرخ رویان روس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + بخزرانیان رایت آراسته + زحیب بانگ بر طاس برخاسته + الانی زپس الیوی بر جناح + سر انداختن کرده بر خود مباح + به قلب اندرون روسیی کینه جوی + ز بهر سکندر شده سینه شوی + سپاه از دو جانب صف آراسته + زمین آسمان وار برخاسته + دره های روئین در آمد بجوش + چو هندوی بیمار بر زد خروش + زغریدن کوس گردون شگاف + زمین را برافگنده نخش از ناف + درافگنده یعنی شده + همان نای ترکی برآورده شور + ببازوی ترکان در آورد زور + صهیل زمین سنبهٔ تازیان + بماهی رسانده زمین را زیان + سنبه بسین مهمله و سکون نون وبای موحده مفتوح یعنی سوراخ کننده یعنی آواز سوراخ کنندهٔ زمین که از اسپان تازی برمی آمد زیانیکه بزمین رسیده بود بماهی رسانیده + لکدکوب گرزهٔ هفت جوش + برآورده از گاو ماهی

لیکن بر چاره گر در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد گاهی به تدبیر چنان کنند که از هزار شمشیر نیاید
سران سپه سر کشیدند پیش * که ریزیم در پای تو خون خویش * بنو دیم زین پیشتر سست کوش
کنون گرم تر زان بر آریم جوش * هم از مهر مردی هم از مهر مال * بکوشیم با دشمن بد سگال *
سپه را چو دل داد خسرو بسی * که بیدل نباید که باشد کسی * در اندیشه می بود تا وقت شام *
که فردا چه برسازد از تیغ و جام * چو از تیره شب روز روشن نهفت * طلایه برون رفت و
جاسوس خفت * نگهبان لشکر برون از قیاس * نشستند بر رهگذرهای پاس * شب تیره
بی پاس نگذاشتند * زشب تا سحر پاس میداشتند * بیا ساقی آن زیبق تافته *
شنگرف کاری عمل یافته * بده تا دیوان بارش برم * چو شنگرف سوده بکارش برم *

داستان مصاف کردن سکندر بار و سیان

بیارای جهاندیده دهقان پیر * سخنهای پرورده دلپذیر * که چون خسرو از چین در آمد
بروس * کجا بردش این سبز خنگ شموس * ضمیر شین راجع ست بسوی سکندر و مراد
از **سبز خنگ شموس** فلک نیلی ست * دگرباره چرخش چه بازی نمود * جهان
چه نیرنگ سازی نمود * گذارنده قراف گوهر فروش * سخن را بگوهر برآموده گوش *
یعنی گوش سخن را گوهر برآموده و مراد از **گوش سخن** گوش سخن نیوش ست *
که رومی چو آشفتن روس دید * جهان را چو پرکنده طاوس دید * **پرکنده** بباء
فارسی و کاف تازی و مراد از **طاوس پرکنده** بی رونق و بدنماست *
بفرمان شه رایت افراختند * در آن پهن صحرا وطن ساختند * شب تیره پهلو به بستر
نبرد * بطالع تر و بهی ستاره شمرد * زمین فرش سیفور چون در نوشت * برآورد مهر
صبح با تیغ و طشت * **سیفور** نام پارچه ایست سیاه ابریشمی و **در نوشت** بفتح
دال و بمعنی بپیچیدن ست و این کنایه است از دور شدن شب و **برآمدن صبح** و
طشت و تیغ رسم ست پادشاهان را که هرگاه سر پادشاه دیگر را ببرند به طشت
افگنده سر او را میبرند و خون او را در طشت میگیرند و این دلالت میکند بر تعظیم دشمن *

ازاہل بر طاس بودن من **و پشت گرم شدن** زور یافتن حاصل بیت آنکه برطاسیان را
در وجود زور و قوت نسبت از اہل بر طاس بودن من ست واگر از اہل برطاس نمیبودم
ہیچکس از اہل بر طاس زور و قوت نداشت + پلنگان دم بر سر کوہسار + نهنگان خرم
برلب جویبار + چو شیران به پرخاش خو کرده ام + نه چون روبهان دبنه پرورده ام
دبنه کنایه است از سافل بدن و چون اسافل بدن روبهان بنسبت اعالی فربه تر باشد
چنین میگوید که من ہمیشه بجنگ و پرخاش عادت کرده ام و مثل روبهان دبنه را پرورش
نداده ام و چونکه پرورش دبنه از آرام باشد پس مراد آن شد که من آرام طلب نیستم ہمیشه
بجنگ عادت کرده ام + درشتم بچنگال و سختم بزور + بحمله درم پهلوی نره گور + **نره**
بالفتح والتشدید نر و ذکر و اطلاق آن بر اشیای مهیبه است + ہمه خون خام ست نوشیدنم +
ہمه چرم خام ست پوشیدنم + معنی این بیت بطریق ادعاست برای ترسانیدن عدو
نه آنکه حقیقتاً ست که خون خام غذای من ست و چرم پوشاک من + سنانم زپهلو
درآید بناف + دروغی نگویم اینک مصاف + بیاید یکی لشکر از چین و روم + که آتش
فروزنده گردد زموم + بنشاید دیز دان بران رہنمون + که بخشایش آرد ملبن روز خون +
ز قلب ملک پیش آن تند باز + برون رفت جوشش دری ترکتاز + به پرخاش کردن
گشادند چنگ + دران پویه کردند لختی درنگ + ز شمشیر پرطاسی خشمناک + جوانمرد رومی
درآمد بخاک + دگر رومی رفت ہم خاک دید + که پرطاس را سخت چالاک دید + چنین
[illegible] + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + ملک زاده بود ہندی بنام +
نبی سر بریده بهندی حسام + بران گرگ درنده چون شیر ست + برآشفت پولاد
[illegible] + سر تخت آن دریا مدزبای + **سر تخت**
از پای در آمد یعنی بخت سستی و نامساعدت نکرد + ملکزاده ہندی چو شد
تخت لو [illegible] برآورد شمشیر ہندی [illegible] + چنان راند بر تنده الماس را + که سر
در شکم افگند پرطاس را + ز روسی یکی شیر شوریده سر + بگردن درآورده روسی سپر
درآمد بناورد چالش کنان + بجوش مخالف سگالش کنان + ز ہندی چنان ہندسیت تو

خروش + یای لکد گوبه وگر زه زائده ست که در اواخر الفاظ زیادت کنند + پلارک بکار در سر
نقره گون + ز نقره بر آورد کاورس خون + کاورس نقره گون جوہر تیغ و مراد
از نقره دوم چارآئینه و زره صیقل کرده شده و کاورس خون کنایه از قطرات
خون ست یعنی شمشیر بسبب جوہر خود و اصالت خویش از زره و چارآئینه قطرات خون
برآورده + خدنگ سپر کرده زاہن گذار + چو مرغ دو پر بر سر مرغزار + ز نیزه نیستان
شده روی خاک + ز گو یا لها کوه گشته مغاک + سنان چشمهٔ خون گشاده ز سنگ +
بر و رسته صد بیشه تیر خدنگ + ز غریدن کوس در حرم گرگ + شده فتنهٔ خفته را سر بزرگ
سنان بر سر موی بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان + درینجا بازی
سر موی باسنان همان زدن سنان ست موی را واین کمال ہنرست وتیر اند
که مراد از موی موی دشمنان باشد که بدان سرها بسته بر نیزه آویزند و نمازی کردن
روی پاک کردن روی باشد + خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون تر ادیده از خار
او + یای خدنگ برای تنکیر + نهنگان شمشیر جوشن گذار + بگردن کشی کرد گردن دراز
ز غوغا برآوردن خیل روس + نگاور شده زیر شیران شموس + گشاده بما راز تن
کوه درز + زمین را فتاده بر اندام لرز + نیرزید با کمترین روسیی + فلاطون آنجا
فلاطوسیی + لفظ فلاطون در محل تنازع افتاده که هم فاعل نیرزیدست و هم
مبدای جملهٔ خود که رابطهٔ آن محذوف شده فلاطوس و قیل فراطوس نام جائی
که مردمان آنجا به بزدی موصوف اند + همان رومی رایت افراخته + ز هندی درآب
آتش انداخته + مراد از هندی شمشیرست + گلوی هوا در کشیدی شگفت + به
ضیق النفس کام گیتی گرفت + نه پوینده را بر زمین پای بود + نه پرنده را در هوا جای
بود + تلادوسی در آمد به ناوردگاه + یکی شیر برطاس روبه کلاه + چو کوه روان گشت
بر پشت باد + عجب بین که بر باد کوه ایستاد + مبارز طلب کرد و جولان نمود + بنام آوری
خویش را می ستود + که برطاسیان را درین خام چرم + به برطاسیی من شود پشت گرم
خام چرم عبارتست از جسم آدمی که کنایه است از وجود دنیاوی و به برطاسیی من یعنی

ازگرز پولادپست + ز طوفان خونش زمین گشت مست + سواری سرافراز تر زان گروه +
بران کوہکن راند مانند کوه + بزخم دگر باز مین پست شد + چنین چند گردنکش از دست شد
سرانجام کار آن سرانداختن + غرورش داد از سر افراختن + ز پولاد درعان الماس
تیغ + بسی کشت وہم کشته شد بیدریغ + بپیشین گهان تا نماز دگر + بمیدان نشد کم ازسان
دگر + **پیشین گهان** وقت نماز ظہر و **نماز دگر** نماز عصر + دگر باره خون در
جگر جوش زد + قضا را قدر بر بناگوش زد + **خون در جگر جوش زدن** عبارت
از ظاہر شدن کینه وپرخاش ست و **بر بناگوش زدن** تنبیه کردن و **قضا** را
مفعول ست و **قدر** را فاعل آن یعنی حکم الہی را ارادت الہی تاخیر کرد که ہنگام ظهور رسید
پس امریکه درمشیت الہی بود بظہور آورد + ز روسی درآمد سواری چو پیل + زرخی چون
بقم خشمهائی چو نیل + برون خاست از زه میان تهم نبرد + همیکرد مردی همی کشت گرد
بدینگونه خیلی بخون درکشید + تنی چند را جان ز تن برکشید + ز بس کشتن مرد
جنگ آزمای + نیامد کسی را سوی جنگ رای + چو روسی بروئی چنان دست یافت
زگوپال خود پیل را پست یافت + همی کشت و پولاد هندی بشست + تنی چند روسی
چنین بکشت + چو بالای نیزه درازی گرفت + دران معرکه نیزه بازی گرفت + ز پہلو
شکر گهه شهریار + برون راند مرکب یکی شهسوار + نه آسیی عدنی برانگیخته + ز یش تیغ
هنگی در آویخته + حریری قبش در قضا گند زرد + کلاہی ز پولاد چون لاجورد + بمیدان
درآمد چو عفریت مست + یکی حربه چار پہلو بدست + طریدی برآورد و بازوش گفت +
که خواہی ہمین لحظه در خاک خفت + **طرید** بمعنی حمله آوردن + ز روی نبرد ماز ندرانی نهم
که بازی بود جنگ آہرنم + چو روسی در و دید و در پیکرش + ** صفر انگیشتن در آمد بهم
شد آگهه که در کشت نا وردراو + نباشد چنان مردمی مرد او + ظاہر آن ست
بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت ونا و ... بعطف ست و هم اول
در مصرع دوم بمعنی سپاہی و شجاع و هم دوم بمعنی حریف یعنی روسی دانست که در
جنگ ونا وردرپویند چون او کسی مرد حریف او نخواہد شد + عنان سوی لشکر گهه خویش داد

خورد باز + که روسی سپر گشت از وی نیاز + یعنی از هندی چنان شمشیری خورد که سپر روسی که در
گردن روسی بود از وی نیاز و فارغ شد و با او کاری نماند + همان روسیی دیگر آمد بخشم +
هم افتاد تا بر هم آرند چشم + چنین چند را کشت تا نیم روز + چو آهوی پی کرده را تند یوز +
فرو بسته شد روسیان را نفس + نیامد دگر سوی پیکار کس + بآرام که تافت هندی عنان
بخون و خوی آلوده سر تا میان + ملک چون چنان دید بنواختش + سزاوار خود
خلعتی ساختش + فرود آمدند از دو جانب سپاه + بزرگان نشاندند بر پایگاه +

مصاف روز دوم + دگر روز کاین ساقی صبح خیز + زمی کرد بر خاک
یاقوت ریز + دو لشکر چو دریای آتش دمان + گشادند باز از کمینها کمان + **دمان**
صفت دریاست یعنی جوشان و خروشان که مجاز است از معنی حمله آرنده و بر سبیل تبعیت
صفت لشکر نیز واقع شده و **کمان گشادن** مستعد حرب و ضرب شدن است +
دگر باره در کارزار آمدند + بشیر افگنی در شکار آمدند + درائی جگرتاب و فریاد رنگ +
ز سر مغز می برد و از روی رنگ + همان کوس روئین ز نگار رحم + نه دل بلکه پولاد را
کرد نرم + زمین را ز شورش در افتاد پیچ + فگند آسمان نعل و خورشید میخ + **نعل
افگندن** و **سم افگندن** یعنی بیدست و پا شدن و همچنین **میخ افگندن**
برون رفت ز ایلاقیان سرکشی + سواری شتابنده چون آتشی + **ایلاق** در اینجا
یعنی شهری و یا ولایتی مستفاد میگردد + ز سر تا قدم زیر آهن نهان + بسختی و آهن دلی
چون فسان + مبارز طلب کرد چون پیل مست + کسی کامد از پای پیلش نرست +
دلیران اندیشه دلی یافتند + سر از پنجه شیر برتافتند + پس از ساعتی تند شیری سیاه +
برون آمد از پرده قلبگاه + بر اسپ بخاری بر بالا چو پیل + خروشان و جوشان تر از
رود نیل + با یلاقی آن اهرمن روی گفت + که آمد برون آفتاب از نهفت + منم
با هم بر دست چون ساقیان + نه از باده از خون ایلاقیان + بگفت این و برم کمند
افسر دران + برافراخت پولاد گرزی گران + ز گو پال آن پیل خنگ آزمای + در آمد سر
پیل پیکر ز جای + مراد از **پیل جنگ آزمای** پهلوان رومی ست + شد ایلاقی

شیر شرزه هلاک * کشنده چو بر خصم خود کام یافت * بشادی سوی لشکر خود شتافت
جهاندار ازان کار شد تنگدل * که سالار گیلی درآمد بگل * یعنی سکندر ازان کار که عیان است
از جنگ روس و تنگدل شد چرا که سالار گیل که زریوند بود کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد
سابق او را مازندران گفته * بفرمود برساختن کار او * بشرطی که باشد سزاوار او

مصاف روز سوم * دگر روز کاین ترک سلطان شکوه * ز دریای چین برزد چو کوه * گراینده شد هر دو لشکر بخون * علم برکشیدند چون بیستون * درآمد
ز دریا بغریدن ابر * ز هر بیشه سر برون زد هژبر * نفیر دلیران درآمد باوج * ز هر گوشه
سیر رفت چون موج موج * ز رومی یکی پیل گوپال گیر * برآهیخت شمشیر و بربست تیر
بجنگ آزمائی برون خواست مرد * برون شد دلیری بخفتان زرد * ز وهشت گوپال
رومی ز دست * سر و پای روسی بهم در شکست * دگر خواست با او همین رفت نیز
سبخر مغز کوبی ندانست چیز * الانی سواری فرنجه بنام * هنرها نموده به شمشیر و جام
شمشیر و جام عبارت از ملح و جنگ * درآمد برآورده لخجی بدوش * که از دیدنش
مغز را رفت هوش * هم این لخت خود را لکین برکشاد * همان نیزه بردوش لختی نهاد
لخت نوعی از سلاح * دو لختی دری شد بهم لخت شان * دران در شد آویزش
لخت شان * **لخت** پاره از چیزی **در** در دو قسم بود یکی دو لختی و دیگری یک لخته
ولفظ **در** در مصراع دوم بمعنی باب است پس بنا بر ایهام خواجه علیه الرحمة میفرماید
که گرزهای ایشان باهم مقابل بصورت دروازه دو لختی بود و دران دروازه که عبارت است
از رسیدن هر دو لخت بهم آویزش بسیار شان بود * چو دانست الانی که در راه او
فروماند بی لخت بدخواه او * و در بعضی نسخ بجای بی لخت بی لخت نیز دیده شده
پس بی لخت عبارت از بید ست و یا شدن باشد * برآورد لختی در و برسرش * سر
را فرو ریخت از پیکرش * چو فرق و سر خصم در خون کشید * ازان سرکشی سر بگردون
کشید * نگه دانِ ارمن یکی تند شیر * بگشتن قوی دل بمردی دلیر * ز شیران
سبق برده شرزه بنام * بهنگام جنگ آزمائی تمام * **شرزه** بفتح اول و سکون

هزیمت همی رفت چون تندباد + بای ظرفیه قبل لفظ هزیمت محذوف شد + رها کرد حربه سواری
دلیر + پس پشت آن پشت برکرده شیر + گریزنده را حربه خارید پشت + برون شد ز جبهه
سنان چار شست + ز تیری که شد مرکبش بادپای + رساند آن تن سفته را باز جای +
بر خویش و بیگانه نشتافتند + صلیبی شده کشته یافتند + **صلیبی** خط چار پهلو +
چو دیدند کان اژدهائی نبرد + صلیبی کند صلب مردان مرد + **صلب** بمعنی پشت +
عنانها فروبسته شد پیش و پس + ز برطاس روسی نجنبید کس + چو لشکر شد از صبر کردن
ستوه + برون رفت روسی چو یکپاره کوه + ز خویشان قنطال گوپال نام +
که چون پیلتن کرد بروی خرام + **گوپال** بکاف و بای هردو فارسی نام سرداری
از برادران پادشاه روس + دو شمشیر زن درهم آمیختند + ز هر سوی شمشیری انگیختند +
سرانجام کوشش زرپوینده کرد + بیک حمله مان ستیزنده برد + چنین باز روسان
گردون گرای + درآورد هفتاد تن را ز پای + **گردون گرای** سربلند و نامور +
برآشفت قنطال زان شیر تند + که پائی سپه دید زان کار کند + بپوشید جوشن
برافراخت ترگ + چو سروی که تیغش بود بار و برگ + درآمد بزین چون یلی اژدها + سر
بارگی کرد بروی رها + زرپوینده چون دید کامد هژبر + بغرید مانند غرنده ابر + کشیدند
بر یکدگر تیغ تیز + ز گرمی شده چون فلک گرم خیز + دو پره چو پرگار مرکز نورد + یکی
دیگر جنبش یکی زود گرد + **پره** در کتب لغت بمعنی دامن و کنار چیزی آمده چنانکه پره کوه
و پره بینی و پره سپاه و پره چرخ و غیر آن پس مراد از **دو پره** درینجا دو قطعه آهن پرگار
بود چه پرگار دو لخت دارد و مراد از **مرکز نورد** آنست که بر مرکز حرکت کند و چون
تخصیص هیچ یکی از دو طرف ننموده پس معنی چنین باشد که رومی و روسی مثل دو قطعه
پرکار بودند که گاهی یکی تیر جای خود بود دیگری گرد او میگردید و قصد قتال او داشت
و گاهی دیگری همچنین + بسی گرد برگرد خون تاختند + بسی زخم چون آتش انداختند +
نشد هیچ یک چیره کامگار + ز پیشین درآمد قصب کارزار + بهم آخر یکی تیغ زد شاه روس
بدان شخص آراسته چون عروس + درآورد شخص از زین زر سوی خاک + برآورد زان

تیغ زهر آبدار + کمندی چو زلف بتان تابدار + فرس را برانگند بر کشتوان + بزین اندر آمد چو کوه روان + سوی دشمن آمد چنان تازه روی + که طفل از دبستان در آید بکوی + حرم چون روان را زبینده دید + دل از جنگ شیران شکیبنده دید + ولیکن نبودش دران بازگشت + بناچار با مرگ دمساز گشت + بگرد دوالی درآمد دلیر + دوالک همی باخت با جنگ شیر +

دوالک نوعی از بازی قمار و **چنگ شیر** بجیم فارسی + دوالی ز پیچیدن بدسگال + بپیچید بر خویشتن چون دوال + بسی حرف در بازی انداختند + ز زحمت یکی حرف ناموختند + **حرف** اول بمعنی پیشه و ثانی بمعنی مشهور یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن و فریب کردن همچ ننمودند و اندوختند ای بخاطر آوردند چرا که الحرب خدعة واز رحمت و شفقت حرفی نیاموختند + دوالی کمر بست چون شیر نر + ز دیش فرزی بر دوال کمر + گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج + دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج + برادر یکی داشت چون پیل مست + بکین برادر میان را ببست + چو زخم دوال اندر دوا لی چشید + بنه سوی رخت برادر کشید + بدینگونه آن کوه پولاد دست + بسی الپ لشکر شکن را شکست + **الپ** بمعنی پهلوان و در بعضی نسخ بجای الپ پشت واقع شده یکی روس بد نام او جو دره + که شیر نرش بود آهو بره + **جو دره** بجیم تازی ست و خان آرزو گوید که لفظ روس را بر مفرد نیز اطلاق کنند اگرچه در اصل جمع روسی ست چنانکه روم و هند جمع رومی و هندی لیکن اطلاق روم و هند بر یک کس نیامده بخلاف ترک و چین که جمع چینی ست + درشت و تنومند زور آزمای + به تنها عدوبند و کشورگشای + بای به تنها زائده است + بگردن بسی خون درآویخته + بسی خون گردنکشان ریخته + گره بر دوال کمر کرد سخت + بجنگ دوالی روان کرد رخت + کشادند بر یکدگر تیغ تیز + که دربسته شد پای را برگریز + بسی ضربشان رفت بر یکدگر + ز کارآگهی شان بشد کارگر + بعضی شارحین مینویسند که در لفظ **شان** قطع اضافت جایز نیست + برآورد روسی گزارنده تیغ + بران کوه پولاد زد بیدریغ + ز پولاد ترک اندر آمد بفرق + بدریای خون شد تن خسته غرق + حاصل بیت آنکه تیغ از پولاد ترک درگذشته بفرق رسید

بهای ضمه و واو مفتوح نام پهلوانی که از ارمن بود + نهنگی دو تیغه برافراخته + بتیغ از نهنگان
سر انداخته + **دو تیغه بازی** کمال هنرست یعنی باعتبار حسباست نهنگی بود و دو تیغ
عمل کرده است و از نهنگان سر انداخته بود بتیغ خود + برزم الانی روان کرد رخش +
برافروخت از تیغ رخشان درخش + فرنجه چو دید آن چنان دست زور + سپر بر کتف دوخت
چون پر مور + نسبت دوختن سپر بکتف مبالغه است باین معنی که از هیبت سپر را ببدن چنان
ملحق و ملصق ساخته بود که گویا ببدن دوخته بود و چون پر مور موجب هلاکت اوست
درین بیت اشارت است بدانکه آن سپر باعث هلاکت فرنجه مذکور بود + چنان زد برو
شهرزه شمشیر تیز + که کرد از قفس مرغ جانش گریز + ازین سو کمر بست گردنکشی + برون زد
جنیبت چو تند آتشی + بکوشید و مردانگیها نمود + بشیری کجا کرده با شهرزه سود +
چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیک ضربت او نیز گردن نهاد + **گردن کشاد**
یعنی گردن بلند کرد + جرم نامی از کوه لاکن چو کوه + در آمد که و عالم آمد ستوه +
خان آرزو گوید **لاکن** مخفف لاشکن بشین معجمه است و آن کوهی ست نزدیک ملک روس
و در بعضی نسخ بجای لاکن بکران واقع است و آن بر کوهی ست در ملک روس + یکی
ترگ و روی آهنین بر سرش + که بیگار میرخت از پیکرش + **روی آهن** بمعنی خود آهنی ست +
قبای زنده بر تنش تابدار + چو سیماب روشن چو سیم آبدار + بشهرزه در آمد چو شیر دمان +
زدو نیاورد و دش زمانی امان + چنان راند شمشیر بر شیر مرد + کزان شیر شهرزه برآورد گرد
چو افتاد دشمن دران پای لغز + بسم سمندش بسایند مغز + ببی گردنان را ز گردنکشان
زد از سر و مهری به پنج بر نشان + **پنج زدن** کنایه است از بی نشان کردن + دوانی
چو دید آن هنجاران گردن فنی + نه گردن همانا که گردن زنی + **گردن** درینجا بمعنی سردار
و پهلوان مناسبست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته کنایه از پهلوان دارند معنی مصراع دوم
تکلف نخواهد + بسیجید و پیرایهٔ جنگ خواست + بسیج شدن کرد در جنگ راست + بتارک
برآورد روی آهنین + یکی ترگ سفته ز پولاد چین + **روی آهنین** بمعنی خود است
و **ترگ** بفتح اول بمعنی کلاه و **سفته** بکسر اول بمعنی مضبوط و محکم است + حمائل یکی

براورد گرد + ببرید دست از خوشش اندام را + چو میر تخت بر سنگ زد جام را + ز سر ترک بر داشت

لقا منم + هنر بری که زین گونه صید افکنم + یعنی کلاه از سر گرفته بر داشته به لشکر دشمن نمود

که از من چنین کار به وقوع آمده و این از راه مفاخرت بود + کسی کو زند بر من ابرو گره +

کفن به که پوشد بجای زره + مرا مادر من که طرطوس خواند + بروسی زبان رستم نیز خواند

طرطوس به زبان رومی پهلوان زبردست را گویند + ز میدان نخواهم شدن باز جای

در آرم ملک لشکرت را ز پای + شه از کشتن هندی و زخم روس + بجنبید بر خود چو زلف

عروس + بر آن بود کاره عنان سوی جنگ + دگر باره در عرصش آمد درنگ + حبیب را وست

میدید کاز سپاه + که خواهد شد از کینه در کینه خواه + روان کرد مرکب شتابنده +

زبیلا چو برق تابنده + همایون سواری چو غرنده شیر + توانا و چابک عنان و

دلیر + چنان غرق در آهن اندام او + که پیدا نه جز بر نفس کام او + کام بکاف

تازی یعنی اندرون دهان که همسایه زبان است یعنی چنان در آهن غرق بود که از بدن او

غیر از کام او ظاهر نمی شد + بجولانگری سرفرازی کنان + به شمشیر چون برق بازی کنان

ازان چابکیها که میکرد چست + برو بسته دست بد خواه سست + بران روسی افکند

مرکب چو باد + به تیغ آزمائی بغل برگشاد + چنان زد که از تیغ گردن زنش + سر خصم

افتاد در دامنش + ازان شیر دل ترسواری دگر + درآمد به پرخاش چون شیر نر + بر زخم

دگر هم سر افگنده شد + چنین تا سر چند برگنده شد + فزون از چهل روسی کوه پشت

باساقی آن شیر جنگی بکشت + بهر سو که میراند شبرنگ را + بخون لعل کرد آهن سنگ را +

بهر حمله کانگیخت از هر دری + فرو ریخت از روسیان لشکری + چو پر خون شتابنده شد

تن او + نیامد کس از بیم در پیش او + مراد از تیش نوک سنان و تیر است +

بهر حمله دشمن ساز داد + بچابک سواران عنان باز داد + دران حمله کان کوه آهسته کرد

عدد افگند سد کشت و صد خسته کرد + خان آرزو گوید که کوه را بی اضافت باید خواند

و حمله آهسته آنست که با اضطرار و اضطراب نبود بلکه فهمیده و سنجیده بود چنانکه کار شجاعانست

شه از شیر پرورش حیران شده + بران دست [illegible] تیغ آن [illegible] خوان شده + مر نیک بندی می کرد

ازان سستی اندام زخم آزمای + عنان دزدی کرد و شد باز جای + عنان دزدی کردن کنایه از مراجعت ست + فرود آمد از اسپ و سرباز بست + دل شاه زین سخن شکست + بفرزانه فرمود تا هم ز راه + کند نوشدارو بران زخمگاه + نوشدارو بمعنی تریاق ست یعنی پس از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کند و ظاهرا زخم دوالی از شمشیر زهرآب داده بود که تجویز نوشدارو شده + نوازش کنند تا به آهستگی + دوا سے بر آساید از خستگی + چو شب در سر آورد کحلی پرند + سر بچه در آمد بمشکین کمند + دو رویه سپه پاس می داشتند + مگس گرد نزگاه نگذاشتند +

مصاف روز چهارم چو خورشید برزد سر از کنج چول + فرو بست گردون قبا را ز نیل + دگر بار شیران لشکر نبرد ساز + ز گوران همه دشت گردید گور + گور اول گور این جا نوران وحشی ست که عبارت باشد از قتیلان و کشتگان و گور دوم عبارتست از قبر + بغلغل در آمد جرس با درای + بجوشید خون از دم کرّه نای + جرس زنگ بزرگ و درای زنگوله خرد + ز فریاد سیفور و آواز کوس + پدید آمد از سرخ گل سندروس + سندروس یعنی زرد شد + همان جودره سوی میدان شتافت که در خود یکی فرد رستے نیافت + دگر باره هندی چو شیر سیاه + در افگند تنها بناورد گاه بهی جا یکی کرد با جوده + نیافت برکه از زخم سره + سره در هند بمعنی کاری + هم آخر درابر و یکی چین فگند + سر جوده را بهر زمین تکند + بر آورد از افگنده نقش کام خویش + سپرد بش بیغل رسن انجام خویش + ره انجام کنایه از مرگ ست که راه بدان انجام میابد و آخر میشود + کیانه دیگلشت هنجوان مرد بیحتی که جای از سیم نبرد یکی نامور بود طوطوس نام + طرری بر جوده دررس نام + رخ از دنیای پیچید کے همه بر بلاکش سپید گے + چنانکه مار سیاه سخت زهردار باشد + سرخ نیز سیاه از هزار دستی هندی آمد چو سیل بجوش + که از کوه رستی آید خروش + یعنی طرف هندی آمد مانند سیلیکه از بلندی به پستی گراید + دران داوری با ی بستگی + نمودند بسیار مردانگی + بسگانگی یعنی دشمنی + بهنجامه سوی یا حمله کرد + کز ان هم هندی

کمان را زهی بر زد از چرم خام + نشست اندر او ور دیک تیر تام + مراد از **تیر تام** تیر تمام ست که بکار تیر انداز می آید و پر و پیکان او درست میباشد + به نیروی دست کمان گیر او + بغلتاد آلا زنگ تیر او + چو ماشوره هندوانه برنگ + میان آگنیده به تیر و خدنگ + مراد از **ماشوره** آن نی ست که از ان رشته های الوان برآرند و پیش بازیگران باشد و آن در اصل مخصوص به بازیگران هند بود درین صورت تکرار معنی تشبیه که از لفظ چو و رنگ میباشد مرتفع گردید حاصل معنی آنکه آن آلانی سوار بسبب تیرهای آن شتابنده که از طرف سکندر بر آمده بود میان یعنی اندرون پر بود از تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود **آگنیدن** بروزن پاکشیدن انباشتن و پر ساختن + دگر ره یکی از روسی گربه چشم + چو شیران بابرو در آورده خشم + صلاح آزمائی در آموخته + لبس درع را پاره بر دوخته + چون تعریف سلاح آزمائی او کرده معلوم شد که تمامی فنون آراسته بود و پارهای زره برهم دوخته بود باعتبار کثرت جنگ آزمائی + در آمد بشمشیر بازی چو برق + ز سر تا قدم زیر پولاد غرق + پذیره شده شورش جنگ را + لحافی بر افگنده شبرنگ را + **لحاف** عبارت از جل ست + اگرچه دلی داشت چون خاره سنگ نبوده آزموده خطرهای جنگ + به تنهائی این پیشه ورزیده بود + ز شمشیر دشمن بلرزیده بود + چو آن شیر دل دم بر انداختش + شکاری زبون دید بشناختش + **دم بر انداختن** مانده کردن و دم گرفته ساختن + سلامی ربودندش از نبرد + جل و جامه اش بهتر از اسپ و مرد + بیک ضرب جان زتن برکشید + جل برقعه اش برق اندر کشید + **جل برقعه** ترکیب مقلوب باضافت بیانیه و **برقه** بهای مختفی همان برق که مراد از شمشیرست یعنی در برقعه جل آمد شمشیر خود درگذرانید + دلیری دگر جنگ را ساز کرد + به تیر دگر جان از و باز کرد + بهر تیر کز شست او شد روان + به پهلو در آمد یکی پهلوان + بده چو به تیر آن سوار بهی + ز ده پهلوان کرد میدان تهی + دگر بار پنهان ز بینندگان + بیامد بجای نشینندگان + مراد از **بینندگان** نظربازان و جاسوسان ست + چنین چند روز آن نبرده سوار + بپوشید لی کرد ضرب آشکار + نه بد مجلس را دگر بار سگی + که با او برون افگند بارگی + بجائی رسید ندکزیم تیغ + پراگندگی شان در آمد به میغ +

بیکار با همی ریخت آتش دران خارها + فلک تا فشد بر سرش مشک سای + نیامد زنا وردگه
بازجای: چو در برقعه کوه رفت آفتاب + سر روز روشن فرو شد بخواب + شب تیره چون
اژدهای سیاه + زماهی برآورد سر سوی ماه + خاک آنند و گویند چون شب سبب حایل شدن
زمین ست وقتیکه آفتاب فوق الارض بود شب تحت الارض باشد و چون غروب کند
فوق الارض باشد پس مراد از ماهی تحت الارض ست که می گویند زمین بر ماهی ست
و مراد از ماه طرف بلندی ست + سیه کرد بر شب روان راه را + فرو برد چون اژدها
ماه را + هر دو مصراع این بیت معطوف ست بر بیت گذشته وآن جزای شرط ست
که در بیت سابق واقع شده وآن بیت چو در برقع کوه رفت ست و حاصل معنی چنین شد
که چون در برقع کوه آفتاب رفت شب تیره مانند اژدهای سیاه برآمد و راه را بر
شبروان تیره ساخت و ماه را مانند اژدهای آسمانی که راس گویندش فرو برد ای
سیاهی خود کم ساخت و ماه چون در سایه اژدهای آسمانی آید سیاه شود + سواری
شب خون بدان تاختن + برآسوده آمد شب ساختن + یعنی سوار جنگی چون از
تاختن باز ماند برای شب گذرانیدن مراجعت نمود + بتاریکی شب چنان شد نهان +
که نشناختش هیچ کس در جهان + شه از مردی آن سوار دلیر + گمان برد کان شیر دل
بود شیر + در اندیشه میگفت کان شهسوار + که امروز کرد آنچنان کارزار + دریغا
که گر روی او دیدمی + دو صد گنج بر رسته بخشیدمی + قوی بازوی کرد خلقی بکشت +
چو بازوی خویشم قوی کرد پشت + بود شیر غرین + که بود ابران شیر صد آفرین + غرین
یعنی شیر غرنده مرکبست از غر بمعنی غرش و یا و نون نسبت ست و بعضی بعین مهمله بمعنی بیشه نوشته اند +

مصاف روز پنجم دگر روز کاین طاق فیروزه رنگ + برآورد یاقوت رخشان
ز سنگ + الانی سواری چو غرنده شیر + برآمد سیاه اژدهائی بزیر + یکی گرز هفتاد
من را بدست + که البرز را مغز در سر شکست + مبارز همیخواست میگشت مرد + ز گردان
گیتی برآورد گرد + ز رومی و ایرانی و خاوری + بسی را فگنده اندران داوری + مراد از
خاوری خراسانی ست + بهان رومی افگن سواری دلیر + برون آمد از پرده چون نره شیر

نامداران بشکست + زبس دل گرانان شیر دا نده جست + دل شیر مردان نشکست + شگفتی
فرو ماند صاحب خرد + که نی آدمی پرورد نی دام و دد + شب تیره چون بانگ برزد بروز +
سرافگنده شد مهر گیتی فروز + شه از حیرت کار آن اهرمن + سخن راند پوشیده با انجمن +
که این آدمی کش چه بیچاره بود + که از خلق بیچاره بود + سلاحی نه در قبضهٔ دست او +
همه با سلاحان شده پست او + بر انم که آدمی نژاد نیست + وگر هست ازین بوم آباد
نیست + ز ویرانه جائیست ... نهاد + بصورت چو مردم نه مردم نژاد + شناسندگان
زمین را شناخت + تمکین ... علم ... + یعنی چون پادشاه گفت که میدانم از اینجا
نیست از جای ویرانیست شخصیکه شناسندهٔ آنجا بود و آنرا می شناخت به تمکین
جواب دادن صاحب علم شد + که چون داد فرمان شه دادگر + تمامیم بود حال آن جانور +
ضمیر ... راجع بطرف شاه + یکی کوه نزدیک تاریکی ست + که راهش چو موئی بباریکی ست +
مراد از تاریکی ظلمات ست که پرتو آفتاب در آنجا نمیرسد + در و آدمی پیکران چنین +
به ترکیب خاکی برون از زمین + نزاد کسی اصل ایشان درست + که چون بود شان زاد
و بود از نخست + همه ... وند و فرزه چشم + ز شیران نترسند هنگام خشم + چنان
زورمند و افشرده گام + ... تن کند لشکری را تمام + افشرده گام مراد از
ثابت قدم + اگر ماده گر نر بود ... + نگیز داز عالمی رستخیز + بهر داوری کا وفتد در استیز
جز این ... را ... داوری یعنی جنگ + ندید و کسی مرده زانسان
یکی + ... ان ... + مراد ازین بیت نفی رویت ست نه نفی مردن
یعنی در نظر کسی مردهٔ ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند
واستثنا در مصراع دوم منقطع ست + بود هر یکی را قدر مایه میش + که از میش برسازد
اسباب خویش + قدر ما یه ... اندک مایه ست و میش بیای مجهول گوسپند
دنبه از ماده یعنی چند گوسپند ... دارند که خوراک و پوشاک خود از ان همی سازند + به بینو
نسیم ست بازار شان + ... جز این نیست در بار شان + بینو یعنی جزات + ندارند گنجینه
هیچکس + سمور سیه را ... بس + سموریکه باشد بغایت سیه ... نه خیزد ز جائی

شکیبی بناموس بیاختند + خیال به نیرنگ می باختند + یعنی کار بنهایت کشیده بود محض برای حفظ ناموس شکیبائی و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ وسیله و که وشنه سبب خیال بازی میکردند +

مصاف روز ششم چنین تا یکی روز کاین پیشه بود + برآورد گوهر ز دریای قیر +

گوهر مراد از آفتاب و **دریای قیر** کنایت از شب است + دگر باره میدان شد آراسته + ز شیپورها نعره برخاسته + ز لشکرگه روس بانگ جرس + عیوق برجی شد از پیش و پس + **عیوق** نام ستاره ایست روشن کنار راست کهکشان که پس ثریا آید و پیش آینده شود +

کشیدند صف قلبداران روس + دران قلب آراسته چون عروس + یکی کوه چینی درآمد بجنگ + چو از ژرف دریا برآمد نهنگ + پیاده بکردار یکپاره کوه + ز پانصد سوار آهنین فزون تر شکوه + ورزی که چون پنجه را گرم کرد + بافشردن الماس را نرم کرد + چو اهریمن از زهر خون آمده + ز دهلیز دوزخ برون آمده + یکی سلسله بست بر پای او + دران وقت نی هم بالای او + چو شیران وحشی دران سلسله + جهان کرده پرشور و پرمشغله + ز هر سو که بشتافتی یک آماجگاه + زمین گشتی از زورمندیش جاه + سلاحش بجز آهن سر بجم + کز و کوه را درکشیدی بهم + ز هر سو بدان آهن مرد کش + بمردم کشی دست میبرد خوش + ز سختی که بد خلعت خام او + سفن گشته کیمخت اندام او + مراد از **خلعت خام** جامه ایست از پوست خام که پوشاک وحشیان و صحرائیان است **سفن** بفتحتین یعنی سوهان است و حاصل معنی آنکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدن او که در اصل مثل کیمخت دانه دار بود مانند سوهان گشته که سخت تر از کیمخت بود + چو آوردی آهنگ بر کارزار + نکردی بر و تیغ پولاد کار +

درآمد چنان اژدها پاره + فرشته کشی آدمی خواره + کسی را که دیدی گرفتی چو مور + بلندی سرش را بیکدست زور + گرانش نکردی بکاری دگر + گهی پای کندی زتن گاه سر + ز لشکرگه به نیروی دست + بسی خلق را با دم پهلو شکست + جریده سواری توانا و چست بپیکار مصاف اندرون تندرست + درآمد که گردن فرازی کند + بدان اشتی نیزه بازی کند + چو دیدش زد دران نهنگ دمان + گرفتش میان لب دو گشتن همان + دگر نامداری ورکمند دلیر + هم آوردش آن شیر جنگی بزیر + بدندان ازو ز تحمسائی درشت + تنی چند از

اندیشناک بود + سوی میمنه رومی و بربری + چو یاجوج در سد اسکندری + سوی تیره
تنگ چشمان چین + شده تنگ ز انبوهِ ایشان زمین + شهِ روم در قلب چون تند شیر +
چو کوهِ روان خنگِ ختلی بزیر + دگر سو الانی و برطاسِ روس + بر آشفته چون بوستانِ
شموس + تبیره هم آواز شد با درای + چو صورِ قیامت دمیدند نای + ز خاریدن کوس
خارا شگاف + پر افکند سیمرغ در کوهِ قاف + اضافت خاریدن بسوی کوس اضافت
مصدرست بسوی فاعل و **پر افگند** بباءِ فارسی یعنی عاجز و ضعیف شد + ز فریاد
خرمهرهٔ گاو دم + علی الله برآمد ز رویین خم + **علی الله** یعنی بر خدا لازم ست رهائی
ما و این کلمه در عرب صوت مستغیثان و قلندران ست و نیز شور و غوغای آواز کوس و
دهل و جز آن کذا فی مدار الافاضل و صاحب رشیدی فقط بمعنی شور و غوغا آورده چنانچه
خاقانی گفته ع بر من ستم ست ازین صدگاه + ای داورِ داوران علی الله + سپاه از دو سو ماندر در داوری + که دولت
کرا میکند یاوری + **داوری** یعنی جنگ و نبرد + همان اهرمن روی در چهم رنگ + درآمد چو پیلان جنگی بجنگ
بحی چند رای سپر کرده باز + نشد مجلس پیش او رزم ساز + زره پوشی از ساقه واسپاه + درآمد چو سیر
بناورد گاه + **ساقه** فوج عقب که بطریق کمک همراه سردار بود + ز تیغ نشی بر کشیده چو آب +
کزو خیره شد چشمهٔ آفتاب + شه از قلب دانست کان شیر مرد + همان ست کان
جنگِ پیشینه کرد + شد اندیشناک از پی کارِ او + که با اژدها دید پیکارِ او + دریغ
آمدش کانچنان کردنی + شکسته شود پیشِ آهرمنی + سواری هنرمند چابک رکاب +
که بر آتش انگشت زد بی حساب + **انگشت بر آتش زدن** کار مخالف عقل
نمودن ست + فرشته صفت گرد آن دیو چهر + همی گشت چون گرد گیتی سپهر +
نخستین نبردی که تدبیر کرد + بران تیره دل بارشِ تیر کرد + چو در چشم را نامد از تیر باک +
زننده شد از تیرِ خود خشمناک + یکی خشتِ پولادِ الماس رنگ + برآورد و زد بر دلاور
نهنگ + که آن خشت گر بر زدی بر هیون + تمام از دگر گوشه جستی برون + ز سختی
که تن را بهم بر فشرد + بران خاره شد خشتِ پولاد خرد + فاعل **فشرد** همان روی
که در مصرعهٔ ثانی خاره بدان اشارتست + دگر خشتی انداخت آن شیر زن + بران سختی هم

جز این جایگاه + ز پیشانی هر یک از مرد و زن + سروی ست برر ستهٔ چون کرگدن +
سرون بمعنی شاخ + اگر با سرون شان نباشد سرشت + چه ایشان بصورت چه
روسان زشت + شان بمعنی ایشان حاصل بیت آنکه اگر ایشان را سرون و شاخ
نباشد اینها با اهل روس مشابهت تمام دارند و فرق درمیان ایشان و روس همین
سرون ست + کسی را که آید تمنای خواب + شود بر درختی چو پران عقاب + سرون
در فشار دبشاخ بلند + چو دیوی بجنبید دران دیو بند + چو بینی بشاخی بر آنگیخته + یکی
اژدها بینی آویخته + بجنبید شباروزی از بیخودی + که خوابست بنیاد نابخردی + چو
روسی شبانان بر و بگذرند + دران دیو برخفته بر بنگرند + باهستگی سوی آن اهرمن +
بیایند پنهان کنند انجمن + رسنها بیارند و بندش کنند + ز زنجیر آهن کمندش کنند +
بر و چون مسلسل شود بند سخت + کشندش به پنجاه مرد از درخت + چو آن بندی آگاه
گردد ز کار + خروشد خروشیدنی رعد وار + گر آن بند را بر تواند شکست + کشد
هر یکی را بیک پشت دست + پشت دست بمعنی طپانچه + اگر سخت باشد
دران بستگی + بروس آورندش باهستگی + بر و بند ز نجیر محکم کنند + وز و آب و نانی
فراهم کنند + یعنی او را بند شدید و محکم کرده از ان آب و نان برای خودها جمع نمایند
مثل دریوزه گران که تماشای گردن بوزنه و خرس جمع کنند + برندش مهر کوی و هر خانهٔ + کشایند
از ان دام شان دانه + و گر جنگی افتد مبا پادشان + بدان زنده پیکار
شان + کشندش به زنجیر چون اژدها + سپارند گردن ز بندش رها + چو گردد چنان
آتشی جنگجوی + نماند ز جان در کسی رنگ و بوی + جهاندار در کار آن پای لغز +
دران داستان ماند شوریده مغز + به صاحب خبر گفت کاندیشه نیست + همه چو به بیر
رنگ بیشه نیست + گر اقبال من کارسازی کند + سرش بر سر نیزه بازی کند +
مصاف روز هفتم سپیده چو سر بر زد از باختر + سپاهی بخاور فرو برد سر
مراد از آفتاب ۱۲
سپه را برآراست خاور خدیو + در اندیشه زان مردم اینچ دیو + خاور خدیو
مراد از اسکندر ... اندیشه زان مردم آینچ دیو یعنی از ان دیوی که آینچ و قصه مردم ۱۲

[illegible]

بدست آید می گیرد + مرانیست آسایش از تاختن + بخواهم درین عمر پرداختن + دلش داد
فرزانه کای شهریار + شکیبائی آور درین کارزار + همانا که فیروزی آری بدست + چو تدبیر
داری و شمشیر هست + اگر چاره در سنگ خارا بود + به تدبیر و تیغ آشکارا بود + چو یاری
کند با تو بخت بلند + چنین فتنه را سر درآری به بند + اگرچه یکی موا از اندام شاه +
بمن برگرامی تر از صد کلاه + ولیکن در اختر چنان ست راز + که چون شاه عالم شود
رزم ساز + باقبال شاهی و نیروی بخت + درآید بجاک آن تنومند سخت + جز این نیست
کاین پیکر سخت جرم + ندارد بی سست و اندام نرم + بلی تن اگر زانکه روئین تن ست
توان کندش از جا اگر آهن ست + نیاید بر و زخم راندن به تیغ + گر آهن نگردد پراگنده
میغ + سرش را نگر در کمند آورے + بخم کندش به بند آورے + گرش می نشاید به شمشیر کشت
که دارد پی سخت و چرم درشت + چو در زیر زنجیرش آری اسیر + برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده مرد اختر شناس + خدا را پذیرفت بر خود سپاس + چو پیروزی خویش دید
از خدای + بران خنگ ختلی درآورد پای + که او را شه چینیان داده بود + ز سنجر اخور
چینیان زاده بود + کمندی و تیغی گرانمایه خواست + عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بران دیو دریا شکوه + چو ابر سیه کو درآید زکوه + بجنبید از جای خویش آن نهنگ
که اقبال شاهش فرو برد چنگ + کمند عدو بند را شهریار + درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن درافتاد بدخواه را + زمین بوسه داد آسمان شاه را + چو در گردن دشمن آمد کمند
شتابنده شد خسرو دیو بند + به خم کمندش سرانداز کشید + کشان همچنان سوی لشکر
کشید + بغلطید آن شیر نخجیر سوز + چو آهو بره زیر چنگال یوز + چو آن گور دست
دران دست برد + از افتادن و خاستن گشت خرد + ز لشکر گه شاه فیروزمند +
غریو برآمد بچرخ بلند + تبیره چنان شد دران خرمی + که آمد برقص آسمان بر زمی +
تبیره بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن نقاره است یعنی چنان آواز
نقاره برآمد که آسمان برزمین فرود آمده رقص کرد + چو شه دید کان پیکر دیو رنگ +
باقبال طالع درآمد بچنگ + نشاندش بزور دگر دشمنان + سپردش بزندان آهرمنان +

نشد کارگر + سوم همچنین خشت بر روی گسست + نشاید بخشت آب را باز بست + چو دانست کان
دیو آهن سرشت + نیندیشد از حربهٔ تیر و خشت + نهنگ جهانسوز را برکشید + سوی
اژدهای دمنده دوید + زدش بر گلنگاه و بردش ز جای + چنان کان ستمگر درآمد ز پای
دگرباره بر خاست از زیر گرد + بسختی در آویخت با هم نبرد + ز شوریدگی راه بختش گرفت +
بدان آهن چفته بختش گرفت + مراد از **راه بخت** راه عیش و زندگانی ست و **چفته**
بجیم فارسی آهن پرخم + ز زینش درآورد چون تند شیر + ز تارک بیفتاد و ترکش بزیر +
بهاری پدید آمد از زیر ترگ + لبی نغز و نازک تر از لاله برگ + سرش خواست کندن که نرم آمدش
چو روی چنان دید شرم آمدش + دو گیسو گشاده ان دید در دامنش + رسن کرد گیسوش در
گردنش + چو هندوی دزدش بگنجینه برد + ز رومی بدوش بروسی سپرد + چو گشت
آن فرشته گرفتار دیو + ز دیوان رومی برآمد غریو + دگر ره به نخچیر کردن شتافت + کز
اول گرانمایه نخچیر یافت + از آن طیرگی شاه لشکرشکن + بپیچید چون مار بر خویشتن +
بفرمود تا ژنده پیل سیاه + بجنبش آورند از آن حرگاه + بزد پیلبان بانگ بر ژنده پیل +
بر آن اهرمن راند چون رود نیل + چو دید اژدها پیل سرمست را + گشاد از درون طیرگی دست را
برد دست کان پیل جنگ آزمای + به خرطوم بختش بر آرد ز جای + چنان سخت بگرفت خرطوم
او + که زندان او شد بر و بوم او + معنی مصراع دوم آنکه صحراگه چراگاه آن فیل بود بر و زندان
شد بسبب گرفتن خرطوم چراکه اکثر کارهای فیل وابسته بخرطوم ست با آنکه راه تنفس نیز همان
خرطوم ست + خروشید و خرطومش از جای کند + بیفتاد چون کوه پیل بلند + شه از هول
آن بازی سهمناک + بترسید کافتد سپه بر هلاک .. دران سهمناکی به فرزانه گفت + که
دولت زمن روی خواهد نهفت + مرا نیز دریافت ادبار بخت + وگرنه چرا جستم این کار سخت
بلا آسمانی چو آمد فراز + سر نازنینان به پیچد ز ناز + **بلا آسمانی** حال ست از آید
یعنی چون بلا نازل شود از آسمان اول سر نازنینان را از ناز بگرداند و ایشان را در تعب
و مشقت افگند پس نازل شود + تگ و تاب شاهان بود اندکی + تگ شیر در سال باشد یکی
یعنی شیر را بعد سالی اتفاق افتد که تگ و دوی کند چه شیر قانع میشود و مبانک کوشش سعی ...

بی گوهرش را پدیدار کرد + یعنی شراب چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او آشنا ساخت تا

جواهر او پدیدار شود + چو مستی درآمد بآن شور بخت + به غلطید چون سایه در پای تخت +

ز توسن دلی گرچه با کس نساخت + نوازنده خویشتن را شناخت + ازانجا سراسیمه بیرون

دوید + چنان شد که کس گرد او را ندید + شگفتی فرو ماند خسرو دران + نشان سخن باز جست

از مهران + شگفتی بیای معروف بمعنی متعجب + که آن بندی از باده چون شاد گشت

چرا شد ز ما دور کازاد گشت + بزرگان دولت دران جست و جوی + فتادند ازان کار

در گفت و گوی + یکی گفت صحرائی ست این شگفت + چو بندش بریدند صحرا گرفت +

دگر گفت چون نی در و کرد کار + سوی خانه خویشتن جست بار + شه از هر چه رفت آشکار

و نهفت + سخن گوش میکرد و چیزی نگفت + دران ماند کاین پرده نیلگون + چه بازی آرد ز پرده برون + دل شه چو زین نکته آگاه گشت + ز ساقی خود آرزو خواه گشت

دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بر خواه در دیده داشت + یعنی اولاً خواهش

شراب خوردن کرد و بعد ازان توقف کرد زیرا که تاراج دشمن را نظر داشت + چو یکچند

گذشت آمد آن پیل مست + کمرگاه زیبا عروسی بدست + بآن زهره آمد بر خسرو فراز +

برسم پرستش زمین بوسه داد + چو آورد زین گونه صیدی ز راه + دگر باره بیرون شد از

بزم شاه + عجب ماند خسرو چو این کار دید + که مار از دم زهره بردارید + عجب ماند

اینجا بمعنی در عجب ماندن ست و مار اشارت ست بآن حبشی و زهره مار کنایه از

کنیزک + ز شرم شه آن لعبت نازنین + چو لعبت لبش در کشید آستین + چو شه دید

در خرگه آن ماه را + ز مردم تهی کرد خرگاه را + دران ترک خرگاهی آورد دست +

سلاح نقابش ز رخ بر شکست + چو دید آتشی دید اندیشه دوز + نه آفتی یکی آفتاب

ز نور + پری پیکری شوخ و مست آمده + پری وار در شب بدست آمده + چو مه شب نشین رخ

از دور رخی تافته + ز مالک بر ضوان گذر یافته + چو مه شب لبش سبزی آراسته +

در و سرخ گل عاریت خواسته + بهر ناوک غمزه کانداختی + شکاری ز ره و جانبان

ساختی + لب او چه لب شور بازارها + در و قند و شکر بخروارها + سمن را تماشا در آغوش او

بر و ز دشمن فشاندن عبارت از دردهای بسیار رسانیدن باشد یعنی او را مانند دشمنان دیگر که محبوس بودند بروز سیاه نشاند + دل روسیان از چنان زور دست + بران دشمن دشمن افگن شکست + مراد از دشمن و دشمن افگن همان وحشی ست زیرا که در اصل او دشمن روسیان نیز بود لهذا او را بزنجیر بسته میداشتند + شه روس شد چون گدازنده موم + بشادی در آمد شهنشاه روم + تماشای رامشگران ساز کرد + در خرمی در جهان باز کرد + نیوشنده شد نالهٔ چنگ را + بکف بر نهاد آب گلرنگ را + ز پیروزی بخت خود کرد یاد + نبید گوارنده می خورد شاد + چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج + ترازوی کافور شد مشک سنج + ترازوی کافور مراد از آفتاب + همان مشکبو باده میخورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + گهی سفته لعلی به پیمانه خورد + گهی گوش بر لعل ناسفته کرد + سفته بالضم آراسته و تازه و خوب و تحفه پس مراد از لعل سفته شراب خوب خواهد بود + بهر می که میخورد میریخت رنج + بخواهنده میداد بسیار گنج + مراد از رنج ریختن افگندن و دور کردن ست + در آمد با فسانهائی دراز + ز هر سرگذشتی پژوهنده باز + از آن تیغزن مرد چابک سوار + سخن راند با انجمن بیشمار + تیغزن مراد از همان وحشی ست + که امروزش آن بیوفا هم نبرد + ندانم که خون ریخت یا بند کرد + اگر ماند در بند آن رهزنان + برون آورمش بزخم سنان + وگر رفت زین رفته دل بگذریم + همان به که بر یاد او می خوریم + چو شد مغزش از خوردن باده گرم + بزندانیان بر دلش گشت نرم + بفرمود کان بندی بیزبان + بیاید برامشگه مرزبان + بندی بیزبان همان وحشی ست + بفرمان شه آن گرفتار بند + برامش گه آمد چو کوهی بلند + همه تن شکسته به نیروی شاه + فرو تر مریده دران بزمگاه + بزاری بنالید از آن خستگی + شفیعی بجست از زبان بستگی + چو مرد زبان بسته نالید زار + ببخشود بروی دل شهریار + از آن روز دیده تن زورمند + بفرمود تا برگرفتند بند + رها کرد آن شاه آزاد مرد + بآزادمردی زیان کس نکرد + تتمه دوم مقوله نظامی علیه الرحمة است نشاندش با ناز رسم و دادش طعام + نوازشگری کرد با او تمام + می چند با گوهرش یار کرد +

یعنی بے التفاتی نمود * من از دوری شه به تنگ آمدم * ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم
نمودم نبا وردگاهی نخست * باقبال شه آن هنرهای چست * دگرره که با نگی برآوردم
یکی لشکر از روس برهم زدم * سوم روز چون بخت یاری نکرد * گرفتار دشمن شدم در
نبرد * نه دشمن نهنگی نگلین تاخته * ز خشم خدا صورتی ساخته * نه گشت آن نهنگ ستمگر
مرا * نه بردا سخنان سوی لشکر مرا * سپردم بروسان بیدادگر * که این گنج را بسته دارند
در * دگرره سوی جنگ پرواز کرد * به پیل افگنی جنگ را ساز کرد * چو اقبال شاه شکسته
پیلتن * چه پیلی فگندش دران انجمن * ز فیروزی شه در آوردگاه * سرم بر فلک
شد ز نیروی شاه * چو دیدم که دام تو دد میکشد * کمندت بلا را بجو میکشد * وزلین
ز بیمش نگشتم رها * که ناگشته دیدم هنوز اژدها * بنوعی دلم گشت فیروزمند * کزانگونه
دیوی در آمد به بند * حاصل هر دو بیت آنکه یک نوع از بیم او رها گشتم که او را گشته ندیدم
بلکه بسته دیده بودم ویک نوع از بیم آن دیو روسی رها گشتم که به دشاه آنرا اکنون بسته بود *
همه روس را دل پر از درد شد * گل سرخ شان خیری زرد شد * **گل سرخ** مراد از
چهره * لب بر شده لشکری دیدبان * همه خارج آهنگ ناخوش زبان * **خارج
آهنگ** یعنی مخالف طبع * چو غول شب آئین بد ساز کرد * زره بردن مردم آغاز کرد *
از راه بردن کنایه از گمراه کردن ست * رسن بسته چون غول بر دست و پای
مرا در یکی خانه کردند جای * چو از شب یکی نیمه کمتر گذشت * بگوش آمدم های **و هوی**
بدشت * در آمد یکی ابر ظلمات رنگ * بران سنگساران بارید سنگ **سنگسارا**
منصوریان واین لفظ را در حق روسیان بنابر نفرین گفته * رقیبان که شب پاس
میداشتند * ز بیمش همه جای بگذاشتند * بجز سر ندیدم که از گله کند * همی کند و بر
دیگری می فگند * خان آرزو گوید که ظاهرا **گله** درینجا بکاف فارسی باشد واین اشارت
بدان ست که روسیان حیوان بودند نه انسان یعنی ازان گله حیوانات سر می کند و
بر دیگری میزد * ز بس **گله** سر که بر کنده بود * یکی کوه زان **گله** آگنده **بود** * در آمد ز
جای خودم برگرفت * ره لشکر شاه کشور گرفت * بپایین گه تخت شاهم رساند *

تماشاگه گل بنا گوش او + چو خسرو دران روی چون ماه دید + صنم خانهٔ در نظرگاه دید +
شکاری کنیزی شکر خنده یافت + که خود را بباز از او بنده یافت + کنیزی که صاحب
غلامش بود + ببین تا چه دلها بدامش بود + بدانست کان ترک چینی نگار + ز خاقان
بچین شد برو یادگار + ز مردانگیها که دیده بود + لبیدان ز رزمش پسندیده بود +
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد + عجب ترکه بار شکبعت چون فتاد + بپرسید کاحوال
خود باز گوی + دلم شد بدین داستان باز جوی + پرستنده خوب صاحب نواز +
پرستش کنان بر دشه را نماز + دعا کرد بر تاجدار جهان + که تا جت مبادا ز گیتی نهان
توئی آن جهانگیر کشور کشای + که از داد و دین آفریدت خدای + شکوهت ز روز آشکارا
ترست + ز دولت دلت با مدارا ترست + رهائی بتو روز امید را + فروغ از تو تابنده
خورشید را + دگر پادشاهان لشکر شکن + یکی تاجور شد یکی تیغ زن + تو آن آفتابی
درین روزگار + که هم تیغ گیری و هم تاجدار + چو در بزم باشی جهان خسروی + چو
رزم آزمائی جهان پهلوی + بدانکه لفظ پهلو داخل القاب اعظم سلطان عجم ست
پس جهان پهلو بمعنی بزرگ و اعظم جهان خواهد بود + ندارد چو من خاکی آن
دسترس + که با آب حیوان برآرد نفس + گر از زهره کانچه کند ناله گرم + که گر زهره باشد
گدازد ز شرم + سفالی که ما راست ناسفتنی ست + چو گفتی بگویند که گفتنی ست +
مراد از سفال سخن ست که بنابر عجز سفال تعبیر نموده یعنی سخنانیکه دارم سزاوار عرض
کردن نیست در حضور تو لاکن چون تو گفتی و سوال نمودی ایند کی از ان باز گفتنی ست
من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز ناسفتگان کرده بودم گزین + سفته
گوش کنایه از کنیزک و مراد از ناسفتگان زنان باکره است و گزین بمعنی
منتخب + بدرگاه شاهم فرستاد و گفت + که درهاست این درج را در نهفت +
مراد از در هنرهای لطیف مثل سرود و جشن و مردانگی و درج کنایه از ذات او +
نکردان سخن را گران داشت شاه + نکرد از سر خشم در من نگاه + گران داشت
بمعنی مکروه داشت + مراد پس پرده خاموش کرد + بیکبار یادم فراموش کرد +

می لعل در جام ناخورده بود + شکفته دری دوست ناکرده بود + بامید آن از پی صید شاه +
سوی گل نشاط آرد از صیدگاه + یعنی این چیزها که سابق ذکر کرده بود برای این مهیا بود که
بعد صید کردن پادشاه بسوی گل که عبارتست از ذات همان کنیزک نشاط از صیدگاه بیارد
و مراد از شکار کردن جنگ و تردد با روسیان ست + گل سرخ چیند بهار سفید + کمی لاله
بیند گهی مشک بید + مراد از بهار سفید حسن سفید رنگ سکندر ست پس فاعل چیند
همان بهار سفید خواهد بود و میتواند که لفظ از محذوف بود از بهار سفید درین صورت مراد از ان
ذات معشوقه باشد + مگر شه بدارد فراغت بباغ + که نارد نظر سوی روشن چراغ + مراد
از باغ مجلس ست یعنی پادشاه در باغ مشکبوی خود بسبب اشتغال خوبان دیگر فرصت ندارد
که بسوی روشن چراغ که عبارت از کنیزک باشد نظر خود را تا ر و پس باختن سنگک
باشد ازین قبیل ست باختن و میتواند که نارد بنون مخفف نیارد از آوردن بود + دگر نه بهاری
بدین خرمی + چرا رایگان اوفتد بر زمی + زباد خزان هستم اندیشناک + که ریزد بهاری
چنین را بخاک + شهنشه که آواز دلبر شنید + ز دل ناله بیدلان بر کشید + خوش آوازی
ناله چنگ او + خبر دادش از روی گلرنگ او + که روئی چنین نغز گوئی چنین + حرامست
مباد آرزوئی چنین + دل شه چو زان نکته آگاه گشت + ازان آرزو آرزو خواه گشت
دگر ره توقف پسندیده داشت + که تاراج بدخواه در دیده داشت + ز ساقی بمی دادی
دل نهاد + که ره توشه از مهر منزل نهاد + مراد از ساقی همان کنیزکست و می
دادن بیای تنکیرست و درینجا افاده حصر میکند یعنی از ساقی تنها می دادن قناعت نمود
و بچیزی دیگر که عبارتست از جماع نیز داشت برای آنکه آن لذت را برای منزل خود داشته بود
و محل جنگ را اگرچه ددان اقامت کرده بود بنسبت عدم تعین اقامت آن را حکم زاد قرار
داده + یکی جام ازین پر از باده کرد + بیاد رخ آن پری زاده خورد + ازین بیت معلوم
میشود که بر شخص حاضر نیز بیاد فلان می گویند + وز ره یکی جام یاقوت نوش + بدان
نوش لب داد گفتا بنوش + یاقوت نوش بنون یعنی پیاله که یاقوت یعنے
شراب سیاه ازان نوش کنند و اگر بیای فارسی باشد یاقوت پوش باعتبار ترصیع یاقوت

ز پایان ماهی بماهم رساند * **پایان ماهی** تحت الثری * بزندان پدم تا بکنون چو گنج * نسازی کنون کرد خواهم **سپنج** * **سپنج** کنایه از عمر قلیل * زن آن بچه که زیور کشد پای او * زن زن دان که زندان بود جای او * خیالم نماید دل کامیاب * که می بینم این کام دل را بخواب یعنی دل من چنان گواهی میدهد که این کام دل حاصل در خواب ست چه در بیداری حصول این دولت غیر مترقب بسیار بعید بود * پریچهره چون حال خود باز گفت * ز شادی رخ شاه چون گل شگفت * ببوسید بر حلقهٔ نوش او * سخن گفت چون حلقه در گوش او * که ای تازه گل برگ نو دیده گرد * بمهر خدا پیکری در نورد * **بمهر خدا** بالضم کنایه از باکره بودن ست و **نورد** یعنی جا در * بمهر توام تیز گشت عزم * که دیبای بزمی و زیبای رزمم * بر آن خاطرش که جان ستان دیدمت * قوی دست و چابک عنان دیدمت * به رهش گفت نیز بنغمه شگرف * حریفی مداری درین هر دو حرف * **رامشگاه** جای نغمه و سرود و **بنیم** یعنی قیاس کنم و گمان برم مستعمل ست * حریفت منم خیز و بنواز زود * دلم تازه گردان بیانگ سرود * پریچهره برخاست بنواخت چنگ * کمان خدنگی و تیر خدنگ * **کمان خدنگی** بیای نسبت ست و چون ساز چنگ خمدار باشد آنرا کمان خدنگی گفته و مرزه دانه **تیر خدنگ** مضراب و زخمه است و در بعضی نسخ بجای برخاست برداشت واقع شده درین صورت مفعول از جهت قیام قرینه محذوف شده * نوائی زد از زخمهای نوی * نو آئین سرود از دل پهلوی * که شاها خدیوا جهان یاورا * خردمند خوبا خردپرورا * سر سینت از سر زنش دور باد * دل روشنت چشمهٔ نور باد * جوان بخت بادی و فیروز رای * توانا و دانا و کشور گشای * کمر بسته جانت بآسودگی * قبائی تنت دور ز آلودگی * بهر جا که روآری از نیک و بد * نیاست خدا باد و تسبیت خرد * درینجا لفظ **نیاست** استطرادی ست * چنان باد کاختر بکامت شود * همه ملک عالم بنامت شود * سرآغاز کرد آنگهی راز خویش * برون سوز خویش اندران ساز خویش * لفظ سر در سرآغاز کرد زاید ست یعنی آغاز کرد نغمه احوال نهفتهٔ خویش را و رودن یعنی نواختن ساز آمده که نوشین درختی بد آمد بباغ * برافروخت مانند روشن چراغ * گلی بود در بوستان ناشگفت * همان نرگسی در چمن نیم خفت * *

ز داز موج لشکر چو کوه + سپه را بر آئین پیشینه روز + بر آراست سالار گیتی فروز + چپ و راست
پیرامن آن حصار + ز پولاد بستند بر ره غبار + ز دیگر طرف روسی سرفراز + بر آراست
لشکر بآئین و ساز + جرسهای روسی خروشان شده + دماغ از تف جسم جوشان شده +
ز عکس سر تیغ و برق سنان + سر از راه میرفت و دست از عنان + ترنگ کمان رفته
در مغز کوه + فشافش کنان تیر بر هر گروه + ز پولادی مغز گردنکشان + برون ریخته
مغزها از دهان + ز بیداد گوپال پیل افگنان + فلک جامه در خم نیل افگنان + نهیب
پلارک چو پرهای مور + ز بال عقابان تهی کرد زور + نهیب اماله نهاب بمعنی غارت

مراد از پلارک تیغ یا جوهر تیغ ۱۲

و تشبیه جوهر به پر مور ظاهرست و در بعضی نسخ به پرهای مور واقع ست + سر نیزه از
طاسک سرنگون + به پرچم فرو ریخته طاس خون + چون پرچم نیزه زیر طاسک می بندند
وقت نگون شدن صورت فرو ریختن طاس خون بظهور خواهد پیوست + سم بادپایان
ز خون چون عقیق + شده تا سمند زین بخون در غریق + سنان در سپر کوکب افروخته +
سپر بر سپر کوکبه دوخته + یعنی سنانیکه از سپر گذشته سر آن از سپر چنان می نمود که
گویا ستاره می درخشد و مراد از کوکبه سپاه و حشم ست و بعضی کوکبه یعنی سائبان مکوکب
که بر سر پادشاهان نصب نمایند گفته اند + ز بس خشت آهن که شد بر هلاک + تهی بسته بر
کشتگان خون خاک + خشت آهن نیزه کوچک که قبضه در میان آن بود و آنرا انگشت
در آن انداخته بطرف دشمن اندازند + سر افشانی تیغ گردن گذار + بر آورده از جوی خون
لاله زار + چو سوزن سنان سینه را دوخته + ز مقراضه مقراضی آموخته + ز بس قبضه
خنجری در شتاب + بر آورده چون اژدها سر ز خواب + مراد از قبضه اینجا دست مبارزان ست
و قبضه بهمزه ملینه برای تنکیرست و خنجر نیز برای تنکیرست یعنی شمشیر علم کرده مردان لشکر
مانند اژدها از خواب بیدار شده بود + ز بس کشتگان گرد بر گرد راه + چو بازار کشته
شده حربگاه + نماینده روی زهر ستیز + بر آورده از روسیان رستخیز + بر آمیخته لشکر
زدوم و روس + بسرخ و سپیدی چو روی عروس + مراد از سرخ سرخی ست که
در میان حرب چون پیل مست + یکی حربه پهلوانی بدست + چگونه بود پیل پولاد پوش +

خواهد بود + ستد ماه بوسید و بر لب نهاد + بوسه ستد جام و با بوسه داد + یعنی که جام از دست سردارا اول بوسند پس بنوشند و باز بوسیده حواله نمایند + شهنشه بیکدست ساغر کشان + بدست دگر زلف دلبر کشان + گهی بوسه دادی لب جام را + گهی لب گزیدی دلارام را + دران رسم کایین او دلکش ست + می تلخ با نقل شیرین خوش ست + مراد از نقل شیرین بوسه است + چو نوشین مے اندر دهن ریختند + بخوش خواب نوشین در آویختند + دران آرزوگاه بی دورباش + نکردند جز بوسه چیزی تراش + بی دورباش یعنی بی مانع و در بعضے نسخ با دورباش واقع ست و آن کنایه باشد از بودن موانع که ذکر جنگ فردا باشد و حاصل مصراع دوم آنکه سواے باده خوردن چیزے را پیش نکردند + بیا ساقی آن رنگ داده عبیر + که رنگش زخون داد دهقان پیر + بده تا مگر چون در آمد بجنگ + دهد آب و رنگش مرا آب و رنگ +

داستان فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحر چون علم برکشید + جهان حرف شب را قلم درکشید + دماغ زمین از تف آفتاب + لب سام سودا در آمد ز خواب + سرسام مرضیست دماغی که بدیدن نور و روشنی صاحب این مرض متاذی شود + برآورد مرغ سحرگه غریو + چو سرسامی از نور و مرغی ز دیو + شه از خواب سر بر زد آشوبناک + دل پاک را کرد از اندیشه پاک + یعنی دلی که از ابتدا خلق الله و ظلم و فسق پاک بوده از فکر و اندیشهٔ جنگ و بیم مرگ پاک ساخت + به طاعت که آمد نیایش نمود + زبان را بشکر آزمایش نمود + زیاری ده خود دران داوری + گهی بارگی خواست و گه یاوری + مراد از یارگی قوت ست چه منسوب ست به یاره که مبدل ست از یارا و یا بعکس و یارا بمعنی قوت ست + چو تن بقلیله بر روی خاک + کمر بست و زد دامن درع چاک + چاک زدن دامن درع عبارتست از برزدن دامن زره + نهاد از در ونگ بر پشت پیل + کشیدند شمشیر گردش دو میل + یعنی شمشیر ها کشیده برگرد سکندر تا دو میل استاده ماندند + دران عین صحرای دریا شکوه + حصارے

گشت نظم دچوبی ست سر خرنگ از کشتگان آرایشی نبود + ز روسی بسی جوی خون ریختند +
گرفتند و کشتند و آویختند + چگونه بود پیل پولاد پوش + گرفتار شد تیغ زن در خروش +
دگر کشته شد زیر شمشیر و تیر + ز کشتن بود فتنه را ناگزیر + مراد از **فتنه** درینجا صاحب فتنه است
چنانکه در کلام اساتذه می آید که فلانی فتنه شهرست + قدر مایه شستند بی برگ و ساز + گریزان سوی روس رفتند باز +
قدرمایه یعنی چیزاندک و **برگ ساز** هر دو لفظ مترادف یعنی ساز و سامان + بخندان غنیمت که بی مر رسید + که
اندازه آید آنرا پدید + ز سیم و ز زر و فتند و ز لعل و دُر + شتر بار خرواها بسی گشت پر + چو بر دشمنان شاه شد کامگار +
شد انفرحی کار یاد چون نگار + فرود آمد از خنک ختلی خرام + که دید آنچه مقصود بودش تمام + نیکر خدا
روی بر خاک سود + که فتح انخدا آمد او خاک بود + چو کرد آفرین داور خویش را + ببخشید کنجها
داد درویش را + جهان را ز دشمن تهی دید جای + به آرامش و رامش آورد رای + بیا ساقی
آن جام گوهر فشان + ترکیب بین گوهری بر فشان + مگر جان خشکم بدو تر شود + که از خاکی
گوهری گوهر شود + معنی هر دو بیت اخیر اینست که ترکیب اشارت بسوی جسم خاکی ست و مراد از
گوهری بیای تنکیری شرابست و مقصود از **فشاندن** آنست که زبد خشک بر طرف ساد چه جوهر
من بدون شراب لطیف و صاف نمیشود و **زنگار گوهر** که آهن باشد هم بگوهر که آهن مصقله آدم میشود

داستان هائی دادن سکندر نوشابه از دست قنطال روس

چو فارغ شد سکندر ز ملقوس + ز یغمای برطاس و تاراج روس + نشستن گهی زان طرف باز جست + که دارد نشیننده
را تندرست + یعنی جای اقامت از ان سر حد هم رسانید که هوای آن نشیننده را صحیح و تندرست دارد و
نشستن یعنی ماندن و بودن ست و این در محاوره بسیار آمده است چنانکه گویند ما در اصفهان
در فلان محله می نشستیم + درختش ز طوبی دلاویزتر + گیاهش ز سوسن زبان تیزتر +
رونده درو آبهای زلال + گوارا چو می گر بودی حلال + درین بیت تفصیل مشبه است
بر شبه به و این نوعی از بلاغت ست چه آبش مثل شراب بود در گوارائی بشرطیکه می حلال
بود و گرنه آب مذکور بهتر از می بود + به پیرامنش بیشه هائی خدنگ + همه در شده شاخ در شاخ
تنگ + فرودن تر ...
ز ینجا ما در جش + ز آب و هوا یافته پرورش + چو زینگونه جای

ز شمشیربان چون برآید خروش + جمله دربنجا محذوف شده یعنی دیده باشی که چگونه باشد پیلیکه بر آن
برگستوان فولادی انداخته باشند و نیز دیده باشی که از شیر خشمناک چه قسم آواز بر می آید همین قسم
سکندر بود که بالای پیل پولادپوش بود بسبب زره و هم شیر غضبناک از غریدن + بآن پیل با
آن شیری ماندشاه + که بر پیل و بر شیر بربست راه + بهر تیغ داری که دو باز خورد + سرش را
به تیغ از تنش باز کرد + باز خوردای مقابل شد و تیغدار پهلوان + سیه پوش چتر ش
چو عباسیان + زده سنگ بر طاس بر طاسیان + یعنی چتر او مثل جامه سلاطین عباسیه
سیاه بود و خود سکندر بر طاس و طشت بر طاسیان سنگ زده و آن عبارتست از شکستن
و بشرباد آوردن + به نیروی بازوی زخم رکاب + چپ و راست افگند سر بیحساب + ظاهر
آنست که مراد از رکاب همان معنی حقیقی باشد که شهرت دارد و درا فراج سبب تصادم
چهار زخم از رکاب نیز میرسد و بعضی رکاب بزبان روسی تیغ را گویند و این معنی اگر به ثبوت رسد
بسیار مناسبست + همو پای برجای و هم لشکرش + که تا کی برآید زکوه اخترش + صطرلاب
فرزانه خود آفتاب + بطالع گرفتن چو مه در شتاب + صطرلاب در آفتاب
عبارتست از دریافتن وقت و تفحص احوال از ادوار افلاک و چونکه ماه سریع السیرست فرزانه را
در گرفتن طالع بدان تشبیه نموده + چو طالع به پیروزی آمد پدید + جهان کرد شمشیر شه را کلید +
مراد از جهان در مصرعه دوم روزگارست یعنی زمانه شمشیر را موجب کشایش گردانید +
بشه گفت برزن که یاری تراست + درین دست بر دا ستواری تراست + برزن یعنی
حمله کن + بجنبید خسرو چو دریای نیل + سر دشمن افگند در پای پیل + سوی روسی
آورد سیب ترکتاز + چو تند اژدهائی دهن کرده باز + برآورد فیروزیی شاه دست + قنطال
روسی در آمد شکست + بدست بر آوردن اشارت از ظاهر شدن ست +
چو شکست بستن خود شان + بیک حمله از جای خود بردشان + شه پیل پیکر بخم کمند +
در آورد قنطال را از پیربند + هزیمت در افتاد بدخواه را + جهان پادشاهی جهان شاه را +
زبس سر روسیان را سر انداخته + بتقیم گشتی از کشته پرداخته + بتقیم گشت ترکیب
مقلوبست و یای آن برای تنکیرست بجهت تعظیم یعنی از بسکه سر روسیان انداخته بود گویا

که از هر متاعی چه شایسته ساخت + برآموده دیبا ز اندیشه دور + ز سرهای سنجاب و قفنغ سمور +
برآموده یعنی آراسته و قفنغ عبارت است از سر یعنی از سر سنجاب و کله سمور یک جا بهم دوخته آراسته اند
که بخوبترین وجوه آن را برآویخته بودند + کهن گشته و موی او ریخته + ز نیکوترین جای آویخته +
چو بختی دران چرمها بنگریست + ندانست کان چرم آموده چیست + بپرسید کاین چرمهای کهن +
چه پیرایه را شاید از اصل و بن + یکی زو نشش پاسخی داد نغز + کزین پوست میزاید این جمله مغز + این جمله مغز
یعنی این چیزهای مرغوب که عبارت از مال و متاع است و در روس پوست سر بجای درم و دینار رایج است +
بجواری ببین اندرین خشک پوست + که زشتن مغز این کشور اوست + به نزدیک من این فرمایه چرم
گرامی ترست از بسی موی نرم + هر آن مونسه کاید اینجا پدید + بدین چرم بی موی شاید خرید +
اگر سیم هر کشوری در عیار + بگردد بهر سکه چون روزگار + یعنی اگر سیم هر ملک در هر سکه متغیر
گردد و حکم دیگر بهم رساند این چرم در ملک من از اعتبار نیفتد بلکه همان اعتبار نماید + نباشد
جز این موی ما را درم + نگردد یکی موی زین موی کم + از ان هیبت آمد ملک را شکوه +
که چون بنده فرمان شد این گروه + شکوه بمعنی ترسیدن است یعنی از هیبت ملک را
پادشاهان آنجا ترسید و گفت که این گروه چه قسم بنده فرمان شدند پس بنده با ضافت
بود که بسبب های مختفی فک اضافت آن جائز است + بفرزانه گفتا که در خسروی + سیاست
کند دست شه را قوی + سیاست نگر تا چه تعظیم کرد + که چرمی چنین را بها از سیم کرد +
درین کشور از هر چه من دیده ام + همه نیست و این را پسندیده ام + یعنی از هر چیزی
که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش آمد زیرا که این معنی دلالت میکند بر کمال
فرمانروائی + گر این خلق را نیستی این گهر + نه بستی کسی حکم کس را کمر + ندارد هنرهای
شاهانه کس + بدین یک هنر پادشاه اند و بس + چو شه با غنیمت شد از دست برد +
سپاس غنیمت غنیمت شمرد + جهان آفرین را سپاسی تمام + برآراست آنگاه درخورد
جام + ز رود خوش و باده خوشگوار + درآمد به بخشش چو ابر بهار + سران سپه را که بد
رنج + بخروارها داد دینار و گنج + غنی کردشان از زر انداختن + ز نو هر زمان خلعتی
ساختن + نماند از سپه هیچ محمل کشی + که بروی ز دیبا نشد مفرشی + در بعضی نسخ بجای

بدست آمدش + دران جای فرخ نشست آمدش + بر و باز گسترده رومی بساط + همی کرد با ماه رویان
نشاط + چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد آراسته حلقهٔ بزمگاه + بفرمود شه از
غنیمت کشان + دهند از شمارِ غنیمت نشان + ز گنجی که آگنده شد کوه کوه + ز رومی و بربر
و دیگر گروه + دبیران تیز هش بکار آورند + کم و بیش آن در شمار آورند + غنیمت کشان
بحد شهریار + غنیمت کشیدند بیش از شمار + گشادند سربستهٔ گنجها + کزو خیزد آسایش
سینها + گشایش سینه باعتبار گران مایگی ست + نه چندان گرانمایه در بار بود + که آنرا
شماری پدیدار بود + نه کانی و نقرهٔ زیبقی + که مهتاب را داد بیرونقی + مراد از **نقرهٔ
زیبقی** نقرهٔ سفید و براق بود یا نقره باشد که از زیبق بعمل کیمیا سازند + ز برجد سحر دار و
مینا نگین + ورقهای زر درعهای سفن + **مینا** نگینیست مشهور که آن نیز عزیز و گران قیمت
باشد و **ورق** را بعضی کنایه از سپر زرین نموده اند و بعضی گویند که معنی حقیقی او مراد است
و آن ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند و مراد از **درعهای سفن** زرهای
سوهان کرده است چه سفن بمعنی سوهان است و آن کنایه باشد از زرهای مصقل و مصفا و
غیر الشارحین نوشته مراد ازان خودیست که از آهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند + ز کتان متقالی خانه باف +
نه کوه بر کوه چون کوه قاف + **کتان** جامه ایست معروف و **مثقال** نوعیست ازان و **خانه باف** عبارتست
از فرمایشی + سلبهای زربفت نادوخته + سپرهای چون کوکب افروخته + مراد از **سلب**
جامه ایست پس تای زربفت موقوف باشد و **نادوخته** عطف بیان سلب است + به خروارها
قند زر آبدار + سمور سیه نیز بیش از شمار + ز قاقم چندان فرو بسته بند + که تقریر آن
کرد شاید که چند + فروزنده سنجاب و روباه لعل + همان گرده اسپانِ نادیده نعل +
و وشق نیفهای شبستان فروز + چو خالِ شب افتاده بر روی روز + خان آرزو گوید که
بعضی از اهل لغت **وشق** بمعنی جامه و **نیفه** بمعنی لیفه نوشته اند و تحقیق آنست که نیفه
اماله نافه است و نافه آنچه بناف نسبت داشته باشد پس مراد از نیفه و وشق پوستین
موینه باف باشد + جز این مایه ها نیز بسیار گنج + که آید ضمیر از شمارش برنج + دران موکب
چون نظر کرد شاه + بهاری ارم دید در بزمگاه + به مقدارِ خود هر یکی را شناخت +

می خورد با او بکام + چو شد نوبت کامرانی تمام + دوالی ملک را بر و داد دست + دوال فروا
بران عقد بست + یعنی اسکندر شبی چند با نوشابه در عیش و عشرت نای و نوش بکنار رو بوس
بسر برده من بعد دوالی را با و دست داد **دست** درینجا بمعنی قدرت ست یعنی دواسے را
بر نوشابه دست و قدرت داد که بتصرف او بوده محکوم او باشد و این کنایه از نزدواج
نمودن ست **دوال** کمر بند دوالی را بعقد جواهر زینت داد + چو پیرایهٔ گوهرے
داد شان + قرار زنا شوهری داد شان + به بردع فرستاد شان بی گزند + که تا بر کشند
آن بنا را بلند + ز بهر عمارت دران رخنه گاه + بسی مال شان داد جز برگ راه + چو
ترتیب ایشان بواجب بساخت + سران سپه را یکایک نواخت + **یکایک** درینجا
بمعنی یکیک ست + شه روس را نیز با طوق و تاج + رها کرد و بنهاد بر وی خراج +
چو روسی کشور خود آورد رخت + دگر باره خرم شد از تاج و تخت + نه پیچید ز ان پس
سر از داد او + همه سال می خورد بر یاد او + شب و روز خسرو دران مرغزار + گهی
عیش میکرد و گاهی شکار + بزیر سهی سرو و بید و خدنگ + می لعل میخورد بر بانگ چنگ +
چو خوش دید دل را خوشی می نمود + بدان دلخوشی دلخوشی میفزود + جوانی و شاهی و
بخت بلند + چرا خوش نباشد دل هوشمند + بیا ساقی آن آب آتش خیال +
در افگن بدین کهربا گون سفال + گوارنده آبی کزین تیره خاک + بدو شاید اندوه را شست پاک +

نشاط کردن سکندر با آن کنیزک چینی که خاقان چین داده بود

شبے روشن از روز رخشنده تر + مهی ز آفتابی درفشنده تر + ز سرسبزی گنبد تابناک +
زمرد شده لوح طفلان خاک + ستاره بران لوح زیبا ز سیم + نوشته بسی حرف
ز امید و بیم + **حرف امید و بیم** اشارت بدان حرف ست که از آثار نجوم سبعه
حوادث خوب و زشت بر لوح خاک منقش و مرتسم میشود + دبیری که آن حرفها را شناخت +
درین غار با غول منزل بساخت + بشغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش
نشاید فزود + جهان غم نیرزد بشادی گرای + نه از بهر غم کرده اند این سرای + جهان

هیچ محل هیچ سفته واقع ست وآن عبارتست از کسیکه محل سفته بالکسر یعنی محل کشش جنس سفته
وسطبر باشد + طلب کرد مردی زبان بسته را + بیا بانی بندی گسسته را + درآمد بیا با سینے
کوه گرد + چو دیگر کسان شاه را سجده کرد + ملک در سروپای آن جانور + بعبرت لسی دید
وجنبا ند سر + عبرت سکندر ازان راه بود که او را مقصت با وصاف آدمی نیافت از جهت
تتاسعت سر می جنبانید چنانکه در بعضی اوقات تتاسعان را میباشد + زسرایه وگوهر وزرو
سیم + بدان جانور داد نزلی عظیم + نه پذرفت یعنی که با گنج وساز + بیابانیان را نباشد
نیاز + سر گوسپندی برشه فگند + نمودش که می بایدم گوسپند + شه از گوسپندان
خوردنی + وزانها که باشد همه خوردنی + بفرمود دادن بدو بیقیاس + ستد مرد وحشی
وبردش سپاس + گله پیش درکرد از اندازه بیش + بخوشنودی آمد بجا وای خویش +
دران مرغزار خوش ودلکشاے + خوش افتاد شه را که خوش بود جای + می ناب میخورد
بربانگ رود + فلک هر زمان میرساندش درود + چو سرمست گشت از گوارنده مے +
گل ازآب بر[illegible]ن برآورد خوی + گل مراد از رخساره و آب گلگون اشارت
بشراب سرخ + شه روسیان را بر خویش خواند + سزاوارتر پایگاهی نشاند + زپای و
زدست آهن انداختش + زرسوج زرفلعتی ساختش + لبولانش حلقه در گوش کرد +
بروکین رفته فراموش کرد + ز لرزندیان را زبیداد بند + بخلعت بیاراست وکرد
ارجمند + بفرمود کارند نوشابه را + به تنها مخوردآن چنان باده را + خان آرزو گفته
که بای باده هر چند که زایدست لیکن در اصل علم هم رسانیده پس جزو کلمه گردیده و در بعضی صورت
قافیهٔ آن با نوشابه مضایقه ندارد و در بعضی نسخ بجای باده نابه یعنی شراب خالص دیده
شده و این نیز صحیح میتواند شد زیرا چه در فارسی حرف ها در آخر کلمات زیاده کنند مگر بقدر
هست که نابه تنها در استعمال دیده شد پس اگر به ثبوت رسد این نسخه برای دیگران سند است
بفرمان خسرو سوی شتاب + رسانید مه را بر آفتاب + هم آن لعبتان ستدیده را
همه زیب و زرپسندیده را + برآراست نوشابه را چون بهار + به پوشید نی پاسے
گوهرنگار + بسی گنج دادش ز تاراج روس + دگر ره بیاراستش چون عروس + شبی چند

شبی در جهان کیقبادی کنیم + یک امشب ز دولت ستانیم داد + زدی وز فردا نیاریم یاد + نه پرسیم از اینها که زو سود نیست + کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست + یعنی از چیزهایی که ناسودمند است و فائده ندارد سوال نکنیم چرا که ازین کارها اندیشه راضی نمیشود + بدانچه آدمی را بود دسترس + بکوشیم تا خوش برآید نفس + یعنی آنچه مقدور آدمی است و مقدرست در طلب آن سعی کنیم تا وقتیکه زندگی آخر شود یا آنکه زندگی بخوشی بگذرانیم لیکن در تقریر اول لفظ خوش زاید از مطلب خواهد بود + بچاره دل خویشتن خوش کنیم + نخندانکه تن نقل آتش کنیم + یعنی در اکتساب روزی مقدر بقدر مقدور سعی کنیم نه چندان سعی که در تردد آن تن را نقل آتش سازیم یعنی از حسن عمل بی نصیب مانده بعذاب آتش دوزخ گرفتار شویم + دمی را که سرمایهٔ زندگیست + تباهی سپردن نه فرخندگیست + چنان برزن این دم که دادش دهی + که بادش بر دگر نیادش دهی + **داد دادن** عبارت از صرف کردن انفاس است در اشتغال ضروری که یاد الهی و پاس امور دینی باشد و حاصل مصرعهٔ دوم آنکه اگر تو آن دم را برباد میدهی پس شبهه نیست که آنرا بادمی برد یعنی خود برباد میرود + فدا کن درم خوشدلی را بسیج + که ارزان بود دل خریدن بهیچ + ز بهر درم تند و بدخو مباش + تو باید که باشی درم گو مباش + مشو در حساب جهان سخت گیر + که هر سخت گیری بود سخت میر + **سخت میر** آنکه در وقت جان دادن باعتبار محبت زر وغیره بدشواری جانش برآید + بآسان گذاری دمی می شمار + که آسان زید مرد آسان گذار + **دم شماردن** درینجا کنایه از زندگی بسر بردن و **آسان گذاری** عبارت است از گذاشتن چیزها بآسانی و بسیار غمگین نشدن از فوت مطلبی و یا رفتن چیزی + شبی فرخ و ساعتی ارجمند + بود شادمانی درو دلپسند + گزارش چنین میکند جوهری + سخن را بیاقوت اسکندری + **یاقوت اسکندری** مراد از یاقوتیکه اسکندر از ظلمات آورده بود و اینجا مراد از روایت قصه + که اسکندر آن شب به مهر تمام + بیاد لب دوست برکرد جام + بنوشین لب آن جام را نوش کرد + ز لب جام را حلقه در گوش کرد + نشسته بکردار سرو جوان + ... [illegible]

از پی شادی و دلخوشی ست + نه از بهر بیداد و محنت کشی ست + درین جای سختی نگیریم سخت +
درین جاه پی بن برآریم رخت + یعنی درین جای سختی و بلا کوشش سخت نکنیم و بر خود تنگ نگیریم
و **سخت گرفتن** بمعنی بجد شدن ست در کاری + می شادی آور بشادی نهیم + زشادی
نهاده بشادی دهیم + یعنی مے که شادی پیدا کند در مجلس نهیم و آنچه موضوع برای شادی باشد
صرف شادی کنیم + چو دی رفت و فردا بیاید پدید + بشادی یک امشب بباید خرید + **بیاید**
بصیغهٔ اثبات ست یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد و فردا بالفعل موجود نباشد پس
حال را غنیمت باید شمرد + چنان به که امشب تماشا کنیم + چو فردا رسد کار فردا کنیم +
غم نامده خورد نتوان بزور + که پیش از اجل رفت نتوان بگور + مکن جز طرب در می اندیشه
پدید ست بازار هر پیشه + یعنی در خوردن می جز شادی چیزی مکن زیرا که رونق بازار هر پیشه
و هر کار ظاهر ست پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید + چه باید بخود بر ستم داشتن + همه
سال خود را بغم داشتن + چه پیچیم درین عالم هیچ هیچ + که آینده و رفته هیچ ست و هیچ +
و در بعضی نسخ مصرعهٔ دوم بیت اخیر چنین دیده شده که هیچ ست از و سود نه سرمایه هیچ +
گر بهیم زین کوچگاه رحیل + از ان پیش کافتیم در پای پیل + خوریم آنچه از ما کش ما خورند
بریم آنچه از ما بغارت برند + اگر برده خواهی چنان مایه بر + که بردند پیشینیان دگر +
اگر ترسی از رهزن و باج خواه + که غارت کند آنچه بیند براه + بدرویش ده آنچه داری نخست +
که بنگاه درویش را کس نجست + نه بینی که ده یک ستان خراج + بدهلیز درویش آرند
باج + مراد از **ده یک ستان** که عبارت ست از باج و خراج گیرنده معنی خسیسی
که معنی جمعی در ان ملحوظ هست و بدهلیز درویش باج آرند باین سبب ست که در ویرانه درد
را هیچ دغدغه از غارتگری غارتگران نیست + چه زیرک شد آن مرد دینار سنج + که ویرانه را
ساخت ماوای گنج + یعنی کسیکه این رسم مقرر نموده عاقل بود زیرا که درین اشارت
کرده که مال را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از نهاست + چو تاریخ یکروزه دارد جهان
چرا گنج صد ساله داری نهان + یعنی چون در حدیث نبوی واقع ست که الدنیا یوم [illegible]
گنج صد ساله ای گنجیکه خرج صد سال کفایت کند چرا نگاه داری + بیا تا نشینیم و شادی کنیم +

شه از چون سلیمان بود دیو بند + مراد جهان هست دیوانه چند + شه اورنگ عالم گرفت ای شگفت + من آن زاگر فتم که عالم گرفت + اگرچه کمند جهانگیر شاه + فتاد ست در گردن مهر و ماه + کمندی من از زلف بر سازمش + تر سم بگردن دراندازمش + ضمیر شین یعنی او را یعنی برای اسکندر + گر او را کمندی بود ماه گیر + مرا هم کمندی بود شاه گیر + گر او ناوک انداز دازور دست + مرا غمزهٔ ناوک انداز هست + گر او حربه دارد بخون ریختن + من از غمزهٔ خون داغم انگیختن + گر او قصد شمشیر بازی کند + زبانم بشمشیر بازی کند + گر او لخت از زر برارد بدوش + دو لخت ست زلفین من گرد گوش + **لخت** یعنی گرز یعنی اگر پادشاه گرز طلائی بر دوش دارد من نیز دو گرز دارم از دو زلف خود و در لفظ لخت ایهام ست زیرا چه **دو لخت** یعنی دو حصه است + گر او رایکی طوق بر مرکب ست + مرا بین که ده طوق در غبغب ست + گر او حقها دارد از لعل پر + مرا حقه هست پر لعل و دُر + **لعل و در** عبارت از لب و دندان و **حقه** مراد از دهن + گر ایدون که یاقوت او کانی ست + مرا لب چو یاقوت رمانی ست + گر او چرخ را هست انجم شناس + مرا انجم چرخ دارند پاس + گر او را علم هست بالای سر + مرا صد علم هست بیرون در + گر او شاه عالم شد از سروری منم شاه خوبان بجان پروری + چو برقع بر اندازم از روی خویش + بگیرم جهان را بیک موی خویش + یعنی جهان بقیمت یک موی من خواهد شد + چو بر سر کشم گیسوی عنبرین + بگیسو کشم ماه را بر زمین + **گیسو کشیدن** عبارت از بخواری کشیدن باشد + چو تنگ شکر در عقیق آورم + ز پسته شراب رحیق آورم + مراد از **تنگ شکر** خنده است که بسبب بسیار شیرینی او را به تنگ شکر تعبیر نموده و مراد از **عقیق** لب ست و از **پسته** نیز همان لب مراد ست و **شراب رحیق** کنایه از سخنان مسرت افزا + رحیقم برقص آورد آب را + عقیقم مفرح دهد خواب را + زمه طوق خواهی به بین غبغبم + ز فندق نمک خواهی اینک لبم + **فندق** میوهٔ شیرین ست و **نمک** مراد از لذت + برین قند گویا شکر خندی ست + درین نوش بین کو سمرقندی ست + **نوش** مراد از لب و **قند** اشارت از سخن یا تبسم و قند سمرقند مشهور ست + اگر کیمیا سنگ را زر کند +

ز عنبر خطی بر گل انگیخته + بران گل جهان آب بر گل ریخته + مراد از **خط عنبر** موهای خط محاسن است و در بعضی نسخ بجای انگیخته آمیخته واقع شده درین صورت خان آرزو گوید که صحیح از خط عنبر
با گل آمیخته است + چه آنگیختن دو چیزی میخواهد و حاصل مصراع دوم آنکه زمانه بسبب این قسم گل رخسار
که با عنبر گل آمیخته بود آبروی گلها ریخته + هم از فتح دشمن دلش شاد بود + هم از دوستش خانه
آباد بود + طلب کرد یار دلارام را + پری پیکر نازک اندام را + ز نامحرمان کرد خرگه تهی +
سماع و سرود آورد خرگهی + بتی فرق و گیسو بر آراسته + مرادی بقصد آرزو خواسته + لب
از نار دانه دلاویزتر + زبان از طبرزد شکر ریزتر + دهانی و چشمی باندازه تنگ + یکی راه دل زن
یکی راه جنگ + سرآغوش و گیسوی عنبر فشان + رسن وار در عطف دامن کشان +
سرآغوش گیسو پوش زنان و **عطف دامن** فراو زیر دامن را گویند نه دور
دامن چنانکه بعضی گفته اند + طرازنده مجلس و بزمگاه + نوازنده چنگ در بزم شاه +
بفرمان شه چنگ را ساز کرد + در درج گوهر ز لب باز کرد + مراد از **در درج** گوهر دندانست
نسبت بدندان و **در** بالفتح دروازه پس از لب بیان آن باشد یعنی لبش را که دروازه
درج گوهر بود وا کرد بخواندن نغمات + که از شادی امشب جهان زا نویست + همه شادی
از دولت خسرویست + بهنگام گل خوش بود روزگار + بخندد جهان چون بخندد بهار +
چو خورشید [illegible] آید باوج + ز روشن جهان بر زند نور موج + صبا چون در آید بیازیگری
زمین [illegible] آرد هوا ششتری + مراد از **رومی** دیبای رومست و از **ششتری**
دیبای ششتر + [illegible] چون کله بند د باغ + فروزد ز هر غنچه صد چراغ + **کله** با کسر و
تشدید [illegible] برای دفع پشه و مگس استاد کنند و فارسیان بمعنی مطلق خیمه
استعمال کرده [illegible] که فیروزی آرد بچنگ + نه زیبا بود آینه زیر زنگ + چو کیخسرو
از [illegible] جام خالی بود بر سریر + ملک گر ز جمشید بالاتر است + رخ من
ز خورشید [illegible] + شه ار شد فریدون زرینه کفش + فتح بخش منم گاویانی درفش +
فریدون [illegible] خورشید + شه ار کیقبادی بلند افسر است + مرا افسر از مشک و عنبر است + شه ار هست کاوس فیروزه تاج + ز من بایدش خواستن تخت عاج +

[illegible]

هردم در صحبت من تازه باشد و دعای پادشاهستن خود نظر بر یاد داشتن حقوق صحبت ست یعنی
شرابی که با گل بهاری خورم و در چمن نوش جان فرمایم مرا نوش باد ای گوارا باد و آن تلذذ
و کامرانی مرا باد و گل را فراموش باد بهمان سبب که گذشت + یک افسون زچشم بابل رسید
کز و آید این جادو بها پدید + **یک افسون** یعنی شمه از افسون + زجعدم کی موی
در چین گذشت + کز و خشک شد ناف آهو بدشت + کرشمه چو در چشم مست آورم + صد از
دست رفته بدست آورم + چو حلقه کشم زلف بر طرف گوش + بیا تا دل رفته بینی زهوش +
معنی مصراع دوم آنکه بیا تا به بینی که چه قدر دلها از هوش رفته اسیر اند + دلی را که سر سوی
راه افگنم + نمایم زنخ تا بچاه افگنم + **سر سوی راه افگندن** کنایه از مایل
ساختن و **چاه** اشارت بچاه زنخ + زموئی بعاشق دهم طوق و تاج + ببوئی ز قلخ
ستانم خراج + بسلطانی چین نهم مهر موم + زنم بنج نوبت بتاراج روم + مراد از
مهر موم نقش موم ست که بجوئی بر موم نشیند + جگر گوشه چینیانم بخال + چراغ
دل رومیانم بفال + طبرزد دهم چون شوم خواب خیز + طبر خون زنم چون کنم غمزه تیز +
و در بعضی نسخ آب خیز نیز آمده ظاهرا آب خیز بمعنی مست باشد و **طبرخون زنم** ای
هلاک سازم + لبم لعل را کارسازی کند + خیالم بخورشید بازی کند + مغ دیر سیمین
صنم خوانده ام + صنمخانه باغ ارم خوانده ام + چو شد نار پستانم انگیخته + زپستان
دل نار شد ریخته + زنارم که تاریخ نوروزی ست + کرا بخت و دولت کرا روزی ست
مراد از **تاریخ نوروزی** تاریخی ست که در جشن نوروز سلاطین و امرا رام در دم میکندند میبندند
از جهت یمن و تفادل و لفظ **بخت** در مصرعهٔ دوم مجازاً بمعنی نصیب و قسمت ست و
کرا بمعنی هر کرا + مبارک درختم که بر دوستم + برآر گلم گرچه در پوستم + **بردوست**
باضافت مقلوبی بمعنی دوست دارنده نار خود که اشارت از پستان باشد و بر آور
مرکب ست از آور بمعنی آرنده و بر بمعنی ثمر یعنی درخت مبارکم که دوست دارندهٔ ثمرم
و هرچند که در پوستم و پوشنده ام لیکن گلی هستم که بر می آرد و گل ما در پوست باشد
آنرا گل نگویند بلکه بغنچه خوانند پس میگوید که من با وجودیکه مثل غنچه پوشیده ام حکم گل دارم

نسیم من از خاک عنبر کند + سهیل یمن تاب را باد هم + همان شد که بوی مرا با نسیم + یعنی چنانکه سهیل ادیم را بو دهد موی من نسیم را خوشبو سازد + بچشمی دلی خسته بریان کنم + بچشم دگر غارت جان کنم + مراد از چشم نگاه ست + ازین سو کنم صید و بنوازمش + وز آنسو بدریا دراندازمش ازین اشارت بطرف نگاه + فریبم بدرمان و سوزم بدرد + منم کاین کنم جز من این کس نکرد + اگر راهبی بیند از راه دور + برد سجده چون مهر بر پیش نور + وگر زاهدی باشد از خاره سنگ + در آرم بر قص بیک بانگ چنگ + کنم سیم کاری که سیمین تنم + ولی قفل گنجینه را نشکنم + **سیم کاری** دلفریبی و **قفل گنجینه شکستن** مراد از وصل دادن ست + در باغ مارا که شد ناپدید + بجز باغبان کس نداند کلید + رطبهای تر گرچه دارم بسی + بجز خار شکلم نه بیند کسی + گلابم وسلے دردسر میدهم + نمک خواه خود را جگر میدهم + مگر دیده شه ترکی روی من + که چون خال من گشت هندوی من + مگر ماه نو کان هلالے کند + با میدمن خانه خالے کند + چو زلفم در آید به بازیگرے + بدامم در آید بپای کبوتری + بنا گوشم از بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب + زنخ را چو برسازم از زلف بند + آب معلق در آرم کمند + **آب معلق** کنایه از آسمان چو پیدا کنم لطف اندام را + بر سر شکنم مغز بادام را + در بعضی شرح **سر** یکسر دل طرف جبین ست + **سر شکستن** عبارت ست از معیوب کردن و صحیح پیش فاتن آنرو سری بیای تنکیر ست مرکب از سر و بیای تنکیر یعنی سر مغز بادام شکنم یعنی لطف بدن من صفای مغز بادام را بیرونق گرداند + چو ساعد کشایم ز بازوی نرم + سمن را ورق در نوردم ز شرم + شکر را بشیرینی گیر نوش من ست + قمر حلقه در گوش گوش من ست + دهانم گردسته با مشتری ست گرو بردم از نیک انگشتری + **گرو بستن** شرط کردن چیز بسے بر چیزی دهان را بمشتری نسبت از ان ست که مشتری قاضی فلک ست و قاضی در اکثر جا با خوش می دهان باشد + چون قاضی را انگشتری مهر ضرور ست انگشتری بردن از مشتری صحیح مشود + مرا با تو ای شمع گل تازه ام نوش باد + مرا یاد و نان را فراموش باد + مراد از **گل** در هنجا ذات سکندر ست و دعای فراموش شدن اسکندر را از ان ست که رغبت او

که حر کِ توام بلکه هندوی تو + بدین آسمانی زمینِ توام + ترجیعم ولی در رجبین توام + استدراک
بلفظ ولی درین قسم عبارتها محض در لفظ باشد و معنی چند ان دخلی ندارد و **در چیدن**
دورکردن ید دست + گل من گل سایه پرور دنیست + که سایه بخور شید دخور دنیست +
چو من میوه در سایهٔ خانه بس + که ناخوش بود میوهٔ سایه رس + یعنی **میوه** را که عبارت
از ذات کنیزک در سایه بگذار د از خدمت آفتاب که عبارت ست . از ذات خود جدا مکن زیراکه
میوهٔ سایه رس خوش نباشد و در بعضی نسخ بجای سایه خانه نیز دیده شد + مراخود تو
ریحانِ خوشبوی گیر + ز ریحان بود خانه را ناگزیر + رها کن به تحجیر این کبک باز +
تبرس از عقابانِ نخجیر ساز + **کبک** اشارت از کنیزک و **باز** اشارت از اسکندر
و **عقابان شکار کننده** عبارتست از حوادث روزگار + رطب چون رسیده
بود بر درخت + بستی رسد چون نگیرش سخت + نیابی ز من بِه جگر خوارهٔ + جگرخواره
نے شکر پارهٔ + **جگرخواره** مراد از عاشق که جگر خود را در غم معشوق مے خورد و
شکر پاره کنایه از معشوق شیرین حرکات + چه دلها که خون شد ز خون خوردنم
چه خونها که ماندست بر گردنم + مصرعهٔ اول در بیان عاشقی ست و مصرعهٔ دوم در اظهار
معشوقی + برابر شدم با شکر بارها + مرا بیش ازو بود بازارها + یعنی با شکر چند
کرت مقابل شدم و بازار و قیمت من ازو بیش و زیاده بود + بآواز و چهره دل خوش
کنم + همان خوش همین خوش خوش اندر خوشم + درین بیت لف و نشر مرتب ست +
چو ساقی شوم مَی نباشد حرام + چو مطرب شوم نوش ریزم ز کام + چو بر رود و دستان
کنم دست خوش + کنم مست و آنگه شوم مست کش + **خوش** حال ست از ضمیر کنم
یعنی در حالت خوش چون دست در ساز نغمه کنم اول مست کنم و بعد ازان مست کش کنم و
آن کنایه از افراط مستی ست که آدم را حالت کشته و مرده بهم رسد + بدوران چنین دلبریها
کنم + در آغوش جان پروریها کنم + برابر دهم دیده را دلخوشی + چو در بر کشندم کنم
دست کشی + من و ناله چنگ و نوشینه مَی + ز من عاشقان کی شکیبند کی + چو تو شهریار
بود یار من + چه باشد بجز خرمی کار من + چو بر زد دلاویز چنگی بچنگ + چنین توسے

ونیز گلی هستم که بار می آرد نه گل بی بار + من و آب سرخ و سر سبز شاه + جهان کو و شو بابی سیاه
آب سرخ مراد از شراب **و آب سیاه** کنایه از آب مهلک یعنی مرا با جهان سروکاری
نیست گو هلاک شود و درخت نیز در حالا من و آب سرخ و سر سبز شاه را لازم صحبت خود کرده ام
بر آنم که دستان بکار آورم + چو چنگش خودش در کنار آورم + گهی بوسه بر چشم مستش دهم +
گهی زلف خود در ابدستش دهم + بشرطی کنم جان خود جای او + که هرگز نتابم سر از پای او +
شرط درینجا بمعنی طور و وضع ست یعنی بآن طور دل را جای محبت سکندر سازم
که سر از حکم پای او ستانم و در بعضی نسخ بجای پای رای دیده شده + چنان خسپم از مهر
آن آفتاب + که سر در قیامت بر آرم ز خواب + گر آبی ست کو زندگانی دهد + وگر سایه
کو جوانی دهد + **سایه** اشارت بظلمات که آب حیات در وست + کند وصل من زندگانی
دراز + جوانی دهم چون در آیم بناز + معنی هر دو بیت جز آنکه اگر آبی زندگانی بخشد و
سایه جوانی ده در جهان باشد آن آب و سایه همین وصل و ناز من ست که وقتیکه در آغوش
کسی در آیم او را لذت جوانی باز آرم + سکندر بحیوان خطا میرود + من اینجا سکندر کجا
میرود + یعنی رفتن سکندر بطلب آب حیوان خطا ست من بجای آب حیات درینجا هستم +
اگر راه ظلمات می بایدش + سر زلف من راه بنمایدش + وگر آنکه جوید ز یاقوت رنگ +
همان آورد آب حیوان بچنگ + لب من که یاقوت رخشان در وست + بسی چشمه
آب حیوان در وست + جهان خضر وا چند گردد تشنه + برین آب حیوان مشو آتشی +
پری رویم و چون پری در پرند + چو دل بسته در پری در مبند + در پرده بودن پری باعتبار
عیوبت اوست از نظر و حاصل مصراع دوم آنکه هرگاه تعلق خاطر بر من بهم رسانیده
برروی من در دل را مبند و در خلوتسرای خود همیشه باریاب دار + مرا با تو در بار بستن
مباد + شکن باد لیکن شکستن مباد + **شکن** عبارت درینجا از شکن زلف و چین
دامن ست **و شکستن** بمعنی جدا گردیدن و دشمنی نمودن ست + بس این سنگ سخت
از دل انگیختن + بتار دلان در بیاویختن + یعنی از دل سخت خود سنگ پیدا کردن
و با تار دلان مثل ما آمیزش نکردن بس ست + مکن ترکی ای میل من سوی تو +

کنایه از نهایت محبت و اخلاص ست و در مصرعهٔ دوم اشارت ست بقاعدهٔ عرف که چون دو حرف یکجنس جمع شوند ادغام جائز ست و چون هر دو را عاشق گفته جنسیت آن ثابت شده + چو لولوی ناسفته را لعل سفت + هم آسود لولو و هم لعل خفت + سکندر بآن چشمهٔ زندگی + بسی کرد شادی و فرخندگی + چنین چند شب دل بشادی سپرد + دران مرحله رخت بیرون نبرد + بیا ساقی آن جام رخشنده می + بکف گیر با نغمهٔ نا و نی + می کو بفتوای میخوارگان + کند چارهٔ کار بیچارگان +

صفت کردن آب حیوان و رغبت نمودن سکندر بطلب آن

چو بانگ خروس آمد از بارگاه + جرس زد گل [illegible] + جرس بکسر نسبت ای زنگ جرس جنبانی بازماند و سر آواز گلوگلوی اسپان باشد و چون جلجل دارد بیک رانستی با اسپان هست نسبت جرس بستن به هارون که بیک باشد صورت گرفت + دوال دهل زن در آمد بجوش + ز منقار مرغان بر آمد خروش + پرستش کنان خلق بر خاستند + پرستشگری را بیاراستند + شه از خواب نوشینه سر بر گرفت + نیایشگری کردن از سر گرفت + به نیکی ز نیکی دهش یاد کرد + بدان پرورش عالم آباد کرد + ضمیر شین در **نیکی دهش** راجع بسوی خود یعنی از نیکی دهندهٔ خود که خداست به نیکی یاد کرد + چو آورد شرط پرستش بجای + بشغل می و مجلس آورد رای + گهی خورد می بر نواهای رود + گهی داد بر نیک عهدان درود + به گلگون می تازه همچون گلاب + ز سر در دمیده دواز مغز تاب + در لهو بگشاد بر همدمان + دَر در وز غوغای نامحرمان + سخن میشد از هر دری در نهفت + کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت + یکی قصه کرد از خراسان و غور + که زانجا توان یافتن زر و زور + یکی از سپاهان دری کرد یاد + که گنج فریدون از انجا گشاد + فاعل فعل فریدون + یکی گفت قیصور بزین دیار + که کافور و صندل دهد بیشمار + یکی داستان زد ز خوارزم و چین + که مشکش چنین ست و دیبا چنین + یکی گفت هندوستان بهتر ست + که کانش همه عود و هم عنبر ست + دران انجمن بود پیر کهن + چو نوبت بدو آمد آخر سخن + همیدون زبان بر شگفتی گشاد + چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد + که از هر سوادان سیاهی به است +

از فندِ عناب رنگ + بر زدن بمعنی سرائیدن + در آمد شه از مهر آن نوش و ناز + بآن جوزه کبک چون جره باز + جوزه کبک بچه کبک و در بعضی نسخ بجای جوزهٔ کبک جرهٔ جنگ واقع ست پس آن بمعنی ولا ور جنگ خواهد بود + تذروی بهاری در آمد بغنج + برون آمد از مهدِ زرین ترنج + تذرو بذال معجمه جانوری ست منقش که آنرا خروس صحرائی گویند و آن پر نقش و نگار باشد و مراد از غنج عشوه و ناز ست و تذرو بهاری عبارتست از کنیزک آراسته و از مهد بر آمدن ترنج اشارت بر سیدن بهارست و درینجا مراد از بی حجاب شدن ست + سراپرده خالی و دلدار مست + عنان رفت یکبارهٔ دل راز دست + شبی خلوت و ماهروی چنان + از و چون توان در کشیدن عنان + گوزن جوان را بیفگند شیر + بتاراجگاهش در آمد دلیر + گوزن عبارت از کنیزک و شیر مراد از اسکندر + بصیدِ حواصل در آمد عقاب + بمهمانی ماه رفت آفتاب + کنیزک را بسبب تسیم اندام حواصل که جانور سفید رنگ ست تعبیر نموده + زبانی چو شکر لبش میگزاید + زبانی چو نیشکرش می مزید + بهر در گرفت آن سمن سینه را + ز در مهر برداشت گنجینه را + نخورده می دید روشن گوار + یکی باغ در بسته پر سیب نار + عقیقی نیازرده بر مهر خویش + نگینی بالماس ناگشته ریش + یعنی بر مهر بکارت خود آزرده نشده بود ای کسی برای برداشتن مهر بکارت او را آزرده نه ساخته بود + نچیده گلی خار بر چیده + بجز باغبان مرد نادیده + یعنی نچیده گل ست کسی بران رسیده و خارهای او را بر چیده بودند یعنی گل نچیده بجا ربود و مراد از باغبان بدریا مطلق مربی ست + از ان گرمی آتش افزون شدن + ز جوشیده خون خواست بیرون شدن + یعنی بسبب آن گرمی اختلاط و مهر و محبت و میل طبیعت از شخص جوشیده خواست که خون بر آید و این کنایه ست از افراط خواهش طبیعت + ز شیرین زبان شکر انگیختند + چو شیر و شکر در هم آمیختند + بهم در خزیده دو سرو بلند + بباد ام روغن در افتاد قند + یعنی دو سرو بلند بهم در خزیدند و در کنار یکدیگر جا گرفتند. و قند در روغن بادام بهم او فتاد + دو عاشق دو لولوی مرجان شدند + دو حرف از یکی جنس بر هم زدند + هر دو را که بعاشق تعبیر نموده

چندو هر کار دید + بلشکر بسی خلق بیمار دید + یعنی چون منزلی چند رفت و در کار و احوال سپاه
تامل نمود بسیار مردم لشکر را بیمار دید + جهانی روان بود لشکر کَشَش + جهانی دگر خاص بر
درکشش + ز بازار لشکر دران کوچگاه + ببازار محشر همی ماند راه + **همی ماند** یعنی مشابه
می شد + سوی شیر مرغ از عنان تافتند + ببازار لشکر کشش یافتند + مراد از **شیر مرغ**
چیز نایاب ست چنانچه مثل ست که فلان جا شیر مرغ و جان آدم هم میرسد + بهر جنگساری که خسرو رسید + بیمار دید باران
گیا بهره مید + پی خضر نقشی دران راه بود + همانا که خود خضر با شاه بود + ز بسیاری لشکر اندیشه کرد +
صبوری دهان تا ختن پیشه کرد + یکی غار که بود نزدیک دشت + که لشکر گه خسرو آنجا گذشت +
بنه هر چه با خود گران داشتند + به نزدیک آن غار بگذاشتند + ازان جمع کانجا شده جایگیر +
شد آن بوم ویران عمارت پذیر + بن غار خواند ش نگهبان دشت + بنام آن بن غار بلغار
گشت + کسانیکه سالار آن کشور اند + رهی زاده شاه اسکندر اند + **رهی زاده** یعنی
بنده زاده + چو شه دید کان لشکر بی قیاس + دران ره نباشند منزل شناس + تنی چند
بگزید عیاره وش + کم آزار و سختی کش و سخت کش + دلیر و تنومند و سخت استخوان + شکیبنده
و زورمند و جوان + بفرمود تا هیچ بیمار و پیر + نگردد دران راه جنبش پذیر + چه پیر کهن گر
بود سالخورد + ز دشواری منزل آید بدرد + نشستند پیران جوانان شدند + ره دور
پی راه دانان شدند + جهان خسرو از مردم آن دیار + طلب کرد کار آگهی هوشیار +
بره بردن لشکرش پیش داشت + دو منزل بهر منزلی میگذاشت + همه توشه راه شیرین
و شور + روان کرد بر بیسراکان و بور + **شیرین و شور** بیان توشه است و آن
عبارتست از چیزهای شیرین و نمکین که پخته همراه گرفته باشند و **بیسراک** یعنی شتر
جوان ست و **بور** عبارت از اسپ + دو اسپه سپه سوی ظلمات راند + بران ماندگا
نابی را نشاند + **ماندگان** اشارت از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در بلغار مانده
بودند + باندرز گفتش همه گفتنی + که جائی چنین ست نا خفتنی + چو یک ماه ره رفت
سوی شمال + گذرگاه خورشید را گشت حال + یعنی چون بطرف شمال یک ماه راه قطع
کرد جای برآمدن و فرو شدن آفتاب را حال دگرگون شد ای باحوال دیگر یافت ود

کرآبی درو زندگانی ده است * بگنج گران عمر خود بر سنج * که خاکست بر گنج و حمال گنج * چو خواهی

کمانی بسی روزگار * سر از چشمهٔ زندگانی برآر * شد آن انجمن با سر افکندگی * که چون در

سیاهی بود زندگی * سکندر بدو گفت کای نیکمرد * مگر کان سیاهی بر آن آب خورد *

سواد حروفست دست آزمای * همان آب او معنی جانفزای * هر دو بیت اخیر قطعه بند است

و مگر کان دران آب خورد مبتدا است و خبر آن سواد حروفست و **آب خورد** یعنی منزل

و جای خوردن آب است یعنی سیاهی که در مکان خوردن آب است **سواد حروف**

دست آزماست که عبارت از حروف کتابت ست که بدست مے نویسند و **آب او**

معنی آن حروفست * و گرنه که بیند زمینی سیاه * همان چشمه کز مرگ دارد نگاه * یعنی

والا خرد تجویز نکند که زمینی سیاه باشد و دران زمین آب جانفزا باشد * دگر باره پیر

جهاندیده گفت * که بیرون ازین رمزهای نهفت * بجائیست در زیر قطب شمال * درو

چشمهٔ پاک زناب زلال * بجائیکه ظلمات شد نام او * روان آب حیوان ز آرام او *

هر آنکس کزان آب حیوان خورد * ز حیوان خواران جهان جان برد * بعضی از شارحان

گفته اند که مراد از **حیوان خواران جهان** موت و غم و اندیشه است که موجب

کاهش جان میگردد و خان آرزو گفته که آن در حیوان خواران غلط ست و صحیح بجای

آن این ست و مراد از حیوان خور مرگ ست که عارض هر ذی حیوة گردد و **این جهان**

عبارتست از دنیا یعنی از مرگ دنیاوی خلاص میشود والله اعلم * اگر باورت نا ید از من سخن * بپرس

از دگر زیرکان کهن * ملک را ز تشویش آن گفت و گوی * پدید آمد اندیشهٔ جست و جوی *

مراد از **تشویش** تردد خاطر ست * بپرسید از و کان سیاهی کجاست * نماینده

بنمود کز دست راست * زما تا بدان بوم راه اندکی ست * ازین ره که بنمود سے

از ده یکی ست * چون ظلمات بجد و دروس بود در جواب اشارت بقرب نمود یعنی از آن

راه دور و دراز که از روم و ایران طی شده از ده حصه یک حصه است * چو شه دید کان چشمه

خوشگوار * به ظلمت توان یافتن صبح وار * در بارگه سوی ظلمات کرد * برفتن بسیچ

مرد مات کرد * **ظلمات** بضمتین ست و بسکون لام نیز استعمال کنند * چو شد منزلی

تعبیر نموده + بر آشفت گردون چو زنجیر تی + برنگی بدل گشت کشمیر تی + زنجیر بای نسبت
دیوانه بدانکه هرچند که حسن کشمیر سفیده میباشد لیکن اهل ولایت آنرا داخل هند داشته بنابر
آن سیاه تعبیر نموده اند و زنگی مطلق سیاه باشد لهذا روز را که قدری روسپیدی داشت
بکشمیری و برنگی سیاه تشبیه داده + شد آن راه از موی باریکتر + ز تاریکی شام تاریکتر
به بنگاه خود هر کسی رفت باز + در اندیشه آن شغل را چاره ساز + نبرده جوانی جوانمرد بود
که روشن دلش مهر پرورده بود + نبرده مرکب ست از نبرد بمعنی جنگ و های نسبت و مراد
ازان سپاهی جنگ آزماست + پدر داشت پیری نود ساله + ز رنج تنش هر زمان ناله
دران روز اول که فرمود شاه + که نایند پیران کسی سوی راه + جوانمرد بود از پدر ناشکیب
چو بیمار نالنده از بوی سیب + رسم ست که در دست بیمار سیب بدهند که از بوی آن
تسکینی یابد + نگهداشت آن پیر فرتوت را + چو دیگر کسان سرخ یاقوت را + بصندوق
راوش نهان کرده بود + به نرخ ره آوردش آورده بود + ره آورد بمعنی تحفه یعنی
تحفهٔ گران بها همراه خود آورده بود + دران شب که از راه برگشتگی + درآمد باندیشه
سرگشتگی + برگشتگی مراجعت از اندرون سیاهی و سرگشتگی تردد و اضطراب +
جوان آن پدر بسته را باز کرد + وزین در سخن باوی آغاز کرد + کزین آمدن شه پشیمان
شده ست + ز سختی کشی سست پیمان شده ست + معنی مصراع دوم آنکه برای سختی کشیدن
که عزم مصمم داشت ازان سست پیمان شد + ز تاریکی آمد دلش در هراس + که هنجار خود
را نداند قیاس + تواند درون رفت بی رهنمون + برون آمدن را نداند که چون + جوانمرد
را پیر دیرینه گفت + که هست اندرین پرده رازی نهفت + چو هنگام رفتن رسد شاه را
بدان تا برون آورد راه را + یکی مادیان بایدش تندرست + که زادن همان باشد
او را نخست + چو زاده شود کره باد پای + سرش باز برند خالی بجای + همانجا که با
بریده سرش + بپوشند تا بنگرد مادرش + دل مادیان رو بتاب آورند + در انجا
برفتن شتاب آورند + چو آید گه بازگشتن ز راه + بود مادیان تیز در بر سیاه +
بپوید سوی کرهٔ نغز خویش + برون آورد ره بهنجار بیش + ازان راه بی رهنمون آمده +

ابیات آینده بیان آنست + ز قطب فلک روشنائی نمود + برآمد و شد بیک لحظه زود +
مراد از **قطب** درینجا طرف جنوبی قطب ست یعنی چون در منتهای شمال رسیدند از طرف
قطب جنوب یکی روشنی ظاهر شد باز آن روشنی دریک لحظه فرو شد پس آفتاب بنظر نیامد
و روشنی آن هم ظاهر شد و فرو رفت + خط استوا برافق سر نهاد + میانجی بقطب شمال
او فتاد + در کتب هیئت مذکورست که معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی
واقع ست و بسبب محاذات آن خط در زمین خط استوا متخیل میشود و هرگاه شخصی در زیر قطب شمالی
برسد معدل النهار برافق جنوبی باشد و مراد از **میانجی** راهبرست زیراکه او واسطه
میان قاصد و مقصودست + بجائی رسیدند کز آفتاب + ندیدند بیش از خیالی بخواب +
سوی عطفگاه زمین تاختند + دران سایبان رایت افراختند + **عطفگاه زمین**
کنایت از منتهای زمین ست + زمین از هوا روشنائی ربود + حجاب سیاست سیاهی
نمود + **سیاست** بمعنی رعب و دهشت و در بعضی نسخ بجای سیاست سیاهی واقع شده
و **سیاهی نمودن** بمعنی ظاهر شدن ست + زیک سو سیاهی برآورده حرف +
دگر سو گذر بسته دریای ژرف + **حرف** بمعنی طرف و نمود + همی بر دره رهبری هوشمند +
بیکسو ز پرگار چرخ بلند + چو گشت اندکی اندکی زیر کار دور + بهر دوری دورتر گشت نور +
مراد از **پرگار** درینجا منطقهٔ فلک اعظم ست که عبارتست از معدل النهار و چون
بطرف شمال روند از معدل النهار دورتر گردند + چنین تا گذرگه بجائی رسید + که
یکباره شد روشنی ناپدید + سیاهی پدید آمد از کنج راه + جهان خوش نباشد که گردد
سیاه + فرو ماند خسرو که تدبیر چیست + نماینده رسم این راه کیست + سگالش نمودند
کاراگهان + که هست این سیاهی حجابی نهان + درون رفت شاید بهرسان که هست +
بباز آمدن ره که آرد بدست + بچاره گری هر کسی می شتافت + بسامان چاره گری
ره نیافت + چو آمد شب آن نیم روشن دیار + سیه مشک بر عود کرد اختیار + **نیم
روشن** صفت دیارست باعتبار آنکه اندکی روشنی داشت و روز آنجا بسیاهی مائل
بود لهذا در مصرعهٔ ثانی روز را بعود که مائل بسیاهی باشد و شب را بمشک که سیاه محض ست

جنگ روسیان بدست سکندر افتاده بود + درآمد بیاوردند نزدیک شاه + یکی پشته دار این
سمور سیاه + ازان هر یکی قندزی نام تر + بجوهر یک از یک خوش اندام تر + نام تر
یعنی نامی تر ست + چو شه نزل او را خریدار گشت + دگر ره زشه ناپدیدار گشت + بتاریکی
اندر نهان کرد جفت + عجب ماند شاه اندران کار جفت + باندیشهٔ روشنائی نمای +
دو اسپه سوی ظلمت آورد رای + بفرمود تا مادیانی چو باد + کر آبستنی باشد از وقت زاد
بیارید زان گونه کان پیر گفت + شود در زادهٔ باد با خاک جفت + باد اشارت بجهان
مادیان ست + چو کردند کاری که فرمود شاه + سوی آب حیوان گرفتند راه + بیا ساقی
آن خاک ظلمات رنگ + بجوی بیار آب حیوان بچنگ + **خاک ظلمات رنگ**
اشارت ست از دنیا + بدان آب روشن بصر کن مرا + درین زندگی زنده تر کن مرا +

داستان رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان و پیشرو کردن خواجه خضر

درین فصل فرخ ز نو تا کهن + ز تاریخ دهقان سرایم سخن + مراد از **فصل** درینجا حکایت ست
گزارنده دهقان چنین در نوشت + که اول شب از ماه اردی بهشت + در کتب معتبر
مسطور ست که در عرض تسعین شش ماه روز باشد و آن از اول فروردین ست تا شهر
یور و شش ماه شب بود و آن از مهر ست تا اسفندیار درین صورت معنی بیت درست
نمیشود مگر آنکه گفته شود که مراد از اردی بهشت اردی قدیم ست که آن مختلف میشود
سکندر بتاریکی آورد رای + که خاطر بتاریکی آید بجای + یعنی ازان سبب سکندر بظلمات
رفت که بسبب تاریکی دل جمع میشود چنانکه اهل دل در گوشهٔ تاریک نشینند + نه بینی
کزین قفل بندین کلید + بتاریکی آرند جوهر پدید + یعنی حال آسمان نمی بینی که چگونه در
تاریکی شب ازان جوهر بیرون می آرند همین حال سکندر ست که در تاریکی ظلمات جوهر
مقصود خود را بیرون می آرد + کسی کاب حیوان کند جای خویش + سزد گر حجابی
در آرد به پیش + یعنی بجاست که بجهت دفع عین الکمال حجابی در پیش خود دارد +
نشینندهٔ حوضهٔ آبگیر + بلی گز حجابی ندارد گزیر + اضافت حوض بسوی آبگیر

بدین چاره شاید برون آمدن + جوان کاین حکایت شنید از پدر + بچاره گری رشته را
یافت سر + سحرگه که مشکین پرند طراز + بدیبای عودی بدل گشت باز + بفرمود شه
تا نقیبان بار + بهر کس کنند این سخن آشکار + که شه جست وجوی کند رهنمون + که چون
آید از پرده رائی برون + بباید بر شاه گیتی فروز + که از تیره شب بر نماید روز +
یکایک یلان جمله برخاستند + برفتن بر شاه بشتافتند + شهنشاه بنشست با انجمن +
برفتن شده هر یکی رای زن + زهر گونه چاره همی ساختند + دگرسان فسونی برانداختند +
شه افسون کس را خریدار نی + در چاره بر کس پدیدار نی + یعنی پادشاه تجویز هر کس قبول میکند
و تدبیر رهنمائی نیز کسی را نمی آید + جوان خردمند و آهسته رای + سخن راند از اندیشهٔ رهنمای + حدیثی که از
پیر دانا شنید + بچاره گری کرد بر شه پدید + چو بشنید شه دلپذیر آمدش + بنزد خرد جایگیر آمدش +
بدو گفت کازاده مرد جوان + چنین رای از خود زدن چون توان + تو این دانش از خود نیندوختی +
بگو راست تا از که آموختی + اگر گفتی آماده کردی بگنج + وگرنه بگفتن آسی برنج + جوان گفت اگر
زنهارم دهی + کنم محمل از بار اوج تهی + **اوج** بمعنی افسوس ست واین کنایه ا
از غم واندوه + شهنشه چو فرمود روز نخست + که ناید بره پیر تا تندرست + پدر داشتم
پیر دیرینه سال + زگردون بسی یافته گوشمال + من از شفقت پیر بابای خویش +
فراموش کردم محابای خویش + بپوشیدگی با خود آوردمش + نه بد بود اگرچه
بد آوردمش + سخنهای ره رفتن شاه دوش + رسانیدم اورا یکایک بگوش +
یکایک بمعنی هر یک + به تعلیم او دل برافروختم + چنین چارهٔ زو در آموختم + شه از
رای آن رهنمون در نهفت + برافروخت واین نکتهٔ نغز گفت + جوان گرچه شاه
دلیران بود + که چاره بمحتاج پیران بود + کدو گرچه بر شاخ بازی کند + بشاخ کهن
سرفرازی کند + مراد از **شاخ بازی** درینجا بر آوردن شاخهاست یعنی کدو بیک
تازه شاخها بر آورد بی شاخ کهن سرفرازی نمی تواند شد چرا که تا بر درخت دیگر نه پیچد بلند
نمی تواند شد + جوان گر بدانش بود بی نظیر + نیاز آیدش هم بگفتار پیر + درین گفتگو
بود شاه جهان + که آن مرد وحشی ز در ناگهان + مراد از **وحشی** همان ست که در

گرفته اند یعنی بمعنی صاف شدن و خان آرزو صبح بجای سے پالاید برآید نوشته است + چشمه
که آن زین سخن دور بود + وگر بود هم چشمهٔ نور بود + یعنی آن چشمه چشمه نبود زیرا که اگر چشمه
می بود تعریف مذکور در حق آن صادق می آمد بلکه اگر بود چشمهٔ نور بود نه چشمهٔ آب + سپهر
چگونه بود صبحگاه + چنان بود کو صبح باشد پگاه + بشب ماه ناکاسته چون بود +
چنان بود کو مه برافزون بود + این هر دو بیت نیز در تعریف چشمه هستند که در ظلمات
می نمود و **چگونه** بمعنی چنانچه یعنی چنانکه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنانکه صبح از پگاه
تابد و **پگاه** عبارت از آخر شب است و چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام در شب بود بلکه
از چنان ماه نیز افزون باشد و بعضی شارحان گویند افزون بمعنی افزونی است پس بهتر آنست که گویند
که حرف بر در برافزون زاید باشد و آن بسیار آمده + ز جنبش نفسد یک دم آرام گیر
چو سیماب در دست مفلوج پیر + مراد از **دست مفلوج** دست رعشه دار است که
هنگام کار کردن می لرزد + ندانم که از پاکی گوهرش + چه تابندگی سازم از پیکرش + نیابد ز هر جوهر آن
آب و تاب + بهم آتش و آب توان خواند و هم آفتاب + چو با چشمه خضر آشنائی گرفت + بدان چشم او
روشنائی گرفت + فرود آمد و جامه بر کرد چست + سر و تن بدان چشمهٔ پاک شست +
وزان خورد چندانکه بر کار شد + حیات ابد را سزاوار شد + بهمان خنک را شست و
سیراب کرد + می ناب در نقرهٔ ناب کرد + در بنجا تشبیه **خنک** به نقرهٔ ناب و
تشبیه آبحیوان بمی ناب است و **نقرهٔ ناب** سیم خالص و بی غش + نشست از بر خنک صحرا نورد + همیداشت دیده
بران آبخورد + **آبخورد** بمعنی بالا است + که تا چون شناید بفرخندگی + بگوید که هان چشمهٔ زندگی +
چو در چشمه یک چشم زد بنگرید + شد آن چشمه از چشم او ناپدید + **چشم زدن** یعنی مژگان بهم بر زدن است
و در چشمه متعلق است به بنگرید + بدانست خضر از پی آگهی + که اسکندر از چشمه ماند تهی + **تهی ماندن** کنایه
از محروم و بی نصیب ماندن است + ز محرومی او نه از خشم او + نهان گشت چون چشمه از چشم او + فاعل
نهان گشت خضر علیه السلام است یعنی بسبب محرومی و شرم سکندر خضر علیه السلام از همان چشمه از چشم سکندر
غائب شد و این نهان شدن از بیم سکندر نبود بلکه از شرم زیرا که انبیا از چشم
کسے باک و اندیشه ندارند + در این داستان روستای کهن + بنوعی دگر

اضافت عام است بطرف خاص و حجاب درینجا بمعنی پوشیده شدن خود است از خلق یعنی کسیکه در آب حیوان جا کند البته
از چشم مردم پنهان شود و در بعضی نسخ مصراع دوم باین طرز واقع شده + کی در حجابی ندارد گزیر + و معنی آن مصراع نیز
واضح و لایح است + سکندر چو آهنگ ظلمات کرد + عنایت بترک مهمات کرد + عنان کرد سوی سیاهی رها +
نهان شد چو مه در دم اژدها + چنان داد فرمان دران راه نو + که خضر پیمبر بود پیشرو + ازین بیت خواجه علیه الرحمة معلوم میشود
که خضر در لشکر سکندر حاضر بودند و در ولایتش شکی نیست اما علما و فضلا را در پیغمبریش بسیار
اختلاف ست و نیز در موت و حیات + شتابنده خنگی که در زیر داشت + برو داد کو زیر
شیر داشت + بدان تا بدو ترکتازی کند + سوی آبخور چاره سازی کند + یکی گوهرش
داد کاندر مغاک + بآب آزمودن شدی تابناک + یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد تا هر جا
که آب حیات باشد آن گوهر تابناک و روشن شود + بدو گفت کاین راه را پیش و پس +
تویی رهبر و نیست پیش از تو کس + جریده بهر سو عنان تاز کن + بهشیاری مغزی نظر باز
کن + کجا آب حیوان برآرد فروغ + که رخشنده گوهر نگوید دروغ + **کجا** بمعنی هر کجا
و مع آب حیوان شرط است و رابطش محذوف و **برآرد فروغ** جزای او و فاعل
برآرد همان گوهری ست که سکندر بخضر علیه السلام داده و کاف در مصراع دوم تعلیلیه
و می تواند که کاف مفاجات بود و فاعل برآرد همان آب حیوان یعنی هر گاه آب حیوان
فروغ برآرد ای موجود شود در خشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر کند که این آب حیوانست +
بخور چو تو خوردی به نیک اختری + نشان ده مرا تا ز من برخوری + بفرمان او خضر
خضرا خرام + باهنگ پیشینه برداشت کام + **خضر خضرا خرام** یعنی خضری که
خرامنده سبزه زار باشد و این ازان جهت گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم میرسید سبزه زار میشد + ز هنجار لشکر بیکسو فتاد + نظر ها ز همت بهر سو کشاد +
چو بسیار جست آب را در نهفت + نمی شد لب تشنه با آب جفت + فروزنده گوهر ز درد سرش
بتافت + فرود ید خضر انچه میجست یافت + پدید آمد آن چشمهٔ سیم رنگ + چو سیمیکه
پالاید از ناف سنگ + در کتب لغت **پالودن و پالائیدن** را بمعنی صاف
کردن نوشته اند و انجا این معنی متعدی درست نمیشود لهذا اکثر شارحان آنرا بمعنی لازم

بنیامدند + زنگ چشمه رویا شده دانه شان + چو چشمه شده آسیا خانه شان + رویا یعنی
روینده یعنی از چشمه دانهٔ خضر والیاس علیهم السلام سرسبز شده لیکن هر یکی را کار علیحده در پیش
افتاد پس خانهٔ آسیای ایشان دو حصه شده زیراکه یای بصحرا رفت که الیاس باشد
دیگری بدریا که خضر علیه السلام بود + سکندر بامید آب حیات + همی کرده رنج و بیخی ثبات
سر خویش را سبزی از چشمه جست + که سیراب تر سبزه از چشمه رست + چهل روز در جستن
چشمه راند + برو سایه بفگند و در سایه ماند + یعنی اسکندر تا چهل روز در طلب چشمه مانده
و عمر گذرانیده و آن چشمه برو سایه بفگند یعنی بدو واصل نشد بلکه اسکندر در سایهٔ
ظلمات یا در سایهٔ اندوه و تردد ماند + مگر گرمیی در دل تنگ داشت + که بر چشمه و سایه
آهنگ داشت + یعنی معلوم شد که اسکندر در دل تنگ خود گرمی داشت که طالب
چشمهٔ حیات و سایه که عبارت از ظلمات باشد شده چه طریقهٔ محروران ست که بسوی
چشمه و آب میل دارند + ز چشمه نه سایه رسد بلکه نور + ولی کم فتد سایه از چشمه دور +
بعضی گویند که از چشمه سایه برکسی نمی افتد چه چشمه که عبارت از آب جوشنده است شیٔ
کثیف نیست که سایه دار باشد مگر این ست که باعث سیرابی چشمه درختان گرد
چشمه باشد و بواسطهٔ آن سایه بر چشمه نیز باشد + اگر چشمه با سایه بودی صواب +
کجا سایه با چشمهٔ آفتاب + درینجا بطریق استدراک میگوید که اگر چشمه را سایه لازم بودی
باید که چشمهٔ آفتاب نیز سایه میداشت و حال آنکه ندارد و ثبوت این نظر بعموم اشتراک
لفظ چشمه است که شعرا آنرا جائز داشته اند + چو چشمه ز خورشید شد خوشگوار +
چرا زیر سایه شد آن چشمه سار + بلی چشمه را سایه بهتر ز گرد + که آن هست سوزنده
این هست سرد + درین هر دو بیت سبب پنهان شدن چشمهٔ حیوان از اسکندر
میگوید که هرگاه آب چشمه بتابش خورشید گوارا می شود پس آن چشمهٔ زندگی
زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز میگوید که این درست ست لیکن چشمه را سایه
بهتر ست از گرد که یعنی آفتاب ست برای آنکه نسبت آفتاب سوزنده بود یعنی گرم
و نسبت سایه سرد و الله اعلم باسرار الحقائق + فرو ماند خسرو دران سایه گاه + چو سایه شده روز بر وی سیاه +

رانده اند این سخن * که الیاس با خضر همراه بود * دران چشمه کو برگذرگاه بود * چو با یکدگر
هم ورود آمدند * بران آب چشمه فرود آمدند * کشادند سفره بران چشمه سار * که چشمه کند
خورد را خوشگوار * **خورد** درینجا بمعنی غذا و طعام ست و خوردن غذا بر چشمه لطف دارد
خصوصاً مسافرین را * بران نان که بویا تر از مشک بود * نمک یافته ماهی خشک بود *
ز دست یکی زان دو فرخ جمال * در افتاد ماهی بآب زلال * پسیچیده در آب فیروزه رنگ *
پسیچید تا ماهی آرد بچنگ * **پسیچیده** بمعنی قصد کننده اسم فاعل ست از پسیچیدن
و **پسیچید** دوم صیغهٔ ماضی ست * چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود * پژوهنده را فال
فرخنده بود * بدانست کان چشمهٔ جانفزای * بآب حیات آمدش رهنمای * بخورد
آب حیوان بفرخندگی * بقائی ابد یافت در زندگی * همان یار خود را خبردار
کرد * که او نیز خورد آب ازان آبخورد * شگفتی نشد کاب حیوان گهر * کند ماهی مرده را
جانور * **آبحیوان** بمعنی آب حیات و **گهر** مخفف گوهر یعنی آبیکه عین گوهر حیات
بود * شگفتی دران ماهی مرده بود * که بر چشمهٔ زندگی ره نمود * این بیت در
بیان آنست که تعجب ازان نشد که آب حیوان ماهی مرده را زنده ساخت بلکه
باعث تعجب این معنی شد که ماهی مرده را بر چشمهٔ زندگی راه نمود و این از غرائب اتفاقات نیست *
ز ماهی در آن آب گوهر فشان * دگر داد تاریخ تازی نشان * مراد از **تاریخ تازی**
تاریخ عربیست * که بود آب حیوان دگر جایگاه * مجوسی و رومی غلط کرد راه * گر
آبی ست روشن درین تیره خاک * غلط کردن آب خوردش چه باک * چو الیاس و خضر
آبخور یافتند * ازان تشنگان روی برتافتند * دشادی کام آن سرگذشت *
یکی شد بدریا یکی شد بدشت * یعنی مورخان مجوسی و رومی میگویند که خضر علیه السلام
بنا بر گم شدن چشمه از نظر پیش اسکندر بنا مد غلط نموده اند و در بیت ثانی دلیل می آرد
که اگر آب روشن درینجا باشد از غلط کردن آبخورد باکی نیست چه هرگاه بجویند بیابند
و حق آنست که وقتیکه الیاس و خضر علیهم السلام بران چشمه رسیدند ازان تشنگان ای
مشتاقان آب حیات که اسکندر و همراهیان او باشند روی برتافتند و از روی اعراض

سپه نیز بر حکم فرمان شاه + بباز آمدن بر گرفتند راه + همان پویه در راه او شد که بود + هم
آن مادیان پیشرو شد که بود + چهل روز دیگر که رفت از شمار + پدید آمد آن تیرگی را کنار +
برون آمد از زیر ابر آفتاب + ز بی آبی اندام خسرو بتاب + یعنی بسبب نیافتن آب حیوان
اعضای پادشاه یعنی سکندر در تاب و تپش بود زیرا که غم وقتیکه در اعضا سرایت کند
ضعف آرد + دویدار پی آنچه روزی نبود + چو روزی نباشد دویدن چه سود + برنا
روزی نشاید دوید + تو بنشین که خود روزی آید پدید + یکی تخم کارد کسی بدرود +
همایون کسی کاین سخن بشنود + نشاید همه کشتن از بهر خویش + که روزی خورانند
از اندازه بیش + ز باغی که پیشینگان کاشتند + پس آیند کان بهره برداشتند +
چو کشتند از بهر ما چند چیز + ز بهر کسان ما بکاریم نیز + چو در کشت کار جهان بنگریم + همه ده کشاورز یکدیگریم +
ده کشاورز ترکیب مقلوبست یعنی کشاورز ده یکدیگریم باعتبار آنکه انسان مدنی الطبع است و همه را در وجه معاش
بهم احتیاج است چنانکه در کتب اخلاق مذکورست + بیا ساقی آن می که او دلکش است +
بمن ده که می در جوانی خوش است + مگر چون بدان می دهان تر کنم + بروی بخت خود را جوان تر کنم +

بیرون آمدن سکندر از ظلمات و بی نصیب برگشتن از آب حیات

چو بیداری بخت شد رهنمون + ز تاریکی آمد سکندر برون + چنان رهبری کردش آن
مادیان + که نامد چپ و راستی در میان + بر آن خط که روز نخستین گذشت +
چو پرگار بود آخرش باز گشت + مراد از **خط نخستین** ابتدای خط است که نقطه بان
و حرکت پرگار نیز چنین باشد + چو اقبال شد شاه را کارساز + بروشن جهان ره برون
برد باز + سوی لشکر آمد عنان تافته + مرادی طلب کرده نایافته + بنفتاد از آن
تاب در تافتن + که روزی بقسمت توان یافتن + ز نجید اگر ره بحیوان نبرد + که در
راه حیوان چو حیوان نمرد + مراد از **حیوان** درینجا حیاتست که عبارتست از چشمه
زندگی و **حیوان** دوم عبارتست از حیوان غیر ناطق + چو اندوهی آید بشو ناسپاس +
ز محکم تر اندوهی اندر هراس + برهنه ز صحرا برا شدن + بجه از غرقه آب دریا شدن

سایه گاه اشارتست از ظلمات ✣ بامید آن کاب حیوان خورد ✣ هر آنکس که بینی غم جان خورد ✣ ازان ره که او عمربردار گشت ✣ چو نومید شد عاقبت بازگشت ✣ مراد از **عمربرداز** دشمن عمرست ✣ دران غم که تدبیر چون آورد ✣ کزان سایه خود را برون آورد ✣ متعلق دران غم ظاهر آمحذوفست یعنی دران بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که عبارتست از ظلمات خود را برآرد ✣ سروشی دران راهش آمد به پیش ✣ بمالید بر دست او دست خویش ✣ جهان گفت یکسر گرفتی تمام ✣ نشد سیر مغز از هوسهای خام ✣ برو داد سنگی کم از یک پشیز ✣ که این سنگ را دار با خود عزیز ✣ همانان کز آشوب چندین هوس ✣ بهم سنگ این سیر گردی و بس ✣ ستد سنگ از و شهریار جهان ✣ سپارنده سنگ ازو شد نهان ✣ شتابنده می شد دران تیرگی ✣ خطر در دل و در نظر خیرگی ✣ یکی هاتف از گوشه آواز داد ✣ که روزی بهر کس خطی باز داد ✣ سکندر چو جست آب حیوان نه دید ✣ بجسته خضر آب حیوان رسید ✣ سکندر به تاریکی آرد شتاب ✣ ره روشنی خضر یابد برآب ✣ دگر هاتفی گفت کای اهل روم ✣ فروزنده رنگی شد این سنگ بوم ✣ **سنگ بوم** مراد از سنگستان ✣ پشیمان شد آنکس که بر داردش ✣ پشیمان هر آنکس که بگذاردش ✣ ازان هر کسی افگند در رخت خویش ✣ باندازهٔ طالع و بخت خویش ✣ شگفتی بسی دیده شد در نهفت ✣ که نتوان ازان ده یکی باز گفت ✣ حدیث سرافیل و آواز صور ✣ نگفتم که رومی شد از راه دور ✣ یعنی از عجایبیکه سکندر در ظلمات دید حدیث سرافیل علیه السلام ست که صور در دست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطورست پس مراد از گوینده فردوسی علیه الرحمة باشد و خاقانی آرزو گوید که عبارت رومی شدن از راه دور خالی از سقمی نیست پس ظاهراً ارادهٔ روم رای ست بمعنی عقل یعنی حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست در ظلمات گفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود زیراکه بودن این قسم فرشته موکل مقرب حضرت الوهیت در زمین چه معنی دارد ✣ چو گویندهٔ دیگران کان گشاد ✣ اساسی دگر بار نتوان نهاد ✣ چو با چشمه شاه آشنائی نیافت ✣ سوی چشمهٔ روشنائی شتافت ✣ یعنی قصد بیرون شدن از ظلمات نمود

گر از بهر آن جوید آب حیات + که از پنجهٔ مرگ یابد نجات + درین بوم شهریست آباد و بس +
که هرگز نمیرد درو هیچکس + کشیده دران شهر کوهی بلند + شده مردم شهر ازو شهربند +
بهر مدتی بانگی آید ز کوه + که آید نیوشنده را زان شکوه + بخواند ز مردم یکی را بنام +
که خیز ای فلان سوی بالا خرام + نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + نگردد یکی لحظه آرام گیر +
ز لیستی کند سوی بالا شتاب + به پرسندگان زو بیاید جواب + پس کوه خارا شود ناپدید +
کس این بند را می نداند کلید + گر از مرگ خواهد تن شه امان + بدان شهر باید شدن بیگمان +
شه از گفت آن مرد دانش بسیج + فرو ماند و افتاد در تاب و پیچ + بکار آزمائی دلش تیز گشت +
دران عزم رایش سبک خیز گشت + بفرمود کز زیرکان سپاه + تنی چند را سر درآید براه +
سر درآید براه یعنی روانه شوند + دران منزل آرامگاه آورند + سخن را درشتی
بشاه آورند + بانند زرشان گفت ز آواز کوه + نباید که جنبد کسی زین گروه + اگر نام
پیدا کند یا نشان + بدان گفته کردند دامن کشان + یعنی آواز دهندگان آن کوه
اگر نام و نشان خود ظاهر نماید هم اعراض نمایند و اقبال سخن او نکنند + مگر چون
شود در ره پاسخ دراز + برون آید از زیر آن پرده راز + نصیحت پذیران اندرز شاه +
سوی شهر بیمرگ جستند راه + دران شهر با فرخی تاختند + بجائی خوش آرامگه ساختند +
خبرهای شهر آشکار و نهفت + چنان بود کان پیر دیرینه گفت + بهر وقتی آوازهٔ از
کوهسار + رسیدی بنام یکی زان دیار + نیوشنده چون نام خود یافتی + برغبت
سوی کوه بشتافتی + چنان در دویدن شدی ناصبور + کزان ره نگشتی بشمشیر دور +
رفیقان شه چاره ها ساختند + نواهای آن پرده نشناختند + چو گردون گردنده
نحسی نگشت + فلک منزلی چند را در نوشت + ز نیکان شه گردش روزگار +
یکی را برفتن شد آموزگار + ازان رازجویان پنهان پژوه + یکی را بخود خواند هاتف
بکوه + سبک خاست آنکس که بشنید نام + سوی هاتف کوه شد شادکام + گرفتند
دامانش یاران بجنگ + که در پویه بنمای لختی درنگ + نباید که پوینده شید اشود +
مگر راز این پرده پیدا شود + شتابنده خود را امید است سود + فغان میز دو تیز رفتی

ز رنجد سر از درد سرهای تخت + بحمد الله از زخم شمشیر وتخت + بسی کار کز کار مشکلتر است +
تن آسان کسی کو قوی دل ترست + چو دیدند لشکر ره آورد خویش + نهادند سنگ
ره آورد پیش + یعنی سنگهائی که از ظلمات آورده بودند پیش نهادند + همه سنگها سرخ
یاقوت بود + کز و دیده را روشنی قوت بود + یکی را ازکم گوهری دل بدرد + یکی را
ز بی گوهری کرد سر + پشیمان شد آنکس که باقی گذشت + پشیمان تر آنکس که خود برندا
چو آسوده روزی دو شاه از شتاب + بستد داد دیرینه از خورد و خواب + بیاد آمدش حال
آن سنگ خورد + که پنهان بد و آن فرشته سپرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار +
ز بسیار سنگش فزون بود بار + ز مثقال بیش آمد از من گذشت + بسی سنگ پرداخت
از کوه و دشت + یعنی وزن آن سنگ خرد از مثقال زیاده شد باآنکه از من تجاوز کرد
و بسیار سنگهای کوه و دشت راهمی ساخته وزن خود تا هم زیاده بود در وزن +
بصد مرد قپان برافراختند + دو سنگ و هم سنگش انداختند + قپان بتشدید با
و بعضی شراح معنی ترازوی بزرگ نوشته + فزون آمد از سنگ صدپاره کوه + ز هر
سختیش هر کسی شد ستوه + شنیدم که خضر آمد از دور گفت + که این سنگ با خا
سازید جفت + کف خاک با او چو کردند بار + به هم سنگیش راست آمد عیار + شه آگاه
شد زان لنو دار نغز + که خاک ست خاکش کند سیر مغز + یکی روز با خاصگان سپاه +
چو مینو یکی مجلس آراست شاه + غلامان زرین کمر گرد تخت + چو زرین ستون گرد
زرین درخت + زرین درخت اشارت به تخت و زرین ستون عبارت
از غلامان زرین کمر + همه تاجداران روی زمین + دران پایه چون سایه زانو نشین +
ز هر شیوه کان بود دلپذیر + سخن میشد از گردش چرخ پیر + ز تاریکیِ آب حیوان بسی
سخن در سخن میشد از هر کسی + که گر زیر تاریکی آن آب هست + طلبگار را چون نیاید
بدست + وگر نیست آن آب در تیره خاک + چرا نامش از نامها نیست پاک + درین
پاره میشد سخنهاے نغز + کز و روشنائی در آمد بمغز + ز پیران آن مرز بیگانه بوم +
چنین گفت پیری بدانای روم + که شاه جهانگیر آفاق گرد + که چون آسمان شد لایت نورد

سری را رساند برخ بلند + در آرد ز منظر یکی را بجاه + بر آرد یکی را ز ماهی بماه + کند اینچنین چند بازی بسیچ + سرانجام بازیش هیچست و هیچ + ازین توسنی بهه که کردیم رام + که سیلی خورد مرکب بد لگام + چو تازی فرس بدلگامی کند + خر مصریان را غلامی کند + جهان در جهان خلق بسیار دید + رمید از همه با کسی نارمید + جهان آن کسی راست کو در جهان + شود آگه از کار کارآگهان + گزارش چنین شد درین کارگاه + که چون زد دران غار شه بارگاه + بسی گنج در کار آن غار کرد + دران غار شهری چو بلغار کرد + ز بلغار فرخ در آمد بروس + بر آراست آن مرز را چون عروس + از انجا در آمد بدریای روم + بدون بردکشتی تا باد بوم + بزرگان روم آگهی یافتند + سوی رایت شاه بشتافتند + بشکرانه جان می کشیدند پیش + چو دیدند روی خداوند خویش + همه خاک روم از رہ آورد شاه + برافروخت چون شب بر خشنده ماه + چو یاقوت شد روی هر جوهری + ز یاقوت ظلمات اسکندری + مراد از **جوهری** همان جواهر فروش ست که او را طلبداشته بدست او داده بودند **ظلمات اسکندری** همان ظلمات ست که اسکندر درینجا رفته بود و خیر الشارحین نوشته که مراد از جوهری مردم خیر خواه اسکندر اند که طالب دیدن او بودند + در آرایش آمد همه بوم و شهر + زمین یافت از گنج پوشیده بهر + بهشتی ز هر قصری انگیختند + ز رود در بسی بر زمین ریختند + شکستند قفل در گنج را + جهان قفل برزد در رنج را + ببرج خود آمد فروزنده ماه + بسر برچو خورشید چینی کلاه + **برج** مراد از روم + شه از روم شد باز مین خویش بود + بروم آمد از آسمان پیش بود + یعنی وقتیکه سکندر از روم رفت با زمین خویش بود + ی بقدر زمین بود و چون برگشت از فتح بلاد مانند آسمان گردید یعنی درین دو حال فرق زمین و آسمان است + چو آبی که ابرش ببالا برد + بباز آمدن در بدریا برد + نشست از بر تخت یونان بناز + بر آسود از رنج راه دراز + ز دل دامن هفت کشور گذاشت + بهر کشوری نایبی برگماشت + ملوک طوایف بفرمان او + کمر بسته بر عهد و پیمان او + بتشریف او سرفراز آمدند + سوی کشور خویش باز آمدند + جدا گانه هر یک بکبر و کشتی + برآورده گردن بگردنکشتی + **کشتی** یعنی ناز + کسی گردن خود کسی را نداد +

ی نمود + همیگفت چیزی که آید بکار + برفتن شده چون فلک بیقرار + رهانید خود را بصد
زرق و زور + شد آوازه زیشان چو پرنده مور + بماندند یاران از و در شگفت + وزو
هر کسی عبرتی برگرفت + که زیرک تر از ما درین ترکتاز + مگر چون شد از ما و کشتا دراز +
بدین گونه چون مدتی درگذشت + بتابید خورشید برکوه و دشت + به یارِ دگر باز
نوبت رسید + شد او نیز در نوبتی ناپدید + قدرمایه مردان که ماندند باز + بخواندند
یکحرف زان لوحِ راز + هراسنده گشتند از آن داوری + که کس را نگرد آسمان یاوری
زبیراهی خود براه آمدند + وزان شهر نزدیکِ شاه آمدند + نمودند حالت که از ما بسی
سوی کوه شد باز نامد کسی + ز رهنگامِ رفتن درنگی نمود + نه امید باز آمدن نیز بود +
ندانیم کآوازِ آن پرده چیست + نوازنده ساز آن پرده کیست + چو ما رازِ آن پرده
نشناختیم + از آن پرده اینک برون تاختیم + ز ما چند کس کز بر کوه ساز + نیامد
یکی بانگ از کوه باز + چو دیدیم کایشان گرفتند کوه + گرفتیم دشت آمدیم این گروه
یعنی هرگاه دیدیم که ایشان برکوه رفته کنج خلوت گزیدند ناچار ما هم براه دشت رفتیم
و سفر اختیار کردیم + چنین ست خود گنبدِ تیز گشت + که گه کوه گیرند از و گاه دشت
سکندر چو راز رقیبان شنید + رهی دید باز آمدش ناپدید + بدان راهش انگه
نیاز آمدی + کز و یکتن رفته باز آمدی + **بدان راه** یعنی براه مرگ + ز حیرت درآ
کار سرگشته ماند + که عنوان آن نامه را کس نخواند + خبر یافت کان رفتن ناگهان
کسی راست کو را سر آید جهان + مثل زد که هر کس که او زاد مُرد + ز چنگ اجل کس
جان نبرد + چو با گور گیران ندارند زور + بپای خود آیند گوران بگور + که تیهو
خوردن عقاب دلیر + به پَرِ خود آید ز بالا بزیر + بیا ساقی آن باده پرداز زود +
که بی باده شادی نباید نمود + بیکجرعه زان باده یاریم ده + ز چنگِ اجل رستگاریم ده +

بازگشتن سکندر از فتح اقالیم و آمدن بروم و شرح آن

فره تا بهم برزنی روزگار + بصد نیک و بد باشد آموزگار + سری را کند بر زمین پای بند

مرا نیمهٔ عالم آمد بدست * فهرست بضم میم تمام گشت یعنی تمام گشت یعنی چون تمهٔ کتاب که دران ذکر اسکندر بود تمام گشت من سلطان نیمهٔ عالم شدم * دگر نیمه را گر بود روزگار * چنان گویم از طبع آموزگار * که خواننده را سر درآرد ز خواب * برقص آورد ماهیان را در آب * زمانه گرم داد خواهد زمان * چنان ست اندیشه را در گمان * که در باغ این نقش روی نورد * گل سرخ پیدا کنم از خاک زرد * خاک زرد کنایه از خاک خرابی * کنم گنجی از سفینهٔ طبع پر * چو فیروزه فیروز روشن چو در * زهر باغی آرم گلی نغز بوی * زهر گل گلابی در آرم بجوی * گر اقبال شه باشدم دستگیر * سخن زود گردد گزارش پذیر * بیا ساقی آن جام روشن چو ماه * بمن ده بیاد زمین بوس شاه * که تا مهد بر پشت پروین کشم * بیاد شه آن جام زرین کشم * خاتمهٔ کتاب بر مدح ممدوح ولایت ستان شاه گیتی پناه * فریدون گهر بلکه خاقان کلاه * ترقی در بیان ست یعنی تنها شکوه سلاطین فارس ندارد بلکه ریب پادشاهان چین نیز با اوست و آنچه خیر الشارحین خاقان کلاه یعنی خورشید کلاه گفته ادعا صحض ست * ملک نصرت الدین که از داد او * خورد هر کسی باده بر یاد او * سپهر سیت کاختر بر و تافته ست * مجیطی که تاج از گهر یافته ست * چو دریای ثالث نه شوی خاک * ز ثالث ثلاثه جهان شسته پاک * خاک آرز و گوید دریای ثالث مراد از آب باران ست زیرا که موافق روایت و درایت چهار جا آبست یکی بالای آسمان که انها بهشت باشد دوم آبهای زمین که رود خانه و محیط عبارت ازان ست سوم درمیان آسمان و زمین که آب باران عبارت ازان ست و ثالث ثلاثه که در عبارت عربی باضافت آمده فارسیان بفک اضافت استعمال نمایند چنانکه صاحب دولت و عاشق شراب بی اضافت مستعمل ست و مراد از ثالث ثلاثه قائل این کلام ست و آن قوم نصاری ست که در نواح گنجه و عرب و بردع بوده اند و مذهب نصاری آنست که با قالیم ثلاثه قائل اندیش بعضی گویند که اقیوم سه گانه اند خدا تعالی و عیسی و مریم مادر عیسی اند و بعضی بجای مریم روح القدس گفته اند و آن عبارت ست از جبرئیل علیه السلام * چو سیارهٔ مشتری سربلند * نظرهای او یک بیک سودمند *

سجود هر کسی گردنی برکشاد + **گردن دادن بکسی** مراد از مطیع شدن **گردن برکشادن بسجود** تبختر و کبر کردن + بیاد سکندر گرفتند جام + جز او هیچکس را نبرد ند نام + چو شه باز در ملک یونان رسید + بر و داد گنج سعادت کلید + ز دانش بسی مایها ساز کرد + در حکمت ایزدی باز کرد + چو فرمان رسیدش به پیغمبری + نه پیچید گردن از فرمانبری + دگر باره زاد سفر برگرفت + حساب جهان گشتن از سر گرفت + دو نوبت جهان را جهاندار گشت + یکی شهر و کشور یکی کوه و دشت + ازان نوبت آن بد که ابا بوم + همه یک بیک دید و آمد بروم + درین نوبت آن بد که بر راه راه + روان کرد راست چو خورشید و ماه + چو زین بزمگه باز پرداختم + شکرریز بزم دگر ساختم + مراد از **بزم دیگر** سکندرنامه بحری ست + سخنهای شیرین درین نیم درج + بسی کردم از فکر و اندیشه خرج + **درج** بفتح دال مهمله داخل کردن ست **و نیم درج** کنایه ست از نیمه احوال سکندر که عبارتست از سکندرنامه بری یعنی همین کتاب + گران در که یکیک بر و بسته ام + بهر مطلعی باز پیوسته ام + بیکجای در رشته آرند باز + پر از در شود رشته عقد ساز + جدا گانه فهرست هر پیکری + ز قانون حکمت بود دفتری + بهان ساقیان و گزارشگران + که بر سیم نشاندم گران تا گران + شنینده هر یک ز روی قیاس + چو بر گنج گوهر نگهبان پاس + ضابطۀ خواجه علیه الرحمة چنین ست که در آخر داستان بیا ساقی و مغنی می آید و در ابتدا و شروع حکایت کهن یا مثل آن میگوید و این طور سابق کم بود پس درینجا میگوید که ابیات ساقی نامه و ابیات تمهید هر یکی چنان واقع شده است که بر گنج گوهر صاحب پاس و نگهبان هستند + که داند چنین نقش انگیختن + وزین دلبری رسنگ آمیختن + چنان بستم ابریشم ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + بجائی که نا راستی یافتم + بروزیور راستی ساختم + سخن کان نه بر راستی ره برد + بود خوار گز پایه بر مه برد + کجا پیش پیرای پیر کهن + غلط رانده بود از درستی سخن + **کجا** یعنی هر کجا ست و **پیش پیرای** بیای فارسی ست و آن کنایه ست از فردوسی طوسی علیه الرحمة + غلط گفته را باز بستم طراز + بدین عذر واگفتم این گفته باز + چو شد نیمه زین بنا جهر بست +

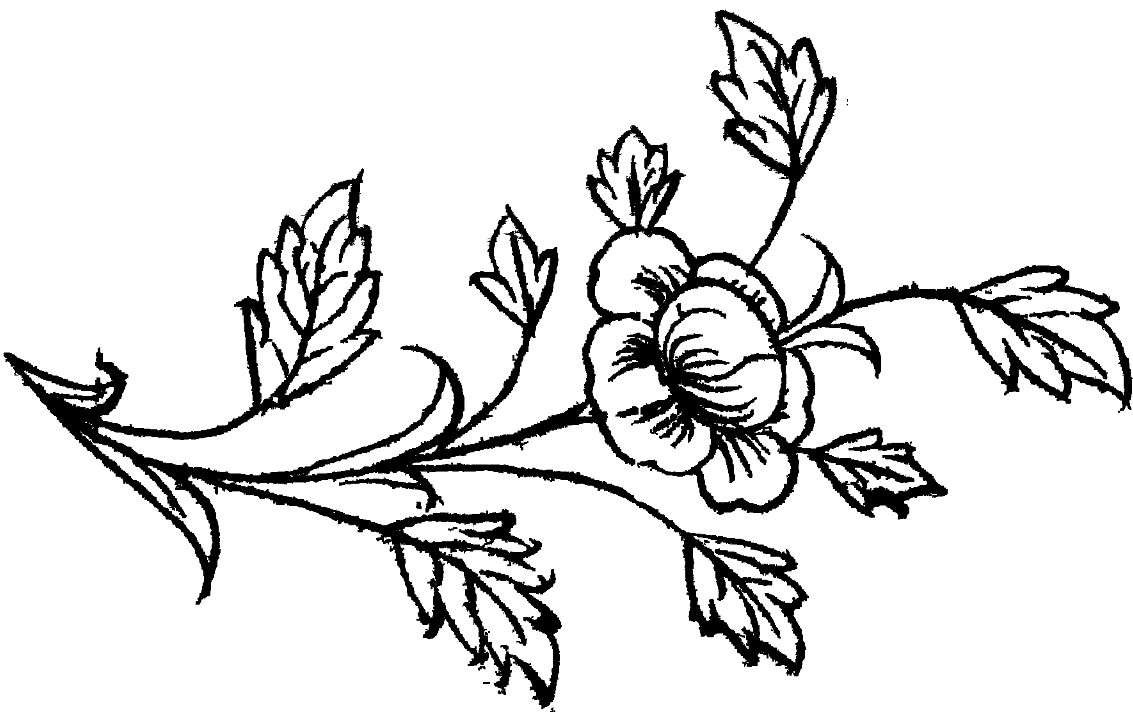
زهی تاجداری که تاج سپهر + سر بر ترا سر برآرد بمهر + توئی در جهان شاه بیدار بخت
ترا دید دولت سزاوار تخت + ندارد بگیتی کس آن دستگاه + که نزلی فرستد سزاوار
شاه + ازین کوره گل گر آبی چکید + دران ظرف دریائی آید پدید + نم چشمه
کز سنگ خارا رسد + چو اندک بود کی بدریا رسد + **نظامی** که خود را غلام تو کرد +
سخن را گزارش بنام تو کرد + همان پیش تخت تو مهمان کشید + که آن مور پیش سلیمان کشید
مهمان بمعنی مهمانی باشد و بمعنی معروف نیز میتواند شد درین صورت عطف بیان خواهد شد
یعنی پیشکش من باندازه مرتبه تو نیست و بمثابه تحفه موری ست که پیش مهتر سلیمان آورده
بود + مبین رنگ طاوس و پرواز او + که چون گربه زشت آمد آواز او + گویا درین بیت
طنز ست بفردوسی یعنی اگر چه فردوسی مثل طاوس خود آرائی کرده پرواز نمود لیکن مانند
آواز طاوس ست و چون آواز طاوس مشابهت باواز گربه دارد چنین گفته + بدین بلبل
خرده بین کز نوا + فرود آورد مرغ را از هوا + من آن بلبلم کز ارم تاختم + بباغ تو آرامگه
ساختم + نوائی سرائیم در ایام تو + که ماند در و سالها نام تو + بنام تو زان کردم این
نامه را + که زرین کند نقش تو خامه را + زر پیل دار از تو مقصود نیست + که پیل تو چون پیل
محمود نیست + **پیل محمود** نام پیلی ست که سردار پیلان بود ابرهه اورا برای خراب ساختن
حضرت کعبه همراه برده بود یعنی مقصود تصنیف از کتاب صله مقدار بار پیل نیست چنانکه اینچنین مطلب
فردوسی از محمود غزنوی داشت و پیل او همچو پیل محمود نیست که بنا بر بدعهدی بود و تو بخلاف آنست
خزینه فراوان نخواسته میدهی + به بخشش توئی آنکه خواهد کسی + خزینه فراوان و خلعت بسی +
گر این نامه را من نه زر گفتمی + بعمری کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم برین کار داشت + چو من
کم زبان عشق بسیار داشت + مرا داد توفیق گفتن خدای + ترا باد پاینده فرهنگ و رای + ازان
بیشتر کآوری در ضمیر + ولایت ستان باش و آفاق گیر + زمان تا زمان از سپهر بلند + بفتحی دگر باش
فیروزمند + جهان پیش خورد خوانیت باد + فزون از همه زندگانیت باد + **پیش خورد** چیزیکه قبل از
گستردن دستر خوان بطریق چاشنی بخورند + بیا ساقی از خم دهقان پیر + بمن ده یکی ساغر دلپذیر +
ازان می که جان را کند هوش باد + مرا شربت و شاه را نوش باد + مراد از **نوش** آب حیات ست فقط

به تربیع و تثلیث گوهرفشان + مربع نشین و مثلث نشان + نظرات کواکب باهم چند قسم اند
ازانجمله تربیع و تثلیث ست تربیع آنست که میان دو ستاره فرق چهارم حصه تمام فلک
بود و آن سه برج باشد و تثلیث آنکه فرق درمیان اینها سوم حصه دورهٔ آسمان بود
و آن چهار برج بود زیراکه بروج آسمان دوازده گانه است پس تربیع نحس ست و دشمنی
دارد و تثلیث سعد ست و نظر آن بدوستی ست بالجمله تعریف ممدوح میکند که در هر دو حالت
گوهرافشان ست یعنی در حالت دشمنی نیز جود و بذل دارد + ز سرسبزی او جهان شادخوار
جهان را ازچندین ملک یادگار + **شادخوار** یعنی بسیار بهره است + ستاره که بر چرخ
ساید سرش + زده سکهٔ عبدهٔ بر درش + لفظ **عبده** که عبارت عربی ست فارسیان
بمعنی من بندهٔ توام استعمال نموده اند حتی که در متاخرین نیز رواج دارد یعنی ستارهٔ
که سرش برآسمان رسیده بر دروازهٔ او دعوی بندگی دارد + جهان را به نیروی
شاهنشهی + ز زهنگ پرکرد و از غم تهی + ببزم آفتابی رخ افروخته + برزم اژدهای
جهان سوخته + زر روشن ندرونی که دارد چو آب + بدو چشم روشن شدست آفتاب +
چو شمشیرش آهنگ خون آورد + ز سنگ آب و آتش برون آورد + چو تیر از کمان
در کمین افگند + سر آسمان بر زمین افگند + فرنگ و فلسطین و رهبان روم + پذیرای
فرمان مهرش چو موم + **فرنگ** نام ملکی ست مشهور و **فلسطین** بفا و لام و سین
مهمله ساکن و طای مطبقه و یای رسیده نام شهری ست که او را عرس شام گویند
و **رهبان روم** با منافت کنایه از بعضی ملک روم که در تصرف ممدوح خواجه
علیه الرحمة بود یعنی این همه شهر قبول کنندهٔ فرمان مهر او چون موم اند + چو دیدم که
بر تخت فیروزمند + بسرسبزی تخت شد سربلند + نثاری نمودم سزاوار او +
که ریزم براورنگ شهوار او + هم از آب حیوان اسکندری + زلالی چنین ساختم
گوهری + چو از ساختن بازپرداختم + بدرگاه او پیشکش ساختم + سپردم
بتخت او نگین چنین گوهری + ز اسکندری هم باسکندری + بقا بادشه را به نیروی بخت
بر و باد سرسبزی تاج و تخت + چنین بلبلی در گلستان او + مبارک نفس باد بر جان او

فہرست بعضے کتب درسیہ فارسی

ساقی نامہ ظہوری
قران السعدین
منطق الطیر
پندنامہ عطار
قصائد بدر چاچ
زن خیال بخوری
سی گلزار عندلیب زبوستان
ی سکسبیل
بات شیخ فرید الدین عطار
ات مرزا بیدل
بات سعدی
یوان مخفی
یوان ناطق مکرانی مسمی بجوہر معظم

انوار سہیلی فارسی
بہار دانش [illegible]
نامہ فرح القلوب
مثنوی سنبلستان
مدین فارسی نخشبی
خسرو شیرین نظامی
قصاید عرفی
دیوان حضرت خواجہ معین الدین چشتی
دیوان کشتی مولوی سلامت اللہ مرحوم
دیوان ہلالی
دیوان حضرت غوث الاعظم
دیوان حافظ شیرازی
کلیات نظم غالب فارسی
دیوان موزون



خاتمة الطبع تراویدهٔ قلم اعجاز رقم جامع علوم عقلی و نقلی فاضل المعی حضرت مولانا سیّد محمد صادقعلی غالب لکهنوی ادام الله القوی.

پس از حمد و نعت بر ضمیر اصحاب دانش مخفی نماند که کتاب سکندرنامه تصنیف شریف ملک الشعرا ابلغ البلغا دارای قلمرو سخنگوئی حضرت خواجه **نظامی** گنجوی که در متانت کلام مانندی ندارد معنیش بخیابان بر طاق بلندیست که دست هر کوتاه دستان نرسد هر چند اکثر فضلای عالیمقدار و شعرای فضیلت شعار از متقدمین و متاخرین شروح این کتاب مستطاب بموجب مصرعه فکر هر کس بقدر همت اوست مثل خان آرزو و شرح بدر الدین و شرح فقیر الله لاهوری و شرح مولوی بیر علی لکهنوی و هم بسیار از بسیار شرحها شهرت عظیم دارند و فرسودهٔ دست خاص و عام اند لیکن همه ها خالی از اطناب نیست لهذا صاحبان ذکاوت و فطرت و دانندگان کیاست و فراست مولوی **بدر علی** عظیم آبادی و سید **حسن علی** جونفوری به حکم صاحبان کونسل کلکته این شرح موسوم به **منتخب الشروح** مشهور و موسوم شرح علماء کلکته گردیده هر کسیکه دید بسیار پسندیده اکثر صاحبان جلیل القدر و ارباب فهم والا فطر چهرهٔ رعنای این جریدهٔ زیبا دیده زبان بتوصیفش گشودند و خیلی پسند نمودند چند انکه برای طبعش حکم با صدار رسیده و در شهر کلکته طبع گردیده و بسبب خوبی و پسندیدگی خیال عنقا سیاکرده قاعده کلیه ایست که هر گاه کتاب در طبع میرسد باز تحریر نمیگردد لکن بسبب نا دری این شرح که نزد ... خاکسار نا واقف موز خفی و جلی سید محمد **صادقعلی** نسخهٔ قلمی فتاده بود ناگاه بمهر طبع جناب فیض انتساب همت وقوف نزدیک و دور در ضیا بخشی مانند مهر جناب منشی **نولکشور** صاحب ذی اقتدار مالک مطبع اوده اخبار دام اقباله برای ارمغان شایقان حرف و حکایات نسبت این جریدهٔ رعنا حکم محکم فرمودند لهذا احسن سعی موفور و اهتمام نامحصور تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام در ماه جون ۱۸۷۴ عیسوی مطابق ماه ربیع الثانی ۱۲۹۱ هجریه بحلیهٔ چاپه و زیور طبع زیب قامت زیبای خود نموده شایقان اذکار مشتاق خود فرمود خریداران مهر ذوق را باید که مشتری این زهره روش عطار دنش از مطبع اوده اخبار کیوان اشتهار شوند و به نظر تمکین از ملاحظه فرموده محظوظ بوند و الا بلال آسا از نور ضیای این رشک مهر محروم و مایوس بوده در چاه تاریک حسرت خواهند افتاد و داغ تحسر و دید این کتاب لاجواب که مانند بدر در تاب است بر دلها خواهند نهاد فقط

تمام شد

